

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَنْشَأُ اللَّهِ لِأَبْنِ الْأَمَانَةِ

عَجَائِبُ الْقَصَصِ
مَنْشَأُ اللَّهِ لِأَبْنِ الْأَمَانَةِ

بِحَسْبِ رِسْنِ بَرَكَاتِ فِي قَبْرِ الْعَدِيدِ زَيْدِ جَلِيلِ أَيْتَامِ مِنْ صَاحِبِ بَرَكَاتِ

مَطْبَعَةُ رِيسْ وَبَنِي كَرِيمِ
رَبِّهَا هَتُونَ وَالْأَبْنِ وَمَطْبَعِ

دولت و فاد
از بفریب منشی کمالی

عبدالله کبیر

معرضت بیباک

خزانه خراب

صافی سکت از ارکان

رب العالمین

کتابخانه

جواب قدی

ح

قهرگاه و کوه مراد است
 قدرت شریف جناب
 و سرشته خود خفیه مرشدنا و مولانا حضرت جناب پیرالدین
 شامی سجاد کشتن دوم الله اعلم و برکات اسم سرساز
 از محبوب خدی غلام قادر که از آدای آداب و لوازم استند
 بجای آورده معروض کرده اند و در کتابی که در این باب
 از در مقام من کمال وجود و عافیت است جهت آن جناب
 از درگاه قاضی الحجاب دوم مطوب است لهذا منکر است

قهرگاه و کوه مراد است
 قدرت شریف جناب
 و سرشته خود خفیه مرشدنا و مولانا حضرت جناب پیرالدین
 شامی سجاد کشتن دوم الله اعلم و برکات اسم سرساز
 از محبوب خدی غلام قادر که از آدای آداب و لوازم استند
 بجای آورده معروض کرده اند و در کتابی که در این باب
 از در مقام من کمال وجود و عافیت است جهت آن جناب
 از درگاه قاضی الحجاب دوم مطوب است لهذا منکر است

اسم قدرت
 بنگاشت



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَتَمَّ بِالْحَیْ وَاللّٰهُ الرَّحِیْمُ وَاللّٰهُ الرَّحِیْمُ وَاللّٰهُ الرَّحِیْمُ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ بَعَثَ الْبَیِّنِیْنَ مُبَشِّرِیْنَ وَنَذِیْرِیْنَ وَرَسَلَ الرَّسُلَ اِلَی الْاَسْلَامِ

وَالدین ہدین واپی دارالسلام واعدین وعاوین کیس لید الیہ عیابہ عابدہ
 ولا الصنائیوہ وغرائیہ ونہائیہ والصلوٰۃ والسلام علی خیر خلقہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم
 وآلہ العظام واصحابہ الکرام الی یوم القیام جمیع الاجناس حمد و سپاس ہیجہ و بیقیاس
 تثار درگاہ مبدعی کہ ہدایت و صنایع اور رعایت نہ و مختصری کہ عجائبات اور انہائیت نہ
 بیت خدا یکدہ در جہان آفرید + بقدرت نگاہد ارادت عرش مجید +
 زبک گشت آب از سجا آورد + ترشور آب شیرین خوش آب آورد +
 تبت از روز روز از شب آرد پدید + درخت کنش از حبت آرد پدید +
 کیہ کہ آفتاب جہانتاب از پر تو نور او ز رہ الیہ تبت خرمیکہ از عرش برین
 تا فرشت زمین بکہ حمد عالم وجود او است از بحر عماد او چون قطرہ ہ بیست
 پناہ زمین و زنا او بود + الہ مکین و مکان او سزد + بعالم خبر ہے بود + ہمتہ علمش ہو پرا بود
 س رازین و مہنوزات + ہول آفرینندہ اس و آل + حکم بر قوم قدرت
 و حکمت شاملہ نقوش نفوس و مخلوقات بر صفیہ صیفہ ہستی بنگاشت

رحیم که اعلام معجزه آفاق با وج رسل و انبیاء را و آیات آریات گروه با شکوه اهل
اجتهاد و اصطفی را که وسایل تکمیل زمره انسان و وسایل تحمیل ایشانند بر فرشتگان است
فرستنده انبیاء و رسل + گزیننده هدایا سبیل + بقدرت بر آورده گوهرزکان +
بحکمت نیکو کارگون و مسلمان + و تحریکیت نامحدود و درود فرخنده درود نامحدود بر جسم و جان
بنی السراج نوکل گلشن بدین بوستان عالم گروه انبیاء و مرسلین صدر صفا و بدر قبه و فناء
و دیدن نبوت است من یار الیون فتوت و جلالت بیست

مقصود وجود اهل عالم + محبوب قلوب ادم + ستر قمر حمد کاین است که خیر جمیع ممکنات
در خیل جمع ممکنات + موصوفات صفا عالیات + منعمون نعمت و انیات است
رسول الثقلین مقبول کون در دریا پیمبری سرور بوستان سر راه تابان آنها سیاه
خورشید سماء سماحت و سعادت + آنکه رفعت از گرفت افلاک است و خفا کون
شرف افزای دوده ادم + روشنی بخش دیده عالم + سینه الانبیاء و الرسل است +
دیگران سچو جز او گل است + فخر الانام فرخنده نام محمد مصطفی علیه الصلوٰة والسلام و
اهل کمال و اصحاب و اصحاب اولی الالباب که متصف اند بصفات عالیه

و متسم اند بسمت تعالید ^{بیت} سالکان را درین همه نشان + هادی طریق دین همه نشان
 اوست بدره نشان انجم + رضی اللہ و ایما عنہم و بر روان پیروان اتوال افعال اوباد ایلی یوم
 المعاد و المعاد معروضید و اضعف عبد اللہ القوی عبد الواحدین محمد صلی کہ چون این تفسیر
 کثیر التفسیر خود را لایق تالیف و سر او را تصنیف نمیدانست حرارت برین نمی توانست
 آبا با التماس بعضی اخوان الصفا و خزان الوفا شروع میروند در بیان قصتها و بعضی انبیا علیہ
 و ذکر کردیدت عمر کدام که منتخب است از بعضی تفاسیر مثل تفسیر و کشف و کبر و دوزخ
 و زاد المصیبه و تبیان و جامع البیان و جلالین و قشیری و مدارک المنزلی و نیشاپوری -
 و انوار المنزلی المعرف و معالم المنزلی امام بغوی و وسیط و گوشتی و عراقی
 و معنی و لباب و عین المعانی و بیابح بحر المواجه و زایدی و کشف الاسرار و کشف مولدنا لرحوب
 چرخ و مواهب علیہ مشهور حسنی و از بعضی کتب معتبره دیگر از سیر و غیره مثل بستان تفسیر انبی
 اللہیت و معارج النبوة و شفا قاضی عیاض و شہواید النبوة و غیره که مع ایله و ابیات مناسب
 حال در بعضی حال است بطریق که هر یک بکبر - باشد از وی عملیست فایده گستر +
 اندران و قهار به پایا + که در المعانی و قرآن + بعد از ^{بسیار} آید این نسخ و قصص بسیار

روزگار و بسیر مردم + تا چنین تحفه حاصل آوردم + هست این نسخه پیش از کتب +

مقصود هم ویتیم تفسیر + ماخذ آن همه حدیث و نص است + نام او زان عجب باب القصص است

گرچه نه است نظم آهسته است + همه شوق و اشتیاق انگیز است + نسبت مهمان خود و کبریا

با و مقبول پیش از نظر + بسته قبول نظر نمی خواهد + هیچ زینت و کبر نمی خواهد +

و این کتاب مشتملست بر بیست و سه باب و هر باب متضمن چند فصل است و ما توفیقی الا بالله

رب الارباب و مسبب الاسباب و ففتح الابواب علیه توکلت و الیه مآب +

باب اول - در بیان خلقت نورانی سرور و در عالم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه

و سلم و آفرینش سایر کائنات از آن دوران و وفصلت باب اول در آفرینش

نور مذکور و بعضی کائنات از آن - فصل دوم در خلقت هفت آسمان و زمین

و تفصیل عالمین و غیر این باب دوم در بیان خلقت بنی الحان یعنی جنیان و ذکر

عزرائیل یعنی شیطان و دوران و وفصلت فصل اول در آفرینش بنی الحان

و سدوت ایشان بر زمین فصل دوم در احوال شیطان تعیین

Marfat.com

باب سوم در ذکر احوال ابوالبشر آدم علیه السلام و در ذکر اولاد او و در آن نہ فصل است

فصل اول در غایت قالب آدم علیه السلام فصل دوم در تعظیم آسمان و سجود ملائکے را و در آیدن

اوراد و رحمت الهامی و آفرینش حواری المدنی عنہما فصل سوم در انتقال آدم و حوا علیہما السلام

از جنّت بنیاد فصل چهارم در پیش آمدن لوح الام مرآدم و حوا علیہما السلام در دارونیا فصل پنجم

در قبول توبہ آدم و حوا علیہما السلام فصل ششم در توالد و فاسل آدم و حوا و ذکر کشتن قابل

ہابیل یا فصل ہفتم در اخرج و زیت از پشت آدم علیہ السلام و ہابیل گریستن خداستعالی

از ایشان فصل ہشتم در بعثت آدم علیہ السلام و ذکر وفات و مدت عمر او علیہ السلام

فصل نهم در بعثت شیث بن آدم علیہ السلام باب چہارم در بیان احوال ادریس علیہ السلام

و در آن نہ فصلت فصل اول در ذکر نسب و رسالت ادریس علیہ السلام

فصل دوم - در قصہ لاوت و ماروت فصل سوم دو برآیدن ادریس علیہ السلام بالسیاق

فصل پنجم در ذکر قصہ نوح علیہ السلام فصل سوم و فرزندانش و در آن چہار فصلت فصل اول

در ذکر نسب و رسالت نوح علیہ السلام فصل دوم در رسیدن فرمان الہی حضرت نوح علیہ السلام

یسا سخن کشتی و معاهده قوم با و بروجہ و زشتی و زشتی و رسیدن طوفان و درین فصل است
ذکر بیست و طول قادت اوج عوج بن عنق فصل سوم درین دفع طوفان و ذکر وفات
و تسمی نوح علیه السلام فصل چهارم در رسالت سام بن نوح علیه السلام فصل پنجم
درین احوال حضرت یحییٰ علیه السلام و درین باب است احوال با و که در کدام جای است و در آن
فصلت فصل اول در بیان نبوت بود علیه السلام و هلاک شدن قوم او فصل دوم
در ذکر شدن او بن عا و ذکر نبوت او فصل سوم در بیان نبوت عمرفات بود علیه السلام باب پنجم
در حققت صالح علیه السلام و در آن دو فصلت فصل اول در ذکر رسالت صالح
علیه السلام فصل دوم در بیان قوم صالح علیه السلام و ممدین فصلت و ذکر وفات برت او
باب ششم درین احوال حضرت ابراهیم علیه السلام و بعضی اولاد امجاد او و ذکر اولاد علیه السلام
و در آن سه فصلت فصل اول در ذکر ولادت رسالت ابراهیم علیه السلام فصل دوم
در انداختن ابراهیم علیه السلام در آتش نمودی و باغ گشتن آن آتش بزوی و فاستن او سار
خاتون با و هلاک شدن نمود و مردود و بالشد مطرود

فصل سوم در بیان ولادت حضرت اسمعیل بن ابراهیم علیہ السلام و در خواب نمودن ابراهیم علیہ السلام
 که فرزند خود را قربان کن باب پنجم در قصه حضرت لوط علیہ السلام و باره احوال حضرت ابراهیم
 و اسمعیل و اسحاق بنی ابراهیم علیہم السلام و در آن دو فصلت باب اول قصه حضرت لوط علیہ السلام
 و درین فصلت ذکر ولادت اسحاق و قات و مدت عمر کرم باب دوم در قصه حضرت یعقوب
 علیہ السلام و در آن پنج فصلت فصل اول در ذکر نسب یعقوب علیہ السلام و در آن بر لور
 بر یوسف علیہ السلام و او را در چاه انداختن بنی تاسف فصل دوم در پروردن و بر آمدن یوسف علیہ السلام
 از چاه و ذکر شقیلی زلیخا بر جمال آن عظیم المثال و خریدن عزیز مصر او را از مالک و غیر ذلک فصل سوم
 در تقریب کشن یوسف علیہ السلام عزیز مصر و آوردن دولت و اقبال بسوی آن حمیده فصاحت
 فصل چهارم در رسیدن برادران پیشین یوسف علیہ السلام و در ایام تنگی عام بر آن طلب
 و در ملاقات یعقوب علیہ السلام و ذکروانات او باب یازدهم در قصه حضرت شعیب علیہ السلام
 و درین احوال حضرت ایوب علیہ السلام و در آن دو فصلت فصل اول در ذکر نسب
 و رسالت ایوب علیہ السلام و مبتلا شدن بالانواع مرض و الام فصل دوم در زایل شدن آن محنتها
 از ایوب کرم علیہ السلام باب دوازدهم در قصه حضرت شعیب علیہ السلام و در آن
 دو فصلت

فصل اول در ذکر نسب و رسالت شعیب علیہ السلام و ہلاک قوم او کہ اہل مدین بودند
 فصل دوم در ہلاک اہل ایکہ شعیب علیہ السلام برالشیان نیز مبعوث بود و ذکر وفات و مدد عمر او
 باب سیزدہم در بیان مولیٰ و ہارون علیہما السلام در آن دو فصل سے فصل اول در بیان نسب
 و ولادت مولیٰ علیہ السلام در آیام بادشاہی فرعون بنی عمن و انداختن ماوراء و در صندوق و پرو
 نیل انداختن فصل دوم در کشتن موسیٰ علیہ السلام و قبطی را وقتن او بعدین و در عمرت شعیب علیہ السلام را خواستن
 فصل سوم در رسالت مولیٰ و ہارون علیہما السلام و دعوت کردن ایشان فرعون بنی عمن او
 فصل چہارم در مقابل نمودن مولیٰ علیہ السلام با ساحران و غالب آمدن عصای او بر سحر ایشان
 و ایمان آوردن ایشان و غیر ذلک فصل پنجم در دعا کردن مولیٰ علیہ السلام بر فرعون و قتل کردن
 و بلایا و باوجود آن و ایمان آوردن و عاقبت در روایا غرق شدن فصل ششم در رضی
 موسیٰ علیہ السلام بر کوہ طور بعد کتاب و ترک دادن قوم او عبادت رب الارباب و پرستیدن
 گو سالہ بفریب موسیٰ فصل ہفتم در قصہ ہارون ماحون فصل ہشتم در ذکر کشتن از بنی اسرائیل
 و فرعون مولیٰ علیہ السلام با مرید جیل کہ گاویرا بکشند تا قاتل او معلوم کنند

یاب تمہم درہات موسیٰ علیہ السلام با حضرت خضر علیہ السلام یاب دہم در برآمدن موسیٰ بانی اسرائیل
 بحارہ عمالقہ وباری شدن چہنمہ ہا آب از سنگ کعبہ و نزول من و سوی دگر گردانی بنی اسرائیل
 و تہ تا چہ سال بھرت پیغمبری ایزد متعال ذکر و ناسات حضرت ہارون و موسیٰ علیہما السلام
 یاب چہ ہارم و قصہ حضرت الیاس علیہ السلام دوران سکہ فصل است فصل اول در ذکر
 نسب نبی الیاس علیہ السلام و کوزہ ایک و توصیفی او از اسلام قوم تا قریب ایشان سزک دادن
 و رو کوزستان ہمان فصل دوم در ظاہر شدن الیاس علیہ السلام بقربان ملک سلام بعد از ہفت
 سال بر جماعت بد نما و او این خبر ملک رسید و بار جمعی را برای گرفتن اوروان کردن و بکر
 و حید کوشیدن و نیت خود را از پونہ و ہر دو بار بر ایشان آتش بریدن و عاقبت و ہلاک شدن
 انجامیدن و بار سوم فرمان متعال ایمن و پیش ملک آمدن و باز کوزستان شتافتن
 فصل سوم در ذکر باز آمدن الیاس علیہ السلام بحکم خلیل و مخفی گشتن او در غار زرنہ از بنی اسرائیل
 و باز انجامیدن و کوزستان پیوستن و توجہت ال دگر بر قوم و عابد نمودن و مبتلا بودن مخلوق تا
 بس سال و ہلاک شدن بملک قوم او بقربان خدا متعال یاب ہارم و قصہ حضرت یونس
 علیہ السلام دوران دو فصل است فصل اول در ذکر نسب و دعوت یونس علیہ السلام

فصل دوم در فرود رفتن بر دن مابی بفرمان الی لولیس علیه السلام را و افکندن او را در صحرا سے
 باب شانزدهم در بیان احوال حضرت داؤد علیه السلام و در آن ستمه فصل است فصل اول
 در ذکر نسب و سبب خلافت داؤد علیه السلام فصل دوم در ذکر رسالت و بعضی معجزات
 داؤد علیه السلام و ابتلا و نیز لیلی و مسح کتف تن قوم او بصورت بوزنهای فصل سوم در انتقال
 خلافت از ولید بن ابی سہام و ذکر وفات و عمر داؤد علیه السلام باب سہم در بیان قصه
 حضرت سیدنا علیہ السلام و در آن ستمه فصل است فصل اول در ذکر نسب و سلطنت
 و رسالت و بعضی معجزات فصل دوم در زمانه بر دن بید بسوی بدقیس و الحاد مت نمودن
 و فرمان حضرت سیدنا علیہ السلام فصل سوم در گم شدن نگین و گشتن سیدنا علیہ السلام
 از نسبت نخستین و بتقریبی شکمهای شگافتن و انگشت سیری یاقن و درین فصل است ذکر
 وفات و مدت عمر او باب ہنزدوم در احوال حضرت ذکریا و محی علیہما السلام و در آن
 دو فصل است فصل اول در ذکر رسالت ایشان و بعضی چیزهای دیگر فصل دوم در شہادت
 ذکریا و محی علیہما السلام از دست کفار تا فرجام باب نوزدهم + در احوال حضرت عیسی
 این مریم علیہ السلام و در آن ستمه فصل است فصل اول در مناقب نبی بی مریم علیہما السلام
 و ولادت حضرت عیسی علیہ السلام

فصل دوم در بیان رسالت عیسی علیه السلام و ذکر بعضی معجزات فصل سوم در بیرون رفتن حضرت
عیسی علیه السلام از آسمان نزول او در آخر الزمان باب بیستم در ذکر بعضی احوال حضرت خاتم الانبیا
وسید المرسلین محمد صلی الله علیه و سلم و علی آلہ و صحابہ و سلم و در آن پنج فصل است فصل اول در بیان پاره احوال فرخنده
مال آنحضرت صلی الله علیه و سلم که پیش از ولادت ظاهر شده فصل دوم در بعضی فضایل و شمایل که بعد از ولادت
باسعاد پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم روی نمود فصل سوم در بعضی معجزات که بعد از بعثت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر گشته و در بیان آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات دارد فصل پنجم
در بعضی معجزات که بعد از ولادت آن خدامه محبوبه و بظهور آمدن درین فصل است و کبریاست عموماً آن رسید
کائنات علیه فضل القلوبه و اکمل الحیات مهابت اول در خلقت نورانیه سوره سوره کائنات عالم
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و آفرینش سایر کائنات از آن دوران و فصل اول
در آفرینش نورند که در بعضی کائنات بنام خداوند و نیادین + برآرنده آسمان برین +
عمو آفرینند و نور و نار + رساننده روزی مور و مار + چه سانی توان بود و فضا او + که از جود بیرون است
برای برآرید و صاحب بهائیه پوشیده نماید که در معارج النبوه آورده که چهار حدیث در
در بیان نشان شریفی یافته هر یکی ناظر بآنست که اول مخلوقات یکی از آن چهار حضرت باشد
مثلاً یک بامیفراید اول ما خلق الله نوری و با او یکدیگر میفریاید +

Marfat.com

اول ما خلق الله مرفحي وباني ويكسر مفرنايد اول ما خلق الله العقل
 وباني ويكسر مفرنايد اول ما خلق الله القلبي وباني ازين آقايت ولادت ميكنند
 اول اشياء ازين بودت وصورت تناقض بماند زير كه مرتبه اوليت خبرت چنين استواند بود و
 ترتيب سيات آقايت بر ترتيب صورت آنها راجع بچند تا اول است تا بپيكره اكثر بر آن رفته اند انست كه اول
 حقيق نور حضرت پيغمبر صلي الله عليه وسلم و اوليت روح و قلم و عقل اضاني است يعني
 اول مخلوقات از ارواح روح حضرت محمد مصطفى صلي الله عليه وسلم و اول از مجردات عقل
 اول اجسام قلم و الداع بالاصواب و نيز آورده كه ابو موسي في رويت كرده كه نور حضرت
 سيد كاينات پيش از جميع موجودات بنه صدر هزار سال موجود گشته بود مدتي مديد ميگوييد تا آنكه
 بسجود حضرت معبود و امور شد مدت صد سال از سالها كه آن جهان كه هر روز آن بزرگوار سال
 اين جهان باشد در سجود و وقف فرموده و تسبيح زبانها را كشت و طوره سق تعالى آيات نور جواهر
 بيا فرود بنظر قدسش منظور گردانيد پس آن جواهر از به بيت آن نظر آب نشد مدت هزار سال
 جاري ميبود و چنانچه در خطه در سبوح و محله قرار ميگرفت پس آنرا در قسم سخته قسم اول

Marfat.com

۲۶۶
ما کتبہ و کتابخانہ اسلامیہ لاہور
پتہ: نزد بازار گنج بخش لاہور



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذي بعث النبيين مبشرين ومنذرين أرسل الرسل الى الاسلام والدين ما دين الى دار السلام والدين و
سماوين ليس لبدانهم وعجايبه غايمة ولا صنائعه وغرايبه نهايمة ولصقله واستقام على خير خلقه محمد سيد الانام و
العظام واصحابه الكرام الى يوم القيام جميع اجناس حمد و سپاس لهذا ساس سجد و بيقين اشار و درگاه سجد
بدائع و صنائع او را غايتمی نه و مختصری که عجایب او را نهائی نه خدايکه هر دو جهان آفرید و بقدرت
نگهداشت عرش مجید و زسنگ آتش آب از سحاب آورد و زشور آب شيرين خوش آب آورد و سحاب از روزه
روز از شبار و نهد و درخت که از حبه آرد پدید آید و شير که آفتاب جهان تاب از پر تو نور او ذره ایت
خیر که از عرش برین تا فرش زمین بلکه جمله عالم وجود که نتیجه جود او است از بحر علم او همچون قطره پناه
زمین و زمان او بود که مکین و مسکن او سرود و بعالم خبر سپید بود و همه پیش علمش مودید او بود
همون را زمین و همون را زمان همون آفریننده این آن حکیمی که بر قلم قدرت کامله حکمت شام
نقوش نفوس مخلوقات را بر صفحه صحیفه هستی نگاشت رحیمی که علامت معجزات فوج با اوج رسل و انبیا را و آیات
آیات گروه باشکوه اهل اجتهاد و اصطفی را که وساطت تکمیل زمره انسان و وسایل تجمیل ایشان اند بر افراشت
فرستنده انبیا و رسل و گزیننده مادیان سبل بقدرت بر آورده گوهر زکان و حکمت

نگهدار کون و مکان و تحت نامحدود و دور و درخنده و نور و نامحدود و جسم و جان نبی است و جبار
 گلشن یقین ببل بوستان دین خاتم گرده انبیاء و مرسلین صدر صفا و بدر قبه و قاسم سوره
 نبوت و رسالت شهر یار یوان فوت و جلالت **ع** مقصود و وجود اهل عالم **ع** محبوب قلوب اهل آرد
 سر و قریبه کاینات است **ع** سرخیل جمیع ممکنات است **ع** موصوف صفات عالیات است **ع** منوت فوت
 و اقیات است **ع** رسول تعلین مقبول کونین **ع** در دریا پیغمبری سر و بوستان سر و راه تابان آسمان سیادت خورشید
 سماء ساحت و سعادت **ع** آنکه رفعت از و گرفت افلاک **ع** شد حیطه بخله لولاک **ع** شرف افزای دو و ده آرد
 روشنی بخش و دیده عالم **ع** سید الانبیاء و الرسل است **ع** دیگران همچو جز و او چو گل است **ع** فخر الانام فرخنده نام محمد
 علیه الصلوة و السلام و بر آل اهل کمال اصحاب و جناب اولی الالباب او که متصف اند بصفات عالیة و اسم اند
 بسامت متعالیه **ع** ساکنان ره یقین همه شان **ع** نادیان طریق دین همه شان **ع** اوست بدره و شان انجم
 رضی الله و ایما عنهم **ع** و بر روان پیروان اقوال و افعال و اباد الی یوم المعاد و المعاد و ضمیدار و ضعف
 عباد الله القوی عبد الواحد بن محمد المقتدی که چون این فقیر حقیر کثیر التقصیر خود را لایق تالیف و تراویح تصنیف
 نمیدانست جرأت برین نمی توانست اما بالتماس بعضی اخوان الصفا و خلان الوفاء شروع میرود و در میان
 قصه بعضی انبیاء علیهم السلام و ذکر نسب و مدت عمر هر کدام که منتخب است از بعضی تفاسیر مثل تفسیر و کشف کبیر
 و روز رز و المسیر و تبیان و جامع البیان و جلالین و قشیری و مدارک التنزیل و نیشاپوری و انوار التنزیل
 المعروف بضاوی و معالم التنزیل امام بغوی و وسیط و گوآشی و عرایس و معنی و کتاب عدل المعانی
 و بیایج و بحر الموج و زاهدی و کشف الاسرار و تفسیر مولانا یعقوب چرخ و مواهب علیة مشهور بحسنی
 و از بعضی کتب معتبره دیگر از سیر و غیره مثل نشان نقیه ابی الایث و معارج النبوة و شفاء قاضی عیاض
 و شواهد النبوت و غیره نامع ایراد ابیات مناسب حال در بعضی محال **ع** بطریقیکه هر صغیر کبیر
 باشت از وی همیشه فایده گیر **ع** اندر آن قطعها سبب پایان **ع** که سر معانی قرآن **ع** بعد جهد
 و شقت بسیار **ع** آمد این نسخه قصص شمار **ع** روزگاری بر و بسر بزدوم **ع** تا چنین نسخه حاصل آوردم
 است این نسخه پیش اهل تمیز **ع** هم قصص هم حدیث هم تفسیر **ع** ماخذ آن همه حدیث و نص است **ع** نامم
 زان عجائب القصص است **ع** گرچه نثر است نظم آید نیست **ع** همه شوق و نشاط انگیز است **ع** نیست سهل و
 قصه های دیگر **ع** با و مقبول پیش اهل نظر **ع** جز مقبول نظر نمی خواهد **ع** هیچ زینت و گر نمی خواهد

باب هجدهم تبصره چند فصل است و ما توفیقی الا بالله رب الارباب و سبب
خلقت و الهی تآب **فصل اول** در بیان خلقت نورمانه سرور و عالم
سلام و آفرینش سایر کمونات از آن و در آن دو فصلت **فصل اول**

در آفرینش کائنات از آن **فصل دوم** در خلقت هفت آسمان و زمین و

تفصیل عالمین و غیر این **باب دوم** در بیان خلقت بنی الجان یعنی جنیان و ذکر عزرا زیل

یعنی شیطان در آن دو فصلت **فصل اول** در آفرینش بنی الجان و سکونت ایشان بر

زمین **فصل دوم** در احوال شیطان لعین **باب سوم** در ذکر احوال ابوالبشر آدم علیه

السلام و در ذکر اولاد او و در آن نه فصل است **فصل اول** در خلقت قالب آدم علیه السلام

فصل دوم در تعلیم اسما و سجود ملائک او و در آمدن او در جنت الماوی و آفرینش حواریین

فصل سوم در انتقال آدم و حوا علیهما السلام از جنت بدینا **فصل چهارم** در پیش آمدن سخن

و الالم مر آدم و حوا را علیهما السلام در دوار دنیا **فصل پنجم** در قبول نوبه آدم و حوا علیهما السلام

فصل ششم در تولد و تناسل آدم و حوا و ذکر کشتن قابیل با بیل را **فصل هفتم**

در اخراج و ذیبت از پشت آدم علیه السلام و عهد و پیمان گرفتن خدا تعالی از ایشان **فصل هشتم**

در بعثت آدم علیه السلام و ذکر وفات و مدت عمر او علیه السلام **فصل نهم** در بعثت شیث

بن آدم علیه السلام **باب چهارم** در بیان احوال حضرت ادریس علیه السلام و در آن سه فصل است

فصل اول در ذکر نسب و رسالت ادریس علیه السلام **فصل دوم** در قصه هاروت و ماروت

فصل سوم در بر آمدن ادریس علیه السلام با سلمان **باب پنجم** در ذکر قصه نوح علیه السلام

و فرزندانش و در آن چهار فصلت **فصل اول** در ذکر نسب او رسالت نوح علیه السلام

فصل دوم در رسیدن فرمان الهی حضرت نوح را علیه السلام بساختن کشتی و معامله قوم

با او بر وجه درشتی و ترشتی و رسیدن طوفان و درین فصلت ذکر جسامت و طول قامت

عروج بن عنق **فصل سوم** در بیان دفع طوفان و ذکر وفات و مدت عمر نوح علیه السلام

فصل چهارم در رسالت سام بن نوح علیه السلام **باب ششم** در بیان احوال حضرت

یهود علیه السلام و درین باب است احوال باو که در کدام جای است و در آن سه فصلت **فصل اول**

در بیان نسب رسالت بود علیه السلام و هلاک شدن قوم او **فصل دوم** در ذکر نشانه او
 بهشت او **فصل سوم** در بیان مدت عمر و وفات بود علیه السلام **باب پنجم** در
 علیه السلام و در آن دو فصل است **فصل اول** در ذکر نسب رسالت صالح علیها السلام **فصل**
دوم در هلاک قوم صالح علیه السلام و بعد از این فصل است و ذکر وفات و مدت عمر او **باب ششم** در بیان
 احوال حضرت ابراهیم علیه السلام و بعضی اولاد امجاد او و ذکر لوط علیه السلام و در آن سه فصل است **فصل**
اول در ذکر نسب و ولادت و رسالت ابراهیم علیه السلام **فصل دوم** در انداختن ابراهیم علیه السلام را در
 آتش نمرودی و باغ گشتن آن آتش بودی و خواستن او ساره حاتون را و هلاک شدن نمرود و مراد
 بانکه مطر و **فصل سوم** در بیان ولادت اسمعیل بن ابراهیم علیه السلام و در خواب نمودن ابراهیم علیه
 السلام را که فرزند خود را قربان کند **باب نهم** در قصه حضرت لوط علیه السلام و پاره احوال حضرت ابراهیم
 و اسمعیل و اسحاق بنی ابراهیم علیه السلام و در آن دو فصل است **فصل اول** قصه حضرت لوط علیه السلام
 و درین فصل است ذکر ولادت اسحاق و وفات و مدت عمر هر کدام **باب دهم** در قصه حضرت یعقوب علیه
 علیه السلام و یوسف علیه السلام و در آن پنج فصل است **فصل اول** در ذکر نسب یعقوب علیه السلام و حسد
 برادران بر یوسف علیه السلام و او را در چاه انداختن به تاسف **فصل دوم** در بیرون آمدن یوسف
 علیه السلام از چاه و ذکر شیفتهگی زینهار جمال آن عظیم المثال و خریدن عزیز مصر او را از مالک غیر ذلک **فصل**
سوم در تقریب گشتن یوسف علیه السلام عزیز مصر و آوردن دولت اقبال بسوی آن حمیده خصا
فصل چهارم در رسیدن برادران پیش یوسف علیه السلام در ایام تنگی عام برای طلب طعام
فصل پنجم در ملاقات یعقوب با یوسف علیه السلام و ذکر وفات و مدت عمر هر کدام **باب یازدهم**
 در بیان احوال حضرت ایوب علیه السلام و در آن دو فصل است **فصل اول** در ذکر نسب رسالت ایوب علیه
 السلام و مبتلا شدن بانواع محن و آلام **فصل دوم** در زابل شدن آن مجنبتها از ایوب مکر و ب علیه السلام
باب دوازدهم در قصه حضرت شعیب علیه السلام و در آن دو فصل است **فصل اول** در ذکر نسب
 و رسالت شعیب علیه السلام و هلاک قوم او که اهل مدین بودند **فصل دوم** در هلاکت اهل یکایک شعیب علیه
 السلام را ایشان نیز سبوت بود و ذکر وفات و مدت عمر او **باب سیزدهم** در بیان موسی و مارون
 علیه السلام و در آن سه فصل است **فصل اول** در بیان نسب و ولادت موسی علیه السلام در ایام پادشاهی

اورا در صندوق و برون نیاوردن **فصل دوم** در کشتن موسی
و دختر شعیب علیه السلام را **فصل سوم** در رسالت موسی
ت کردن ایشان فرعون بی عون **فصل چهارم** در مقابله
بن و غالب مدین عصامی او بر سحر ایشان و ایمان آوردن ایشان **فصل پنجم**

فصل پنجم در وعاد کردن موسی علیه السلام بر فرعون و تنبلا گشتن ایشان ببلایا و با وجود آن
ایمان نیاوردن و عاقبت در دریا غرق شدن **فصل ششم** در رفتن موسی علیه السلام بر کوه
بطلب کتاب و ترک دادن قوم او عبادت رب الارباب و پرستیدن گوساله بفریب سامری **فصل هفتم**
در قصه فارون ملعون **فصل هشتم** در ذکر گشته شدن پیری از بنی اسرائیل و فرمودن موسی علیه السلام

با مریب جلیل که گاو پر یکبند تا قاتل او معلوم کنند **فصل نهم** در ملاقات موسی علیه السلام با حضرت جبر
علیه السلام **فصل دهم** در بر آمدن موسی با بنی اسرائیل بحاربه عمالقه و جاری شدن چشمها آب زنگ
بضرب و نزول من و سکوی و سنگ گران بنی اسرائیل در تبه تا جهلسان بجهت بیفرمانی ایزد متعالی ذکر
وفات حضرت نارون و موسی علیهما السلام **باب چهارم** در قصه حضرت الیاس علیه السلام در آن

سه فصل است **فصل اول** در ذکر نسب و بعثت الیاس علیه السلام و بعد از ایاس و نوسیدی او از
اسلام قوم تا فرجام ایشان را ترک دادن و ر و بکوستان نهادن **فصل دوم** در ظاهر شدن
الیاس علیه السلام بفرمان ملک عظام بعد از هفت سال بر جماعه بدخصال و این خبر ملک قوم رسیدن
و دوباره جمعی را برای گرفتن او روان کردن و بگرد حلیه کوشیدن و نیت خود را از پوشیدن و هر دو بار

بر ایشان آتش باریدن و عاقبت بگشتن آنجا رسیدن و بار سوم فرمان جهنم گدازیدن و پیش ملک آمدن از
بکوستان تا یافتن **فصل سوم** در ذکر باز آمدن الیاس علیه السلام بکرم جلیل و مخفی گشتن او در خانه
از بنی اسرائیل و باز از آنجا بر جستن بکوستان و بعد از هفت سال دیگر بر قوم و عا بد نمودن و تنبلا

بودن خلایق تا بسته سال و هلاک شدن ملک قوم او بفرمان خدا تعالی **باب پنجم** در قصه
حضرت یونس علیه السلام و در آن دو فصل است **فصل اول** در ذکر نسب و رسالت و دعوت یونس
علیه السلام **فصل دوم** در فرود بردن ماهی بفرمان الهی یونس علیه السلام را و افکندن او را در شکم
باب شانزدهم در بیان احوال حضرت داود علیه السلام و در آن سه فصل است **فصل اول** در ذکر

داود علیه السلام و در آن سه فصل است **فصل اول** در ذکر

نسب و سبب خلافت داؤد و علیه السلام **فصل دوم** در ذکر رسالت و بعضی معجزات داؤد و علیه السلام
 و ابتلاء بزلتی و نسخ کشتن قوم او و اجورت بوزنها **فصل سوم** در انتقال خلافت از سلیمان علیه السلام
 و ذکر وفات و عمر داؤد و علیه السلام **باب بیستم** در بیان قصه حضرت سلیمان علیه السلام و در بیان
 سه فصل است **فصل اول** در ذکر نسب سلطنت و رسالت و بعضی معجزات سلیمان علیه السلام
فصل دوم در نامه بردن بدید بسوی بلقیس و اطاعت نمودن او فرمان حضرت سلیمان را علیه السلام
فصل سوم در گم شدن نگین و بکشدن سلیمان علیه السلام از نیت نختین و تقریبی شکم ما نهی تکافتن و کفایت
 یافتن و درین فصل است ذکر وفات و مدت عمر **باب بیست و دوم** در احوال حضرت زکریا و یحیی علیه السلام
 و در آن دو فصل است **فصل اول** در ذکر نسب رسالت ایشان و بعضی چیزهای دیگر **فصل دوم**
دوم در شهادت زکریا و یحیی علیهما السلام از دست کفار تا فرجام **باب نوزدهم** در
 احوال حضرت عیسی ابن مریم علیه السلام و در آن سه فصل است **فصل اول** در مناقب ابی بی مریم
 علیها السلام و ولادت حضرت عیسی علیه السلام **فصل دوم** در بیان رسالت عیسی علیه السلام و ذکر بعضی
 معجزات او **فصل سوم** در برون رفتن حق تعالی عیسی علیه السلام را با سمان و نزول او در آخر الزمان **باب بیست و یکم**
 در ذکر بعضی احوال حضرت خاتم الانبیاء و سید المرسلین محمد صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و در آن
 پنج فصل است **فصل اول** در بیان پاره احوال فرخنده مال آنحضرت صلی الله علیه و سلم که پیش از ولادت
 ظاهر شده **فصل دوم** در بعضی فضایل و شمایل که بعد ولادت با سعادت پیش از بعثت آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم روی نمود **فصل سوم** در بعضی معجزات که بعد از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظهور نمود
فصل چهارم در بیان آنچه از حجت تار حلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر شده و در بیان آنچه
 خصوصیت یکی ازین اوقات دارد **فصل پنجم** در بیان بعضی معجزات که بعد از معات آن
 خلاصه موجودات بطور آمده درین فصل است ذکر مدت عمر و وفات آن سید کائنات علیه افضل الصلوة
 و اکمل التحیات **باب اول** در بیان خلقت نورانی سرور سرور عالم حضرت محمد مصطفی صلی
 الله علیه و سلم و آفرینش سایر کمونات از آن و در آن دو فصل است **فصل اول** در آفرینش
 نور و لاله و رساننده روزی سور و مار و چرسان می توان بود و صاف و به که از حد برون است او صاف
 نور و لاله و رساننده روزی سور و مار و چرسان می توان بود و صاف و به که از حد برون است او صاف

برابر باب ضمائر و اصحاب بصایر پوشیده نماند که در معارج النبوة آورده که چهار حدیث در میان محدثان شهرتی یافته هر یکی ناظر آنست که اول مخلوقات یکی از آن چهار چیز باشد مثلاً یک جامی فرمایند أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي وَجَامِي وَبِغَيْرِ مِثْرٍ مِثْرًا و دیگری أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي وَجَامِي وَبِغَيْرِ مِثْرٍ مِثْرًا و سومی أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ وَجَامِي وَبِغَيْرِ مِثْرٍ مِثْرًا و چهارم أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي وَجَامِي وَبِغَيْرِ مِثْرٍ مِثْرًا و هر یکی از این احادیث دلالت میکند که اول آشیایی یکی از اینها بوده است و صورت ناقص میماند زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز را نتواند بود و توفیق میان احادیث بر تقدیر صحت آنها راجع بچند تاویل است تا و یلیکه اکثر بر آن رفته اند آنست که اول حقیقی نور حضرت پیمبر است صلی الله علیه و سلم و اولیت روح و قلم و عقل اضافی است یعنی اول مخلوقات از ارواح روح حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و اول از مجردات عقل و اول از اجسام قلم و هند علم و غیر آورده که ابو موسی مدنی روایت کرده که نور حضرت سید کائنات پیش از جمیع موجودات بنه صد هزار سال موجود گشته بود مدتی مدید میگردید تا آنکه که بسجود حضرت معبود ما مور شد مدت صد سال از سالها آن جهان که هر آن برابر هزار سال این جهان باشد در سجود توقف فرمود و تسبیح زبان ترا می کشود بعد حق تعالی از آن نور جوهری بیافرید و بنظر قدرتش منظور گردانید پس آن جوهر از بهیبت آن نظر آب شد و مدت هزار سال جاری میبود چنانچه یک لحظه در هیچ محله قرار نمیگرفت پس آنرا ده قسم ساخته **از قسم اول** عرش مجید آفرید و او را چهار صد هزار رکن از رکنی تا رکنی چهار صد هزار سال راه در تفسیر کشاف و کبیر آورده که حق تعالی عرش را از جوهر سبز آفرید و میان دو قائم از قائم او ششاد هزار سال راه است بود رخ شمع نبوت فرو آب ندیده گل آدم هنوز به تانہ نظر بر قدرش انداختند و قائم عرش نیز اختند و در معالم التنزیل در سوره نماز از شهرین جو شب نقل کرده که حاملان عرش شست فرشته اند چهار از آن می گویند

درین عهد

عالمی که در آنست

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَكَافِيَ الْحَمْدُ عَلَى حَلِيكَ بَعْدَ عِلْمِكَ وَبِغَيْرِ مِثْرٍ مِثْرًا
اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ عَلَى عَفْوِكَ بَعْدَ قَدْرَتِكَ و گویا ایشان نسبت کرم الهی با ذنوب بنی آدم این کلمات می گویند و ایضا در معالم التنزیل در سوره الحاقه آورده که امروزه حاملان عرش چهار اند و در روز قیامت هشت باشند بر صورت بز گویی از ستم ما ایشان تا زانو آنمقدار بود که از آسمانی تا آسمانی یعنی پانصد ساله راه و هر یکی را ایشان چهار روی است روی انسان و روی اسد و روی گاو و روی گاو گریز و در سوره غافر گفته همچنین است حال فرشتگانی که گرداگرد عرش اند چنانچه در حدیث آمده بعضی گفته اند که در روز قیامت

عرش شست صفا انداز ملائکہ و در مدارک التتمیل گوید کہ بعضی ہشت صفا نیز گفته اند و ایشان بر میدارند
 عرش برکتھامی خود و پابہار ایشان در زمین ہفتست و در کثافت و تفسیر حم او ان تحت آیه اللہین
 لِحَسْبِ لَوْك الْعَرْشِ آورده و در حدیث نبوی نیز آورده کہ حق تعالی جمیع ملائکہ را امر کرده تا ہر صبا ہر
 روح یعنی صبح و شام از روی جلال الکرام بسلام حمله العرش قہایم سینہ نمایند و ایشان ہفتاد ہزار صفا اند کہ
 عرش او در میان گرفته اند و گفته اند کہ بر گرد عرش ہفتاد ہزار صفا از ملائکہ طوائف میکشند و تہلیل و تکبیر میکنند و
 در پس ایشان ہفتاد ہزار دیگر ستادہ تہلیل و تکبیر گویند و در پس ایشان صد ہزار صفا دیگر دست راست
 خود را بردست چپ نہادہ تسبیح میکنند و ہر یک از ایشان تسبیح دیگرے گویند و در تفسیر قرطبی در سورہ
 عافرا آورده کہ کعب لاجبار گفته کہ چون خداے تعالی عرش را بیا فرید و او خود را بدین عظمت دید گفت بیا فرید
 خدایتعالی میچ مخلوقی بزرگتر از من پس مطوق کرد خدایتعالی او را بباری کہ ہفتاد ہزار بان او در ہر ہالی
 ہفتاد ہزار پر دار و در ہر پرے ہفتاد ہزار روی و در ہر روی ہفتاد ہزار اومان و در ہر اومان ہفتاد ہزار
 زبان کہ بیرون می آید از آن و ہنہا تسبیح ہامی بعد و قطر ہاسے باران و عدد و رنگہامی بیابان و شمار بر گہا
 در حمان و عدد و فرہ ہامی خاک و شمار ایام و نیا و عدد ملائکہ و آن بچیان عرش بچیدہ و عرش تا نصف آن
 رسیدہ در تبتان نسقیدہ ابواللیث رح آورده کہ حدیث آمدہ بدستنی کہ خداے تعالی در زیر عرش خود
 آفریدہ کہ مرا و را و جالست ہر گاہ آنھارا می کشاید از ان مشرق و مغرب تجاوز می کند چون آخر شب کرد
 ہر و بان روی خود را پر کندہ سازد و بگفتن تسبیح سبحان اللہ پر و از و چون چنین کند خرد و سان
 تمام روی زمین بالہامی خود را کشاید و این تسبیح آغاز نمایند و نیز مرویست از حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم
 کہ فرمود خرد و سپید را و شام مکنید کہ مردم میخواہند بسومی نماز **و اوستم دوم** قلم را بیا فرید طول و پانصد سالہ را
 و عرض او چل سالہ را **و اوستم سوم** لوح محفوظہ را استریدہ و آن از یکدانہ در سفیدست و گراہنامی و
 مرصع بجا ہست و غلاف آن از یاقوت مرخست و در تفسیر تفسیر گوید کہ لوح را از یکدانہ در سپید آفریدہ و گران
 و می از یاقوت مرخست ہر اوج عرش میویستہ و پایان او در کنار فرشتہ اسیت و پہناسے آن از زمین تا آسمان
 و در تفسیر مدارک التتمیل آورده کہ ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہما روایت کردہ است کہ خلقت لوح از زرد سپید
 طوائف آن از زمین تا آسمان و عرض او از مشرق تا مغرب قلم او از فورست و ہمہ چیز در وسط طور است
 پس تمام در لوح نوشت ہر حہ تا قیامت شد نیست **و اوستم چهارم** ماہ را خلقت کردہ اند

خلق لوح
 و الاضد
 اللہ است تفسیر
 پرست

و ملائکہ آفتاب را بیا فرید و در ریاض المذکرین می گوید کہ عرصہ آفتاب ہزار و چہار صد ہزار
و سنگ بہت و ہر روزی اور انور سے از انوار عرض میپوشا شد و حرارت آن نور بوسے
میدہند و روز دیگر آن حرارت از وی می کشند و چہنم سے اندازند روز قیامت تمامی نور مای او بجز
باز دہند و آنہم حرارت تمام آفتاب نہند تا آنکہ تاریکی او بغایت گرمی و بہایت رسد و بقول حکما
عرصہ ماہ سہ یک تمام روے زمین بہت و عرصہ آفتاب صد شصت و شش ہزار برابر زمینست و در

عصر آفتاب

اجیاز العلوم چہینست **و از تسم ہشت ہشت** آفرید و محل آنجا بر آسمان چہارم
یا ہفتم گردانید **و از تسم ہفتم** نور آفرید **و از تسم ہشتم** ملائکہ را مخلوق گردانید
و ایشانرا مختلف ساختہ صورتہاگونہ گوناگون بخشید چنانچہ بعضی از ایشان بصورت گاوانند و بعضی
مانند گرگان و بعضی گرگسان و بعضی ماران و درستان فقیہ ابو الیث آورده کہ در حدیث آمدہ

کہ بعضی را نیمہ بالا از برفست و نیمہ زیرین از آتش و تسبیح ایشان اینست سُبْحَانَ

مِنَ الْفَیْنِ الشَّیْطَانِ وَالنَّارِ پاکہ مر آن خداے راست کہ الفت نما
و سازوارے واد میان برف و آتش و قصص لانیار عربے آورده کہ آسمان اول زمر
انہست و ساکنان آن ملائکہ اند کہ صورت ایشان صورت بقرست و آسمان دوم از یاقوت
احمرست و ساکنان آن فرشتہ گانند بصورت عقابہا و آسمان سیوم از یاقوت اصفر
است ساکنان آن ملائکہ اند بصورت گرگسان و آسمان چہارم از نقرہ است و ساکنان آن ملائکہ
اند بصورت اسپان و آسمان پنجم از زرست و ساکنان آن ملائکہ اند بصورت حور عین و آسمان
ششم از در سفیدست و ساکنان آن ملائکہ اند بصورت ولدان و آسمان ہفتم از نورست تابان
و ساکنان آن ملائکہ اند بصورت آدمیان و بعضی ملائکہ در قیام اند و گروہی در رکوع و بعضی در سجود
و بعضی در قعود تار و زمو عود کہ روز قیامت باشند و بعضی در کار نامی دیگر مشغول و تفسیر بحر المواج آورده
تفسیر معنی از ابو ہریرہ رضی نقل کردہ کہ حق تعالی ملائکہ و شیاطین جن و انس را آفریدہ و این
رادہ جزو گردانیدہ است نہ جزو فرشتگان نہ صفت شیاطین جن و انس کی این یک جزو رادہ جزو
ساختہ نہ جزو شیاطین و یکجزو دو صفت مسطور با این کچھ جزو رادہ جزو گردانیدہ نہ جزو جن و کچھ
جنس پیدا آورد و باز اسرا صدہ بست پریم جزو گردانیدہ از اجملہ کچھ مسلمانان و صدہ بست چہار

عصر آفتاب

Marfat.com

کرسی آفریدون

جزو کافران از جمله صد و بست و چهار جزو کفار صد جزو در اقلیم ہست گفتند و در او از درہ جزو ہست
 روم و ششش جزو در مشرق و ششش جزو در مغرب و آن یکجزو اہل سلام ہفتاد و سہ فرقہ شدہ
 ہفتاد و دو و ضائق ہست سبع و یکفرقہ ناجیہ اہل سنت و جماعت **واز قسم نہم** کرسی آفریدون
 از یک دانہ لؤلؤست و او را بر آسمان محیط گردانید و ہفت آسمان زمین بل در مقابلہ آن چون حلقہ
 ساخت در بیابانے و بر زمین او ہزار کرسی بنیاد و بر بسیار او نیز ہزار کرسی و بر ہر کرسی
 نشستہ آیتہ الکرسی میخاستند و ثواب آن در نامہ اعمال قاریان آیتہ الکرسی ہی نویسند از امتنان حضرت
 محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم **واز قسم دہم** روح حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم آفرید و آنرا بر زمین
 بداشت و بسپہ و تقدیس خود چند ہزار سال مشغول ساخت و در سیر شبنم سعید کارزونی رح آورده کہ
 ظہور نور حضرت رسالت پناہ بصورت مرغی سفید بود و در بحر رحمت کہ نزدیک عرش است چہا ہزار سال
 غوطہ خورد و تسبیح میگفت و ہر صد ہزار و بست و چہا ہزار بار بل بود چون از آن بحر بیرون آمد از ہر بالی کہ
 قطرہ فرو چکید و از ہر قطرہ خدا تعالی روح دہم آفرید و بروایتی چون از آن بحر بیرون آمد صد و بست
 و چہا ہزار نفس روح ارواح انبیاء از آن نفسہا موجود شدند بعد از آن آن ارواح نفسہا زود نذر ارواح
 صدیقان از نفسہا را ایشان پیدا آمدند و همچنین از ارواح صدیقان ارواح زاہدان از ارواح زاہدان ارواح
 مطیعان از ارواح مطیعان ارواح عاصیان مخلوق گشت و ازین سبب کہ مطیعان عاصیان ہمہ کجاست
 رسالت پناہ محبت دارند ہر دو عالم بستہ قمر اک و عرش و کرسی گرد قبیلہ خاک و ہم در خارج النبوة
 مذکورست کہ در تفسیر بحر العلوم نجم الدین شافعی مسطور است کہ شیخ نجم الدین رازی قدس سرہ در مصادیغ
 ایراد فرمود کہ ہر گاہ آن نور بعالم ظہور آمد حقتعالی بنظر رحمت و محبت در آن نگریست جیاب روس
 غالب آمد قطرہ آسے آسے چکید پس ارواح انبیاء علیہم السلام از آن مخلوق گشتند و از انہا
 ارواح اولیاء کرام و از انہا ارواح مطیعان و از انہا ارواح عاصیان از انہا ارواح منافقان
 و کافران و از اصناف ارواح انسانے ارواح ملکہ و از انہا ارواح جن و از انہا ارواح
 شیاطین پیدا آمدند و از ارواح انسانے ارواح حیوانات بتفاوت بیافرید انہا انواع
 ملکوتیات و نباتات و عمشا صرا بعد پیدا آورد پس محسوس ملکونات علویہ و سلطنتی ملکیت
 ملکوتیہ از آن نور مخلوق گشت حاصل نیک جمیع النور جن واجب م و ارواح و ملائکہ

و لایق و طیب و انواع و حیوانات و سباع در افطار عالم بلکه جمیع مخلوقات از نور و مار و نور و نار و لیل و نهار و زمین
 در زمان مکین مکان کوه و گاه و ماهی و ماه لطیف و جود با جود آن حضرت صلی الله علیه و سلم بوجود آمدند
 پس ششم آمدند از بحر جود به خلق عالم از طفیلیت و وجود نور و مقصود موجودات بوده اصل موجودات
 معدومات بود **فصل دوم** در آفرینش هفت آسمان و زمین و غیره آورده اند که حق تعالی از آن نور
 یکدانه مروارید بیافرید و نظر سهیت در رمی بدان آن آب گردید پس چهار بار در خلق کرد یکی با و صیاد دوم در نور
 سوم جنوب چهارم شمال پس در چهار بار با فرمان او که از چهار گوشه آب آمدند و موجودات از آن آب برخاست پس
 آتش سیاق فرید تا بر روی این آب برفت و دومی برآمد و در هوا معلق باستاد پس فرمان خدا تعالی آن دو
 هفت پاره یکپاره آب گشت و یکپاره مس و یکپاره آهن و یکپاره سیم و یکپاره زر و یک پاره مروارید سفید و
 یکپاره یاقوت سرخ از آب آسمان اول خلق کرد و از مس آسمان دوم و از آهن آسمان سوم و از سیم آسمان چهارم و از زر
 آسمان پنجم و از مروارید آسمان ششم و از یاقوت سرخ آسمان هفتم و در عالم التزیل آورده در سوره ملک حضرت مولانا
 یعقوب چرخ نیز تفسیر خود از کعب لاجبار روایت کرده که آسمان اول از موج آب است و دوم از زرد سفید و سوم از آهن
 و چهارم از مس و پنجم از سیم و ششم از زر و هفتم از یاقوت سرخ آورده اند که در زیر آسمان یا نیست که عمق آن سته
 فرسنگ و در هوا معلقست و رسول صلعم فرموده که اگر آن دریا بر روی آفتاب حجاب نکشتی هر چه بر زمینست
 سوختی و اگر بر روی ماه نقاب نکشیدی هر که او را دید می گفت آن را و کرد بدی کشف لاسرار آورده که سبحان چیست
 خالی از آب پس هر گاه که اراده الله باشد که باران بیاید از آن دریا می آید و در حدیث آمده در معارج العبوة ذکر
 کرده که در تفسیر بحر العلوم امام نجیب الدین نسفی رح آورده و روایت مرصدا و نیز بان متفقست که نور حضرت سید
 الساتر صلی الله تعالی علیه السلام پیش از تمامی مخلوقات بهزار هزار و ششصد و هفتاد هزار سال موجود شده
 بود و از برای آن نور حجابها ترتیب کردند و چندین مرتبه در هر حجاب نگاه داشتند چنانچه در هر حجاب از حجابها
 قدرت و عظمت و منت و رحمت و سعادت و کرامت و منزلت و با ایت و نبوت و نعمت و مهیبت و شفاعت چند هزار سال
 بدو نشاندند و در هر حجابی تسبیح میگفت بعد از آن هر دریا می از دریا نامی نصیحت و شکر و صبر و سخاوت و امانت و یقین و
 حکم و قناعت و محبت چند هزار سال و را غوطه دادند بعد از آن در مقام توحید و معرفت و ایمان و اسلام
 و خوف و رجا و خضوع و خشوع و امانت و خشیت بماند بعد از آن سه فرسخ اندر سجود افتاده بود و عمر نا اندر رکوع
 استاده بوده سالها هم بود مشغول قیام و در تشهد بود و عسری و السلام از نماز نور آن دریا می رازند

گفته اند که با و صیاد از
 زمین را که از نور و آب
 آمد از آن آب که با و صیاد
 قطرات در آرد و با و صیاد
 باید که هر استغفار سوره
 تفسیر بی بی فاطمه زهرا
 ابوالدین علی بن ابی طالب
 صاحب

بیان آفرینش چهار فرشته از نور محمد

فرض شد بر جمله است نماز چون فارغ شد خطاب مد که اسی نور حبیب من خدستی پسندیده آوردی اکنون از خلعت خواه گفت الهی چنان دانستم که مرا مقصد اسی امتی خواهی گردانید و در ادای طاعت از روی بشریت تقصیر از ایشان واقع خواهد شد پس من این نماز بنیان خود را در کار ایشان مسکنم و خلعت مغفرت برای میان از تو میخواهم خطاب مد که اسی نور حبیب من نیکی خلعتی خواستی من نیز از تو همین پسندم چون نور مذکور این نوازش در حق خود مشاهده کرد و بتازید و چند قطره نورا روی چکب حق تعالی یک قطره از آنها در نظر قدرت خود آورد و بعد و بست و چهار هزار قسم او را منقسم ساخت و از هر قسمی روح پدید کرد خلق کرد باز قطره دیگر در نظر آورد و او را چند قسم گردانید از یک جبرائیل را بیافرید و از یکی میکائیل از یک اسرافیل از یک عزرائیل از یک رضوان عد که خازن بهشت است و قطره دیگر را در نظر کرد و آنرا ده قسم گردانید از یکی عرش آفرید و از یکی کرسی و از یکی لوح و از یکی قلم و از یکی ماه و از یکی آفتاب و از یکی ستاره و از یکی بهشت بهشت و از یکی بهشت خلیفه رضوان علیه السلام با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته **و از قسم سوم** جوهری آفرید طول و چهار هزار ساله راه و عرض و نیز چهار هزار ساله راه پس آن جوهر را نظر فرمود و او را اضطراب روید و نمیمی آن آتش و نمیمی آن آتش از آن آب دریا نارودان گشت و از آن دریا با موج پیدا گشت و از حرکات آن امواج بادها وزیدن گرفت و آن آتش ابراب غالب گردانید تا آنکه آب بجاوشید که می بر روی آب پیدا گردید و بخاری از آن گفت بسومی بلارفت آسمانها از و خلق کرد و از کف آن زمین موجود شد **جز پاره** آن شاه رسالت مآب در چرخ نزد خیمه زرین طناب با جز پاره آن شاه هدایت پناه به ماه نشه قبه امین بارگاه تاز فروغ از حنش اندوختند مشعل مدبر افرختند و از آن امواج کوهها پیدا آمد و کانهادران پدید آمد و از آهن و سنگ آتشی فروخت ماده و درخ از آن وجود گرفت و از شعله های آن آتش جان که جن باشند که ابوالحسن است آفرید چنانچه مبین گردانند الله تعالی در تفسیر مدارک در سوره سجده آورده که در حدیث آمده است که خدا تعالی در روز یکشنبه و دو شنبه زمین را آفرید و امام ابواللیث آورده که در روز یکشنبه پدید آمد و در روز دو شنبه بگسترانیده و هم صبا مدارک در سوره مذکور میگویید و در روز سه شنبه کوهها می پدید آمد و در روز چهارشنبه درختان و آب و سموره و خرک در روز پنجشنبه آسمان را و در روز جمعه کواکب و شمس و قمر ملاکه را آفرید و آدم علیه السلام را ساعت اخیر از روز جمعه گویند که در همین ساعت قائم میشود قیامت و از بعضی کتب احادیث معلوم میشود که ظهور قیامت ما بین الصبح و طلوع الشمس میشود چنانچه در شکوه

بجای آنکه در این کتاب
 در بیان آفرینش چهار فرشته
 از نور محمد ص

و صیاح و صفای می آرد که هم در اینست غیر از جن و انس که منتظر است و گوش میدارد در روز جمعه از وقت
صبح تا طلوع آفتاب جهت خوف قیام قیامت زیرا که قیام میشود قیامت در همین ساعت یعنی در روز جمعه
صبح و طلوع شمس در تفسیر موابه علیه در تفسیر تعالی والقی فی الارض روایی آن تمیذا بیکو مذکور شده که
در خبر آمده که چون حق تعالی زمین را بیافرید بر روی آب متحرک و بقرار بود مایه که گفتند این بساط مقرر بحکیم
بشدت و اندوختن بر روی کوهها را بیافرید تا قرار گرفت زمین از پرت لرزه آمدستوه فروگرفت بر دشت
منج کوه و در تفسیر تیسر آورده که چون زمین را آفریدند بجای متحرک و مضطرب بود حتمی فرشته ترا
بیافرید و فرمود تا پاس بر زمین نهد و زمین بگرانی پائے او بر جای قرار گرفت پس آن کوهها را می
زمین گردانید تا ایستاد و هم در تفسیر موابه علیه در سوره لقمان گفته که در موضع از ضحاک نقل می کند
که حتمی نوزده کوه را میگرداند تا بر جای ایستاد و از آنجمله کوه قافست و ابو قبیس و جودی و لنباز
و سینین و نیز طور سینا و غیر آن و عاقبت صمدانی سید میر علم مهدانی رحمة الله در کتاب خیرة الملوك
آورد که حتمی ملکه را از ملایکه بر زمین مومل گردانیده و در گهای اقلیم زمین در قبضه او نهاد و چون
خواهد که قومی را از خواب غفلت بیدار سازد آن ملک فرمان شود تا اگر آن اقلیم را بجنب باند و آشوب
وز لرزه در آن قوم اندازد که انی بعض التفسیر و در مدارک التنزیل در تفسیر تعالی اللہ
الذی خلق سبع سموت و من الارض مثلهن آورده که از زمین تا آسمان دنیا پانصد ساله راه
است و هفت آن زهر آسمان نیز پانصد ساله راه است و زمینها نیز هفت است همچو آسمانها هم هفتی
و هم در مسافت و بعضی زمین را یکی پذیرند لیکن با اعتبار اقلیم سبعمه هفت شمارند و در تفسیر زاهدی آورده
که زمینها مثل آسمانهاست در حدود و در صورت چه در هر آسمان و زمین خلقیست از مخلوقات و امریست از
امرهای رب العالمین و از زمین تا زمین دیگر مسافتیست چنانچه از آسمان تا آسمان دیگر ریمین انس میگردد
خلق هفت است سه یک زان مارا است و سه یک مورچه است و سه یک سایر خلق و هم در سه گفته که ثلث
دریا است و آب و ثلث آن خراب و ثلث آن محوره آورده اند که رسول صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود
که قرار زمین از کوه قافست و در تفسیر کواشی مسطور است که قاف کوهیست محیط زمین و آن از مرد است
یا از زبرد و تبری آسمان از پرتو است و بلند می و پانصد ساله راه است و گردے او هزار ساله راه و در زیر
کاه است که زمین در میان دو سرون و می است و آن چهل هزار

کوه سینا

کوه لنباز

از زمین تا آسمان
نیوا پانصد ساله
راه است

کوه قاف
از زمین تا آسمان
پانصد ساله

Marfat.com

سروئے ناسروئے پانصد سالہ راہست و پامی آن گاو بر پشت ماہی است و ماہی بر آفتاب است کہ قعر او
چهلزار سالہ راہ است و آن آب بر باد است و آن باد بر تار کیمیست و آن تار یکے بر دوزخ است
و دوزخ بر سنگ است و آن سنگ بر فرشته است کہ پامی او بر ہواست و بعضی چنین وایت کردہ
کہ زمین بر آفتاب است و آن ماہی بر سنگ است و آن سنگ بر دوشاخ گاو است و آن گاو بر
شریست و شری بر سر فرشته است و پامی فرشتہ بر بال پشہ است و آن پشہ بر دریا است و دریا بر
باد است و آن باد بر تار کیمیست و اقوال دیگر نیز ہست و اللہ تعالیٰ اعلم **ف** فکر کن در صنعت آن بادشاہ
کہین ہمہ بر پچ سیدار و نگاہ بچ حکمت او می نہد بار ہمہ بچ و بین عجب خود او نگہدار ہمہ **و** در منتخب حیوۃ
الحيوان آورد کہ وہب بن سبہ روایت کردہ کہ زمین در زمانے کہ آفریدہ شد مثل کشتی قرار نداشت
اللہ تعالیٰ ملک عظیم را آفرید و او را فرمود کہ در تحت ارض و دوازہ بردوش خود نگہدارد ملک یز زمین
یکدست از طرف مشرق و یکدست از جانب مغرب بیرون کردہ اطراف و اکناف زمین را نگہداشتہ
اما ہر دو پامی ملک قرار نبود بعد از ان خدا تعالیٰ سنگ عظیم را خلق فرمود کہ بزرگی آن سنگ بیغیر اللہ تعالیٰ
کسے نمیداند از یا قوت سرخ کہ در وسط آن ہفت ہزار سوراخ است و از ہر سوراخی دریای بیرون می آید
کہ عظمت آن بحر اللہ تعالیٰ هیچکس نمی داند و او فرمود حق تعالیٰ آن سنگ کہ در تحت قدم آن ملک و چون زیر پا
ملک رفت آن سنگ را قرار نبود پس اللہ تعالیٰ ثور عظیم را خلق فرمود کہ او را چہار ہزار چشم است و مثل
چشم و گوش و بینی و دمان و زبان و دست و پا است یعنی پامی ہر یک چہار ہزار است و میان ہر دو ہزار
دورے پانصد سالہ راہ است و او فرمود اللہ تعالیٰ بان کہ در تحت آن سنگ فتنہ آزار پشت و
شاخہا می خورد و داشت و اسم آن ثور کبیر شاست بعد از ان پانہامی طور را قرار نمود پس خدا تعالیٰ
بیا فرید ماہی را کہ هیچکس قاع در نیست کہ با و نظر کند از عظمت و درخشانی چشم او و بزرگی او
بمرتبہ است کہ گفتہ اند اگر تمام دریانا در کیسور اخ بینی او ریزند مانند خرد لے دریا بانی باشد و او فرمود
اللہ تعالیٰ آن ماہی را کہ قوام پانہامی آن ثور باشد یعنی او را بردارد و نگہدارد و نام آن حوت بہمن است
پس خداوند تعالیٰ قرار گاہ ان ماہی را آب گردانید و در تحت آب ہوا و تحت ہوا دیگر آب ظلمات و بغیر از حق
تعالیٰ کسے نمیداند کہ در زیر آن چہیست و در تفسیر زاہد سے در الحکمہ رب العالمین آوردہ کہ در
تفسیر عالمین بسیار سخن گفتہ اند و آسے بن کعب رضی اللہ عنہ گوید و ہمین روایت است

از مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم که خداست تعالی را شکر و هزار عالمست فرشتگان باشندگان زمین و آسمان و محله اشرا
و کرومیان و روحانیان با کثرت اختلاف اجناس یک عالم اند و آدمیان با اختلاف اجناس از ترک و هند و
روم و حبش و رومیان و یونانیان و عرب و عجم یکجا شدند و پریان جمله یکجا شدند و دیوان همه یکجا شدند
و ابو سعید خدری رفته الله تعالی گوید که خداوند عزوجل را چهار عالمست سبت هزار در بر و سبت
هزار در بحر و نیا سب از انجمله عالمها یک عالمست و مقاتل بن حیان رفته الله تعالی گوید که خداست تعالی
را عزوجل هشتاد هزار عالمست چهار هزار در بر و چهار هزار در بحر و نیا سب از شرق زمین تا غرب زمین یک
ازان عالمهاست **فصل دوم** در بیان خلقت بنی الجان یعنی جنسیان و ذکر عزرا زیل یعنی
شیطان دوران و فصل سب **فصل اول** در آفرینش بنی الجان و سکونت ایشان بر زمین **س**
حمدانیز و کثرت باید گفت : در مدح و تماشای باید گفت : به آن حسد امی که هست بی همتا : خالق جز
و انشوع ارض و سماء : آنکه آمد بذات خویش احدی الذمی لم یولد ولم یولد : در معارج النبوة آورده
که بیان این واقعه که حق تعالی فرموده **وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلِ مِنْ تَارِ السَّمْوَةِ** ط ط ط
چنین که آن را سموم آتشی عظیم بود که حق تعالی در وجود آورد و در آن آتش نوری بود و ظلمتی از آن نور
ملایکه را بیامند و از آن ظلمت دیوانه موجود گردانید و از عین آتش جان که کینت او ابوالجین بود
مخلوق گشت و چون ملایکه از نور بودند پس بطاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و چون وجود ایشان
از نور بود و ناچار بی اختیار معیاضی و کفر و ناسپاسی در افتادند و از نور ایمان و طاعت نیز و منان میگویند
بهره نیافتند و جنیان از عین آتش بودند و آن مشتمل بود هم بر نور و هم بر ظلمت لاجرم بعضی
از ایشان نور ایمان و طاعت و عرفان مشرف گشتند و بعضی بقصاصی الهی بکفر و کراهی مستلما ماندند چنانچه
روایت کرده اند که چون اولاد ابوالجین بر زمین از تولد و تناسل بسیار شدند حق تعالی ایشانرا بشیر یعنی
تکلیف نمود و بطاعت و عبادت خود امر نمود و ایشان تسبیل نمودند و خوشحال در جهان فانی
زندگانی میگردیدند تا آنکه بیک وره ثوابت که نزد بعضی حکایع عبارت از سی و شش هزار سالست و نزد
بعضی سبت و چهار صد و سیست سال و پیش بعضی سبت و چهار هزار سال با نهار سید اما چون خلقت
از نار بود و نار منظره تخیلی قهرت بعد از مدت در قمر و عصیان است و در اعناد و تکبر و فساد
پیش نهادند حق تعالی بعد از الزام محبت همه مستکبران ایشانرا با توام عذاب و عقاب بلامتوجه

گردانید و بعضی از ایشان بر جاوه شریعت مقیسم نمودند سالم ماندند بعد از آن خدا تعالی هم از ان نبی الحان
 شخصی را بر ایشان والی گردانید و شریعت جدیده ایشانرا عطا فرمود چون دوره دیگر که عبارتست از ان مقدار
 زمان که باختلاف حکما رسیدن گشت بگذشت بعضی از ایشان نیز حکم کل شیء رجوع الی اصله طریق نامرمانی پیش گرفتند
 زید کوهران چشم نمکی مدار نکند بچه مار هم کار مار لا جرم حکم الهی با قبار و اعدام ایشان صادر گشت و از نسل بقیه آن
 طبقه که بواسطه استقامت بر جاوه طاعت سلامت مانده بودند شخصی حاکم ایشان گشت چون دوره سوم منتهی
 شد باز آغاز فساد از نهاد انیطایفه سرز و غضب حضرت جبار تعالی سازد گرفتار شدند و بعضی از ایشان که
 فوج قلیل با زین مانده بودند بر و رایام خلقی کثیر پیدا آمدند و یکی از ایشان که بزین فضل و دانش آراسته و سبلح مسلح سپه
 بود والی گشته مدتی با مردم معروف و نهی منکر و بیان احکام شرع قیام نمود تا آنکه از بیخمان رحلت کرد بعد از آن چون
 بدترین نبی الحان کفران نعمت و عصیان و زریذند با ربیگانه رسولان فرستاد از نضایح و مواعظ ایشان اصلاً آگاه
 نشدند و دوره چهارم نیز تمام گشت باقتضای قضای خدا تعالی جماعه از ملائکه بحرب انیطایفه نامر و گشت از
 آسمان نزول کرده نبی الحان جنگ نمودند اکثر ایشانرا اقبل رسانید و بقیه اسیر و در جزیرها و غرابها متفرق گشتند
 و بعضی را که سیر حدیث زریذیده بودند اسیر کردند **فصل دوم در احوال شیطان** القصه چون از جمله اسیران
 یکی عزرائیل بود که با فرشتگان بر آسمان برآمده و در میان ایشان تربیت یافته و روز بروز مهم او در ترقی بود تا
 بمرتبه تعلم ملائکه مشرف گشت بروایتی سبب آمدن من آسمان این بود که وی از جهت فساد نبی الحان از ایشان
 جدا گشته بکوشه کوهی منروی شده **مقتضات** از بدان بگریز بانیکان نشین ***** یار بذر هری بودند انکبیین *****
 بطاعت حضرت مبعود حقیقی اشتغال نمود و چند آنکه عبادت میکرد که از خاتمه عبادت طاعت و ادب ملائکه از حضرت
 رب الارباب رجوع نمودند که اینچنین مطعی و زمره ملائکه اولی است و عمار ایشان قبول فتاوح تلقا و آبا آسمان اول
 از قید و مدتی در آسمان اول عبادت میکردند تا آنکه مقربان ملائکه آسمان دوم رجوع نمودند و آبا آسمان دوم
 برودند و اینچنین تا آسمان هفتم رسید بعد از آن رضوان علیه اسلام نبالید و گفت الهی مقربان سموات از طاعت و می محفوظ
 گشتند اگر روزی چند در بهشت جاگایدان نیز از فواید او بهره مند گردیم حق تعالی او را بدعا رضوان علیه اسلام
 بجان فرستاد و انجان نیز بطاعت الهی و تعلیم و مواعظت ملائکه کما سی مشغول می بود و در عبادت می افزود
 و مجلس و عطا در پاعشش محید بر با می میکرد و بر نیز از با قوت برآمده علمی از نور بر بالاسر و نصب میکرد **د** بالامی سرش
 از هوشمند بیافت سار و کند و جندان ملائکه در مجلس حاضر میشدند که عدد ایشان خبر علام الغیوب هیچ کسی

ندانستی و بعضی گویند کہ عزرا سید را اصل از جنس ملائکہ بود بجهت نافرمانی ربانی لباس شیطان اورا پوشانیدند
 و از زمرہ ملائکہ اورا مردود و مطرود گردانیدند القصہ بتی الجان چون بحسب طبع ان مان بسیار شدند و از جزایر و خواہر ہا بہر
 آئینہ کج مسکون متصرف گشتند و از اطاعت الہی و از طریق خدا شناسی دور افتادند عزرا زیل التماس نمود کہ بزیر
 رفتہ ایشان از مصالحی بزوار و برادرہ راستار و مطلوب و باجا بیت مقرون گشت با جمعی از ملائکہ بزیر ان تہہ ایشان را دعوت
 کرد جمعی قلیل بخدمت عزرا زیل ہرعت نمودند یکی از صلحا ایشان برسالت بر کلانان نبی الجان فرستاد تا ایشان را دعوت
 فرماید و راہ خدا شناسی یاد انقوم از غایت بیباکی و ناپاکی رسول شربت شہادت چشایندند و عزرا زیل ازین قضیہ غافل
 چون از عیب رسول متدید پدید آمد عزرا زیل بگریہ فرستاد با او تیر ہمین معاملہ نمودند عزرا زیل متعاقب یکدیگر از انبار
 جنس ایشان با صحن سفرستاد ان بیکجانب ایشان را شہید میکردند آخر الامر دیگر یافریہ فرستاد و گروہ نبی الجان قاصد
 جان گشتند عاقبت بطایف کھیل از چنگ این سگان مان یافتہ مرہمت نمودہ صورت وقوعہ بعزرا زیل تفسیر صر
 کرد بعد از ان چون از حضرت احدیت رخصت یافت با فوجی از ملائکہ متقابل ایشان شتافت و اکثر ایشان را قتل آورد
 و بقیہ در اطراف عالم متفرق گشتند حق تعالی ملک نام روی زمین و خلافت آسمان دنیا و خارج جنت با بلعین مسلمان
 داشت و او گاہی بعبادت بزیرین پردختی و گاہی بسجادہ بندگی برہام ہفت آسمان نداختی و گاہی علم طاعت
 و رایت عبادت در صحن بیتنا سرای جنت پراختی و چون در فرست و ام حکومت و ریاست استقلال تمام داشت
 بواہ دولت و رایت سلطنت بر افراشت و در دل عزم جزم کرد کہ من بعد اگر بار دیگر حق تعالی این امر سلطنت را
 بشخص دیگر تفویض کند من در مقام ابائیم و اثناع نامیم چہ خود در کمالات علمی و عملی بے نظیر میدیدیم و بچسپس اولاد خلافت
 از خود شایستہ نمی فہمیدیم میانہ این احوال و ز جمعی از ملائکہ را نظر بر لوح محفوظ افتاد و انجا اطلاع یافتند کہ عنقریب
 یکی از سقر بان رگاہ صمدی بلعن بدی گرفتار خواہد شد چون مرہمت نمودند انرا ان عزم در حبیب ایشان
 عزرا زیل بدیدار نمود حبیبان پر سید ایشان صورت و قہر تقریر کردند و از وی التماس دعا نمودند تا حق تعالی
 پیچیکہ را از ایشان پائین بلا بتلا نکرد اندا بلعین گفت این قصہ ما و شما نسبتہ ندارد من سالہاست کہ
 باین اطلاع یافتہ ام و با کس نگفتہ ام ایشان در دعا میالو نمودند دست بر آورد و گفت خداوندا
 ایشان را مین گردان و ان بیچارہ خود را فراموشش کرد و از غایت تکبرے کہ داشت خود را ازین
 گرفتارے خارج پنداشت و اصلا بکشتو و خضوع میل نمود لاجرم بجرمان بدی و خسراں کرد مبتلا گشت
 نقل است کہ روزی بدر بہشت رسید و بر حلقہ در بہشت نوشتہ دید کہ ما را بندہ لیست کہ اورا با انواع نعم

مکرم گردانیم و از زمین با آسمان برداریم و از آنجا بجنیان رسانیم بعد از آن و با بامری از امرهای خود تکلیف کنیم و او مخالفت فرمان ما کند و از فرموده ما اقلع و رز و پس و رام و دود و مطرد گردانیم عزرا زیل چون این کلمه امرطالع کرد هزار سال پیوسته برین بنده بی فرمان لعنت میگرد و نمیدانست که این لعنت کرامی کند و بروایتی در لوح محفوظ نظر کرد و نوشته دید عوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت ای کریم این شیطان رحیم کیست حق تعالی فرمود که بنده ایست از بندگان من که او را با انواع نعم مکرم گردانم بعد از آن تا فرمانی من کند او را خوار و مگونسار کنم گفت الهی او را بمن بجای تا هلاکش کنم فرمود زود باشد که تو او را بینی و بروایتی هزار سال هر جای سجده کردی و گفتی لعن الله علی ابلیس خانیچه گفته اند **تشنیم** که شیطان بر روز نخست از اسرار صیبری یکی نکته جست و نظر کرد در لوح و دیدار از قضایا که حکمت چنان میکند قضا که یک برگزیده ز فوج ملک در افتد از لوح سما سمک و ز جمع ملائک بر او کتد و یک ترک فرمان ز بونش کتد و در افتد ز بسیاری رنگ ریوی و رعد ملائک ساکاه دیو و چو بر سر غیب اهل عشق قناد و بنفیرین و لعنت زبان بر کشاد و چنین دیده ام کان سید روزگار و بخود کرد لعنت بسالی هزاره تو ای هوشمند از سر عقل و هوشش و دعائی که کن بنفیرین مگوشش و هر آنکس که بنفیرین بد میکند بقتل آن که بنفیرین خود میکند **باب سیوم** در بیان احوال حضرت ابوالبشیر آدم و اولاد او و در بیابان فصل است **فصل اول** خلعت قالب حضرت آدم بدانکه در معارج النبوة مذکور است که علیا تفسیر و مورخان پاکیزه تخریر چنین فرموده اند که چون ارادت الهی با بجا و آدم صغری اند تعلق گرفت بجا که نماز از این رو پاک و حی که از زمین از تو خلعتی موجود میسازم که بعضی از ایشان اطاعت فرمان من کنند و بعضی عصیان و رزند مطیعان را در بهشت دارم و عاصیان را آتش و زنج سپاس زمین مسکین بان تضرع و زاری مگر گاه حضرت باری بکشاد و گفت ای پروردگار جان منم که فرمود بعضی از تو در بهشت نیاز و نعمت بسازند تا خوف و بیم از آن کم که بعضی از من آتش بگردانند این گفت و اگر ستم گرفت و اشکها که از چشمها جاریست گویند آن تنبویان گریه و زاریست بعد از آن خطاب مستطاب از حضرت مسدب لاسیاب بجهت در رسید که ای موسی که و ای ملا و من نامو فرما بان را بپندیر و از جمیع هزار روی زمین قبضه خاک برگیر که باغبان قدرت در بوستان خلعت نهال با جمال و نشانند جبرئیل امین بفرمان پادشاه عالمین از طلام افلاک رو بخبطه خاک نهاد تا فرمان بجا آرد و از تمام روی زمین ز سفید و سیاه و سرخ و زرد و طیف و جنبت و سهیل و جبل قبضه خاک بردارد و زمین و من گشته گفت پناه من بر عزت اتحادیکه ترا فرستاد ازین که بگیر می زمین چیزی که فردا آتش باشد گفته اند که باین چند عدد رو بگیر بزبان در میان در جبرائیل و رادل بر حال پر ملائک سے بدرود آمد و تمام خویش مرا حجت نمود خطاب تد که اسے

که ای جبرئیل تهی دست باز آمدی گفت الهی نه ام تو رجوع کردم بلکه گمبیه بر عفو و کرم تو نمودم تا بر او رحم آوردم بعد از آن
 ربن عیسی میکائیل علیه السلام فرمان آمد که تو بر دیواره ازان بگیر او آمد و گفت که امی خاک هیچ آرزوی آنداری که از
 کل تو کوزه سازند و بر تو نور گلابی باشند و آنرا پر از آب حیات گردانند زمین گفت منت نمیدارم ولیکن بترسم
 که ازان بپوشه سازند و در آن آتش اندازند میکائیل را نیز دل بر او بدو آمد و عذرش قبول کرده بازگشت خطاب
 که میکائیل چرا دست خالی باز آمدی گفت مرا بگرسنه فرستادی که چندین سال است که در راه مسکن نشسته و از
 گرسنگی سنگ بر شکم بسته و از بخل آب از روی سبکدستی از زمین بهمانه نمیدانم که چه چیز ستانم چیرانم بعد ازان امیر فیل
 بدین مامور شد زمین بعد از خواهی آمد که امی امیر فیل مرا معذور دارد که قابلیت اینکار ندارم زیرا که در آنروز که او
 صورت گویش هر نزدیک و دور و لرزه در تمام اندام میافشند و بجز با گلی که بر من نماند هر چه در میان دارم بر صخره برآم
 و سیکه طاقت این چیزها نیار و چون شتر طحلافت بجا آورد و چه طور اسرار محبت پوشیده آورد امیر فیل را نیز روی
 قبول نموده بازگشت و در بعضی روایات ذکر فرستادن امیر فیل علیه السلام نیاورده بلکه ذکر جبرئیل میکائیل
 کرده بعد ازان فرمان جبرئیل صادر رسید که برو از زمین قبضه بگیر و عذروی بپذیر و هیچ حال ضعیف حال خاک
 بنخسار و تا این مهم سر انجام نمانی گره از بر و کشاشی او بیاید و گفت امی زمین ناله پیر زمان را پیش من قدر نیست
 و نوحه میماند از من اعتباری بندگانه در برابر حکم بادشاهی چه اختیار و آفریدگان را در مقابل قضا الهی چه اعتبار
 آفریده چه کند که نکند با قضا کافریش همه در بند قضا محبوس اند زمین گفت اگر بنالم حاجی آنست اگر خوان
 گریم سزای آنکه مشتی عاصی گنهگار بد کردار در وجود آورند و او را خالت بر حسین ایشان دارند عزرائیل گفت
 امی زمین عصیان فرزندانشومی ماست این عصیان از تو خواست که سه نوبت ترا خوانند و اجابت نمود اگر در مرتبه
 اول نفرمانی و جان میگردند همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار میبودند و دیگر گفت زبانه زاری کن که من بکلام خود نمانده
 ام بمرحق آمده ایم تا حکم او بجا نیارم ازینجاسی قدم بردارم القصه زمین هر چند عذر گفت سموع نیفتاد و قضیه خاک گرفت
 و روایت که وقت قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین برآید از برای تسکین خاطر زمین خطاب آمد که امی زمین عجم مخور آنچه از
 تو بر آیم بهتر از آن تو بسپاریم و برو ای چون عزرائیل ام قبضه خاک گرفت بازگشت خطاب مستطاب آمد که امی زمین
 زمین من بنه بر دور و تکیه از وی قبضه میگرفتی گفت بلی خداوند است و بنه بر دور فرمود پس جبار در رحم نکرده گفت
 خداوند رعایت اطاعت فرمان تو مقدم شستم بر رحم کردن بر تو فرمود که ترا با بصر ارواح گردانم تا بوقت اجل
 روح هر یکی را تو قبض کنی ملک الموت در گریه آمد و گفت خداوند در میان فرزندان دم انبیا و صفیاء و اولاد خواهد

Marfat.com

مخلوقات هیچ چیزی مکرده ترازم که نیا فریده و چون این جماعه که برگزیدگانند اقبال بر ارواح و نیندیم آینه مراد سخن
خوانند حق تعالی فرمود از برای مرگ علتها و سببها خلق مکنیم تا مرگ را از ان دانند و ترا در میان زمینند بعد از ان
ایزد پاک بر بالایی آن خاک قطعه از سحاب تنبیین فرمود تا چهل روز و بروایتی تا چهل سال بر ان بسیار دوسی نه
روز و یاسی و نه سال از بحر نم آب بر او روان در یابی است و زیر عرش که آنرا بحر الاخران گویند و یکی روز از
جومی شادی آرد پس کثرت غم داند و آدمی وقت عیش و خورمی بواسطه آنست **آدمی بهترین نیست**
پای در کل خبر آدمی نیست **شادی ز اهل عصر بگیا نیست** آدمی خود داند از خانه است **باز نگاه خداوند**
کریم مطبف عمیم خود دردت چهل صباح که عبارت از چهل سال باشد بستیاری قدرت تخمیر کل آدم فرمود که خمیر است
طینة آدم بیدای اربعین صباحا و بروایتی هفتاد هزار ملک مقرب از چشمه حریق و سبیل آب
می آوردند و بر آن خاک میخیزند تا نگاه که گل شد بعد از ان بری را فرمان آمد تا از بحر الاخران آب بر کشید
و تا مدت چهل سال بر ان بسیار دید تا گل سیاه گردید پس آن فتاب قدرت آنرا خشک گردانید و در تفسیر سحر المواج آوردند
که آن خاک را چهل سال کلابه کرده داشتند و چهل سال خلیش ناک و چهل سال صلصال یعنی خلیش خشک گشته
چون سفال کوزه گران بعضی آورده اند که در حین طین ترتیب اعضا را و نمودند بعد از ان خشک کرده اندند
و بعضی که گل را خشک گردانیدند و از ان گل خشک صورت آدم علیه السلام نگاشتند و اظهار کمال قدرت
در تصویرت بشیرست و در بعضی روایات آمده که هر عضو را از اعضا آدم علیه السلام از بقعه از بقاع
زمین آفریدند چنانچه سر مبارک او را از خاک کعبه آفریدند و کفش از خاک بیت المقدس و سینه بیکته او از زیر
دینا و پشتش از زمین و دستهایش از زمین مشرق و پاهای او از زمین مغرب نگاه گوشت و پوست
و رگ و پی و خون می تخمیر آنرا از مجموع روی زمین آفریدند و خبر آمده که طول قامت می شصت گز بود و عرض
آن هفت گز و نفقت که قالب دم علیه السلام مدت چهل سال میان که وظایف بر زمین بماند و در نیت ملائکه فوج
بر روی میگذاشتند و از عجیب صورت مغرب بیست و پنج معنی نمودند که پیش از ان در تصویرت خلقی ندیده بودند و تفسیر
بحر المواج آورده که غولی در جنب انسانی ده بر صد جزو تقسوم شده بود و نه جزو آدم علیه السلام را بود و یکجزو تمام عالم را بود
نمود از ان یکجزو صد جزو گوشت بود و نه جزو یوسف علیه السلام پوست یک جزو نصیب باقی نبی آدم آمد و هم در
بحر المواج ذکر کرده که درین فرصت ابلیس علیه لعنه می آمد و عیب جوی می کرد و کیفیت حسد مخوف است که بی
پر کردن ناستد کجستی بر زمین یافتند و بعد از پر کردن کابلی نماید ازین حسد برین صفت کاره نیاید

اما در سینہ او جانب چپ حجرہ الہیاتی در میدانم کہ در وی چیز نایست پندارم کہ مقام لطیفہ ربانہست لغت
 بعد از آن حق تعالی خطاب فرمود یا روم چون زود لذت خطاب ریافت بسرعت تمام مشتافت و باجابت سر برد
 بعد از آن حق تعالی فرمود در آئی درین قلب کہ مید قدرت خود آفریده ام روم چون نظر کرد متغذبار یک دخل
 مار یک نظر شرافت از زبان معذرت بکشاد و از در آمدن امتناع نمود بار و دوم ہمین خطاب آید و نیز ہمین جواب گفت
 تا سه نوبت خطاب آن بود و جواب این مرتبہ چهارم خطاب آید کہ در آئی درون آئے بکرامت و برائی بکرامت پس
 در آمد بکرامت تو بر آید بکرامت آورده اند کہ چون یہ پسندید و بوج روح روشن گشت اول نظر شرف مشرق مجید
 افتاد بر ساق عرض مکتوب یہ کہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ ہی آمدند تہ و انار ب عفو است و امتی است گنہگار کرد
 و من پروردگار آمرزگار کار نشان حسیت کند و ز زمین عادت ماگنہ آمرزیدن و ازینجا و چہ مفہوم کردی
 رفت نشان محمد صطفی و دیگر عصیان و نسیان است و درین و اندیشہ متفکر شد و پرسید کہ خداوند این
 کیست کہ نام او بانام تو سقر و نست فرمود کہ پیغمبر است ازینجا بران من فرزند است از فرزندان تو کہ ہر گاہ تو
 زلتی واقع شود شفاعت او از تو در گذریم و راہ عقوبت بتونسیم بہ خاطر خاطر آدم عاگشت کہ مناسب آن نماید
 کہ پدر شفیع پسر باشد و اینجا بر عکس است حق تعالی بکیر ایل عا را فرمود کہ دریاب بندہ مرا و از دل و این اندیشہ بیرون
 آرد الا این خطر سبب ہلاکت و خواہد شد جبر ایل عا اورا دریافت و سینہ او بشکافت و غصی از آن بیرون آورد
 زمین بہشت مدفون کرد و اندرخت کہ سبب لت و می شد از آن تخم اندیشہ رستہ بود و آن نصف دیگر درو
 ماند نفس مارہ بالسور از آن است کہ تا قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد او آید القصد چون روم در حید آدم
 امام گرفت ہر وقت از ذوق قریب انس حضرت یا میگردد و ازین قبض قلب تنگ می آمد و پنجم است کہ این قصہ را در ہم
 شکند و باستان صد خود محبت بچند سہر چنانچہ طفل را بچیز ماے رنگین و سیوہ نامی شیرین مشغول گردند آدم
 را گاہی معلمی ملائکہ و سجود ایشان بہ بردن آسمانہا و گشت بوستانہا مشغول میکردند و ہر زمان بسلا و بیجا
 و نواز شہامی دوستانہ و عطمانامی بادشاہانہ اورا مخصوص میگردد اندتار و روح بو اسطہ آن در کا شانہ ویران
 تن روزی چند تواند بود **فصل دوم** در تعلیم سما و سجود ملائکہ آدم عا را و دخوان رحبت الما و می آفرینش خوا
 رضی اللہ تعالی عنہا بیشتر مفسران بر آنند کہ ہم ملائکہ در وقت خطاب فی جاعل فی الارض خلیفہ اندیشہ کردہ بودند
 کہ بیچ مخلد فی از ما گرامی تر نخواہد بود زیرا کہ ما از ہمہ عالم عالمتر و کاملتریم بحیث سبقت خود کہ اورا از مست و نشر
 علمہا و حکمتہا و تجربہا حق تعالی این خود بینی را از ایشان نہ پسندیدہ در معارج المنسبوتہ آورده

علماء فن تواریخ چنین فرموده اند که بعد از آن که ابلیس لعین با جلایفه از بنی الجان که طبع فرمان می بودند و در زمین با استقلال شکر شدند و دل برایشان گردان بنی و فانیها و مند فرمان در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفه پس مراد برین تقدیر ازین ملائکه ابلیس و اعوان او باشد که با ایشان این خطاب فرمود ایشان گفتند انما جعل فیها مَنْ یَفْسِدُ فِیْهَا وَ یُکْفِرُکَ الدِّمَاءُ خداوند از زمین کسانی بوجود می آرد می می بخاری که فساد کنند و خون ناحق بریزند و ایشانرا این معنی معلوم شده بود باقی اس احوال او میان بخیان یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشد خلیفه محتاج نشوند یا بجهت ترکیب ایشان از اصل عناصر بجهت الهام و اعلام حق تغیر یا بنظر در لوح محفوظ یا در عقول ایشان مکرز بود که عصمت خاصه ایشانست کذا فی بعض التفاسیر حاصل آنکه گفتند خداوند از دو حال بیرون نسبت اگر مراد از ایجاد خلیفه اظهار معصیت است از جنیان چه شکایت است و اگر مراد طاعت است وَ لکن یُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ یُقَدِّسُ لَکَ یعنی چنین کسی را خلیفه میسازد و حال آنکه با بیایگی یا دمی کنیم ترا با مر تو یا بنویسند تو که موجب حمد است و ذکر می کنیم ترا بیایگی از هر ناشایسته و ناپایسته حواله کرد که ملائکه شما بساط زمین با حلاله خالی گردانید که ذهن پرکننده مخلوقات بکنند اسرار ربوبیت نمیرسد انی اعلم مَآ لَا تَعْلَمُونَ سر می دانم آنچه شما نمیدانید **سؤال** این سخن از ملائکه در جواب خطاب حقیقتاً زلت بود یا نه **جواب** ابن عباس و ابن مسعود حسن صبری ابن جریر و محمد اسحاق و بسیاری از علماء رضوان الله علیهم جمیعین بر آنند که آن زلت نبود و در سبب سوال تو را آورده اند بعضی گویند که طلب حکمت کردند تا دانستند که حکمت در خلق این خلیفه چیست و بعضی گویند آن استفهامی بود که گفته که این طایفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملائکه مسلم و شوق ثانی تردید بخند و دست و بعضی گویند این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوند باره ایشان اینهم نعمت اجرامی فرمانی و ایشان را فساد کوشند و بعضی علماء گویند چون خطاب مستطاب مشرف گشتند افساط نمودند و زبان گفتار آنرا جعل فیها من یفسد فیها یکسود و نه ضایع بود چون السرافقه با فساد اشتافت و گفت انی انظر الیک جواب لن تو سینه پسین و در توبه بازگشت نمود که بُنْتُ اِلَیْکَ وَ اَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِیْنَ و بعضی علماء بر آنند که ملائکه از آن سوال شیطان شدند و در صد و تدارک و اصلاح آن آمدند و در زمین القصص آورده که چون حق تعالی فرمود انی اعلم مَآ لَا تَعْلَمُونَ ایشان آن سوال خود را گستاخ نمودند که سخن کردند چیز که بان ماسور نبودند پس مغفبت او سال در گرد کر سے طوائف میگردند و میگفتند لَیْسَ بِکَ

اللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ اَعْتَدْنَا لَیْکَ لَیْسَ بِکَ نَسْتَغْفِرُکَ وَ نَتُوبُ اِلَیْکَ

Marfat.com

۲۵ سجده کردن ملائکه آدم را و ابا آورد شیطان مزدگشتن او

سجده اولی که آدم کرد

سجده آدم علیه السلام قیام نمودند در سجده خود مدت صد سال بماندند و برایتی پانصد سال چون سر از سجده برداشتند ابلیس دیدند سآوده و روی از آنجا نگردد و آینده از صورت ملکی بهیبت دیو گردیده جهت شکر گذاری سجده میکرد کرد و سبب تکرار سجده در هر کعتی از نماز بعضی این گفته اند و چون ابلیس مردود از سجود ابا نمود حق تعالی فرمود ای لعین

از سجده خلیفه من چرا ابا کردی گفت انا خیر منه خلقت من نار و خلقت من طین من از آدم بهتر ام مرا از آتش آفریده و آدم را از گل و جوهر آتش نورانیست جوهر خاک ظلمت و تفسیر بحر المواجه در عرف و غیر با آورده باین حجت یقیم و قیاس عقیم خطا عظیم کرده و باعث بار اصل خود را بهتر می پنداشت و ندانست **تبت** زحل حل چه کم آید اگر چه فرغ می است * بشان می چه فراید که اصلش نکورست * نه خبث بول شبست اینکه اصل آن است * نه ذوق شحدر بود اینک فرغ زنبورست * بطیب مشک نگه کن که اصل او خوشست * نگر که رایحه او چگونه مشورست * و آن لعین از فضیلت خاک غافل بود و از حرمت او جاهل صفات کماهی و در اندنست و ادراک فضایل او نتوانست که خاک بر او برست بار عالم یکشد و سر از بارگشتی نکشد و چهار امتیاف برسانند هر چند کسی بود بکافتن و شکافتن جفا کند او فرید و فاکند و هر چه از شکم کسی در وی نهند بدال آن بشیار بار دهد تو اضع و فروتنی او بر همه کس روشست و مقررست که نار بسیار و تن آن زار و زیانکار است هر چند که نعمت که از منافع او مضار بسیارست او بطبع علو جوید و جانب بالا بویید و هر چند او را دهند باز ندهد و هیچ چیز از خشک و تر از ایدار او زهد اگر چه روش نامی او فروز و ظاهر باطن را بسوزد اثر فروتنی جوهر خاک را بود که آدم علیه السلام را بگفتن دینا ظلمنا انفسنا راه نمود خاصیت ترفع نار در ابلیس لعین اثر کرد که او را در خود بینی و تکبر و بالا آورد **تبت** صورت خاک ارچه دارد تیرگی در تیرگی نیک شکر گززه مغزی صفات اندر این با خاکت کا نذر وصف او صاحب نکته گفته است کز وی دیده جانزاجلا * جستن گوگرد احمه عمر ضایع کرد روی بر خاک میه آور که مکیمه است * انقصه چون ابلیس لعین از سجده آدم علیه السلام تنگ نمود لباس کرهت و پیشوایی از او پر کشیدند و لباس لعنت و رسوایی در پوشانیدند و از تمتعات آنجهانی و عنایات ربنا محروم ساختند و از مقام برانندند و از بهشت برین بر زمین اندختند و بجور از زمین بجزایر بجور فرستادند و از صورت ملکی بیرون آوردند و بقیح ترین صورتی مبتلا کردند تا گویند که وی سخن و جمال از همه ملائکه زیاده بود و با آنها او بیشتر جنبانچه لباس او از نرمی و قوت بود و باز و ماش از نور و در هر آسمانی لقب بلقب خاص بود او اول کسیکه او را طبعش و طردنک کرد و جبرئیل علیه السلام و بعد از آن میکائیل علیه السلام و بعد از آن اسرافیل علیه السلام و بعد از آن

اول کسی که او را طبعش بود

عزرائیل ۴ انگاہ اہل آسمان ہفتم انگاہ ششم تا آسمان اول روایت ہے کہ از آسمان و را در ریاضی انداختند
 چنانچہ گفتہ اند مدت صد سال در آن دریا غرق بماند چون سر بر آورد و روشی می سیاه بود و چشمهای کبود در غایت قیامت
 بر تہ شد کہ اگر بان شکل ظاہر شود از ترس و قبح صورت و ہمہ خلایق ہمہ بند **ہر** کہ خواہی بخوان و ہر کہ خواہی
 بر آن بہ حکم حکم تست کس را چارہ جز تسلیم نیست **انتصہ** چون از سعادت و نیت پی نصیب بد بہات و نیویہ اشتغال
 نمود و ارتحق تعالی عمر در از خواست و گفت **انظر لی الی یوم بیعتن** خداوند اہمیت دہ مرا و نہ میران تا
 روزی کہ مبعوث شوند خلایق در آن حق تعالی تا سورنخہ اولی اہمیتش و انگاہ آنرا ندہ در گاہ فریاد بر آورد کہ
فبیعتنک لا ائوبیکم و اجمعین ہمہ را در بیابان غواہ گمراہ نمایم و از اطراف و جوانب فیشان در آیم فرآن
 رسید کہ ای لعین مردم کالانعام تو دانی اما خاصگان مرا نتوانی کہ از راہ گردانی و ہم در عراج النبیوۃ و در تفسیر کبیر
 ایراد نمودہ کہ انگاہ آدم را علیہ اسلام با عزاز و اکرام و تعظیم تمام بطرف بہشت عبس سرشت بر زدند آنچنان بود کہ گفتند
 حلد بہشتی او را پوشانیدہ بودند و تاج مکلن بر سر وی نهادند و کم مرصم بدرو یا قوت بر میان بستند کہ بر
 طراز و اعزاز حلد کلمہ طیب بود **الا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ** انگاہ او را بر تخت بہشتی نشاندند و
 ہفصد ہزار ملک دست راست و ہفصد ہزار بر دست چپ ہفصد ہزار بگر صلوات و تحیات بر فرق و شارسے
 کردند و ندای کردند کہ ای رضوان در نامی بہشت بکشا و کوشکہاے جنت را بفرشتہاے و آوانے بیار اے و
 اے ایہا در جو بہار و ان شوید و اے بیلان بر اے فغان بر درخت روید **آب** زیند راہ را زانکہ نگار
 میرسد ۶ مژدہ و ہید باغ را بوے بہا میرسد ۶ رضوان در نامے بہشت کشتادہ بخدست استادہ
 و تخت باخت او را ملایکہ بردوش نہادہ تا بدر بہشت رسانیدند خطاب ز جناب جل جلالہ در رسید کہ ای
 آدم علیہ السلام ترا بید قدرت آفریدم و از روح خاص خود در تو دمیدم اکنون بہشت می در امی میا کہ ہمدرا
 رعایت نمائی گفت ای پروردگار آن ہمد کہ امست کہ بہ تمام نام در استحکام آن نمایم فرمود کہ فرمان شیطان نبوی
 و از ان شجرہ نہیہ نخوری و علماء در ان شجرہ اختلافت بعضی گفتہ اند کہ آنچیر بود و بعضی گفتہ کہ انگور بود اما آنچه مشہور
 و مقبول از جمہورست اینست کہ آن شجرہ گندمست آدم **عین** ہدر اقبول نمودہ و ملایکہ برین گواہ شدند و ہشت
 در آوردند لقصہ چون آدم صغنی اللہ علیہ السلام در بہشت در امد اول چیز کہ تناول فرمود بقبول جمہور انگور و آنچیر بود
 بعد از ان بطعامہای و میوہ های بہشتی رغبت سینمود و تفرج بسایتین و نظارہ ریاضین و قصور و متازان سرود
 اشتغال سے فرمود و آب دلکش و شراب بے عیش و غذا بقایت خوشن مہیا یافت اما مقتضای آنکہ

ہزار شربت شیرین و میوہ شوموم چنان مفید تھیں کہ بومی صحبت یارہ اور انیسویں سبب است کہ باومی اسر
 کیر و جلیسی کہ باومی الفت پذیر و درین فکر بود کہ خواب برونی علیہ نمود و از استخوان پہلو می چپ و حواری خلق
 کرد و چنانچہ آدم را اصلاح نمود و در تفسیر کشاف و انوار التنزیل در سورہ زمر آورده کہ حواری از قصیر آدم ۳۴
 یعنی از استخوان فرو تین کوتاہ ترین پہلو سے چپ شکم آفریدند و در تفسیر لباب آورده کہ بعضی گویند
 حواری از قبیلہ طین آدم خلق گردانیدند و ہم در معراج مذکور است کہ بقولے خلق حواری از بہشت بود
 ہر دو را با یکدیگر بر تخت نشاند و در بہشت داور و مدفا مابروایت امام سیدی و ابن عباس و ابن مسعود و بسیار
 صحابہ رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین خلق حواری بہشت بود و این قول را بزرگان ترجیح دادند و راستی از وی
 بن منبہ رضی اللہ عنہ کہ حق تعالیٰ حواری بصورت آدم خلق کرد و چنانچہ رنگ و قامت و قد و حسن و جمال آدم
 علیہ السلام مشابہ بود و چند چیز فایق بود یکے آنکہ پوست او نازکتر بود از پوست آدم علیہ السلام و رنگ
 او صافتر بود و چشم او سیاہ تر و بینی او از خورد تر و دندانہاے او لطیفتر و کف او نرمتر و مو او اخصد
 کیسوی عنبر بود و در موضع بیا قوتہا و در مطیب بزعفران و مشک زفر العقد بعد از خلق حواری علیہا السلام
 چو آدم بر رخ دی دیدہ کشادہ بیکدیگر اشارت افتاد و آنچه افتاد نقل است کہ از حواری پرسید کہ تو چو
 و از برای چه آمدہ حواری گفت کہ من ہم جزوی ام از اجزایے تو کہ باری تعالیٰ مرا از برای تو آفریدہ و نامزد تو گردانیدہ
 و بروایتی از حق تعالیٰ پرسید کہ خداوند این کہسیت کہ مرا با و انس تمام و آرزوی آرام دادہ حق تعالیٰ فرمود کہ وی
 کثیر گشت و تو بندہ منی ترا آدم نام نهادم کہ از او ہم زمینت آفریدم و او را عوانا میدم کہ از حیوانش خلق
 گردانیدم و او را برابرے تو آفریدم تا ترا باومی سکونے حاصل آید اکنون خواستگاری و کن آدم بفرمان
 حضرت باری تعالیٰ خواستگاری ذکر و گفت الہی از من بپوینجا سبب فرمود و تقویٰ عمل صالح و انیک تعلیم کنی او
 احکام دین و ترائیم آدم علیہ السلام قبول نمود حق تعالیٰ فرمود تا برابرے آدم کسی نہادند از حواری و او را
 برویشاندند و جمیع ملائک جمع گشتند حق تعالیٰ او را با آدم عزیزی و محو و عقدا نشان بجد و شاد نمود زمین کرد
 نام حبیب خود محمد مصطفیٰ صلعم در میان آن ورود سلک استی چو در آید شمارہ دی بود اول فکر کار
 صورتش گرچہ ز آدم زادہ بسننیش اصل وجود افتادہ بعد از ان آدم و حواری در روضہ رضوان قرار گشتند
 نعیم بہرہ مند میگشتند و از ان شجرہ ہمیشہ بہرہ مند گردند و عجیب است کہ در تہر قلصہ از زمین بہشت کہ منزل
 شانہامی آن شجرہ در نظر نشان افتاد و روایت است کہ یا نصیر سال ہنوی کہ روز انہا ان باشند تو وقت در زمین

خواهند کرد و از نعمت حیات بکبرت ملمات مبتلا خواهند کرد و ایند ازین نوع سخنان گفت از ایشان در گذشت
 علیه السلام از گفته آن بغایت اندوه ناگشت پس باز گشت و گفت ای آدم اگر بر قول من اکتفا و تکیه کنی
 راه بر می کنم که اگر اندکی از نغمه آن تناول کنی جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال بدولت و اقبال تو راه
 پس لا جرم در و هم اثر کرد میل بشیر پس ابلیس لعین با طابوس در گفت و شنیدند آنکه ای طابوس مرا
 شجره طه را از نامی طابوس در با پای آن درخت آوردی پس آنجا نشست و نغمه نوحه آمیز نغمات دلاویز آغاز نهاد
 و در شناسی این اظهار کرد که نهی نکرده خدایتعا شمار ازین شجره مگر آنکه مبادا فرشته گردید یعنی در حق بقای می
 ملائکه تقاربت تا روز قیامت چنانچه در سحر المواجه گفته یا همیشه در بهشت بمانید و جوانی تر در یکس این درخت
 چون نغمه نوحه آمیز او شنود خاطرش با تمایل نمود با نزدیک شدن شیطان رحیم سوگند خوردن آغاز نهاد که من از جمله کینه
 و مبالغه ناگویند که سفیاد نوبت سوگند یاد کرد تا ایشان را بفریفت روایت است که اول سوگند خوردن در حوا رضی الله
 تعالی عنهما اثر کرد و آن بواسطه آن بود که حوا را گفت که هر که ازین درخت بیشتر تصرف کند بر دیگری فایز
 و تسلط باشد و پیش از آن درخت رفته هفت خوشه از آن گرفته یکی را ذخیره کرد و یکی را بخورد و پنج خوشه را نزد آدم
 برد و آدم علیه السلام از خوردن آن با نمود و حوا گفت من از آن خوردم و تعریف لذت آن بسیار کرد و گفته اند که از آن
 گندم از غسل شیرین تر از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر آدم علیه السلام مر حوا را املامت کرد و گفت ترا چه باعث شد
 که عهد پروردگار فراموش کردی از آن شجره منهنیه نوش کردی مگر از عقوبت او نمی بر پیمیری که از اطاعت و فرمان
 او میگریزی حوا گفت ای آدم رحمت الهی فراوانست و در یکا مغفرتش بی پایان بود و روی آدم علیه السلام منور
 مغفرت گذشته که قدحی از شراب هشتی نزد آدم آورد و از آن نوشید و چون از شراب غفلت مرگشته بودستی حوا بدشت آن
 بیخبر و حوا از غایت بهوشی فراموشی او را در داد و حوا القمه است کرد و در دهانش نهاد و در دهنش لسی لید آمد و هنوز معده اش
 قرار گرفته بود که حلهای هشتی از بدن ایشان فروخت و گویند که آن حلهای شکل این باخنها بود که اکنون بر سر
 انگشتان است آنرا از برای یادگار آن حلهای باقی گذاشتند تا در آن می نگرست و بیاد آن حلهای میگریست
 گذانی مدارک التفریل و اینجاست که چون کسی بواسطه خوشدلی خندان باشد چون نظر بر باخنها اندازد خنده و تشنگی
 یابد و تاج از تارک مبارک او بر شمال مرغی پرواز کرد و جبرئیل آمده مکر سب از میانش باز کرد و چون آدم و حوا علیه السلام
 خود را برهنه دیدند از خجالت دویدند و بهر درخت که پناه میگریفتند از ایشان دور میجست در وقت در شاخ درخت
 عناب موسی سر آدم علیه السلام گرفت آدم علیه السلام گفت ای درخت بگذار که بگریزم گفت مرا حکم و امر کرده اند و از من

تعالی عنهما اثر کرد و آن بواسطه آن بود که حوا را گفت که هر که ازین درخت بیشتر تصرف کند بر دیگری فایز و تسلط باشد و پیش از آن درخت رفته هفت خوشه از آن گرفته یکی را ذخیره کرد و یکی را بخورد و پنج خوشه را نزد آدم برد و آدم علیه السلام از خوردن آن با نمود و حوا گفت من از آن خوردم و تعریف لذت آن بسیار کرد و گفته اند که از آن گندم از غسل شیرین تر از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر آدم علیه السلام مر حوا را املامت کرد و گفت ترا چه باعث شد که عهد پروردگار فراموش کردی از آن شجره منهنیه نوش کردی مگر از عقوبت او نمی بر پیمیری که از اطاعت و فرمان او میگریزی حوا گفت ای آدم رحمت الهی فراوانست و در یکا مغفرتش بی پایان بود و روی آدم علیه السلام منور مغفرت گذشته که قدحی از شراب هشتی نزد آدم آورد و از آن نوشید و چون از شراب غفلت مرگشته بودستی حوا بدشت آن بیخبر و حوا از غایت بهوشی فراموشی او را در داد و حوا القمه است کرد و در دهانش نهاد و در دهنش لسی لید آمد و هنوز معده اش قرار گرفته بود که حلهای هشتی از بدن ایشان فروخت و گویند که آن حلهای شکل این باخنها بود که اکنون بر سر انگشتان است آنرا از برای یادگار آن حلهای باقی گذاشتند تا در آن می نگرست و بیاد آن حلهای میگریست گذانی مدارک التفریل و اینجاست که چون کسی بواسطه خوشدلی خندان باشد چون نظر بر باخنها اندازد خنده و تشنگی یابد و تاج از تارک مبارک او بر شمال مرغی پرواز کرد و جبرئیل آمده مکر سب از میانش باز کرد و چون آدم و حوا علیه السلام خود را برهنه دیدند از خجالت دویدند و بهر درخت که پناه میگریفتند از ایشان دور میجست در وقت در شاخ درخت عناب موسی سر آدم علیه السلام گرفت آدم علیه السلام گفت ای درخت بگذار که بگریزم گفت مرا حکم و امر کرده اند و از من

اگر خلاف فرمان کلمہ چوتھو عاصی ما شتم فریاد از نهاد آدم بر برگه که الامان الامان یارب خطاب مد این انت یا آدم
 کجای ای آدم گفت اسی اینک اینچام برهنه و بشاخ این گرفتار مانده **دوم** نیسپرسی که بے تو چو نم آید دست
 جگر پر درد دل پر چو نم امی دوست و شنیدیم بیدلانرامی نوازی **چهارم** من زمین پر و نم آید دست
 خطاب مد که اسی آدم اینحال پریشان **پنجم** عصیان تست آدم اسی سردار سرد و بگردد بعد از ان جبرائیل
 اورا گرفت تا بیرون بر چون بدر بهشت رسیدند ندائے شنیدند که اسی جبرائیل آدم را بگھداز تا دشمنان
 اورا تیرا و بیرون بری آدم رو سے بدرختان بدشتی آورد و از آنها برگ میطلبید تا ستر عورت کند همه درختان
 باقی کردند چون روی بدرخت انجیر آورد و سے ابا کرد و آدم را برگ داد و بعضی گویند که چهار برگ بود
 خطاب با نجر آمد که درختان بگر آدم عاصی را برگ ندادند تو چو آدمی انجیر کھفت اسی هر چند از و سے عصیان آمد
 من بهمان چشم روز اول برو سے منم و آنهم که است در باره وی میدانم که ضلالت نخواهی کردن خطاب مد که
 اسی انجیر با این بکینظر پسندیده بچندین کرامت مخصوص کشتی یکے انکه همه درختان با و ان عمومی ظاهر است شکوفه نگاه
 معنی نمایند میوه ما اول از تو معنی ظاهر سازیم بیواسطه دعوی لیکن چون امر من ادتی اول گوشمالی ندهندت
 صوفیان در زمان نهندت و باقی کرامت در تفسیر بجزالد رند کور است و در بعضی روایات آمده که درخت
 بود که با دم برگ او خطاب مد که اے عمو ما بنفس نفس تو عالم را معطر کردیم ولیکن چون بی فرمان من آدم
 تا ترا با تش نهند از تو بوسے ظاهر نشود و در عرایش تعلیمی ورده که حق تعالی آدم را بواسطه ترک فرمان بر
 عقوبت مبتلا کرد **دوم** مهنری و قبول فرمانت ترک فرمان دلیل حرمانت **اول** عقاب که آیا من بچم
 مکروه بودم ترا از شجره **دوم** ترس لباس و کشف عورت و عماراتناقت و درینکه کشف عورت در نظر ایشان بود
 اما در نظر ملائکه علیهم السلام همچنان مستور بودند **سوم** پوست آدم سست و تاریک گردانیدند بعد از انکه شوز
 و سپید و حکم بود مانند خرم از ان نمونه بر سر انگشتان گذاشتند چنانچه گذشت **چهارم** انکه حق تعالی از جوار
 قرب خودشن بیرون فرستاد **پنجم** انکه فرقت نهاد میان آدم و حوا مدت صد سال بعضی گویند دوست
 سال **ششم** انکه او فرزندان او و کیمیا شیطان عداوت تا قیامت قائم کرد و **هفتم** انکه اسم عاصی و جبار
 گردنید **هشتم** انکه شیطان را بر او و بر اولاد او مسلط کرد **نهم** انکه دنیا را از زندان و لا و ساء **دهم** انکه ایشان را در محنتها
 و در سختیها بعد از ان خطاب بحوا که اسی حوا کجای ای او با و از خرمین جواد که اسی اینچام برهنه و بی ستر خطاب
 مد که این بواسطه آن گناهی است که از تو در وجود آمده ترا چه چیز باعث بود که آدم را با این خطبه دلالت کردی سبب

پر پہلی اور کشتی گھنٹ خداوند اسن ہرگز کمان نبرد کم کہ ترا خلق با بشد و دروغ سوگن بای کند فرمان سید کہ تو ہم از بہشت
 بیرون آئی و ترا و خستراں تر نیز بشومی این مر پیا تزدہ بلا بست ملا گردانم تار و ز قیامت **یکم** از مکہ نجاست و شکم فرج
 زمان تہاد م و آن خون جگر و نفاس است **دوم** با جمل مدت نہ ماویا یازدہ **سوم** شدت ولادت و ہر نوبت طہوم
 پیشین **چہارم** محنت عدت کشیدن **پنجم** در حکم شوہران بودن **ششم** مہار اختیار امر طلاق پست شوہران ادا
ہفتم نقصان سیرت **ہشتم** نقصان شہادت **نہم** نقصان عقل **دہم** محرومی از تحیت سلام **یازدہم** محرومی از جمیع
 جماعت **دوازدہم** محرومی از نبوت **سیزدهم** نقصان دین **چہاردهم** محرومی از رضا و حکومت و سلطنت **پانزدہم**
 حرمان **و از ستر غیر محرم و بچہین اہلبیس حکم تیریدہ بلا مبتلا گردند** **یکم** از ولایت مملکتش معزول ساختند کہ تمامی و ک
 زمین تا آسمان نیا و خزینه بہشت مرا و را مسلم بود **دوم** انگہ از خوار خو و شرم و رکورد **سوم** انگہ منسخ و تغیر صورتش کرد **چہارم**
 انگہ تمام او عزایل بود خیر داد اہلبیس نام نہا و معنی نا امید از رحمت حق تعالی **پنجم** انگہ او را پیشوا و مقتدا ہمہ شکیا گردید
 انگہ تا ابد ملعون ساختش **ہفتم** انگہ دولت معرفت از او کشیدہ گرفت **ہشتم** انگہ در توبہ بر روشی ہی نسبت **نہم** انگہ او را از حیر
 خالی کرد این چنانچہ ممکن نیست کہ از او نیکیوںی در وجود آید **دہم** انگہ او را خطیب این وزخ ماست مادر افشایش از رحمت
 الہی نام امید گرداند بعد از ان جبرائیل موسی سرطاوسن اگرفت و بدر بہشت کشید و آن زمان طلوسن اششش صد بال بود برا
 مختلف ملائکہ بروی مسلط بودند ان الجبار ازومی رب بودند و این وبال در باقی گذشتند و پاپہاسی و را بشومی آن پیر
 کہ برای در آمدن شیطان بہشت کردہ بود مسخ کردند و او را از بہشت بیرون آوردند انگاہ تیرہ را پیش از در دند و آن زمان او را
 چہار پا بود مثال شتر از زبرد تمون بان بوسرخ و زرد و سبز و تیرہ ازین گہا تابان بود مانند آفتاب و دندانہاسی و چون خوشہ مروارید
 بود و زبان او شک و پشت او چون نقرہ سفید و شکم او چون زرد سرخ و گردن او از زبرد و سر او اندہ یا فوت حاصل کرد
 تمام اندام او را مسخ کردند و از مٹوسے در آمدن شیطان بدان و زہر لہلہ در بیخ و دندان او نہاد
 و او را از بہشت بیرون فرستادند حق سبحانہ فرمود کہ منشائے این گناہ تو بودے پس خوار و
 بگو نسایب سارتنی زمین را بسینہ سجینہ اشق غدار از خاک تیرہ محسب ما میدار و روز کار بدین خوار
 مے گذار انگاہ خطاب از جناب حق تعالی آمد کہ اے ملائکہ موسے سر آدم را از ان شناخ و رخت
 خلاص کنید و از بہشت بیرون افکنید آدم علیہ السلام بشنید و گفت آٹھے م امید قدرت
 خود آفریدے و از روح خود در من دمیدے ملائکہ را امر بسجدہ سن کردے و مرا ساکن بہشت
 گردانیدے اینہمہ نیکیوںہا کہ گرامت فرمودے بیک لنت کہ از من واقع شد ہمہ را باز مدار **ع**

بر روی خود در اطلاع باز توان کرد چه چو باز شد بدشتی فر از توان کرد و فرمان رسید از هبوا البعید بر بدین
 مرا پس آن دم را در کشاکش آوردند باز بدخت دیگر دست زد و گفت الهی مرا از بهشت برین میکنی و من طاعت
 فراق ندادم باز خطاب آمد از هبوا البعید بر بدیش باز بدخت دیگر دست اندخت و گفت الهی تو وعده کرده
 که از فرزندان تو انبیا علیهم السلام آفرینیم در سولان برگزینیم از انجمله او پس ای مقام عالی بر آرم و نوح را از طوفان
 در کشتی در آرم بحق ایشان بر من رحم فرمائی و بر حال من بخششای خطاب آمد از هبوا البعید بر بدیش
 باز او را کشیدند باز بدخت دیگر او سخت و از دیده غم دیده اشک حسرت ریخت و گفت خداوند ا وعده
 فرموده بود که پیغامبری از نسل تو بیرون آرم و او را بجای برگزینیم و باز از فرزندان او پیغامبری دیگر آرم
 موسی نام و با او کلام کنم بجزمت ایشان بر من رحم کن فرمان آمد که از هبوا البعید بر بدیش باز کشاکش
 کردند باز بدخت دیگر دست زد و گفت الهی وعده کرده بود که از اولاد امجاد تو پیغامبری برین آرم
 او محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم و او را حبیب خود گردانم و از جمیع انبیا علیهم السلام او را برتر نهی عالی
 رسانم بحق او بر من رحمت کن خطاب از رب الارباب در رسید که اسی ملائکه با بنده من نیکو می کنند و با
 رفیق و زمی بجای آید که شفیع بدرگاه من آورده که هر چه خواهد از برکت او بیاید بعد از آن با هم علیه السلام بسبیل
 لطف فرمود که اسی آدم بر زمین رو که بواسطه خلافت و عمارت زمین خلق کرده ایم آدم علیه السلام گفت یارب مریم
 و لیکن اگر توبه کنم قبول میکنی و به بهشت و نعم جاودا باز میرسانی گفت **ع** هنوز از صبح دارم پیغمبرم در غم خواها
 نبندد و کریم نباید کسی بر درش عذر خواهی که سیل ندامت نشستش گناه چه آدم علیه السلام از بهشت غمناک شد
 بیرون آن مد جبرائیل علیه السلام که همراهی زمین می آمد پرسید که در زمین با من که خواهد بود گفت آنکه ترابان شجره
 دلالت نمود آدم علیه السلام اندوگین شد که فراق دوست پس نبود که وصال دشمن بر آن بنفیر و بعد از آن گفت
 یا جبرئیل مرا بگذار تا بجای که پروردگار و داعی کنم که تیر ستم بگیر ملاقات میسر نکرد پس روی باز پس آورد و ندا
 کرد که اسلام علیکم یا ملائکه الله استودعکم الله و اقر علیکم اسلام اکنون من سجود زمین رو می آرم شما را
 بخدا می سپارم لیکن از شما درخواست دارم که مرا عاصی عابد نتوانید بلکه عاصی ناسی گوئید که از رویان عیسان از من
 واقعه پس آن دم و حوا علیها اسلام و شیطان لعین طلاس مع ما را از یکدیگر جدا بر زمین فرستادند آدم علیه السلام
 در بند سب از نب فرود آمد و حوا علیها اسلام سجده افتاد و آن کوهیست که سر روی آسمان ز همه کوهها نرود و کوهت
 و در تغیر ز ابدی آورده که حوا علیها اسلام سجده افتاد و بکرانه در بار و از سر اندید تا بجده مفضل فرسنگ راه است

و در مکان شیطان اختلف است بعضی گویند که مالک بصره فرود آمد و نفحات الانس را آورده که ایله شکریت در چهار روز
بصره قدیمی را از بصره بود قیل آنها من جستان الدنيا بعضی گویند بسیار فرود آمد و غلب است که در میان
داشت که جسم لطیف را حاجت بجان نیست ملاوس را برض همیشه قیل زمین کمال و آثار باصفهان تا قیام قیامت
عداوت میان شیطان و مادر انسان قایم ماند بعد از آن جبرئیل علیه السلام غمیت را حجت نمود آدم علیه السلام
تنگ داشت و گریه آغاز نهاد و گفت اکنون از من جدایی مینماید آنم که که باز آمی جبرئیل علیه السلام گفت
تو بنده گنهگار و من فرشته فرما بر دروازه از پیش و غایب شد آدم علیه السلام را الم برالم و غم جسم شد بر تنه
که خاک بر میداشت و بر سر خود می انباشت و سب بن مینه رضی الله عنه گوید که آدم علیه السلام رومی بزمین
نهاده مدت سه صد سال میگردد تا از آب دیده می رود تا در سر اندیب جاری گشت و گویند بر تنه بود که کشتی
بر آن رفتی و روایت است که چندان اضطراب در او اثر کرده بود که پوست و گوشت از سر دست و رانومی رفته بود و
استخوان ظاهر گشته بعد از آن خطاب بود چشم و طیور و ساکنان زمین از مار و مور در رسید که بغز ابرسی دم علیه السلام برود
پرنوع از ایشان می آمدند و او را غز ابرسی میگویند و آدم علیه السلام از بسیاری گریه و زاری سر بر نمیکشید و جوش
و طیور از وی نفور گشتند و گفتند سباده شومی عصیان آدم ما رسد چون این شنید گریه و اندوهش زیاده گردید
گفت پروردگار من سر ز نش آسمان بس نبود که سر ز نش این من هم آن همیشه **بیت** خدا یا بغزت که خوارم
کنم بذل کنه شرمسارم مکن مستطع مکن چون منی بر سرم و ز دست تو به که عقوبت برم و مر شرمسار
ز روی تو پس اگر شرمسارم مکن پیش کس گویند که با شیخ جنتی بر و رحم فرمود و توبه بی قبول نمود
حدیقه بن ایمان رخ از رسول صلی الله علیه و سلم روایت میکنند که چون آدم علیه السلام بزمین منهد آمد بر و بر گهاک
جنت بود که بوی ستر عورت مینمود و بواسطه تغییر هوا دنیا آن برگ خشک شدند و تبصره فیا دور اطراف زمین متفرق
گشتند نفحات آن در مملکت پراکنده شد و اثر آن تا قیامت بماند بوی عود و صندل و مشک و عنبر از آن است
گفتند یا رسول الله مشک یکی از ذواب حاصل آید فرمود آری و ابی است مانند غزال زان بگ چیده و جنتی
از آن و زان او مشک فریده و این خاصیت در نسل او باقیمانده چون در فصل بهار در صحرا چرا کند ایمان
خاصیت برک بهستی که در اصل ایشان بود در ایشان نیز ظاهر گردد و فرمود که آن از سه موضع پیش نتوانفت
یکی در زمین چین و دیگر در سعد و دیگر در تربت گفتند یا رسول الله شنیده ام که عنبر نیز از یکی ذاب جبر سے
حاصل می شود فرمود بل چنین است اما پیش ازین آن جابور در بر می بود و در منهد جیامی نمود و از آن بر گهاک

تا یکی رستنی یکی تاریکی زلت تاریکی شب تاریکی آبی تاریکی شکم گند شفق اینچیز تاریکی را چهار رکعت نماز کرد و اول
 کسی که گزارد نماز مغرب را عیسی ۴ بود چون آن پاک سرشت پاک طینت پاک فطرت بی پدر و وجود آمد و
 در شکم مادر توریث و نخیل بر خواند و در گهواره سخن با ندعاب مدعو می را از اهل ضلالت و بطالت گفتند فرزند
 بی پدر متصور نیست و حدث وجود نسبی دو آب متفرق بی معنی است پس گفتند آنچه گفتند و رفتند در راه
 ضلالت چنانکه رفتند و رقم ثالث و ثلثه کشیدند و ازین معنی غفلت فرزیدند **ب** بی پدر فرزند پیدا او کند
 طفل او در مهد گویا او کند چه بر ایل ۴ آمد که یا عیسی قوم تو چنین گفتند زمین میلرزد از گفتار ایشان خالق
 زمین آسمان بالاست از گفته انجمنی پریشان آن ساعت وقت نماز مغرب بود عیسی ۴ برخواست و بخدمت شتافت
 از خدا تعالی عفو و رحمت خواست و سه رکعت نماز کرد و بیک رکعت دعوی ربوبیت از وضع کرد که تویی خدای
 بزرگوار و منم بنده با جرم بسیار و بد گیر رکعت نفی الوهیت از مادر خود کرد که تو ای خدای جبار و مادم
 ترا پرستار و تسبوم رکعت اقرار بواحدانیت کرد کار یگانه و یکتا نام دار و اول کسی که نماز عشا چهار رکعت گزار
 موسی ۴ بود و نواخته خالق بی عیب مخصوص تحفه عنیب جبر شعیب چون اجل و باشعیب ۴ بسر آمد و از زمین بدین
 بدر آمد قصد مسکن و اندیشه وطن کرد چون متر لے رفت شبی آمد و برادر پیش که دامن ظلمت در آفاق کشیده
 با سخت برخاسته و باران و رعد و برق در هم پیوسته گرگ در مه فتنه و عیالش در درزه رویداده همه عالم
 ببحروی بخروش آمده و دریای جحان بچوش و آتش همه آتشنا در سنگ آمد و در همه عالم بکچراغ نیفر و خمه مو
 در انحال فرو مانده گاه می نشست و گه میخاست گاه می رسید گه میگذشت که سر بر زانو نهاد که روی بر خاک
 بزاری می گوید **ب** بجز کوهی مرا تا که دوانے در زهر زهری مرا تا کی چشانی **د** ناگاه نظری کرد و بجانب طور
 بدید آتشعاج نور و شنیدند از خدای غفور **اَنَا اللَّهُ مُوسَى** را چهار غم بود غم عیان فرزند و برادر و دشمن فرمان آمد که با تو
 غم مخور و اندوه مبر که رمانده از غم و برنده اندوه منم موسی ۴ برخواست و اندر آن ساعت چهار رکعت نماز کرد
 آن چهار نعمت را در سجده النبوة مذکور است که ابن عباس رضی الله عنهما گوید که آدم و حوا بر فوات نعیم حنبت
 دولت سال گری نمودند و صد سالان همدگر نزدیکی نکردند و چهل شبانه روز آب طعام نخوردند و بر دست
 چهل سال با کل شرب اشتغال نکردند بعد از فوات دولت وصال صد سال آدم سر بر بنیاورد و بعد از مدت
 مدید تر بر میند و شکم گرسنه بگذرانیدند و بوجه ختلاف هوا بیداد و تشویش رسید ما بهت آن نمی فهمید که بهشت خورده بود
 تا فری حبر ایل ۴ فرمان لب العالمین بر زمین آمد و از احوال و پرسید شمه بطریق حکایت نه بر طریق شکایت

اول کسی که نماز
 چهار رکعت کرد
 ۱۴۵

نماز عشا ۴

بر طریقی شکایت او آدم علیه السلام اعلام نمود گفت این بسبب برهنگی تن تو است پس رفت حال او را بحق تعالی عرض نمود و خدا تعالی از برای وی از بهشت چهار جنت فرستاد و در آن میشوید و در آن بزرگو و در آن شتر و در آن گاو تا از آن نافع فرزندان حاصل شد بعد از آن بنیج زوجی مامور شد پس یکی را از آنها گشت و ششم آنرا حوا علیه السلام رقت و آدم بیافت و از برای خود جبه ساخت و از برای حوا رضی الله تعالی عنهما پیراهنی و محجره یعنی دهنی درست کرد و در فوات خلقها می بهستی کرد و در آنجا که در آنجا می کند که پوشید ایشان بعد از ملاقات آدم علیه السلام با حوا بوده امکان است که سقن حوا را در ایام مفارقت آدم علیه السلام بوده باشد جبرئیل علیه السلام ششم از و ساند و حوا رسانید باشد چنانچه در ذکر طعام بیان خواهد شد انشاء الله تعالی گویند بعد از آن که آدم علیه السلام از محنت گرفتار آمد و آفت سر ما خلاص شد جبرئیل علیه السلام گفت که در ذات خود اضطرابی می بینم که بواسطه آن **ع** بعبادت نمیتوان بر دخت از هیچ کاری نمیتوانم دست چاره در خود نمیدانم لاجرم بتبیر او جبرئیل علیه السلام از کیفیت آن اذیت پرسید گفت چنان که بیان میبرم که در گوشت و پوست مرغ است که حرکت میکنند جبرئیل علیه السلام گفت این را اگر رنگی میگویند گفت دفع این چنان است باشد گفت زود باشد که طریق آن بر تو روشن گردانم این گنجت و از نظرش غایب گشت بعد از آن پدید آمد و در سرخ و بر دایمی یکی سرخ و یکی سیاه و آهن و سندان چوب آن و خایسک زنبور بیاورد و با آدم سپرد و یکسری از جبرئیل گرفت و چون بدست او داد و آن شراره پدید در دریا افتاد باز جبرئیل علیه السلام از دریا آورد و او همچنین با هفت نوبت چنانچه خواهد عالم فرمود این آتش دنیا جزو سیت از نو در آن جزو آتش و در آن بعد از آنکه شده است آب هفت بار چون منقعه بار بدست آدم علیه السلام داد آتش با آدم علیه السلام در سخن آمد و گفت من اطاعت نمودم تو را که کرد بلکه انتقام از عاصیان اولاد تو خواهم گرفت جبرئیل گفت همچنین است که میگویند و لیکن من در او زنده کنم تا ترا و فرزندان ترا از وی نفع باشد پس آتش را با سید رنگ آهن و سنگ مجوس کرد و تا قیامت آدمی از او که فایده است بعد از آن آدم علیه السلام بدلات جبرئیل علیه السلام آلات زراعت از آهن ساخت اول کسیکه از آهن بر آید و آلت درست نمود آدم بود بعد از آن جبرئیل علیه السلام خریطه آورد و در وی سه انگه اندام بود گفت دو ازین متعلق دارد و یکی بچو آخیا آنچه نص باب میراث و قسده که **لَا تَكُنْ مِثْلَ حَظِّ الْأُنثَىٰ** **ع** و در وجه برای مذکور یکی بر آید مونس باشد و وزن هر دانه گندم صد هزار و شصت و ششاد و هشت درم بود آدم گفت چگونه ازین سخنم گفتی محمد را که باین دفع جوع تو خواهد بود بعد از آن کا در او زهر چوب آهن اندام از زمین بشکافد کا و که چندین بیت و رحمت بر اوست چیده بود و محنت بیکار زنده و هیچ بار نشیده کشا در روز زید و از دیده اشک میبارید آدم علی کی چوب

بروی زو کا د زبان بفریاد بکشا و گفت مرا چرا اینی آدم علیه السلام گفت با فرمائی میکنی کا و گفت هر که تا فرماست
 کند چوب خورد آدم علیه السلام است که درین عبارت اشارت بمنبت چندین بکبریت که بهوش شد جبرئیل علیه السلام
 در سید و گفت حق تعالی بفرمایید که در ابتدا در حال از رعایت عظمت جلال ملائکه ترا سجده میکردند و در آخر کار
 کار بجای رسید که کا و را ملزم سازد آن بجهت موافقت بود این بجهت مخالفت چون آدم علیه السلام از این اشارت
 خبردار گشت کا و از گفتار خویش باز ماند و در نهایت پیش گرفت از زمین را صالح زرعیت ساخت بعد از آن تخم
 انداخت از حصه آدم علیه السلام گندم ریاده از نصیب جو از اینجا است که صاحب بیعت گندم را و در برابر جو اعتبار
 فرمود و چنانچه در صدقه قطر از گندم نصف پانز است و از جو یک پیمان روایت است که آدم علیه السلام پیش حق تعالی نیاید
 و گفت الهی تخم در زمین یکی و آب و هوا یکی از کشته من گندم حاصل شد و از کشته جو جو فرمان آمد که مخالفت امر من
 اول از جانب جو بود که اطاعت فرمان شیطان گندم نما جو فروش نمود و لاجرم خراب اعمال بر حسب فعل است
 در زمین آن بجز تخم نمکو کاری مکاره کین مثل مشهور باشد هر چه کاری بدرد آید القصه چون آتش جوع
 در آدم علیه السلام شعله میزد و گفت یا جبرئیل علیه السلام ازین گندم سبزی تناول کنم گفت با وجود آنکه از جهت
 این درخت انجیر محنت و الم کشیدی هنوز شبالی میکنی صبر کن که هنوز کار در پیش است آدم علیه السلام بسیار
 گریست و داشت که نمیشقت موجب با فرمایست پای در دامن صبر سجد تا آنکه گندم خوشه کشید و پیش است که بخورد جبرئیل
 علیه السلام صبر و لالتش نمود تا گندم خشک شود بعد از آن تعلیم جبرئیل علیه السلام دامن است نمود گندم در و
 کرد و در دامن نمود و بگفت اگاه از دانه جدا کرد و در میان دو سنگ رد کرده حمیر نمود و آدم علیه السلام در هر یک صوت
 نوروی منبوه بنحو است که بخورد جبرئیل علیه السلام منعش میکرد و بعد از آن فرمود که منغاک کن و منبرم جمع کن و آنرا
 برافروز آدم علیه السلام همه را کرد بعد از آن کبابی شک ساخت و در آتش انداخت تا مان بچته شد کونید که طول
 و عرض آن نان بعد کز بود و در بعضی روایات است که آنها ساخت و در نور است چون برود آن در جبرئیل علیه السلام
 گفت یک زمان صبر کن تا آسوده شود بعد از آن تناول کن گفت سبحان الله و اینهمه شقت باید کشید تا قلم بیاید چشمید
 کس ازین در جهان غم دیده تر نیست ز داغ سحر مانده تر نیست روایت است که جبرئیل علیه السلام گفت آ
 آدم علیه السلام ساعت از روز باقی مانده چندان تحمل کن که آفتاب فرورد و در هنگام روزه کشادن شود آدم علم
 از ثواب آن سوال کرد و گفت خدا بیجا ترا در برابر مثل من است که هست فرماید کجی آنکه پیامورد و خدای نورزد
 دویم آنکه از تو خوشنود که هرگز بر تو غضب نکند سوم آنکه ترا در بهشت در آرد و در صلا برودن نماز و آدم علیه السلام

در حصه آدم علیه السلام گندم
 ریاده از نصیب جو
 از اینجا است که صاحب بیعت گندم را و در برابر جو اعتبار

کاف

پرسید که آیا این کرامتها خاصه منست گفت هر که از فرزندان تو باین عمل نماید و نیز این کرامتها یا بدو چون وقت رسید خواست تا بخورد و جبرائیل گفت نصیب جواد کن تا با او رسام پس حصه او تعیین کرد و فرستاد و بار عیال او نفقه ایشان از آن روز بر کرد و مردان افتاد و بعد از آنکه آدم طعام خورد و خدغه در باطن خود یافت جبرائیل عرض کرد آن پرسید گفت این سبب تشنگی است گفت تسکین این سبب پیروی جبرائیل است و منتهی آورد و گفت باین زمین را بکن تا بزنو بکند آب خوشگوار و شیرین بیرون آید چون آن پاره بیانشامید در دکان قرار انجامید بعد در باطن خود چیزی یافت باز گفت یا جبرائیل این چیست که باز اندرون من در کتکت گفت نمیدانم حقیقتی فرستاد تا میان هر دو پاهای او مسح کرد این کیفیت آن ذبیت از دفع شد بومی بدیشام آدم از آن پرسید گویند که از علم این مدت هفتاد سال گریست **فصل پنجم** در ذکر قبول توبه آدم و حواری در معراج البتوه آورده نقل است که چون آدم سصد سال مگریه و ایتهاال گزرا نید میگفت الهی تو آگاه هستی که این عصیان بسیار از من سرزد پس و را ملک العلم بطریق طعام این کلمات طبیبات اعلام فرمود که سبب قبول توبه وی بود و علمای در تعیین آن کلمات اقوالست اما آنچه قدوة الاصحاح حضرت عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه از حضرت رسالت مآب صلی الله تعالی علیه وسلم نقل کرده است که آدم گفت خداوند بجزمت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گناه من بخشتر حق تعالی فرمود تو محمد را از کجا دانستی گفت الهی آن روز که مرا آفرید و روح در بدن من دمید حی چشم گشودم ساق عرش نشسته دیدم **كَلِمَاتُ اللَّهِ الْكَلِيمِ اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَارْحَمْ مُحَمَّدًا وَآلَهُ وَسَلَّمَ** که وای گرامی ترین مخلوقا هست پیشتر تو که نام او را با نام بزرگ خود پیوسته حق تعالی فرمود سوگند بعزت و جلال من که او را آخر پیغامبر است از اولاد تو اگر او نبود می ترسیدم بسبب این سیده ترا آمرزیدم و گناه ترا بخشیدم و حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب فرمود که کلمات نیت **كَلِمَاتُ اللَّهِ الْكَلِيمِ اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَارْحَمْ مُحَمَّدًا وَآلَهُ وَسَلَّمَ** و بجزمت که **رَبِّ عَالَمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ** فانت خیر الغافرین **اللَّهُ الْكَلِيمُ اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَارْحَمْ مُحَمَّدًا وَآلَهُ وَسَلَّمَ** و بجزمت که **رَبِّ عَالَمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ** انت التواب الرحیم و امام حسن بصری و سعد بن جبر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم بر آنند که کلمات این بود **رَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ** ما سئنا وان کفر تقفیر لنا و ترحمنا لکنونن **سَمِنَ** چنانچه قرآن مجید نیز بیان با طقتست یعنی ای پروردگار ما سئنا کردیم بر نفسهای خود در بین فرمانی و اگر نیامرزی گنامان ما را و نه بخشاشی بر ما یا بشیم از زیانکاران چون این کلمات بر زبان راندند و این لفاظ را خواندند حق تعالی یا قوتی سرخ از جنبت فرستاد تا آنرا در موضع خاکریز نهادند و آن یا قوت بر مقدار خانه کعبه بود و مراد و در بود یکی شرقی و یکی غربی و در وقت میل از نور آویخته بود و آنجا را

از این کلمات که در این کتاب مذکور است در روز قیامت بر او نازل خواهد شد

این کلمات

بیت المعمور و صراط نیز میگفتند چنانچه که از اندرون و بیرون ظاهر بود و از بیرونش اندرون مینمود و بالا
آن خمیه پرا کرده بودند از بر جسد بزر و ظنابهای او از زرد بود و هم در معارج النبوة از غرایی نقل کرده و در تفسیر
بحر المواجه نیز آورده که در وقتی که آدم عزم بر زمین آمد قامت او تا آسمان بود و چون استاده میشد مبارک
او با آسمان مینمود و تسبیح ملائکه میشنید و عجایب آسمان میدید از طول قامت او دو اب زمین ترسیدند و از
همیت هیبت او رسیدند بعد از آن قامت حضرت آدم ۴ به نقصان پیوست و مقدار شصت گز گشت چون
شیدن تسبیح ملائکه از وفوت شد دست دعا برد و شکایت از وحشت خود کرد و حق تعالی خانه از یاقوت
بهشت که در دو دروازه از زمرد بود فرود آورد الی آخر القصد بعد و حی مد که ای آدم مرا خانه هست انجامی باید رفت
و آنرا طواف میباید نمود چنانکه ملائکه من انجامی کنان و عار تو قبول گردد و زلت تو عفو شود و حج تو میرود و در پیش آدم
از زمین هندوستان قصه آن کرد خدایتعالی فرشته را فرستاد تا راهنمایی و باشد آدم روان شد و هر جا که آرمید
یا قدم مبارک و بدانجا رسیدی سر سبز گشتی گو که از گام تا گام آدم ۴ سه شبانه راه بودی و بروایتی بنجاه فرسنگ آورده اند
که چون آدم ۴ تجلیم جبرائیل ۴ اعمال حج و زیارت خانه کعبه بجا آورده با شارت او بر کوه عرفات برآمده اتفاقا حواضر از طرف
جده متوجه شده طلب آدم ۴ می آمد بعد از آنکه سالها محنت فراق دیده و در کشیده بود و بواسطه تصرف هوا و تاب آفتاب
بشره مبارک ایشان تغییر یافته بود بعد از صد سال اعتبار صحیح ترین اقوال عرفات ملاقات نمودند و یکدیگر را شناختند
از نسبت ان مقام عرفات و نام آن روز عرفه گشت بعد از آن هر دو باز گشتند ملائکه از آدم ۴ سوال کردند که اکنون چه آرزو
داری گفت مغفرت و رحمت باری تعالی آنموضع با بیخبت مسمی منی شد پس بقبول توبه مغفرت و رحمت مشرف گشت بعد
مراجعت سرانندید از خداوند تعالی اجازت خواست چون خصمت یافت بسومی آن شتافت و بروایت مجاهد ضرر
چهل نوبت آدم ۴ از هندوستان زیارت کعبه پیاده تشریف آورده و چهل حج گزارده از مجاهد ضرر پرسیدند که سبب پیاده
رفتن از چه بود گفت که ام مرتکب اعمالی بار و سه بوده سوگند یاد کرد که گام او سه شبانه روز بود که زمین با آن می بود
و غیر از ایشان در تمام روی زمین مایه می نبود و رای بیت المعمور که مذکور گشت خانه نبود و در تفسیر زاهدی آورده که علی
بن حسین بن علی بن العابدین هر گوید که آدم ۴ از هند بسومی که مغموم چار صد بارفته و از آنجمله پیل حج و باقی برای عمره
و بعد از دو سیت سال بخوارند رسید و هم در راه بود و تفسیر مدارک التشریح و غیره گفته که بیت المعمور در زبان
طوفان نوح ۴ بر آسمان سیوم یا چهارم یا هفتم بردند و آنرا در مقابله خانه کعبه که بر زمین نباشد در
و هر روز هفتاد هزار ملائکه از اطواف میکنند و آنها که یکبار طواف میکنند بار دیگر نمی آیند

ادامه علی السلام

در تمام عرفات

باز خانه حضرت
آدم علیه السلام است

ره بسوی خانه نمود و آردن بر در هر کس نفر ستاد نشان و عبدالمذنب عمر و مجاهد فرم گفته اند پیش از خلق
 زمین بدو هزار سال بر آب کفی محبوف یعنی از میان کواکب بر شکل خانه موجود بود بعد از زمین را از زیر گسترانیدند
 و قاعه رضی الله عنه گفته که پیش از خلق آدم علیه السلام بدو هزار سال ملائکه خانه کعبه بنا کرده بودند و چون
 میگردیدند در انوار التنزیل در تفسیر قوله تعالی ان اول ما خلق الله للناس لکنی بیکه آورده
 که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که اول خانه که بنا کرده شده برای عبادت مردمان که است فرمودند که
 مسجد حرام است بعد از آن بیت المعمور یا از تقدیر بدتی که در میان هر دو بود سوال کردند فرمودند که چهار سال و نیز
 آورده اند که بعضی روایت کرده اند که اول کسیکه آنرا بنا کرده ابراهیم علیه السلام بود و این عباس رضی الله عنه گفته که آن
 اول خانه ایست که آدم علیه السلام آنرا بد کار می ملائکه بنا ساخت بعد از آن چون بر در ایام با نهادم پیوسته بر ایم
 علیه السلام راست کرد باز چون خراب شده ویران گشت قومی از قبیله جرهم که زن حضرت ابراهیم عم از ایشان
 بود بنا نمودند باز چون ویران شد عمالقه راست کردند باز ویش با نه حجاج بن یوسف و در تفسیر موهب علیه میگوید که
 مفسران آورده اند که علامت شرف خانه کعبه روشن مبرهن است چنانچه هر که بر او نظر میکند چشم او اشکبار شود
 همچو ابر بهار میگردوه دیگر میلن که مردم بان خصوصاً حاجیان که البته دل ایشان بسوی آن کشد و دیگر اختصاص
 آن قبله مومنان دیگر آنکه هر خانه خرابیکه قصه خرابی آن نموده هرگز نتوانند چنانچه در قصه اصحاب قیل تنفیذ معلوم
 نمیکرد و دیگر آنکه هیچ چیز نه بر آن نمیتواند نشست و دیگر آنکه هرگز کیساعت هم نه در روزنه در شب بطواف کندند
 و دیگر آنکه اولیاء الله هر شب جمعه در حو آن حاضر شوند و دیگر آنکه جنیان نیز بطواف آن مایل میباشند و در انوار التنزیل
 آورده که هیچ پرندة بر بالای آن نمی برود بلکه چون آنجا میرسد شرف میگردود و دیگر آنکه در زمان سباع زمین حرم همه
 حیوانات اختلاط میکنند و عرض آنها میشوند **فصل ششم** در توالد و تناسل آدم و حوا علیهما السلام و ذکر گشتن
 قابیل نایل را در معارج النبوة آورده آدم و حوا علیهما السلام بعد از سخت مفارقت براحت موصلت بهره مند گشته
 بغنیه عمر نبر اغت میگذرانیدند و در قبول احکام الهی تشنه میگردیدند تا بفرمان ربانی نوع انسانی چنانچه در آن
 افزودند بزراعت و عمارت زمین استقبال نمودند و روایت است که حوا رضی الله عنها دست نوبت حاکم گشت
 در معالم التنزیل نیز در تفسیر قوله تعالی واثل علیهم من نبال ابی آدم بالحق آورده اند که حوا
 رضی الله عنها چهار فرزند در بیت بطین زاده و در هر بطنی یک پسر و یک دختر توانان رود و او اول
 ایشان قابیل بود و توأم او اقلیمها و آخر ایشان عبدالمغیث و توأم او امته المغیث بعد از آن شد و توأم

در نسل آدم برکت انداخت این عجب این رضی عنده فرموده که آدم علیه السلام را میزند تا آنکه فرزندان او پخته از رسیدند و در
 مولد قایل بایل خلافت بعضی گفته اند که نزدیکی نمود آدم علیه السلام بخواه بعد نزول ایشان بزمین بعد سال پس متولد
 شد قایل و توام او تا تیلها از یک لطن بعد با بایل تا توام خود لبو و از لطن بگیر محمد بن اسحاق از بعضی روایت کرده
 که آدم علیه السلام در حجت پیش از وقوع لذت با حوا رضی الله تعالی عنها صحبت داشت و حوا در آنجا حامله گشت
 بقایل و توام او در وقت ولادت ایشان برخی و در دایه فرسید خوبی ندید چون بزمین فرود آمدند و با یکدیگر نزدیک
 کردند حوا رضی الله تعالی عنها بهر آن توام او حامله شد و در هنگام تولد ایشان رنج و روزه دید و خون هم ظاهر
 گردید میان ولادت ایشان مدت دو سال بود بقول نام کلمی و در تفسیر زاید می سخن المواج آورده که حوا رضی الله تعالی عنها
 بار حامله شد و در هر بار که بار نهاد می یکد یکدیگر ختم توامان بزاده می گرفتند اما که تنها آمد و لطن اول که از ایشان
 در وجود آمد قایل بود توام او اقلیما و دوم بایل و خواهر خویش لبو و نام او در شریعت آدم علیه السلام عقد نکاح میان
 برادر و خواهر جایز بود اما این طریق که بعد از بلوغ و تحریک لطن را به سپهر لطن و بگیر میدادند و هر سه را اختیار بود که
 هر کدام دختر را که دوستی نکاح کردی مگر آن دختر که توام و نام او بود که چون قایل و خواهر آن ایشان برگ
 شدند آدم علیه السلام اقلیما خواهر قایل را به بایل نامزد کرد و لبو و خواهر بایل را به قایل و خواهر قایل در غایت
 حسن و جمال بود و خواهر بایل چندان جمال و حسن نداشت قایل این قضیه را ناخوش نداشت و گفت خواهر من جمیل
 است و با من رحم بوده است و یا گفت ما از اولاد حبت ایم و ایشان از اولاد زمین پس من استوارم که او را
 در نکاح در آدم علیه السلام گفت که حکم خدای تعالی بر من و شما در شده و او را بکلی اختیار نیست **و** که از سره آنکه
 از بیم او که شاید زبان خبر به تسلیم او و گفت تو او را پیش از من دوست میداد که لاجرم آنکه خوبتر است با او بسیار است آدم
 علیه السلام گفت اگر سخن بر او و منی هر یکی از شما قربانی بکنید آنچه توانید از این هر که قبول شود اقلیما از آن و باشد آن
 قبول قربانی آن بود که از او در جامی نهادند و پیغامبر آن زمان و حکمیکر و آتش از آسمان فرود می آمد و از او میخواست
 پس بایل که سفندان داشت از آن جمله یک بره فرید که او را دوست میداشت چاره شیر و مسکه آورد و بر سر
 کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربانی من قبول نکرد و اگر اقلیما کنم و قایل با ما حساب نرود بود و دستم گندم صغیف
 و کم دانه بیاد و در همان موضع نهاد و با خود قرار داد که اگر این قربانی من قبول شود خواهش خود من را از خواهر خود
 باز ندارم و او را نکند از من آتش سفید بید و از آسمان فرود آمد قربانی قایل را بخورد و از قربانی قایل در گذشت
 و بخورد چون قربانی قایل قبول نشد و او با بایل سر زد آتش کینه در سینه اش شعله زد و گفته اند که بعد از این بایل بخورد

بسیار از این روایت
 آورده اند
 فی المکان فی تفسیر
 قولکم فی تفسیر
 این روایت
 غلط است زیرا که
 در اسلام
 با جان زمین
 و خاک
 و در میان
 و در میان
 و در میان

کو سپندان خود مشغول گشته بود که قابیل نژاد او آمد قال لا قتلک گفت که ترا خواهم کشت بائیل گفت مرا چرا
 بیگانه باین سبب که قربانی تو قبول نشد و از من نه پس چرا میباید مرا تو خواهی برود مرا خواهد قسی تو خود مندی پسر و فرزندان
 تو بر فرزندان من مخزن خواهند کرد و گفت درین امر مرا گناه نبود زیرا که خدا تعالی جز از مستعیان قربانی قبول نمیکند در
 معالم التزیل بحواله موج آورده که قابیل قتل بیل را میخواست لیکن صورت قتل نمیدانست بدان سبب نمیتوانست ابلیس
 لعین شکل آدمی شده مرغی را در دست گرفت و سر آن مرغ را بر سنگ نهاد و سنگی دیگر بر سر آن دانا کوفته شد و بمر و قابیل
 چون بیل را خوب یافت سر او را بر سنگ نهاد و سنگی دیگر بر سر او زد و سرش پریشان شد و بمر و بائیل در وقت بست
 سال بود پس قابیل حیران ماند و نمیدانست که چه میباید کرد و او چون اول مرده بود از آدمیان پس و را در اینجا
 پیچید تا چهل روز بر پشت گرفته به طرف میگردید این عباس رض فرموده تا یکسال میکشید تا آنکه آن مقتول بومی گرفت
 و سباع و طیور بر قابیل غلبه کردند و هر وقت که نهادی بخورد ندی بسیار تنگ آمد و از جور فلک شکایت کرد گفت
 اللہ عجزاً یا یجبت فی الارض الا لیته کبر بر انجیحت خدا تعالی دوزخ را که با یکدیگر جنگ کردند و کج
 مرد گیر اکتبت و در زمین بنهار خود حترخت سا و او را در آن اندخت و خاک را بر آن پاشید و این از برای این بود که
 بنماید قابیل چگونه پشیمان شد برادر خود را و از این عباس سر روایتست و در تفسیر زاهدی نیز آورده که آدم چون
 حج رفت اینکار از قابیل بعینیت او روئے نمود و از شومی این عمل بعضی نباتات میوهار انقضان برفت
 از بعضی درختان اصلاً بار رفت و خاک که پیشش بود پدید آمد **ش** شنیدم که بر مرغ و مور و ودان به شود تنگ
 روزی فعل بدان به وحوش و طیور که باد میان لغت و شنیدم گریزان گشتند از بوفانی ایشان بادی برآمد و تمام عالم را تار
 ساخت و هوا ترس و رولها بر آمد آدم به موجب تغییر عالم از جبرائیل پرسید گفت از شومی گناه قابیل سپر ناقابل
 تست که ما بیل اکتبت آدم چون آنرا شنید بسیار غمگین گردید و چون باز گشت از قابیل بائیل پرسید گفت
 مرا نگهبان و نگهزده بودی آدم ازین قضیه نامرضیه برخ بسیار کشید بعد از آن قریب بصد سال نخندید گفته
 اند که تم از آن شجره نهی خوردن بود و نطفه که از آن لقمه حاصل شده ماده قابیل بود بشومی آنکه تم حرام بود قابیل سفر را
 خدای پدر و جد بر او نمود و کار با بنیارسید که فرزند و دین آتش پرستی گردید و تمام اندام او سیاه گردید هر که
 میدید میترسید که مباد او را بکشد آورده اند که هر که او را میدید سنگ بر او میزد که زخم آن او را میسید و بقیه خدا
 که کسی وقتند همه عالمش مای بر میزند تا آنکه روزی از فرزندان کی بر سنگ اندخت و او را بیجان ساخت
 بعضی گویند که حق تعالی بروی بر گماشت که او را در تابستان در گرمترین مواضع زمین اندازد و در

مرغی قتل قابیل

بشو گناه قابیل
پیدا شد

زستان بهرترین جاها زمین مبتلا سازد و تاقیامت بدین بلا معذب باشد کسی که ضرر ظلمتش و مادم نه چنانچه بیشتر
 منطوقان مجید و نه نمی ترسد از آن کایز و تعالی که اگر چه دیر گیر و سخت گیر و در امام ثعلبی در تفسیر خود گفته که نصف
 عذاب و درخ تمام مر او را خواهد بود و در حدیث شریف آمده که هیچکس در جهان کشته نمیشود مگر آنکه قایلین گناه
 قتل و شریک میگردد بجهت آنکه اول کسیکه این کار از او واقع شده و بے بود که من مسکن
سنة سبئة فله و ذرها و ذر من عمل بها و نزدیک معنی قوم باجوج
 باجوج از نسل اوست و هم در معارج النبوة است که آدم علیه السلام با حوا در وضعی پاکیزه نشسته بود ناگاه از بحر
 غیب جوئی از آب صاف روان گشت و آن جوئی از بهشت پدید آمده بود جبرائیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از
 پله آن رسید طبعی از سیوهامی بهشتی برکت و گفت السلام علیک یا ابا محمد و این نامیست که در بهشت آدم
 علیه السلام را بدین نام خوانند خوانند جبرائیل علیه السلام گفت این سیوهامی شناسی گفت بله این سیوهامی بهشت است
 که از حق تعالی خواستم که قبل از مرگ من انعام فرماید ملائکه گفتند خدا تعالی مطلوب تو میسر فرمود اکنون
 ازین سیوهامی تناول کن و درین آب شستاب غسل کن و خود را پاک ساز و با حوا صحبت دار که امروز میعاد انتقال
 نور خواهد عالم صلوات الله علیه و سلم در شیت رسیده محمد کافر نیست سایه اوست و زرتبت نه فلک
 یک پایه اوست و طغیانش هر چه بود و هر چه باشد که راست پیش ازین دیگر چه باشد آدم و حوا علیه السلام
 بموجب این فرمان اطاعت نمودند و حوا حامله گردید و در مدت حمل آن نور از میان دو پستان او چون آفتاب
 میدرخشید و بروایتی از وقت انتقال آن نور بایه سر در تار و ز ولادت شیت علیه السلام ایلدین حسین را
 بحجابی که چهل ساله راه از کشته شدن بائیل بود بقول جمهور در عالم التنزیل ایراد نموده که درین وقت آدم عاصد و
 سال بود و لفظ شیت سر یانیت معنی بخشیده خدا تعالی و او را در میان میگفتند و آن نیز سر یانیت است
 یعنی معلم زیرا که اول کسیکه تدریس و تعلیم مسایل شریعت و حکمت اشتغال نمود و بے بود و این
 سر زنده را محمد بحسن و جمال و فضل و کمال از جمیع فرزندان آدم علیه السلام فایق
 بود و نور محمد صلوات الله علیه و سلم از جمیع مبارک اوقات با ان بعد از آنکه سر زنده
 شدید بحد بلوغ رسید جبرائیل علیه السلام پیش آدم علیه السلام آمد و گفت سر و
 شیت علیه السلام را در فلان موضع حاضر گردان که من با جمعی از ملائکه در آنجا
 خواهم آمد تا محمد و میثاق بجهت این نور از و بے بستانم روز دیگر ابوالبشر

ابو محمد کنیت آدم
در بهشت خوانند خوانند

تختین لفظ شیت

روز دیگر ابو البشر علیه اسلام موحب این امر که رشته در گروم افکنده دوست ایسبر و هر جا که خاطر خواهد اوست
 شیت حد را در بخار و جبرئیل علیه اسلام با سفیاء و هزاره شسته آمد و عهد بنا کیدار شیت عا گرفت و تعلم با قوت بر
 پارچه از حریر بهشتی نوشتند و بشهادت ملائکه محکم کردند و از اچیدند و جبرئیل علیه اسلام بر او مهر کرد و مضمونش این بود
 که در عهد است نور محمدی بسیار کوشید و فرسانید آنرا که به پاکیزه ترین زمان و تائوت سکینه از بهشت آوردند
 و با آدم علیه اسلام سپردند و آن مندوقی بود از چوب شمشاد بطلا طول آن سه گز و عرضش دو گز و صنوبر جمیع
 انبیاء علیه اسلام در آن منقوش بود و تفسیر کشف الاسرار مذکور است که بعد از پیغامبر سے خانه بود در آن آخر ترین همه
 خانه رسول آخر الزمان بود خاتم النبیین رسول با علی بن خاندان از یاقوت سبز و پیغامبر با محمد صلی الله علیه و سلم آنجا بصوت
 نماز گذار ایستاده و بردست راست می روی کههل ساده بریشانی نورانی می نوشته هذا اول من یشع من امتی
ابو بکر رضی الله عنه و بر چپ می عمر بن الخطاب رضی الله عنه ساده بریشانی می نوشته لا تأخذن فی الله لومة لومة
لا مؤدی و ازین می می نورین بریشانی می نوشته بانت من البرکة و در پیش می علی بن اسطالب رضی بریشانی
می نوشته لهذا آخرة و این کتبه و پیرامین می اعمام آن علیه اسلام و خلفاء و فقهاء و شکر بسیار از ما جویز
 و انصار القصة آن تائوت سکینه را با آدم علیه اسلام تسلیم نمودند و مقرر کردند که آن عهد نامه در آن تائوت نگهدارند و
 وصیت کنند با فرزندان که هر یک عهد نامه را با نظریق نویسند و در آن تائوت نگهدارند و آنچه در دست بجاء اول
 نگذارند و باید دست که این عهد نامه در هر زمانی بهر شخصی از ابا و اجداد آن حضرت ۱۳ از زمانه شیت علیه اسلام تا زمان
 عبدالمد بن عبد المطلب کسی که برسی میرسد آن تائوت پیش آدم علیه میبود و از او به شیت میرسد و از او بسیار اول
 امجاد آدم علیه اسلام تا آنکه با برامیم علیه اسلام و از او با سمعیل علیه اسلام و از او به یعقوب علیه اسلام بعد از
 بود تا آنکه موبسی علیه اسلام پیوست و او تورات را در آن نگاد و میشد بعد از آن سراسر اهل علیه اسلام تا با شمویل
 رسید چنانکه در بیان آن بایدا نشاء الله بقا القصة در آن تائوت سکینه جانوری بود مانند گربه و او را دنب بود و
 بال زیا قوت یاز بر جود و او شا به روی انسان بود و در چشم داشت چون مشعل فروخته و آواز او همچو آواز شیر بود
 کارزار با کنایان تائوت را پیش لشکر میکردند و آن سکینه از تائوت بیرون می آمد و از شعاع چشم و شمشادش خیره گشتی
 و از بانگ اسپان دشمن بر مید و دلهاشان ترسید و بعضی گفته اند که سکینه با وی سخت بود که در وقت جنگ بیرون
 آمدی و بر سر دشمنان و زید می ایشان را متفرق کرد ایند و بعضی گفته اند که رو بود از خدا ایضا که اگر میان ایشان اختلاف
 میشد و سخن میاید و حکم میکرد و بعضی بر آنند که طشت زر بود که از بهشت آورده بودند و در آن تائوت انبیاء علیهم اسلام

تائوت سکینه از بهشت
آورده شد

تائوت سکینه

شیرین شد **فصل پنجم** در اخراج ذریت از ایشیت آدم علیه السلام محمد و یحییٰ که فتن خدا بیغالی از ایشان بود تعالی
 وَاِذَا خَدَّ بِكَ مِنْ لَبَنِي اٰدَمَ مِنْ ظُهُوْرِهِمْ **در معارج النبوة** مذکورست که از ابن عباس
 رضی الله عنهما که چون حضرت تعالی آدم را آفرید با خطاب فرمود که اسی آدم ترا که آفرید گفت تو یارب فرمودت بگوئی
 گفت تو رب منی فرمود پس سجده کن مرا آدم علیه السلام فی الحال سجده کرد و باز خطاب در سجده که اسی آدم از تو و از
 ذریت تو عهد می یمانی گیرم که موجب است حکام قواعد خدمت باشد گفت منت دارم حضرت تعالی فرمود که تا حجر اسود را از ایشیت
 آوردند و آن از ریاقوت جنت بود سفیدی و چون سفیدی برف و در شناسی او چون شعاع آفتاب کنون بجهت سائر
 دست ناپاک مشرکان سایه شده روایت کرده اند که اگر شامت ساس مشرکان نبود هر تبتلا دور و مندرک که اورا ابو
 حضرت تعالی اورا شفا کر امت فرمود و القصه حقیقتا ذریت آدم علیه السلام را از صلب کوبیرون آورد و با ایشان عهد
 بست و عهد نامه حجر الاسود سپرد و در تفسیر مدارک میگوید که پیغمبر ان بر آنند که اخذ میثاق بعد از خلق آدم علیه السلام
 پیش از دخول و در جنت بوده در عرصه که بر در بهشت است و عرض آن سی هزار ساله راه آفرید و در معارج و موجب علیه
 که حاکم ابو عبد الله در حیم آورده از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت رسالت پناه صلی فرمود که خدا بیغالی
 گرفت میثاق از ذریت آدم علیه السلام بمیان آن اوست نزدیک بعرفات و آثار نعمان صحاب گویند و بقول الطبر
 نعمان خوانند و در لیباب آورده که اخذ میثاق در روز چهارم بوده آن زمینست در ولایت هند بعد از خروج آدم
 السلام از بهشت و هم در معالم مذکورست که بقول امام کلینی میان مکة و طایف بوده و در معارج النبوة نیز گفته
 که بعد از خروج او از بهشت بوده و تفصیل این آنست که آدم علیه السلام هر سال بجهت طواف کعبه بکعبه شریفه میآمد و در مال
 حج بجای می آورد تا آنکه بکیار رسید پس کعبه عرفات که آنرا اومی نعمان میگویند بخوابفته بود که تعالی قدرت خود را بایشان
 علیه السلام بود فی الحال ذریت او بر شمال بود چها تیر تیری که در دنیا پیدا میشوند تا قیامت یعنی سپر از پدر و پدر از
 تا آدم علیه السلام در طرفه العین از عدم بوجود آمدند و هم کس مدت ایام طفلی با بنهار رسانیدند و بلوغ و کمال عقل
 رسیدند و زمان تکلیف شرعی گذرانیدند و علامات صنع حق تعالی دیدند بعد از آن از ایشان گواهی خواست که اکتفا
 بر حکم ایستیم پروردگار شاکا کو ابلی گفتند آری تو پروردگار ما می و چون بدینا آمدند بعضی بواسطه تعلقات این عالم
 پنبه غصت و گوشه گوشش آوردند و آن عهد فراموش نمودند ابا عارفان فرمود که ترا سو می اندر صبر داشته اند صد انعام
 آرزو هنوز در گوشش جان ایشانست است از ازل همچنان شان گوشش بقویا و قالوا بلی در غر و شش با در
 نفحات الانس مذکورست که علی سهل صفتها فی قدس ستره را گفتند روز بلی یاد دار گفت بلی چون یاد دارم گویا

حج الاسود
 حضرت آدم علیه السلام
 حضرت نوح علیه السلام
 حضرت ابراهیم علیه السلام
 حضرت اسماعیل علیه السلام
 حضرت یونس علیه السلام
 حضرت عیسی علیه السلام
 حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 حضرت ائمه اطهار علیهم السلام

۱۱۱

و سے بود و او ایست که اول طایفه که از ذریت آدم با طهر پیوست بنیاد بودند علیهم السلام و از ایشان اول کسی که بیرون آمد رسول بود صلی الله علیه و سلم بعد از خطاب رسید که ای محمد ترا که آفرید گفت تو خداوندی فرمودی که میت پروردگار تو گفت تو یارب فرمود سجده کن خداوند خود را پس خواجده عالم صلی الله علیه و سلم سجده در آرد حق تعالی فرمود ای محمد از تو عهد و میثاق بگیرم گفت بلی خداوند فرمود برین حجر الاسود دست بنما آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود بر آن نهاد و ابتدای این عهد و پیمان از حضرت محمد رسول الله صلعم بود بعد از نوح بود بعد از آن از سایر پیغمبران علیهم السلام و ذلک قوله تعالی وَاِذَا اخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ اٰمِنًا مِّنْهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ قَوَّاصِ الْاَكَابِرِ و از ایشان نیز بهین منوال سوال بود و سجده ایشان گرفتن عهد و پیمان مسیح حجر الاسود نیز بدین طریق تحقیق پیوست بعد با گروه انبیاء خطاب فرمود که این محمد بن عبد الله رسول من است و در آخر زمان در بیرون آرم و شما ذکر شریف او در کتب خویش مطالعہ خواهید کرد و بومی ایمان آید و در کتب

قوله تعالی وَاِذَا اخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ اٰمِنًا مِّنْهُمْ
لَمَّا مَعَكُمْ بعد از آن تمامی ذریت آدم را بیرون آورد و بر مثال مورچه های و از ایشان از خالفت و بر بوبت خود سوال کرد همه اقرار نمودند فرمود که سجده کنید مرا اگر درین اقرار صادق هستید همه در سجده درآمدند مگر کافران منافقان که پشتهاشان راست نماند و سجده نتوانستند کرد محمد بن عتبه قدس سره گوید که چون مومنان سجده کردند و کافران منافقان نکردند ایشان و گروه گشتند بعضی بجهت آنکه توفیق فتوح ایشان گشتند و بعضی در دل هر یک از ایشان گشتند که گرامی کردی از خدمت پسند **توفیق** سجده سر بلند می ده دوباره سجده شکرانه بدرگاه آن یگانه بجای آوردند و بعضی گفته اند که حسب قرصیت دو سجده در نماز نیست و بعضی از ساجدان چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجده اول ایشان شدند و سجده شکرانه نیز خوانند باز آنها که صلا سجده کرده بودند چون بعضی در سجده ثانیه دیدند ایشان نبردند و گروه شدند و بعضی از آنکه در سجده اول پشیمان گشتند و در سجده ثانیه یا ساجدان موافقت کردند و بعضی برخالفت میمانند و هرگز سجده نکردند حال آنکه همه ذریت آدم بر چهار قسم شدند طایفه هر دو سجده بجای آوردند و ایشان مومن نیستند و مومن دند و طایفه هر دو بار مخالفت ورزیدند و سجده نکردند ایشان کافر نیستند و کافر دند و فرقه در سجده اول موافقت کردند و در دوم مخالفت پس ایشان مومن نیستند و کافر دند و فرقه بر عکس ایشان کافر نیستند و مومن دند **هدایت** هر که ادا داد از بدایت بدو همراه باشند تا نهایت **آورده** اند که آدم علیه السلام در میان ذریت خود بعضی بر مثال چرخها نواز افروزنده و بعضی را چون ستاره درخشنده و بعضی را سپید و نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی دید پرسید

خداوند اینها کیستند فرمود آنها که چون چراغ اندیغی بر آید و آنها که چون کواکبند علی اند که وارثان انبیا اند و آنها
سپید و نورانی اند صاحب همین اند و نیکیختان اولاد تو اند و آنها که سیاه و ظلمانی اند صاحب شمال بد
سختان اعقاب تو اند و بعضی گفته اند که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون
شمس و بعضی چون چراغ و بعضی چون سپید رویان و بعضی چون سیاه رویان آنکه چون آفتاب بود حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و آنها که چون ماه و ستاره بودند سایر انبیا بودند و آنانکه مانند شمس
بودند علی بودند و آنانکه چون چراغ بودند زاهدان و عابدان بودند و آنانکه سفید روی بودند سایر مومنان بودند و آنانکه
سیاه روی بودند کافران بودند بعد از آن حق تعالی در حق اهل سعادت فرمود هَلْ يَكْفِيكَ فِي الْحَجَّةِ وَكَأَبَابِي
وَدَرْبَابِ اَهْلِ شَقَاوَتٍ فَرَمُوهُ هَلْ يَكْفِيكَ فِي النَّارِ وَكَأَبَابِي آدم گفت الهی همه شان یکسان چرا آفریدی حق
تعالی فرمود اراده از لیه ما چنان گذشته که چون نظایفه مخصوصی نعمت ما باشد و بشکرگزاری ما پر وازند ما
نیز نباید تکی نعم و افزونی فضل و کرم ایشان پر وازیم و کار ایشان چنانچه قاعده اخلاق نعام است بسیاریم
اهلی آدم آسمان را بیا فریدیم و از برای آن سگان مقرر گردانیدیم و زمین را خلق کردیم و از برای آن باشندگان تعویذ
نمودیم هشت رایانواع لطافت و عواطف آریتم و از برای طایفه نامزد کردیم و دوزخ را باقسام عذاب و عقوبات
مخوف ساختیم و از برای آنجا محلی معین گردانیم منقولست که در وقت عرض اولاد نظر آدم در میان اصحاب
الیمین یک فرزند سعادتمند افتاد که میان مردم نورانی بود و بصورت و سیرت بی نظیر و دلپذیر و سیمند و
با وجود اینکه عمر از میگریست دل آدم بر دیده گریان آن فرزند چون سپید سوخت و کیفیت احوال و از جبرائیل
سوال نمود و گفت یکی از پیامبران اولادتست که نام او داود خواهد بود گفت موجب گریه او چیست گفت بجهت
زلتی که مدت چهل سالش بگریه گفت عمرش چه مقدار باشد گفت شصت سال گفت عمر من چه باشد گفت هزار سال
گفت از جمله هزار سال چهل سال با و بخشیدم بعد از آن رو بدعا آورد و گفت یا رب از عمر من چهل سال بردار و بداد از آن
دارد عار او بجل جاست رسید حکم گردید که عمر او ۷۰۰ سال باشد و بروایتی آنمضمون را نوشتند و شهادت
ملائیکه حکم کردند بعد از آنکه شصت مدت نهصد و شصت سال از عمر آدم چون ملک الموت بقبض روح آدم آمد و
گفت مرا و عدو اجل بعد از هزار سال مقرر شده و هنوز چهل سال باقیست ملک الموت واقع داود در میان آورد آدم
از دوستی جان نکار اینکار کرد و رجوع از بهیبه جایز پیدا شد ملک الموت بتفصیل این قصه را بعضی حق تعالی رسانید
بکرم خود عمر آدم هزار سال تمام عطا فرمود و عمر داود ۷۰۰ سال رسانید لیکن چنان فریاد کرد که بعد از آن در میان خود را بیکدیگر
بخشدند

داود علیه السلام

عمر آدم هزار سال بود

عمر آدم شصت سال بود

Marfat.com

و از امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست که چون آدم از جنت بسوی زمین فرود آمد تا آب آفتاب تن او
 سیاه گشت پس جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا آدم منجی اسی که با امر الهی تن تو سفید گردد و گفت آری گفت پس هر سه
 سه روز که سیزده و چهارده و پانزده باشد روزه گیر چون آدم روزه گرفت شمش جسد او سفیدی پذیرفت و در روز
 دوم و دهم روز تمام اندام او سفید گشت از نجهت این سه روزه را ایام البیض می نامند بعضی و تسمیه آن
 دیگر گفتند حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم چون در مدینه شد همچنین روزه ایام البیض روزه عاشورا را میدادند
 تا هفده برآمد نگاه روزه ماه رمضان آیت **کَتَبَ عَلَیْکُمُ الصَّیَامَ** واجب گردید و هشت حرف تهجی
 بر آدم علیه السلام فرستاد و بعضی گویند کتابی ششصد و هشتاد و سه حرفی بر وی نازل فرمود در کشف گفته که ده صحیفه
 بروی نازل کرد مضمون آنها اسرار حکمت طبعی معرفت منافع مضار ادویه کیفیت تسخیر جن و شیاطین و مناسبات
 حساب و غیر آن بود نقلست که چون قابیل با ایل راکشت مرد و کشت زمین رفت با تاش برستی سه فرزندان
 مشغول شد خدا تعالی در آن هنگام بوم ۴ وحی فرستاد که رو قابیل فرزندان او در هدایت کن بر ایشانرا مهمل گذارد
 ره نیست رو از طریقت متاب ۴ بنه کام و کامی که خواهی بیاب ۴ در تمسید ابو شکو سلمی اریاد فرموده که شرک در زمان
 آدم و شیث علیهما السلام نبوده بلکه در زمان اخنوخ النبی یعنی ادریس ۴ رو فرموده اما کفر در زمان آدم ۴ هم بود
 چنانچه از قابیل و اولاد او رو نمود زیرا که ایشان امر خدا تعالی را رو کردند اما شرک نیاوردند و میان کفر و شرک
 فرقت چه کفر ستر حق است و شرک شرک و انباز گردنیدن است القصه بعد از تبلیغ و عهده آدم ۴ فرزندان از او
 مجرزه خواستند از سنگاره بر ایشان بفرمان حضرت بار تعالی آب خوشگوار جاری گردانید و درخت را بسو خود خواندند اما
 نمودند و شکر زده در دست وی بصدق نبوت او بقدرت الهی گواهی دادند و دیگر معجزات کثیره از او بوجود آمد چنانچه در کتاب
 بیان کرده اند و عارف صد اسید علی سمانی در کتاب ذخیره الملوک در باب پنجم آورده که در خبرست که در ایام جنود آدم ۴
 اولاد و احفاد او بجهلزار رسیدند و از فرمان حقیقی بدیشان رسانیدی مضبط قانون معاش ایشان کردی و توبت
 میان ایشان که پیشی و طعام سیر نخوردی جابه و دخته پوشید و نهندیدی و سخن خربصورت گفتی و از غایت ضعف اکثر وقت
 مراقب نشستی و اولاد او از مردن می آمدند و پایی بر پهلوهای می نهادند و بر دوش او میشدند و بر سر او می نشستند
 از طرف دیگر فرد می آمدند و او بیچ نمیگفت بعضی او را در آن حالت علامت کردند گفت ای فرزندان آنچه بر دیده ام شما ندیده
 باره که من کشیده ام شما کشیده آیدم را بیکوکت از مناصب نعیم خبان بباطبار بهوان انداختندی ترسم که اگر حرکت
 دیگر کنم در اسفل اسافلین بند گردانند القصه میان اولاد خود بیان شرایع میکرد و ایشانرا توحید و

و تسمیه ایام بیض

کفر و شرک در زمان آدم

وقت در کفر شرک

و خدا شناسی دلالت میفرمود و در واقع که میان ایشان میبینید حکم مینمود و ایشان را هزار زبان ^{بفراوانی} آموخت بود که
 اهل کزبان سخن این بان بگیرند و ندانند که از یکدگر تعلیم بگیرند و در میان ایشان مانند آنکه وقت
 وفات نزدیک می رسید گویند که اولاد بچه لزار رسید بود چون هزار سال عمر او تمام شد مشیر حیانتش
 بتوقع ممانت موش گشت همه اولاد خود را جمع کرده ایشان را بطاعت الهی وصیت نمود و از متابعت شیطان
 زنان منع فرمود شبث ۴ ابو صایای بسیار مخصوص گردانید و از جمله آنها پنجم وصیت است که گفت ای شعیب
 با نیصاعل کنی و با اولاد خود رسانی **اول** آنکه بدین آرام گیری و بومی دل ندهی که من سه شبت دل نهادم مرا
 بحسرت تمام بیرون آوردند **دوم** آنکه بگفته زن عمل نکنی که من بگفته خوا بیدار گفتم **سوم** زن از پهلوی چپ
 شد آفریده بکس از چپ رستی اگر کندیده **چهارم** آنکه هر کاری که خواهی مکنی اول آن رعایت آن نظر کنی که بجا میرساند
 اگر من رعایت حال خود نظر کردی رسیدی بمن آنچه رسید **پنجم** آنکه در هر کاری که دل تو مترد و با البته دست از آن
 کار بدار که در وقت خوردن آن شجره دلم مضطرب بود پنجم آنکه در هر کاری که ترا پیش آید البته با دوستان مشورت کنی
 که اگر من در امر خود با لایکه مشورت میگردم باین بلا مبتلانی گشتم و بعد از آن در محافظت نور محمد صلی الله علیه
 و آله بسیار نمود شیت گفت ای پدر در محمد صلی الله علیه و سلم و فضایل او از تو بسیار بیشترم میخواهم که با من
 که مرتبه او از مرتبه تو زیاد است یا بعکس است آدم علیه السلام جواب گفت بار دوم سوال کردیم جواب نداد سوم
 بار گفت آدم علیه السلام فرمود ای فرزندان من محمد صلی الله علیه و سلم بسین بلند است که سید دنیا و سید
 صفیا است صلی الله علیه و سلم و گفت حق تعالی با است او شش کار کرده که بمن نکرده اول آنکه بیکزلت مرا
 از جنت بر آورد و ایشان را با گناهان بسیار بهشت خواهد آورد و دوم آنکه بیکزلت آوازه محمی آدم در عالم انداخت
 و گناه ما را آشکار ساخت و امت او صد هزار گناه کشند و پرده ایشان نبرد و سوم آنکه بیکزلت مرا از حواجد کرد و
 ایشان را با صد هزار گناه صغیره و کبیره از دوستان جدا کند چهارم آنکه بیکزلت صد سال بگشتم و عذر مرا خواست
 بعد از آن توبه بمن قبول فتا و ایشان را حاجت باین نه بجز پیشانی که در دل گزارند گناهان ایشان بیامرزیم
 آنکه بیکزلت برهنه کرد و همچنان بدین فرستاد و امت او را هیچ گناه برهنه نکند ششم آنکه من بعزات فرتم و
 گشتم و از چشم خون زخم نگاه توبه بمن قبول کرد **هفتم** باز وی موسی بنیاید آینه سی با ب دیده و چون حکم تو
 بود و امت او را حجاج باین نباشد که یک قدم از خانه بیرون نهند و همین که گویند خداوند ابد کردیم که
 گناه ورزیده ایم گوید آمدیم باز بشیت صوصایا و نصایح بسیار کرد اول آنها توحید بود و شهادت

زبان آدم و حواصی

صیای آدم

صیای آدم

فقد آدم نزل بعض من الجنة او با ولا خود

اَلَا اِنَّ اِلٰهًا لَّوَاحِدٌ وَّهٗ وَاِيْمَانٌ بِرُكْنٍ اِيْمَانِي كَمَا بِيْعَا مِبْرَانَ رِيْتَا وَاَوْبَادًا وَاَوْبَادًا وَاَوْبَادًا وَاَوْبَادًا وَاَوْبَادًا
 بيان کند صدوقی بر آوردن آن بکشتاد و از وحی شریفه سپید بر آورد و او را بکشتاد و در وی سامی صفاة و عظاما
 و حجر ایشان نوشته بود و بیان ایشان عظاما و عظاما که برایشان نازل خواهد شد همه را بیان کرد و اولی را سیمین کرد و
 کرده بعد از آن شصت و دوم را بعد از آن یکی را نیز ترتیب آورده تا آنکه ختم به حضرت محمد مصطفی کرده بعد از آن که اولی
 نوشت بن شصت و دوم کرده و آخر خلفار ابو بکر صدیق و عمر فاروق و بعد از آن عثمان و بعد از آن علی و حسن و
 حسین را هر یک علی حده آورده بعد از آن صحیفه شریفه را سپید و در آن صدوقی نوشته بود و آورده و گفت ای فرزندان
 گزیده من ای که اهل مرتب رسید و منی زار دنیا بدار البقا صلت میکنم خلیفه من ای بود باید که قصر خلافت را بقوی عیالت
 کنی و بشیرستی که حق بر من ظاهر کرده عمل نامی و چونیا حق تعالی محمد رسول الله را نیز یاد کنی و آن صدوقی را بر وی سپرد
 انگشتر که بر پادشاه دولت و سروری بود با و در روایتی چون من شنیدم که در خاطر من است و در میان من است
 را گفت بطور سینه بار و از حق تعالی سوال کن شصت و هفتاد و گفت یارب بنده تو آدم مرخصیست ای سید که از نیت تو
 بهشت برسد و در مقارن عا و اوزی شنید که هات قعک بیا که سوره چوین خود را شصت و هفتاد و هشتاد و نود
 مطلوب و بود از عالم عیب قبح رخصت شصت و هفتاد و نود آنرا با آدم رسانید چون راه از نالیید و اندکی بکشید عیالت
 آن فرزندان را بکشت لیکن بعد از مدتی باز نمود و پس میباید بر طبع و غالب مد با فرزندان را برای آن فرستاد که بیارند قدر
 راه رفته بودند که جبرئیل را دیدند با جمعی از ملائکه سخن و صنوط گرفته می آمد از فرزندان آدم سوال کرد که کجا میرید و ایشان
 صورت واقع میان کرد گفت باز گردید که با بهشت آن آمده ایم که او را بطلوب برسانیم ایشان برگشتند دیدند که جبرئیل
 با ملائکه پیش آدم نشستند از حال و پیش رسید آدم گفت که شدت محنت بمنزله رسیده که عبادت قیام نمودن
 از جمله محالات گشته تا کابلک الموت با داب و احترام با تنه های و هدایا صلوات و سلام از نزدیک ملک العلام در آن
 گفت السلام علیک یا آدم و رحمة الله علیه و بركاته ان الله یقرک السلام و یقرک السلام و یقرک السلام
 اجبت بعین آدم شصت و هفتاد و نود جواب بتقریر رسانید و تعظیم و اگر ام تجلیل احترام البویجی بجا آورد و البوکینت ملک الموت
 است حواقر پس شصت و هفتاد و نود میگفت آدم او را گفت از اینجا بیرون رود و بر رسولان پروردگار بگذرد تا که
 سعادتش برسد و بویجه بود که در فی المداک التفریل بعد از آن جبرئیل کرد و گفت از تو فی الحال کیسول کنم اکنون بر شصت
 مگر و بجز این شصت و هفتاد و نود از این شصت و هفتاد و نود که بر آدم رسانید و آنرا با ملائکه و ملائکه در گریه میزدند و
 جبرئیل علی مصطفی شصت و هفتاد و نود را بر آدم سر خود بردارد و او بهشت را از دست دید آنچه حق بر او آماده کرده نماند بوی

و این کلام است

و این کلام است

وامی سپه سالار میدان خشیت در ایست عجل عجل عهد کن که جان ستاق وصال جان و بند تن قیدین ازین
منع روح بر دار پس ملک الموت علیه السلام روحی قبض روح پر فتوح آدم علیه السلام آورد آدم علیه السلام تسبیح و
تهلیل و تقدیس شتغال نمود جبرئیل علیه السلام ملک الموت خطاب فرمود که ای قابض ارواح بطریق رفیق و
موا ساز روح مطهر ابوالبشر قبض فرما که اهتمام احترام ابد او از اہم مقامات است چه معلوم است که وی مخلوق بید قدرت خداوند است
جل و علا روح نازنین می بشرف اضافت و نغمت فیہ من روحی مختص و ہم افواج ملکی و مکان اطباق فلکی بسجود او
مامور و مقرران ما و اش در خطایر قدس مضر ضرورت ملاحظہ این تشریفات باید نمودن و در تیسیر این امر مالک کن کوشید
و چون ملک الموت از امر خود فارغ شد شیت بتعلیم جبرئیل علیه السلام آورد آدم علیه السلام را غسل او و کفن او پس از آن
کرد نماز جنازه گذارد و بیک روایت چهار تکبیر چنانچه حالاً مشرعت گفت بعد از آن او را بکف در کنیزک که غار است
در جبل ابوقبیس و فن ساخت در تفسیر بحر المواج مذکور است که چون آدم علیه السلام رخت هستی از این جهان بست
جان بحق تسلیم نمود ملائکہ او را ببارگ کنارشستند و جنوط مطیب کردند و بکفن سپیدند و طرف مغرب کشیدند
و برای او در زمین گور می دلدی کافتند و او را برداشتند و در کعبه سنت موتی داشتند و عمر او ہزار
سال بود چنانچه گذشت و در میان فقیہ ابو لیلیث نیز بر روایتی این منبہ رخص ہم تخمین آورده و از کعب الاحباب
نقل کرده کہ عمر او ہصدوی سال بود و در ہما بخاندن شد تا آنکہ در زمان طوفان نوح علیہ السلام تابوتی راست
کرد و جسد شریف آدم علیہ السلام را در آن تابوت در آورد و در کشتی نهادہ خود برد چون طوفان تسکین یافت نوح
او را در سرانند پذیرد آورد و انجا دفن کرد در معارج النبوة میگوید کہ نقل است کہ در سرانند بر سر روضہ آدم
درختیست کہ دو بار در ہر سال میوه آورد و ہر گل او بخت ببارگ دارد و ہر برگی از ہشتہ **لا الہ الا اللہ**
محمد رسول اللہ باشد و شاہ انجا چند کما شتہ داشته کہ آن کلہا را گرفته می آرند و بخرنیزہ دار میسپارند و در او بیماریان
بان میکینند تا گویند کہ چون برگی از آن گل بکوبند در دیدہ نابینا کشند بفرمان الہی و برکت اسم بیلدکی حضرت رسالت
پناہی آن نابینا بینا کرد **ب** چہ نام است این کہ در دیوان مستی بہر و ذکر فتنہ نام شیدستی چہ نام است نام
چہ باشد مکرم تر بود از ہر چہ باشد و اگر برگی از آن درخت فرود افتد زمین آنرا فرود و پیردیا فرشتہ
می آید و آنرا میبرد باید و هیچ ستور از ہرہ آن نباشد کہ آن برگ را غذا خود سازد و آتش را بار ای آن نبود
کہ آنرا بسوزد **فصل ہفتم** در ذکر بعثت شیت علیہ السلام ہم در معارج النبوة گوید کہ چون شیت ۴ بعقل راستہ
و حکمت پرستہ بود بر اکثر طوائف جن انس مسلط گشت و بہ پیغمبری مبعوث گردید و شریعت او موافق

نورانی نام تالیف در جبل
ابوقبیس

نورانی
تالیف در اسلام

نورانی
تالیف آدم علیہ السلام
بانی کشتی بود در طوفان

نورانی
تالیف بختی
تقدیرتوس من غیب

شریعت آدم تا جبراه صحیفه بروی نازل شد و در آن صحف علوم حکمی و ریاضی که علم هیئت و هندسه حساب
 و موسیقی باشد و علوم کهنی و صنایع شکیله چون اکسیر و کیمیا گری باشد و غیره بود و اکثر اوقات شیت هم زمین
 شام قامت می نمود و گویند که تولد وی فخر آرزوی زمین بود و محافظت و رعایت آن نور ابرام اهتمام تمام نمود
 تا آنکه او را داعیه خواستگاری از حضرت باری استقامت بر سر علیه السلام با بفرموده آدم آیا بمشورت برادر
 و خواهران پیدا می کنی صاحب جمال و صاحب رامی بود پس از رضی اللہ تعالی عنہا مشابہت تمام شیت
 نکاح کرد و قبله از یاقوت در مرد در بامی کرد و زراف او در آن قفسه و بعضی گویند که آن زن از جن بود و در
 عریس آن درده که از برای شیت عذرا رقی تعالی خلق کرده بی مادر و پدر تا جنت و منی باشد القصه چون
 آن زن آبستن شد از هر طرف آوازی میشنید که او را میگفتند این نور محمد صلی الله علیه و سلم که در شکم تو
 امانت نهاده اند مبارکباد و تا آنکه از فرزند می نوش نام بوجود آمد و او معنی صادق است و آن نور مایه سر
 از پیشانی نورانی وی می یافت اول کسیکه درخت خرمالو می بود و چون سجد بلوغ رسید شیت علیه السلام
 او را طلبید و گفت امی پدر من از برای محافظت این نور عهد و پیمان از من گرفته و من نیز از تو عهد میگیرم
 نوش قبول کرد بعد از آن شیت علیه السلام از دنیا رحلت کرد و در رستان فقیه ابواللیث آورده از دست
 نقل کرده که عمر او هفتاد سال بود و بعضی مورخان آورده که قبر او در شمس هند است القصه چون نوش سجد
 نور ساکنی رسید قنیان از بوجود آمد معنی آن مستولی است یعنی غالب از وی فرزندان بسیار متولد شدند
 و عمر او به نهمصد و پنجاه سال رسید و چون قنیان هفتاد سال شد قملایل از بوجود آمد معنی این مدوح است و عمر
 وی هشتصد سال چهل سال بود و بروایتی نهمصد و ده سال در ایام می کثرت و از دهام خلافت بسیار شد تا
 آنکه اولاد آدم در اقطار و در عالم متفرق شدند و هملایل اولاد آدم علیه السلام و شیت علیه السلام
 با قلم بابل آمد و شهر بیوس بنا فرمود و پیش از آن مردم در مغارها پیشها میبودند و چون هملایل شصت و پنجاه
 شد بیازار بار مو حده و بروایتی با منقوط تحتها نقطتین بی الف و بروایتی بالف یعنی بیازار متولد شد
 و معنی هم بحر بی ضابطه است و چون عمر او به صد و شصت و دو سال رسید مراد از زنی بزوره نام فرزندی
 رفیع الشان عظیم البرهان متولد شد اخنوخ و بروایتی اخنوخ نام که در ایس پنجاه برست علیه السلام و مدت
 نهمصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد
 و او ایس علیه السلام از برای انداز ایشان معبوث شد **باب چهارم** در ذکر احوال حضرت ادیس علیه السلام

شیت از برای کیمیا گری

او در جنی صادق است

او را در شکم مادر بود

شیت در رستان بود

او در ایس پنجاه برست

فصل اول

و در آن سه فصل است رسالت او در علاج النبوة و رده که از باب اول چنین فرموده اند که
 تو که در پیش عرو و یاز صر بود و چهار پشت شیت عم را میرسد و در اصل نام او استوخ یا استوخ بود چون بمورد
 بتدریس صحف و شرایع آبار و اجداد زبان میکشاد و بیان سعادت الهیته و ذکر سنن انبیا علیهم السلام
 متقدّمین می نمود با درین لقب شد و او پیغمبر است و درین بود گفته اند که خدا تعالی او را بدین چیز مخصوص است
 اول آنکه پیغمبر مسل بود و دوم آنکه صحیح سینه بر و نازل شد سوم آنکه اظهار علوم نجوم او کرد چهارم آنکه اول
 کسیکه تقدیم نوشت وی بود و پنجم آنکه صنعت در رنگبری می ازومی فطهور آمد ششم آنکه سلمه برای جنگ و ترتیب
 کرد و هفتم آنکه سینه با او نهاد و هشتم آنکه امیر و نیک کردن و لاد کفار از او شد نهم آنکه پوشیدن لباس کربلا و
 او پدید آورد و چه اول پوست حیوانات و پنجم می پوشیدند و هم آنکه رفتن بهشت او را میسر آمد و سبب آمدن جی بر او این بود
 که چون از فوت شیت عم مدتی مدید گذشت و شرایع دین توحید نابید گشت و اولاد قایل بغیر عزرایل گمراه شدند
 حقتعالی او را بر رسالت پیغمبر فرستاد تا ایشانرا از عذاب خدا تعالی برساند و بدین دعوات و بروایتی شرایع
 آبار و اجداد و مخفی بود و آنرا نمیدانست اما چون آسمان زمین نظر کرد می و رایتین بوجود صانع عالم پدید آمدی ما
 طریق عبادت را نمیدانست و همیشه منتظر آمدن بود که کیفیت از معلوم کند تا روزی طایفه را از قوم خود برگزید و ایشانرا
 از عذاب حق مبرا نماید و بعبادت وی دلالت فرمود تا آنکه هفت تن را بدین خلق ایتعالی با خود موافق نمود بعد از آن
 بهفتاد رسید تا رفته رفته بهزار قریب یافت او پس گفت صد کس از هزار که بهترین قوم باشند یا من باینده ایشان ازین
 خود صغیر اختیار کرد ندیده در پس از صد کس گفتا تن برگزید بعد از آن در هفتاد و ده کس اختیار نمود با نازین که کس
 هفت کس را خدا ساخت و گفت من عام کنم شما امین کنید تا حقتعالی بر امی بیان شریعت فرماید بصیران شدند همه کس
 و ستعاب زمین نهادند و از خدا ایتعالی شریعت خواستند چندانکه دعا کردند تا اجابت نشد بعد از آن دستها بجانب آسمان برد
 آوردند حق تعالی دعا ایشانرا اجابت فرمود و از برای می صحیفه که تتضمن بیان شریعت بود اترال فرمود و خلقت
 نبوت او را مشرف گردانید و گویند که بهفتاد و دو دعوت میکرد و صد شهر بنا کرد و در هر اقسیمی مناسب آن مردم
 مقرر ساخت و مسکن زمین و مقیمان جزایر را با طاعت دین و عدل در کارها و عبادت حق تعالی مقرون با خلا
 و ترک هر حرامات و بیویه و تخلیص نفوس از عقوبات اخویه و بنمازیکه مستقنار شریعت او بود دلالت میفرمود
 در هر ماهی چند روزه میسن روز مخصوص میباشست و با مدا و زکوة مال و غسل جنابت و حیض و زنا و
 کارزار یا کفار فرمود و از خوردن گوشت خنزیر و حمار و کلک و بخل و غیره و از آنچه نه حلست بعقل و شرع

عزرایل فطهور شد و در کربلا بود

اول آنکه پیغمبر مسل بود و دوم آنکه صحیح سینه بر و نازل شد

سوم آنکه اظهار علوم نجوم او کرد چهارم آنکه اول کسیکه تقدیم نوشت وی بود

پنجم آنکه صنعت در رنگبری می ازومی فطهور آمد ششم آنکه سلمه برای جنگ و ترتیب کرد

هفتم آنکه سینه با او نهاد و هشتم آنکه امیر و نیک کردن و لاد کفار از او شد

نهم آنکه پوشیدن لباس کربلا و او پدید آورد و چه اول پوست حیوانات و پنجم می پوشیدند

Marfat.com

و شرح ہی میفرمود و در محل انتقال آفتاب زنجی بر جی دیگر و رویت ہلال و صول کو اکس سیارہ سمیت الشرف
خود بودی مریخ قربانی میکرد و دوروی آن بود کہ ہر روز و زو از دہ ہزار بار تسبیح گفتی و گویند کہ صایم الدہ بود
ملایکہ می آمدند و صحبت او بودند **کاملان** را حق جو خوردہ اندہ بتدی و حق پرستی کردہ اندہ چوتوم و کار با اثر
روز و شب پرو و یکشاہ ترا را طلب بگویند کہ است خود را فرمود کہ منی بار آسمانہا بر آدم و بر اسرار عالم علوی و
کشم و ایشان از شمار سیولان کہ بعد از وی مبعوث خواہند شد خبر داد و از واقع طوفان نوح را اخبار کرد و گویند از آن
صیغہ و محافظت قبور اجبار و دوستان از تاراج امواج طوفان کج غطار ارکان ولت را فرمود تا گنبد لہر باز او سحر بنا
کردند و خود از صراط نمود و تمامی ربع مسکون طواف کرد و بمصر باز آمد بعد از ان رفع الدرجات جل جلالہ بموجب
در **قصہ مکا نا علیا** رفعت منزلت کرامت فرمود و بحیات محبت بدو جنت جلد مخصوص کروانید چنانچہ در فصل
نالت مبین کرد و انشاء اللہ **فصل دوم** در قصہ ماروت و ماروت در تفسیر کبری و نیشاپوری و محالم و مار
وزادہ سے آوردہ کہ در زمان ادیسون ملایکہ چون فسوق فخر آدمیان مشاہدہ کردند گفتند آہی و میانہا آفرید
و بانواع عطایا ایشان مخصوص گردانیدی و در خلافت زمین ایشان از ما برگزیدی با وجود این ترا مصیبت
کنند و گناہان میوزند اگر جایجائے ایشان با بشیم نے فرمانے تو نہ کنیم حق تعالی فرمود کہ اگر دشمنان
شہوت و ہوا می نفسی غلام چنانچہ در ایشان تھا و ہم ہر ایندہ از ثمانہ خصیہ ان مکان داشت گفتند معاذ اللہ
کہ با وجود آن از گناہ سرزند پس فرمان حق تعالی در رسید کہ دو فرشتہ کہ بہترین جنس قوم شما باشند اختیار کنند
ما در زمین رفتہ با قصا و حکومت مشغول شوند ملایکہ اول جبرائیل میکائیل اختیار کردند ایشان بیدر گاہ حضرت
باری تضرع و زاری نمودہ خود را عفو گناہیند حکم آمد کہ دو فرشتہ دیگر بر آید ایشان ماروت و مار و تر بر آوردند
و ایشان بہترین جنس و بودند حق تعالی صفات آدمیان مثل شہوت و ہوا نفس و وجود ایشان تھا و برای
زمین فرستاد و از شرک قتل با حق و زنا و شرب خمر منع فرمود و ہم در عالم التئیر الیہ را و فرمود کہ ما مکتبی گفتہ است کہ
خدا تعالی ایشان را فرمود کہ کسی از میان خود گزیند ایشان روت و ماروت و عزرائیل اختیار کردند عزرائیل ہر گاہ خود
شہوت یافت باستغفار شتافت و سوا نمود تا حق تعالی اورا باز با سمانہ و پیر جہلسان سجده ماند بعد از آنکہ خود
از سجده بردا ہرگز از جیاسر بالانکر و القصد ماروت و ماروت در زمین حکومت میکردند چو نشیب میشد اسم عظم میخواندند
آسمانی بر آمدند و شب مار و زبعاوت مشغول میبودند تا آنکہ ہنوز یکجاہ از بیجان مگر شتہ بود کہ روزی فی زہرہ نام کجس نام کیا
شوم خود زاعی و ایشان پیش ایشان آمد بجز و دیدن بخت او متلاکشدند آخر دل پر بے جیاسے برداشتند و

قصہ ادیسون و قصہ ماروت و ماروت

و خود را طلب نکند آن زن ابا و امتناع نمود و رفت باز روز دوم آمد ایشان باز تکلیف اینکار کردند و
گفت قبول نمائیم مگر بشطریکه در چند چیز سرمان من برید میاید که شراب نخورد و پیش بت سجده کنید و قتل نفس
کنید گفتند حق تعالی ما را ازین امور منع فرموده پس باز رفت باز سوم روز و یک قلع شراب بروست
گرفته آمد ایشان باز طلب نکند کردند و می از همان شرط پیش آن دروایشان گفتند که سجده بت و قتل نفس هر کدام
امر عظیم است بر آن اقدام محاست اما شراب نوشیدن فی الجمله از پنجاه آسان ترست می باید اختیار نمود پس شراب
خوردند چون مست گشتند آن زن زنا کردند چون باغ شدند و دیدند که شخصی از حال ایشان مطلع و واقف گشت او را
گشتند و پیش بت سجده هم کردند بعضی گفته اند که چون در تکلیف این امر نمودند او گفت اگر درین قضیه عادت
من کنید و بر شوهر من حکم کنید راضی شوم پس حسین کردند باز گفت اگر شوهرم را قتل رسانید چنان کنم که
از ایشان مردی گیرا گفت از عذاب خدا میباید ترسید او گفت عفو و رحمت پروردگار بسیار است پس او را
گشتند و ازو طلب آیمنی کردند گفت بتی دارم اگر با من مثل آن بت سجده کنید قبول کنم ایشان آن فعل هم
کردند گفت بشما جمع نمی شوم تا آنکه اسم عظیم که بدان شما بر آسمان میرودید مرا تعلیم کنید ایشان تعلیم کردند
چون اسم عظیم را خواند حق تعالی او را بر آسمان رساند و منع شده بصورت سارگشت بعضی بر آنند که ساره
که در سوم آسمان بعد ازین گناه هرگاه ماروت و ماروت قصد سجده آسمان کردند که درگاه حضرت آله شفاعت
کنند و چنین کرد پس خدا تعالی فرمود که عذاب نیار اختیار کنید یا عذاب آخرت ایشان بشورت جبرائیل علیه السلام
عذاب نیار اختیار نمودند زیرا که این منقطع است **و** دنیا گذرست بهر پیش و کمی خویش مشاومی گذران خواهی پیش
غمی زمین منزلت البته همی بدرفت خواهی بهر ارسال خواهی بدمی بخلاف عذاب آخرت که او را همیشه پس
ایشان را در جاه بابل که از عراق بابل که از کوفه است یا غیره بخلاف آیات عذاب میکنند و در کیفیت آن اختلاف است
بعضی گفته اند که ایشان را بموهبا رسر آویخته اند و بعضی بر آنند که در چاهی اند که پراز آتش است و بعضی گویند که ایشان را
آویخته اند و بنار یا نهامی آهنی میسوزند و اقوال دیگر نیز هست روایت کرده اند که در کوفه در آن
چاه گذشت دید که شان را سرنگون آویخته در کوفه سیاه دارند و چشمهای کی بود و
سیان و مان ایشان و میان آب مقدار چهار انگشت است و تشنگی عذاب کرده میشوند
آن مرد چون حالت را دید ترسید گفت لا اله الا الله و ط ایشان چون کلام او شنیدند بر سر
که تو کیتی گفت از او میان مستم گفتند از بت کیتی گفت از امت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتند چه پیداشده گشت

و تو گفتند و اینست که این زن پیش از آنکه در کوفه و حال خود گفتند و از او التماس کردند

گفتند الحمد لله و اظهار خوش نمودند آنم و گفت بچه سبب خوشحال گشتید گفتند محمد بن پیامبر آخر الزمان است صلی الله
 علیه و سلم پس معلوم شد که مدت عذاب با آخر رسید **رسید** شده که ایام غم نخواهد ماند چنان ماند چنین نیز
 هم نخواهد ماند **فصل سوم** در بر آمدن ادریس علیه السلام با آسمان در عالم القنبریل در سوره مریم از کعبه تیره
 نقل کرده و در معارج النبوة نیز مسطور است که در عرایس ثعلبی و قصص القنبریل مذکور است که از ابن عباس رضی الله
 کرده اند که روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد و در حرارت آفتاب در روی اثر کرده و با خود گفت که آفتاب
 از چند هزار سال راه میآید و از پیش او ذات من چندان اثر می یابد تا حال آن نوشته که حامل آفتاب است
 چه باشد و عاف فرمود که ای بار خدا یا تخفیف کن او را از گرانی و گرمی و او را در سایه عنایت محفوظ دار پس او را
 برکت دعاء وی خفگی حاصل گشت پس او بحضرت قاضی الحاجات مناجات کرد که یارب سبب این تخفیف چه
 باشد خطاب در رسید که این نتیجه شفقت ادریس است که بجهت تخفیف تو از ما سوال کرده دعای وی مقرون باجبت
 گشته آن نوشته را محبت و غالب مد از حق تعالی ترف صحبت عقد اخوت با ادریس علیه السلام در خواست نمود
 حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بست و بشرت زیارت و ادراک نیل مصاحبتش اجازت فرمود روزی
 ادریس علیه السلام باو گفت ای برادر ترا با ملک الموت محبت است و در اعزاز و اکرام تو اتمام مینماید میخواهم که
 از وی التماس کنی که اجل مرا تاخیر کند تا آنچه تو انتم بقیه عمر در خدمت و طاعت بگذرانی که خلقت جبرئیل بر
 عبادت و کسب سعادت میدانم آن فرشته گفت یا نبی الله که قضیه از جاء اجلام لا یستأخرون ساعة
 لا یستأخرون از جمله یقین تو نیست گفت بلیست لیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آور و مضائقه بگذر
 فرشته از همتا اذن خواست فرمان آن که ای ملک ادریس برو شسته پیش ملک الموت بمرتا حال خود با و خود
 بگویند آن فرشته ادریس علیه السلام را برداشت و بر آسمان چهارم نزد آفتاب گذشت و خود پیش ملک الموت رفت
 و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که نامه وی بر ادوی و یاری حاجت مرا بر آری گفت اگر تو انتم ترا بمقتضای
 گفت یاری دارم از جنس آدمیان ادریس نام التماس مینماید که در اجل وی تاخیر کنی گفت این بدست من نیست اما این
 مقدار تو انتم که در وقت اجل وی ترا خبر دار گردانم تا آنکه تو انداختی خود بگذر گفت چنین باشد پس ملک الموت
 دیوان و فرعونت پیش آورد و روی نظر کرد و گفت درین دفتر چنین ثبت افتاده که این شخص نزد یک آفتاب
 شود و گفت من این نزد یک آفتاب گذاشته آمدم گفت برو که غالباً او مرده زیرا که از حیات وی باقی نمانده
 آن فرشته باز آمده دید که ادریس علیه السلام حلت نموده و مرغ روحش از آتش یانه قالب پر و از کرده ملائکه

آسمان بروی نماز کرده در بیت المعمور ساخته و تا این زمان در سماجی بوفن است و در فغانه مکانا علیا عبارت
از است و بوفن می در چهارم آسمان است **ح** که کاخ تو بر سپهر عظم سازند و در کار تو چون سلسله در هم سازند
هم عاقبت این حجه نمانی ترا در ترکان اجل سزای ماتم سازند و بعضی بر آنند که بعد از وفات با حیات یافته
تا اکنون زنده است و سبب بر آمدن او بر آسمان این بود که در شب بنی مینه رضی الله عنه گوید که ادریس علیه السلام
مادم از تخرج جام مرگ و توقف و تحت ارض من اظهار نفع صورت و استمداد زمان بعثت و شورش قبض می بود و از عذاب تحمیم
و ثواب نعیم بسیار اندیشه میکرد و فرصت غنیمت دسته در وظائف طاعات و عبادت روز بروز می افزود تا آنکه
آورده اند که از تمامی طبعمان روی زمین آنقدر که طاعت و عبادت می بردند از ادریس علیه السلام تنها آنقدر
می بردند تا آنکه عزرائیل علیه السلام را باین اسطه شتیاق ملاقات می شد از هتکا اذن گرفته بر زمین آمد بصورت بشر
با و صاحب شد و مدت سه شبانروز با وی بود و چون در خوردن نوشیدن با و موافقت نمیکرد و ندا درین علیه السلام
دهنت که می از جنس جن است و از نیست تفحص احوال می کرد و می گفت من ملک الموت ام پرسید که قبض روح آمده
گفت فی زبیرت تو آمده ام گفت از تو التماس دارم که جان مرا بانی و شترت مرگم چسانی او یعنی از امر الهی روح
سبارکش قبض کرد باز خدا تعالی روح او را بقالب در آور و عزرائیل علیه السلام پرسید که یا ادریس مقصود ازین چه
بود گفت تا تلخی مرگم چسبیده باشم و محنت مفارقت کشیده تا با استعداد جانان باید و شاد پروازم اکنون حاجت دیگر
دارم میخواهم که در فرخ و بهشت را ببینم تا در مقام خوف و رجائینم ملک الموت بفرمان الهی او را نزدیک و فرخ
برگفت ملک را در خواست بکن تا در مانی او را بکشند و همه طبقهانش بمن نماید ملک علیه السلام بدرخواست ملک
الموت علیه السلام در مارا کشاد چون ادریس علیه السلام را نظر بر او افتاد و بهوش گشت ملک الموت او را برداشت و در
کنار خود نهاد تا آنکه بهوش باز آمد گفت ای ادریس من درین امر کاره بوده ام اما چون تو در خواست نمودی میز
بلاستگشتی باز گفت ای ملک الموت یکای روی دیگر دارم میخواهم که بهشت را بمن نبانی تا جبر این نقصان حاصل
آید ملک الموت او را با مر خدا تعالی تا بدر بهشت رسانید و از رضوان در مانس را کشانید ادریس علیه السلام درآمد و
بفرخ از مار و انار و حور و حضور و ولدان و علمان و سایر لطایف و عوایط ساعتی بر آسود ملک الموت باز تکلیف مرا
نمود و گفت بیرون می تا ترا بتمام تو باز رسانم ادریس علیه السلام باین کلام گفتات نمود هر چند او سبانه میکرد
ادریس علیه السلام نمانع میکرد و میگفت ای ملک الموت بیرون می ازین مکان مگر بعد از آنکه امر ادریس کار بطور خود باز گذارد
پیش میارحقتعالی فرشته را فرستاد تا بیان ادریس علیه السلام و ملک الموت حکم کند از ادریس علیه السلام پرسید که تو چه

میگویی گفت خدا تعالی فرمود کل نفس ذائقة الموت بر نفس خنجره گریست من شربت موت چشیده ام و جا
 دیگر فرموده وَلَا تَمُنُّوا بِالْمَوْتِ از شما ای آسمیان بچسبید که رسیده و گذرنده است بر روزی تقریب داده اند
 که چون مومنان بر گذرند آتش مرده و افسرده گردد بر روزی نیز گزیده شتم و دیگر فرموده وَمَا هُمْ إِلَّا فِي سَعْتٍ
 آسمان یعنی آوسیان از بهشت بیرون کرده شد. کان یعنی بعد از دخول در بهشت جاوید بمانند اکنون از بهشت بیرون
 نمیروم مگر با بر حقیقتی بحال از حضرت متعال خطاب در رسید که اسی ملک الموت دست از وی بردار و او را میازار که برضا
 من امر من را اینجا داخل شده و بخت و دلیل کلام میکند و حق بجانب است اکنون در بهشت قرار دارد و در قَعْنَاهُ مَكَانًا
عَلِيًّا عبارت از درجات بهشت است و گویند با سمان چهارم و قبل با سمان ششم سیاید و با ملائکه عبادت موافقت
 میکند و هم در معارج النبوة آورده که روایت است که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و
 در بعضی آورده که صد و شصت ساله بود و بعضی وی بعد از آدم علیه السلام بدو بیست سال وی نمود و صد و پنج سال در نبوت
 گذرانید پس در وقت عروج وی با سمان چهار صد و پنجاه یا شصت و پنج ساله باشد علی اختلاف ائوال و در بیان فضیلت
 ابواللیث آورده که در بحالت صد و شصت و پنجاه بود و الله تعالی اعلم بحقیقه بحال القصة گویند که ادریس علیه السلام صد و شصت
 و پنجاه بود که زنی را بر دو خام نام در کج خود در از روی فرزند می متولد شد متوشلخ نام و معنی او در عربی منشرح است
 و نوز محمد صلی الله علیه و سلم با و انتقال فرمود و چون متوشلخ صد و هفتاد و سه ساله بود زنی را عربا نام بخوابست و از وی
 ملک لاک متولد شد و معنی وی بزرگ است و چون متوشلخ به صد و شصت و نه سال رسید بعالم باقی رحلت کرد و چون
 ملک صد و هشتاد و سه ساله شد زنی نکاح کرد و از وی نوح علیه السلام متولد شد **باب چهارم** در بیان قصه حضرت نوح
 علیه السلام و فرزندانش و درین چهار فصل است **فصل اول** در نسب و رسالت او بدانکه در انوار انبیا
 و تفسیر و لقد اترا سئلنا أَلَمْ يَأْتِ الْفُؤَادِ گفته که نوح علیه السلام بدو بیست با ادریس علیه السلام میرسد و در
 معارج گفته که نام بر بان سر یانی نیکر بود و عرب نوح میگفتند و لقب او شیخ الانبیاء و نجی الله مشهور است و در وجه
 او بنوح چند قول است از آن جمله قول مرفوم سکیر و قول اول آنکه روزی بر ساگر کین گذشت که عهده او مجروح بود
 چون آن سگ مجروح بنوح علیه السلام نزدیک شد گفت دور شو ای سگ قبیح سگ بی می و سخن آمد و گفت اگر طاعتی هست
 از من بیا فرین و برو ای سگ که گفتش مرا عیب میکنی یا یافاش را بعد از آن گفت ای نوح زبان خود را بجهت آنکه نام او است نوح
 جاری ساخته و لغت نبوت را در کینه خود بنده اخته اگر پوسین سگ از من بد بکنند میتوانند و اگر دانه محرومی بر جبین آن میان نهند
 هم تواند نوح عم را ازین کلام حالت سخت پیدا شد و نوح آغاز نهاد و چندین سال بگریست ازین سبب بنوح مشهور شد

ادریس در وقت وفات آدم علیه السلام

قول رویم آنکه چون نوح علیه السلام بعد از تسکین طوفان از کشتی برآمد شیطان پیش او آمد و گفت ای نوح در زمین
 من حق عظیم اثبات فرمودی دل نوح علیه السلام در طپیدن آمد و گفت ای لعین کار بکه مرضی تو در آن باشد
 هرگز نخواسته خود آن کدام عمل است که مرضی و پسندیده تو افتاده گفت من احوان من هیچ بسیار کشیدیم
 تا امت تراستوجب دوزخ گردانیم و بر آن ایشان را تا بوقت گناه می داشتیم تو یک عای کردی و همه را یکبار
 هلاک گردانیدی نوح علیه السلام از آن دعای شیطان گفت ای کاش من آن دعا ذکر می و بر اندازم
 صبر کردم بعد از آن از غایت تاسف چهل سال توجه میکرد و میگرفت تا سومی نوح گشت قول سوم است
 که چون در حق پسر خود کنعان بحق تعالی گفت ان ابی من اهلئ و از حق تعالی جواب شنیدند لکن
من اهلک الله عمل غیر صالح فلا تسألن ما لیس لک به علم سبب نوحه و زاری وی گشت و این
 سبب مبنی بر قول کسی است که اسم نوح را عربی داشته و الاشتهاق در لفظ صحیح مناسب نیست و لهذا علم
 و سبب سالک وی آن بود که چون در پس علیه السلام ازین عالم رفت و مدتی بر آن بگذشت آثار دین اسلام و
 شریعت مندرس و محو گشت و بر روی زمین همه کفار گشتند خدا تعالی نوح علیه السلام را بر تخت تا ایشان را دعوت
 فرماید و از افعال شنیعه منع نماید و در عرائس از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کرده که فرزندان آدم علیه السلام
 دو قسم بودند یک قسم در عمارت می بودند و آنها بنی قابیل بودند قسم دیگر در کوهها و ایشان بنی شیب بودند
 و پس آن بنی شیب صاحب جمال بودند و زمان ایشان قبیح صورت و بنی قابیل برعکس آن ابلهس لعین و یک
 مروی آمد از اهل عمارت یعنی بنی قابیل در صورت بشری و نفس خود را با جاره بوی داد تا خدمت او کند بعد
 زمانی مزماری پیدا ساخت و آنرا می نواخت و از آن صدای اهیج مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند
 بسماع آن مزمار مردم بسیار از دحام می نمودند ابلیس لعین نوز می اختیار کرد که بنواخت آن مزمار مشغول شود و
 گویند در سالی یکبار بود مردم شهر و حوالی در آن روز جمع می آمدند و آنروز عهد ساخته بودند تهاق روز
 مروی از مکان جبال یعنی بنی شیب بدان مجمع رسید و زمان و مردان را مجتمع گشته وید و در میان ایشان زنان
 صاحب جمال مشاهده نمود که در قوم وی مثل ایشان نبودند از آنجا بکوه مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد و بدین
 ایشان را عیدی دیگر بدان مجمع آورد و در آن مجمع بواسطه اجتماع مردان و زنان فواش بسیار و بی ادب چون
 اجتماع بعد از آن بغیور و کفر و انکار کشید و حق تعالی نوح علیه السلام را برای انذار ایشان فرستاد و هم از آن
 عباس رضی مروی است که آدم علیه السلام و عصیت کرده بود مرا و لاوشیت را که با و لا و قابیل سناکت و احتلا

قصه نوح علیه السلام و سبب سالک و

نگنید و همه اولادشیت علیه السلام در کوه ها و مغار نامی بودند تا روزی صد نفر بنی شیت از کوه فرود آمدند تا حوال
 بنی عم خود یعنی اولاد قابیل معلوم کنند و مردان بنی شیت که بس صاحب جمال بود چون بنی قابیل ایشان را
 دیدند بعد چنگال در ایشان آویختند و ایشان را محبوس گردانیدند و مضبوط نگاه میداشتند بعد از آن صد نفر
 دیگر از کوه فرود آمدند تا احوال برادران معلوم کنند اینهار نیز پیشینان مربوط و مضبوط گردیدند بعد همه بنی شیت
 فرود آمدند و در میان یکدیگر در آمدند و میان ایشان اختلاف افتاد و بمناکحت انجامید و بنو قابیل بسیار شد تا بعد
 که هر چهار طرف زمین را فرا گرفتند و در میان ایشان کفر و بت پرستی شوع یافت و گویند سبب پرستی ایشان
 آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مومنان مرکا فر از از زیارت او منع میکردند ابلیس ایشان را گفت که من
 از برای شما تمثال بر مثال او ترتیب کنم تا شما زیارت و طواف او کنید و شما نیز بر مسلمانان قهار کنید چنانچه ایشان
 بر شما قهار میکنند ایشان قول ابلیس لعین را سخن شنیدند و از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد و در سواع و
 یغوث و یعوق و نسر چنانچه آسامی آنها در قرآن مجید مذکور است و ایشان بعبادت این صنایع مشغول گشتند
 و نوح علیه السلام را بعث فرمود تا ایشان را از عبادت این صنایع منع کند ایشان از آن مجتمع نشدند و بر آن
 عمل ناپسندیده مصر بودند تا در طوفان آن بتان انباشته شدند و در موهیب علیه در سوره نوح آورده که و
 صمغی بود بر صورت مرد ساخته و سواع بصورت زنی و یغوث بصورت گادی و یعوق بصورت اسپ و نسر بصورت
 کرکس و اشهر آنست که اینها آسامی پنج مرد صالح است که میان آدم علیه السلام و نوح علیه السلام بوده اند و مرد
 بر ایشان اعتقاد تمام داشتند بعد از مرگ ایشان بصورت ایشان از چوب و سنگ پیکر با ساختند و تعظیم آنها
 می نمودند و بعد از آنکه این صنایع مشغول گشتند و نوح علیه السلام را بعث فرمود تا ایشان را از عبادت این صنایع منع کند
 و عرب را بپرستش ایشان امر کرد پس مشرکان عرب را پنج طائفه شدند قضاعه بعبادت و مشغول گشتند
 و بنزیل سواع را گزیدند و اعلی و نغم یغوث را بپرستش مخصوص گردانیدند و کهلمان یعوق را بخاری گرفتند
 و حمیر نسر را اختیار نمودند و بپرستش این بتان اهتمام تمام می نمودند تا حق تعالی در آن ظلمت با چراغ رشا
 و ارشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه و سلم بر افروخت و علم نبوتش بر افراخت تا این بتانرا بشکست و از جزیره
 عرب بیرون انداخت آورده اند که حقیقتا نوح علیه السلام را بده چتر مخصوص ساخت یکی آنکه وی الوالعزم بود یعنی
 شریعت وی نامح شرعیت سابقه بود و او ریس و شیت علیها اسلام شریعت آدم علیه السلام عمل می فرمودند
دوم سلسله انساب آدمیان با و منتها میشود از معنی آدم میان او را آدم ثانی گویند چنانچه باید تا بشکست

بنی شیت اصنام ۱۲

نام پنج بت ۱۲

سوم آنکه بر جمیع اهل زمین سبوت شد **چهارم آنکه** اول پنج مبران او بود که خلق را بر کفر سیم نمود **پنجم آنکه** اول
 پنج مبران وی بود که است بدعا روی هلاک گشتند **ششم آنکه** اول کسیکه بعد از حضرت رسالت بناه محمد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم سر از خاک بردارد وی باشد **هفتم آنکه** حکم پس از انبیاء علیهم السلام برابر وی زندگانی در جهان
 فانی نیافت **هشتم آنکه** با وجود کلان سالی که مدت هزار سال از عمر وی گذشته بود که هنوز یک زندانی از دوزخ
 او هیچ استخوانی از استخوانهای او دست نشده و هیچ موی او سفید نگشته و کتفه از قوتش کم نشده **نهم آنکه** بمقدار
 عبادت الهی محبت داشت که با وجود صرف اوقات بدعوت هر شبانروز مقصد کعبت نماز او اگر وی **دهم آنکه** با وجود
 که چندین اندام و آزارها از قوم خود دیدی و جناکشید حسنهایی خود را از ایشان باز نداشتی و در نبع نکردی و چو
 خاطر بقصد احوال ایشان گماشتی و هر روز چند بار بر در خانه یکبار میرفت و بدین توحید شانه میخواند و در
 شبهای تاریک فته در مای سرانای ایشان گرفته میگفتی **گوید لا اله الا الله و ایشان او را**
بجنون و دیوانگی نسبت میکردند تا آنکه مدت نهصد و پنجاه سال با بیجا گذرانید جماعه اندک با و ایمان آوردند
و از کفار فجار آزار بسیار با نخرت می رسید و بصبر و تحمل میکوشید و میگفت اللهم اهد قومی قاهم
لا یجکلون تا گویند که او را چندان میزدند که اعضانای او تنگ میشد و بهوش او میرفت و او را در سینه
 می چیدند و در خانه اش می رسانیدند چنانکه گمان میبردند که مرده است چون شب شد از شفاخانه آن
 یگانه تعالی شانه دوا صحت او گرفت می شد و چندان نوبت جان می بود که مجامع ایشان می آمد و ایشان را
 بدین سلام میخواندند و از آن سنگ دلان چندان سنگ بجانب می میرسد که اعضانای او محسوس
 و سگشته می شد و در زیر سنگهای پنهان می شد و بهوش میگشت چنانکه میگفتند که مرده است و چون شب
 می درآمد جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک علام آن سنگها را از بالای وی برداشتی و او سلامت بیرون
 آمدی و علی الصبح پیش قوم رفته باز آغاز دعوت سلام می نمود و نفست که پیری از زبان قوم او پستی
 داشت او را وصیت میکرد که در اندام نوح کوشد و از امانت او آنچه تواند بقدم رسالت آنکه او را روزی بهتر
 نوح علیه السلام آورد و گفت ای فرزند آن ساحر کذاب که ترا بنج الفت و مبالغه می نمایم این است التبه البینه که کفبه
 او مغرور نکردی و از دین آبا و اجداد خود منحرف نشوی و آنچه ممکن است در اندام او امانت و سعی کنی آن پسر بدگهر
 عصا را از دست پدر بد اختر خود گرفت و جهان بر تارک مبارک آن بیچاره نیکو سیر زد که خون روان گردید نوح
 علیه السلام بدرگاه الهی بنالید و گفت ای بار خدا یا تو دانا پنهان و آشکارا میدانی که منبذگان تو با من چه معامله

میمانند من ایشان را بر راه راست میخوانم و ایشان بمن انانیت میرسانند آبی اگر باین بندگان نظر عنایت داری
 ایشان را راه نجات نمایی و الا مرا در این بلا صبر کرامت فرما کاش مرا علمی می بود که از اینها بیچ کدام
 بدعوت اسلام شرف خواهد شد یا بی خطاب الهی در رسیدگی هر که از امت تو ایمان آورد فی بود آورد
 گفت خداوند از نسل اینها کسی باشد که بعد از ایشان ایمان آورد تا با مید آن مشقت بسیار کتم و از جهد
 سعی دست نکشم خطاب رسید ای ایمان نیارند پس نوح علیه السلام از قوم خود بکلی نوسید شد بر پاک اینها
 و عابد کرد و دعا و عبادت مقرون گشت و فرمان در رسید که ایشان را بطوفان فناعرق میسازم و ترا اول
 ترا بسبب ایمان ایمان از طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم با بسازی و خود را باهل خود در آن اندازی **صلی**
 در رسیدن فرمان الهی حضرت نوح علیه السلام را بساختن کشتی و معامله قوم با و بوجه درشتی و زشتی در رسیدن
 طوفان دورین فصلت ذکر جاست و طول و قاست عوج بن عمق آورده اند که چون امر الهی شد که ای نوح
 کشتی را راست کن گفت الهی کشتی چیست گفت خانه از چوب که بر بالای آب رود گفت خداوند چوب ندارم از
 کجا آرم فی الحال حقیقی چند نهال از درخت سال بدست جبرائیل علیه السلام فرستاد تا آنها را بنشانند تا آنکه
 مدت هفت سال چنانچه در مواهب علیه است تا چهار سال کمال رسید چنانچه در معالم و معارج النبوة گفته و درین
 مدت اثر و عا آنحضرت بر ایشان بسیار راه یافت چنانچه درین مدت زمان ایشان فرزند نیار و درند و باران
 نیارید **ختم** مردان خشک گردانند سحاب به چشم و لها کرد و عالم را خراب بود و نوح علیه السلام از دعوت ایشان
 باز ایستاد و ایشان نیز از ایستاد و آزار او باز ماند بعد از آن با امر الهی در ختها بلند اخت و ختها ساخت در
 رکوع و م از کتاب معارج النبوة در ذکر ولادت حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم در واقعه هشتم آورده که چون
 نوح علیه السلام بساختن کشتی مامور گشت فرمان رسید یکصد و بیست و چهار هزار تخمه ترتیب فرمائی و بر اینها
 آسامی انبیاء علیهم السلام ثبت نمود و روز دیگر بر سر کار آمد و دید که آسامی مکتوبه از الواح محو گشته پریشان خاطر
 شد و دیگر نوبت ثبت کرد و باز محو شد مضطرب گشت و حی آمد که این آسامی شریفه را مصدر به نام ما کن و ختم آن
 بنام حبیب من گردان یعنی محمد بنی آخر الزمان **صلی** الله علیه و سلم تا در کتف عصمت و حفظ ختم
 ما از حک و محو شیطان در امان آمد حضرت **نوح** علیه السلام بتعلیم عیب سمار تا از برای این الواح ترتیب
 فرمود و بر هر یکی اسمی از اسماء انبیاء علیهم السلام مرقوم نمود و در سمار اولین بنام حضرت رب العالمین است و آن
 کرد و باقی تختها را بسامیر سایر انبیاء علیهم السلام چون سمار که موشح بنام سید عالم صلی الله علیه و سلم بود

بود بر آن الواح فرودگفت مساویان عالم غیب نداد و داد که یا نوح اَلان تَمَّتْ سَفِينَتُكَ كَمَوْنِ كَشْتِي تَوْتَم
شد و رونق کار با انجام رسید نقلت که چون تخمها که بنام انبیا علیها السلام مرقوم بود در کشتی بکار بردند
مانده بود که چهار تخمه دیگر منسند میشد با جبرائیل علیه السلام گفت که تخمه آخرین بنام خانم البنین منقوس است
نمیدانم که با چهار تخمه چه معامله کنم جبرائیل علیه السلام بگفت علام عرض کرد فرمان رسید یا شیخ الانبیا محمد را
چهار یار است که قصر اسلام بآن چهار رکن منسند خواهد بود این چهار تخمه بنام آن چهار یار کبار رضی الله عنهم
منقش ساز و در کشتی خود بردار تا فلک مشخون از برکت این اسامی نیمون باطن نجات برسد پس تعلیم جبرائیل
علیه السلام کشتی راست کرد و در وقت ساختن آن کشتی قوم برومی میگذاشتند و با ستم می گفتند ای نوح بعد از
منصب سالت بحرفت در رودی مشغول شدی ظاهر ابدان تو خللی رسیده است و دیوانه گشته که در هیچ جا یک قطره آب
پیدا نیست و تو کشتی می سازی بعد از آن فرمان الهی در رسید که ای نوح این قوم سخن عذابنده اند وقت آن نزدیک است
میاید که در ساختن کشتی تجمل نامی در وقت نخنی نوح علیه السلام با ستم پیرو و مددگار دیگر با تمام تمام کشتی را ساخت
و هم در معراج النبوة آورده اند بدانکه در مقدار طول و عرض و بلندی آن کشتی روایات بسیار است اما صحیح و مختار نیست که
طول آن شصت و شصت گز بود و عرض شصت و بی و سه گز بود و سه طبقه داشت طبقه پایانی بمقام سماع و دو آب و طبقه
میان مقام و حوش و طیور و طبقه بالاحمل نوح علیه السلام و تابعان او و بر او طبقه میانگی برای ذخیره طعام و شراب بود
و در تفسیر بحر المواجه آورده که بعضی گفته اند سیصد گز طول و پنجاه گز عرض و سی گز ارتفاع داشت و بعضی گویند که طول آن هزار
و دویست گز بود و عرض آن شصت گز و نیز آورده که حواریان از عیسی علیه السلام خواستند که کسی زنده گرداند که ایشان
خبر از کشتی نوح علیه السلام برساند ایشان از نزدیک پشته آورد و کفی از خاک آن پشته پر کرد و گفت میداند که آن چیست
و این کسیت گفتند خدا و رسول خداوند گفت این خاک کعب بن سام بن نوح علیه السلام است عصار پشته رذ و گفت قسم
یا ذن الله ما کاه کعب تا به شد و دست می جنبانید و خاک از سر خود می افشانید چون او را دید از وصفت کشتی نوح
علیه السلام بر پدید گفت طول آن هزار و دویست گز بود و عرض آن سیصد گز و در آن سه طبقه می نمود و بعد عیسی
علیه السلام گفت باز کرد چنانکه بودی و چنان شو که مینمودی و بعضی گفته اند طول آن کشتی هزار و دویست گز بود
عرض آن پنجاه گز و ارتفاع آن سی گز و بعضی گفته اند که طول آن سیصد گز و عرض آن صد و پنجاه گز بود و
تفسیر مدارک و معالم التنزیل گفته که نوح علیه السلام کشتی را در دو سال از چوب ساج راست نمود و طول آن سیصد
گز بود و دویست گز بود و عرض آن پنجاه گز و ارتفاع آن سی گز و بعضی گفته اند که طول آن سیصد گز بود و عرض

طول و عرض کشتی نوح ۴

صد و پنجاه کز گفته اند بسطن دشت و بسطن سهل مکان خوش و سباع و هموم در او وسط مکان دو آب و نعام و در اعلى
 جایی نوح و توابع آن علیه اسلام و بعضی گفته که بروایتی هفت طبقه بود و طبقه اولی جایی نوح علیه اسلام آدمیان
 دیگر بود و دوم تابوت آدم علیه اسلام و در سوم فرغان و در چهارم سباع و در پنجم ستوران و در ششم دو آب هفتم
 گیاه و طعام و نهم میوه و آن قصه این کشتی بصورت مرغی بود و سرش در این سر تاوسن سینه او چون سینه بطا و بروایتی
 چون سینه کبوتر و دنگ و چون دنگ خروس و پیوندنا و در زبانی و را بقیر و غیره محکم کرده بود و بعد از آن جمعی آمد که ای نوح
 برای طالب دم علیه اسلام تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر و توالی امواج طوفان وجود مسجود را آسیدت سد
 نوح علیه اسلام از جوش همشاد تابوتی راست کرد و آنرا در طبقه اعلی جایی کرد و نظر فرمان میدهد تا آنکه حکم رسید که از هر
 جنس حیوانات جنت را در کشتی انداز گفت خداوند از حیوانات روی زمین چگونه جمع کنم پس گفت چهار باد که شمال
 و جنوب و صبا و دبورست حکم فرمود تا در زمین کوفه همه را پیش نوح عم آورد و در تفسیر معالم التفریح آورده که
 بعضی گویند هر چه متولد از کلچین پشه و کس از گذاشت و در کشتی نبردشت باز گفت خداوند اشیر را با کاه و در گرا با
 چنان جمع کنم فرمان رسید عداوت میان آنها من نهاده ام لغت بهم من خواهم نهاد که کسی کسی را نیاز دارد و در روایتی است
 که حق تعالی پاپ را بر شیر گذاشت با هیچ حیوانی نتواند که ضرر رساند و فرمان رسید که هیچ جفت حیوانی که در آنی در
 مجامعت نکنند که توالد و تناسل موجب کثرت است و هیچ مردی با زن خود و طعام نخورد و آب نیاشامد مبادا عجت
 انجامد و دیگر آنکه قوت یکساله همراه خود و کشتی بر آنگاه نوح غم از حیوانات جنت را اختیار نمود و چون کار کردیم
 و ما رسیدن جاهه کرد و گفت خداوند این بارست و این کردم نباید که هر دم ضرر رساند درین باب چه حکم است
 جبرئیل علیه اسلام را فرستاد که پیش از کردم بار بار تو هیچ کدام ایشان کسی را نیاز دارد و بعد از آن با حضرت نوح ۳
 عهد بستند که هر فردی از افراد منی دم علیه اسلام که نام مبارک تو بر زبان رانده گوید سَلَامٌ عَلٰی نُوْحٍ نَّبِیِّ
الْعَالَمِیْنَ اِنَّكَ لَشَجَرٌ نَّجْوٰی الْمُحْسِنِیْنَ اِنَّهٗ فَرَعٌ اَبْدَانٌ اَلْمُنْتَهٰی اَزْمَارٌ و کردم یکید ام ضرر رساند با
 گفته اند که پیش از همه جانوران مورچه در آورد و با خودش برود و طبقه اعلی او را جاسی داد که مبادا بسبب
 مال با خیال حیوانات کرد و بعد از همه دراز گوش که خبر بود و در آن نقاست که چون دراز گوش دوست و کشتی نهاد تا او بر
 شیطان حیل بر نیخت و با دم او خود را او سخت هر چند نوح علیه اسلام بانگ میزد و خرم جبهه بسیار نمیداد تا در آید و نوح
 نوح گفت ادخل و ان كان معك شیطان و ای اگر چه با تو شیطان باشد فی الحال دراز گوش در آمد بعد از آن
 در نوح علیه اسلام تفحص احوال مل کشتی می نمود و سپس با دید و در زاویه آنرا دید و کشتی نشسته نوح علیه اسلام فرمود

اسی لعین باجارت کہ در آمدہ گفت باجارت تو گفت از در آمدن تو آگاہ نم گفتم گفت نہ آخر خیرا گفتی کہ در آرا کہ چه
 باتو شیطانست دست در دم خرزو بودم و اورا نمی گذاشتم چون تو اجازت دادی ہر دو با ہم
 در آمدیم نوح چون خواست تا ویرا از کشتی بیرون سازد وحی آمد کہ اسی نوح اورا بگذار کہ مارا در منم
 اینکار حکمت ماست بسیار بعد از ان نوح بوضیحت او پرداخت و گفت اسی ملبیس چه بود کہ خود را مرد و در
 ساخته و ایمان معرفت بر انداختی گفت اکنون چه فرمایی اگر علاج آن ممکن باشد بجان و دل مکتوم نوح
 فرمود بخداے تعالیٰ رجوع کن و توبہ کن گفت ندانم توبہ من قبول انت دریا نہ نوح بجناب آہی عرض کرد
 خطاب آمد کہ تابوت آدم حاضرست اگر اورا سجده کند پذیرفته شود نوح علیہ السلام این پیغام رسانید
 گفت آن زمان کہ زنده بود و بر تخت حیات نشینندہ اورا سجده نہ نمود اکنون کہ مرده و جان بکلم الموت سپرد
 و از بی عالم در گذشتہ و جہاد کشتہ چگونہ اورا سجده کنم نوح از وحی عرض نمود نقلست کہ جبرائیل
 آمد و بنوح گفت کہ علامات طوفان آن بود کہ آب ز تنور گرم بر آتش بر آید اتفاقاً روزے زن نوح
 در تنور نان می پخت ناگاہ آب از میان آتش بر آمدن گرفت او چون اورا دید و دید و بنوح اعلام نمود
 و در تفسیر جامع البیان و معالم آورده کہ آن تنور سے بود آرسنگ کہ حواری علیہم السلام در ان نان سے
 پخت و بمیراث نوح رسیدہ بود و تم در معارج النسبۃ فرمودہ رواست کہ نوح اولاد و اہل خانہ و
 تا بیان خود را در کشتی در آورد کنگان سپرومی بود با ما در خود و اعلیٰ نام کنارہ گرفتہ ایشانرا از دور رسید
 و بر ایشان سخنیدند و ایشان ہر دو با کفار یار بودند و با آنها موافقت نہ نمودند چند نوح بطریق
 شفقت صغیر نمود کہ اسی من ز ند با ما در کشتی در آسے و با کفار کج رفتار نہ سہراہ مشوا و جواب میداد کہ
 کہ تبار ماے کہ ہما و نمار با بسیارست آنجا رویم تا باران و طوفان بآید نوح گفت منج گھدارندہ نیست از
 طوفان کہ نتیجہ فرمان آہست غیر از و درین گفتگو بود وحی اورا در بر بود و غرق نمود چون بمقتضای قول سیدنا
 علیہ السلام کہ اولادنا اکبا و نافرندان جگر گوشہ ہا می پدرانتر خاطر خاطر و متاکم گشت و از روی خلاص فرزند
 گریباننش گرفتہ بقیامتاجات بر آورد و گفت آن فرزند منست و اہل من و عدہ تو نجات من اہل من راست
 و خلف در عدو مکن نسبت فرمان آمد کہ وحی را ہل بن تو نیست کافر با موسیٰ چه نسبت پس سوال مکن از من
 آنچه نیست ترا بان حسین علم و دانش از خطاب عتاب آمیز شعلہا می دو انگیز در کانون سینه نوح مشتعل گشت کہ تا
 بقیامت ازین عزامت بشفاعت کناہ کاران نتوانست پرداخت و در مدارک آورده کہ آن سپر کنگان نام داشت

یا نام کہ پسر صلیبی نوح ۴ بود بقول جمهور یا پسر زن او بقول غیر مشہور و بقول شیخ ابی منصور آن پسر مذکور با کفار
 موافقت و با پدر منافقت داشت و پدر او را بر زمین خود سے پنداشت ازین سبب گفتن آن نبی صلیبی زبان
 برکتش و الاجرات برین امر منینمود و ہم در معارج مذکورست کہ در بعضی روایات آمده کہ کنعان چون بیکه آب غائبه
 کند از براس خود صندوقی ترتیب کرد و تنگامها و سپیند مار او را بقیر مطلی ساخت تا آب داخل نشود و در انجا در آب
 صندوق بر روی آب برآمد حق تعالی علت او را بر بوالا بر و گماشت در ہما صندوق آب بول غرق شدہ ہلاک
 گشت **۴** بیکر و حیلہ عذاب خدای روف نشود و نیاز باید و اخلاص تا کہ سحری بہ توان خرید بیک آہ ملک ہر و چہا
 از تیم عالمہ غافل مشکو کہ حیف خوری ۴ و یوسف بن مهران از ابن عباس رضی روایت می کند کہ چون آب بر آمد
 عروج بن عنق کہ نپہر آدم ۴ بود و عنق نام مادر و بیست کہ دختر آدم بود و وی شہرت با و خود یافتہ بود و در تفسیر
 زاہد سے گوید بروایت ابن مسعود رضی نام او عروج بود و بعضی گویند عراج بن عروج و در بحر المواج گوید کہ نام مادر او عنق
 است و بعضی گویند عنق لقصہ عروج تر نوح آمد و گفت مراد کشتی راہ دہ نوح ۴ با نمود و گفت معاذ اللہ کہ اہل کفر
 در کشتی من راہ یابد و او را در کشتی گذشت حاصلانکہ هیچ جنس بندہ از روی زمین نجات نیافت مگر عروج بن عنق و از
 بسبب سبب و طول قامت او بود و در عالم التشریح آوردہ کہ در از قہ او بہ تہ بود کہ آب طوفان از بلند ترین کوبہا
 چہل گز زانندہ بود و ہنوز آب بنامومی نرسیدہ بود قدر بالاسی سہ ہزار و سصد و سی و سہ گز بود و ثلث آن و در تفسیر
 زاہدی و بحر المواج آوردہ و در معارج النبوت نیز گفتہ کہ در عرایس گفتہ کہ طوفان ہی نسبت و سہ ہزار و سصد و سہ
 سہ گز و سوم صد گز بود و آن گز از گزہای عامہ خلایق بیک قبضہ زیادہ است و اہر در گز گاہ اومی گذشت و از قصر
 دریا ناماہی بہت بیرون آورد و بافتاب بریان کردی و خوردی او در سپنج خانہ نمی گنجید و مادر وی عنق بلعینا
 نیز بزرگ قد و جسم بود چنانچہ ہر جا کہ شستہ قریب بیکیرین مین گزشتی و طول ہر انگشت وی سہ گز بود و عرض ہر
 دو گز و ہر انگشتی و دناخن داشت بر مثال او و اس تیز و با وجود کہ دختر آدم ۴ بود و اما اول کسی کہ بنیاد فخر و فساد
 در عالم تھا و او بود ہم در بحر المواج گوید کہ باین گزانی مقدار سصد و شصت گز زمین سپارہ رفتی و اول کسی عنق جہا
 بناحق ریخت قابیل پسر آدم بود و اول کسی کہ زنا کردہ از عنق ناکورہ دختر آدم رو نمود و بنامت این معالمتی تہ و در
 باران فرستاد و مانند پیلان و گزگان بہ بیست شتران گزسان برابر خزان او را کشتہ خوردند و گویند کہ حکمت آگہ
 در باقی گذشتن و خلاص ساختن عروج از طوفان تا کہ در زمان آدم ۴ منقول شدہ بود و در زمان چندین بیغایر بود
 و تا زمان موسے علیہ السلام ماند و گویند کہ و سہ ہزار و شصت و شصت سال سجدہ بود

در کتب تفسیر زاہد مذکور است

محبوب قلوب مردمست و همیشه در مقام امن امان نشاد و خورم القصه روز عاشورا بود که از کشتی بیرون آمدند
 و آن روز را مبارک و میمون آنست که روزه داشتند و چون چشم وی بواسطه تاریکی کشتی باقیان حیرگی میکرد
 سر بر پیشتم کشید و این روایت از ویادکار بماند بعد از آن فرمود که قریه پایان کوه بنا کردند و آنرا مدینه النامین
 یا سوق النامین نام محف از مدینه شمشیر یا بازار شمشاد کسب چساکنان کشتی یا شهر روایات هشتاد و کسب بوند
 بعد از آن بعلت و بامی تمامی ایشان بدار بقار حلت نمودند مگر نوح و سه نفر زنند و از اوج ایشان بماندند
 پس نسبت تمامی بنی آدم بنوح و نسبت آدم است از نجهت او را آدم ثانی خوانند **س**
 زنبه نوح را چه سید که در جهان است آدم ثانی بعد از بیع مسکون از میان فرزندان خود قسمت کرد و چنانچه
 جزیره عراق و فارس و خراسان شهر شام بسام و او و دیار مغرب زبک با رجهت و هندستان را بجام
 از زانی و دشت و زمین چین با چین ترکستان سیاق و او در مدارک التمثیل مذکور است که عرب و روم و
 فارس و خلقی که در وسط سموره عالم اند از اولاد سام و اندواهل هندوستان از کیمیا و حبشیان از نسل حامند
 و مجموع ترکان با جوج و با جوج فرزندان یافت اند و گفته اند که بن و النور و حصه اند از انجمنه حصه با جوج و با جوج اند
 در سواهب علیه آورده که ننگان احوال ایشان اخلافت از مرتضی علی رفرف منقول است که قامت بعضی از
 ایشان مقدار ششبرست و قد بعضی بغایت دراز و در حدیث نبوی آمده که بعضی از ایشان بر مثال شجره زره
 اند و آن درختیست در ولایت شام که طول و صد و بیست گز است و بعضی را طول عرض مساویست و بعضی از یک
 گوش فریش و از دیگر گوش لحاف میسازند و در صفت ایشان چنین گفته اند **س** بکوتاه جسمی سفید جوی **س** بکوتاه
 دراز از خندان برده گومی **س** نه شرمی و نه بینش و لتوازی **س** دران چشم کوتاه و گوش رانیه **س** هنگام خفتن چشم
 یک گوش با او دیگر بزرگ **س** شکن بر شکن چین برومیشان **س** کشان بشین ز زیر زانو میشان **س** بیرون آمده اشک
 نشان چون گران **س** شکم بچین پا خورد و گردن دران **س** چوبوزنیگان آمده در وجود **س** مژه زرد و رخ سبز و دیده **س**
 تازند بر خواب **س** خورسب چکار **س** نمیرد یک تا ناید **س** در معارج النبوة آورده که در سبب سیاه رنگ اولاد احمق است
 از انجلیکی آنست که حام خدان فرموده نوح **س** کرده در کشتی باهل خود نزدیک کرده بود نوح **س** در حان و دعار بکرده
 که خدایا لطفه اشرا متغیر کرد ان سبب آن فرزندان و تاقیاست سیاه نام گشتند و روایات دیگر هم هست و این است
 منب سبب که در نوح نام کم شد و انجبار بر کنار جویبار خورم و سینه گشت و مردم بروی زمین قرار گرفتند ابلیس لعن بر
 نوح **س** آمد و گفت یا نبی الله و بار بن حسان بکران فرمودی اکنون بشکر گزار ای آن مقرر آدم تا هر چه از من بتر

قصه نوح علیه السلام

براستی جواب آن گویم و براه دروغ نبویم نوح ۹۰ از وی اعراض کرد و وحی در رسید که هر چه میدانی انده پیرس که بجزر است
 بر زبان او جاری نگردانم نوح ۹۰ از وی پرسید که کدام مردم از بنی آدم ترا بد و کاری گفتند گفت آنانکه در صر
 و بخل و تکبر دارند و شتابی در کارهای گسند نوح ۹۰ گفت آسان من در حق تو که امست گفت آنکه در عار بد کرد
 و همه را یکی بار بد و زرخ رساندی و مرا از مشغولے با ایشان بزرمانیدی نوح ۹۰ از آن ^{بشپا} شنید و تا چه سال گریه کرد
 بروایتی تا صد سال گریه و زاری بی بگاہ باری تعالی نمود گویند بعد از آن ساختن کوزه و کاسه و خم و امثال اینها
 شد مدتی برین صرغ کرد بعد از آن بسکستن آنها با سوره شده یکی را شکست و در گوشه نشست و گفت ای رب من
 کشیدم که اینها درست گردند امکنون همه را ضائع شده منی نیم فرمان آن مد که روزی چند از گل آوند چند ساخت و
 با وجود که نه حسنی و آوند حرکتی و نه قدمی آرو و نه قاستی و نه بدنی دار و نه جانی و نه حیالی و نه خان بانی و نه
 فرزندی آرو و نه پیوندی ترا خوش نیست که اینها را ضائع کنی ما را از کجا هلاک قومی پسند آید که هر یک گلزار آمان
 بر کنار جوی بزرگانی بچوسد و بوسستانی قاستی بکشید و چندین سال آن نوح غم خورد و پورا نیده همه بد عار تو هلاک
 کردم انحال بعزت و جلال من خود سوگند یاد میکنم که بعد ازین هیچ قومی را بعد ازین طبع فغان هلاک نکنم ازین سبب پیشانی
 نوح ۹۰ زیاده گردید و غم بر خاطرش غالب مد و در آن غم میبود تا آنکه وفات یافت گویند که چون وفات نزدیک سید از فرزند
 خود سام عرا طلبید و او را ولی عهد خود گردانید و وصایا کرد و درین وقت سام ۴۰ چهار صد و چهل هشت ساله بود از کعب
 الاحبار نقل کرده که جوی بطریق سیر رفته بود ملک الموت آمد و روی آمد و او را از رسیدن اجل در نور دیدن آن گاه سا
 نوح ۹۰ از سختی اینحال نعره زد و چنانچه از آواز او همه حیوانات صحرا حاضر آمدند بعد از آن گفت یا ملک الموت مرا چندین مهلت
 میدهی که بروم و فرزندان خود را و داعی کنم ملک الموت گفت یا نبی الله دستور می نیست پس گفت درین صحرا برین نماز
 که کند گفت ملائکه مقرب که با من همراه اند برای نماز آمده اند نوح ۹۰ بر مرگ خود قرار داد و دل بر این نهاد و در تفسیر معالم
 التنزیل در سوره اعراف آورده که بقول معنی نوح ۹۰ چهل ساله مسجوت شد و بقول بعضی پنجاه ساله و بقول بعضی صد
 و بقول بعضی دویست و پنجاه ساله در سوره اعراف و معالم التنزیل آورده که بقول ابن عباس در حدیثی که
 مسجوت شده بود و نه صد و پنجاه ساله خلق را بخدا تعالی دعوت نموده قوله تعالی فَلَمَّا نَسَبْنَا كُفْرًا كَثِيرًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا جَاءَهُمُ
 مَوْتٌ مِّنْ غَيْرِ آلِهِمْ فَذُكِّرُوا بَعْدَ أَنْ جَاءَهُمُ الْمَوْتُ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ و بعد از طوفان
 شصت سال نرسیت و عمر او هزار و پنجاه سال بود و بقول مقاتل ضرر دویست و پنجاه سالگی مسجوت شد و نه صد و
 پنجاه ساله قوم خود را دعوت کرد و بعد از طوفان و سیت پنجاه ساله ندگانی نمود و عمر او هزار و چهار صد و پنجاه سال بود
 و در تفسیر سوره اعراف آورده در سوره عنکبوت از وی برین منبذ نقل میکنند که عمر او هزار و چهار صد که بود و صاحب غیث المعانی فرموده

فرموده که صد و هفتاد ساله مبعوث شد و نصد و پنجاه سال دعوت کرد و بعد از طوفان صد و پنجاه سال زیست
 عمر او هزار و شصت و هفتاد سال بود و در معارج النبوة آورده که در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نصد و پنجاه سال تبلیغ
 رسالت کرد و بعد از طوفان شصت و سه سال دیگر باقی ماند چنانچه مجموع عمر او هزار و هفتصد ساله بود و هزار و پانصد نیز
 گفته اند القصه جبرئیل علیه السلام در بحال از وی سوال کرد که ای درازترین پندگامان از روی عمر دنیا را
 چگونه یافتی گفت چون سرای دو در از یکدیگر دور آدمم و از دور دیگر بر آدمم نگاه جان مبارکش قبض کرد و لایکه
 او را غسل دادند و بروی نماز جناره گذاروند و اول صفت آسمان و زمین بر مرگ میخاکس چندان نکوست که بر مرگ
 نوح علیه السلام گریه کردند **فصل چهارم** در ذکر سام بن نوح علیهما السلام در معارج النبوة مذکورست که
 رذاکرده اند که سام علیه السلام از کبار انبیاء مرسل بود و بواسطه کمال عقل و رای صواب تمام دانش و فراست و گستا
 قانیم مقام نوح علیه السلام گشت نوح علیه السلام سایر اولاد خود را متابعت او و صیبت فرمود و معمور عالم و مسانه لیم
 که بهترین مواضع بهمسکون ستانند و نمود و دعا کرد که اکثر انبیاء و اولیاء حکما و سلاطین را در اصلح از نسل و با
 و محرمیت امر از نبوت و نیک است و در مسیر شد بعد از ان از در فساد بقا رحلت فرمود و عمر سام پانصد سال بود ۴
پانزدهم در بیان احوال مهود علیه السلام در بیابان فصل است **فصل اول** در نسب رسالت او
 و ملاک شدن قوم او بدانکه در عالم التنزیل انوار التنزیل مواسبت آورده که مهود علیه السلام سام بن نوح علیه السلام
 بدو یا بشش شبت میرسد در معراج النبوة است که بیک شبت و اوراق تنگ بقوم عا و فرستاد تا ایشان را راه
 شریعت نماید و از افعال شنیع منع نماید هر چه در عقل و شرع بد باشد نکند هر که باخورد باشد و انقبوی بودند
 از فرزندان جاقرب بن عوح بن رم بن سام بن نوح علیه السلام که بنام پدر کلان خود مشهور بودند و ایشان شبت
 طول قامت داشتند و تفسیر بحر المواج آورده که بعضی گویند اطول ایشان شصت گز بود و قصر ایشان شانزده
 گز و بعضی گویند اطول ایشان صد گز بودند و قصر ایشان شصت گز و بعضی گویند اطول ایشان صد و شصت گز
 بودند و قصر ایشان پشاه گز بود و القصه در معارج النبوة آورده که در تمام روز زمین قبلیه عظیم تر از ایشان نبود و بوم
 بودند و مان افروشتند و دیار ایشان از حضرت موت تا عمان بود و قوت ایشان مرتبه بود که چون باپی بر سنگ
 زو ند می تا زانو فرو رفتی و ستونها بعد خود از سنگ می ساختند و بر بالا آن کوشکهای رفیع ایشان بنا میکردند
 و چون عبادت اصنام و سایر قسام فسق و فجور روی و ادحق تعالی بود علیه السلام را که از خویشان ایشان
 بود فرستاد و مدت پنجاه سال آن گرده باشکوه را با میان توحید میخواند و از عذاب ظلم و فساد و فسق رعنا و

از نوح علیه السلام
 در معراج النبوة
 آمده است که
 در تمام روز
 زمین قبلیه
 عظیم تر از
 ایشان نبود
 و بوم
 بودند و
 مان افروشتند
 و دیار ایشان
 از حضرت موت
 تا عمان بود
 و قوت ایشان
 مرتبه بود
 که چون باپی
 بر سنگ
 زو ند می
 تا زانو
 فرو رفتی
 و ستونها
 بعد خود
 از سنگ
 می ساختند
 و بر بالا
 آن کوشکهای
 رفیع ایشان
 بنا میکردند
 و چون
 عبادت
 اصنام و
 سایر قسام
 فسق و
 فجور روی
 و ادحق
 تعالی
 بود
 علیه
 السلام
 را که
 از
 خویشان
 ایشان
 بود
 فرستاد
 و مدت
 پنجاه
 سال
 آن
 گرده
 باشکوه
 را
 با
 میان
 توحید
 میخواند
 و از
 عذاب
 ظلم
 و
 فساد
 و
 فسق
 رعنا
 و

می ترساید و میفرمود که از دایره شریعت پامی بیرون منهدید و در معصیت سعی نکنید ایشان بقبول و التفات نکرده اند
 مگر چند کس ایمان آوردند اما ایشان نیز بسبب دفع ضرر کفار ایمان خود را ظاهر ننیکردند و چون مود علیہ السلام در
 ایمان ایشان مبالغه میفرمود آن قوم مطرد و قصد ایثار و قتل او کردند تا بعد از آن مود علیہ السلام این قصد با فرجام
 برضی و رسانیدند و سلامت اهل ایمان و ملاک کافران از حق تعالی درخواست نمود حق تعالی قبول فرمود
 باران از آسمان بازماند و آب چشمه ها رو چاه های ایشان کم شد و باغها و کشتیها خشک گشت تا مدت سه سال خرابی
 و قسیر معالمتنیر آید و دره و بروایتی تا هفت سال آن گرده ناهموار بقحط و تنگی گرفتار ماندند و هر چند مود عم
 ایشان را نصیحت میفرمود که بخدا ایمان آرید تا ازین بلا خلاص یابید کیفیت مذکور بکفته تو ترک عبادت اصنام خود نکنیم
 اخرا لام این بدکرداران برای طلب باران جماعتی را بکله معظم فرستادند و ایشان مفقود تن بودند و در آن زمان
 هر کسی را از مومن موصود کافر و ملحد چون مشکلی پیش آمدی توجیه بکله معظم کرد و در آن زمان بجای کعبه تلخ سرخ
 بود آنجا میرفتی و در حاکم روی بشرف بابت مشرف کشتی **۵** مراد خویش زور گاه باد مشایب خواه که میچکس
 نشود نا امیدان در گاه و هم در معالمت و بجزر المواج مسطور است که در آن زمان وزیرین مکه معظمه عمالقه ساکن
 بودند معاوید بن بکر که سر قوم عمالقه بود ایشان را همان ساخت و با انواع ضیافت پرداخت و مدت یکماه تمام
 و شراب مشغول شدند و از در عارفان کشتند بعد از آن غم درآمدن جرم برای استفسار کردند و روی سجوی کعبه
 معظمه آوردند و بقصه چنین در آنجا رفتند و میزد نام که از مسلمانان بود و ایمان خود را پنهان نمود و همراه ایشان بود
 گفت تا قوم شما ایمان نیار و باران نیارد ازین کلام معلوم کردند که وی مسلمان است از و جدای می نمودند و قربانها
 فرج کردند و قیل که بهتر آن ایشان بود پیش آمد و گفت یارب بطلب باران آمدیم اگر مود راست گو است
 پس باران بفرست و هم در معالمت و بجزر المواج است که میان ایشان شخصی بود لقمان وی در راه طلب در بار
 عمر شتافت عمر هفت گرس که هر کس شهادت زین یافت و مرشد که مسلمان بود از ایشان بر کران بود از
 و حامیکرد آهلی طاقت گرسنگی ندارم مراد در دنیا نبار و نعمت بدار آوازی شنید که بدارم دنی الممال و بقدرت
 آهلی سه قطعه ابر در هوا پدید آمد یکی سفید و یکی سرخ و یکی سیاه و آوازی شنیدند که امی قیل که ازین سه بر برای
 خود و قوم خود یکی را اختیار کن گفت سیاه را اختیار کردم که در آن باران بسیار میباشد نگاه ابر سیاه بگو منظر نگاه
 روی نهاد چون قیل تا بعد از آن و انجال را دیدند بیکدیگر را بشارت میدادند که این ابر است که بوستان امانی
 و چمن زندگانی با این سبزه خورم خواهد شد و ندانستند که این نه ابر آبار است بلکه آتش بار است

و هم در عجاج العنوة آورده از دهبین منبیه که بادست در زمین چهارم یا هفتم که آنرا هفتاد هزار مزارع آهنی نگاه
 میدارند بر هر مزاری فرشته ایست و بدو ایتمی بر هر مزار هفتاد فرشته چون روز قیامت قائم شود آن
 باد نارا را گفت تا این کوههای سنگین چون پشم زنگین در هوا پزند و آسمان را از یکدگر هم باز کشاید پس فرمان
 الهی در رسید که پاره ازان با و بر قوم عاد فرستند نیرمان مقدار حلقه انگشتری چنانچه در عالم التمثیل
 نیز گفته و بدو ایتمی مقدار سوراخ سوزن برکشادند چون آن ابر سیاه سر از کوه بر آورد قوم عاد شاد شدند و
 گفتند که این ابر است که ما را باران خواهد داد و هر چه فرستد این غذا است که بشتابی می طلبیدید آنرا
 گویند اول کسیکه از ایشان این باد عذاب را در سحاب مشاهده کرد زنی بود چون این حالت بدید ترسید نعره زد
 و پیوسته آنقدر بعد از آنکه بهوش آمد از وی پرسیدند چه دیدی که ترسیدی گفت باومی دیدم که درونی پانها
 آتش و زخ و پس و پیش آن باد گرویی بر صورت مردان قومی نفس داد دیدم که آن باد عذاب میکشدند و
 بسومی مایه آوردند چون هود را این بر تار یک را دید و دانست که علامت غذا است نسرمان آمد که
 تا بجان خود را میسان قوم بیرون آرو با چهار کس گوشه گرفت و برگرد خود و گرو مسلمانان خطی بر
 شکل ایره بر کشید و گفت ایچکس ازین دایره قدم بیرون نه نهند لاجرم برکت دست هود علیه
 السلام آن دایره مانند قلعو محکم گشته موجب امن امان اهل ایمان شد **گشت** همان دایره حصن مان از
 خطر حرج و خطای زمان بود و روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما که هود با سایر مسلمانان در جزیره رفت و آن باد
 بر ایشان بر مثال نسیم و مانند رایحه عطر منعم میوزید و موجب راحت ایشان میگردد و بر کافران داغ و جرح بود قوم
 زنان فرزندان و مالهای خود را جمع کردند و قصد کجین نمودند حق تعالی ما را ان و کرد ما را فرستاد ما سر راهها
 ایشان گرفتند پس ایشان چون رفتن نتوانستند در راهی کوه درآمدند و زنان و کودکان چهار پایا را در میان گرفتند
 و مروان کرد و ایشان دست یک را گرفته و اسن این یکدیگر بسته صفت زدند و گفتند که او با ما چه تواند کرد
 اول آن بان زنان و کودکان چهار پایا را ایشان از میان ایشان برد و در هوا پان میساخت و پاره پاره میکرد
 بزین می اندخت و کوشکهای ایشان را از روی زمین بر کتد و در هوا پان نمود و غبار ساخته بر سرهای ایشان
 می افکند **نهر** نیز در افرمان بادا پان سراسی کرد قوم عاد را پان عادیان چون این واقعه هولناک مشاهده کردند پناه
 بجایها بردند بعضی یوارها بر بالای ایشان می اندخت و هلاک میشد و بعضی از خانها بیرون میکرد و در هوا میبرد و پو
 ناسی ایشان زتن جدا میکرد و در کها از هم میگسیخت و بگون بز زمین میزد و بعضی که خود را در خاکهای تا بکمر خاک

سفر عاصم
 از شمشیر

انباشتہ بودند از میان خاک نشان نامی کشید و بر ہوامی برد و بر زمین بنزد و ہلاک میکرد و ایندیگی از روستا ایشان
 با قوم خود پناہ بخارے بردہ بود تا پنجم روز با ایشان آفتی نرسیدہ بود کہ ہود عترت و او آمدہ گفت دید
 کہ خدا تعالیٰ بجاوچہ کرد اگر ایمان آری زمین بلا نجات یابی او بسخن ہود عترت التفات نمود و صبح روز ششم
 باد و رانغسار و راند و بکدگر را بر سے کندومی افکند و ہلاک میکرد تا آنکہ آن رئیس تمضبا ماند روز ہفتم
 باز ہود عترت و او رفت و گفت توبہ کن و ایمان آرسلاست بمانی گفت اگر ایمان آرم خدا تعالیٰ مہن چہ بد
 گفت بہشت را بتوازانے دہد گفت چہ فایدہ کہ ہمہ عادیان مردند ہود عترت ہود اینہا کہ ماندہ اند اگر
 بتو در ایمان موافقت کنند بانکہ فرصتی از ہر کدام صد فرزند پیدا شود تا بازار قوم بجزاید گفت ای ہود عترت
 در میان ابرکسان می منہم بر مثال شتران بختی آنہا کیا شد فرمود آنہا ملایکہ اند کہ بر این امر موکل اند گفت اگر
 ایمان آرم خداے تو اینہا را بقصاص قوم من بکش ہود عترت فرمود و ای بر تو ہرگز دیدی کہ گاہی بادشاہی سپاہ
 را برای ہلاک باغبان فرستادہ باشد و از ایشان قصاص ستانند چون ہود عترت ایمان و تومید شد باو
 در انغسار یکبار در آمد و ہلاک ساخت آوردہ اند کہ تسخیر باد بر قوم عاد در آخر ماہ شوال بود ہفت شب و ہشت روز
 پیایے از وقت صبح چہار شنبہ تا وقت غروب چہار شنبہ دیگر روز چہار شنبہ در حق کافران نجسست و در حق مؤمنان
 سعد القصد در آن روز قوم عاد چہم گریزندہ زندہ ماند مگر آنکہ بطرف مکہ معظمہ برای دعا رفتہ بودند و ایشان ہما نجاب بودند
 کہ ناگاہ مردی بہتر سوار در شب ماہتاب پیدا شد و سہ شب از واقعہ ماند گذشتہ بود ایشان از زومی پرسید
 کہ چہ کسی و از کجا میرے و کجا خواہی رفت گفت من از یکے امت ہود عترت ام کہ از دیار عاد می آیم و بولایت مصر
 میروم ایشان خبر قوم بد کیش حوزوی پرسیدند گفت خرمین ندگانی ایشان بیاد خزانہ موت پریشان گردید
 سوال از حال ہود علیہ السلام و امت او کردند گفت ایشان بر کنار رویا سلامت ماندند قیل و یاران او
 چون ہلاک و ستان و سلاستی دشمنان شنیدند گفتند ای پروردگار ازان شربت ہلاکت کہ دوستان با
 چشانی رہی ما اہم ازان نصیب فرمای کہ ما از ندگانی نبی دوستان جانی چہ بکار آید و بعضی روایات چون قصہ طغیبر
 ابو طیب و غیر آن آوردہ کہ ایشان شنیدند انبوعہ از خدا تعالیٰ بقار ابدی خواستند تا می شنیدند کہ خلود در عالم از
 محالاست ایشان گفتند پیرا ہلاک کرن با قوم ما و ہل گردان حق تعالیٰ با و فرستادہ تا ایشان نیز آن کرد
 کہ بیاران ایشان کردہ بودند ازان جامی کہ ہر انان چسیدند رفیقان نیز طلعی در کشیدند **مصلحہ** در ذکر
 ہود و فرود بہشت او در ہارک التنبہان و حششی و مواہب و مقصدا لانبیاء تصبیر تمیسیر باختلاف

باختلاف قوال بطریق اجمال آورده که عاود و پسرانش شدید و شداو گفته اند که هر دو پادشاه گشتند و
 اهل مشرق و مغرب را بقهر و غلبه مطیع کردند شدید بعد از هفت سال مرده شد و تنها پادشاه گشت و گویند که بسیار
 کرد و در همه عالم مستحرمی گشت حق تعالی بود علیه اسلام را بدعوت شداد فرستاد و پیش وی آمد گفت
 خدایتعالی ترا هزار سال عمر داد و هزار گنج بنانها و دینار و دختر خوب روی نکاح کردی هزار لشکر گستی این
 نعمت خدایتعالی است اکنون بشکر آن ایمان آر تا ترا دو چندان نعمت دهد و میفرماید که با وجود این نعمت
 در قیامت ترا حساب نکنم و به بهشت رسانم میباید که پیش از نزول موت بر من عمل قدام کنی تا موجب نجات
 جاودانی باشی او گفت من صفت بهشت شنیده ام من نیز در دنیا بهشتی سازم که مرا به بهشت خدایتعالی
 حاجت نیابد پس صد کس را از ملوک که چندین هزار در فرمان هر یک بودند تعیین کرد و در عالم میگشتند
 بطلب زمین که لایق بهشت باشد تا در صحرا عدن که از دیار عرب است زمین پاکیزه یافتند و دوست و
 شانزده پادشاه در فرمان شداد بیدار بودند همه ایشان را نوشت که هر زرد و نقره در مرد و یا قوت و جواهر از
 خزانها و کانهها آنچه توانند در آنجا رسانند و سه هزار استاد صاحب هنر و صد مرد و پیش هر شاه و بکار داشتند
 اول تا چهل کت زمین فرورفتند و سنگ مرمر آوردند و چشمها و جویهار روان کردند و آن دیوار کشیدند
 خشتی از زرد خشتی از نقره و بلندی آنها سیصد کت بود و کنگرها از مر و ارید آورده اند که بر بالای دیوار آنحصار هزار
 قصر ساختند و بر هر قصری هزار علم افروختند و فرش و نیز بهین طریق بود هزار گوشک در میان آن بنا کردند
 از زرد و سیم زبرجد و ساجل مشک و غیره و در آن رنجیتند و ستونها از زبرجد سبز و یا قوت ساختند و مکمل نبرد
 و یا قوت یا مکمل بجواهر و بر بالای قصرها نقرهها و فرود آنها جویها و ریاضها آبها آراسته کردند چنانچه
 تنه های درختان از سیم و زرد و شاخهای از یا قوت مسخ و برگها از زرد و یا زبرجد سبز و شکوفهها از سیم بود
 در میان هر درختی درخت میوه و از غنایند که از میان زرد و سیم بر آمد و میوه های گوناگون بر آوردند و سنگریزه
 آن لولود و مرجان در جویها روان ساختند و جویهای آب و شیر و می و کبکین روان کردند و بر در آن بهشت
 چهار میدان ساختند و درختهای میوه و از نشانند و در هر میدان صد هزار کرسی زمین و سیمین نهادند و بر هر
 کرسی هزار جوان و بر هر جوانی هزار گونه طعام نهادند و مدت سیصد سال بوسته در تمام آن اهتمام تمام میکردند بعد
 از آن دختران و غلامان خوب روی از اطراف عالم جمع کردند که بجای عورت و غلمان در آنجا باشند اما اول میدان
 او را خواست و لشکر تقیاس بیار است و برای تماشا آنگاه و لکشای روان گشت چون یک

شبان روز راه ماند حق تعالی فرشته را فرستاد تا آواز کرد و همه شان بفرزند بروایتی و دویست غلام خاص
برای آن فرج آن روان کرد چون نزدیک رسید همه غلامان را بان چهار میدان فرستاد و خود با یک غلام
در بهشت میرفت چون آستانه اش رسید شخصی را استاده دید از او پرسید که تو کیستی گفت ملک الموت
گفت بچه کار آمده گفت تا قبض روح تو کنم گفت مرا همت ده تا یکبار بهشت خود را ببینم گفت زمان
نیست بلکه ترا بدوزخ باید رفت گفت چندان فرصت ده که از راه فرود آیم گفت حکم نیست پس یکپا
برکاب داشت و یکپا می بر آستان که روح وی قبض کرد و بعد جبرائیل علیه السلام با یک زود تا غلامان او که در آن
چهار میدان بودند همه ملاک شدند و بگردیدند و یک لقمه طعام خوردند و بهشت او را بر زمین فرود بردند چنانچه اثر
او پدید آید و در تفسیر مولانا یعقوب چرخ رحمة اللہ تعالی آورده که شاد اربعین عا و نصد سال عمر داشت و آن
ملعون دعوی خدایی کرد و همه روستای زمین را گرفت و بهشتی ساخت و در مدت سیصد سال چون تمام شد دعوی
تا بشکرهای خود در آید و آنرا تفریح نماید چون نزدیک رسید حق تعالی همه ایشان را یک آوازی که از آسمان رسید
ملاک گردانید و هم در تفسیر مدارک التنزیل و موهب علیہ آورده که شخصی که او را عبد الدین قلابه میگفتند
در طلب شتر که از دم شده بود در صحرا گردن میگردید در بیانی باین شهر رسید که صفت او کرده شد
و چون بیکس آنجا بود حیران ماند و بهشت او زیاد گشت و تیغ بر دست گرفت و در آمد و با خود گفت که آیا
بهشتی است که خدایتعالی وعده کرده مومنان را بان پس قدری از آن جویا برداشت و بدیاریس آن مردم
چون آن گوهر را در دست او دیدند گمان یافتن گنجی کردند و قصه در زبانهای مردم افتاد تا آنکه
بعنادیه رضی اللہ عنہ که در آن ایام حاکم شام بود خبر رسید او را طلبید و تمام حکایت را از او شنید
از کعب احبار پرسید که در دنیا شهرت چنین و چنین باشد و همه اوصاف او را بیان کرد و گفت
که درسی شهرت که آنرا شاد اربعین عا و بنا کرده و حق تعالی در قرآن مجید یاد فرموده که لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
آفریده شده مانند آن در شهرها و از نظر مردم پوشیده شده و خوانده ایم که در زمان حکومت نو مردی کوناه با سرخ
رنگ کبود چشمی که بر روی خاں بگرفتند علامتی باشد که طلبش تری بد آنجا رسد و آنرا بنیاس با نگرست و بلند قد
قلا به را دید گفت و الله که آن نیست **فصل سوم** در بیان بیعت عمر و وفات حضرت بود علیه السلام هم در معارج
النبوة مذکور است که بعد از ملاک آن قوم دو حضرت بود علیه السلام با مومنان در یک طرف نضر موت عمارتها
و منزها ساختند و با من و آمان در آن مکان میبودند آخر بقضای الهی بود علیه السلام از نیام

رحلت فرمود و بعضی روایات از علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہم روایت کہ در کوفہ ہامی حضرت موسیٰ فارسیست و بر آن
 گنبد نیست عالی و در پیش آن تختیست از سنگ خام کہ ہود و بر آن اسودہ است و لوحی از طلا بر آن تخت
 ترتیب نموده و بر آن لوح سطر می چند کتابت نموده ابتداء بسم اللہ العالی الاعلیٰ انما ہو النبی رسول رب
 الارض و السماء علی الملاء من عاد و ذوقہم الی الایمان خلع الاصل و الاکان فصوت فاهلکم
 الریح العفیم فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت سفیان ثوری و عطاء بن سائب عبد الرحمان بن ثابت اکثر بعد
 خرابے شہر ہامی عاد ہود و بر کمر منظم آمدہ و در آنجا سیب و تازمان و قنات و قبر مبارک و بانو دہشت
 رسولان بگیرہست کہ صالح و شعیب از جملہ ایشانتد و در عالم التنزیل گوید بانو و نہ پیغامبر دیگر است از جملہ
 صالح و شعیب و اسماعیل است و در میان رکن مقام زفرم والدہ علم و روایت وہب بن منبہ است کہ چون
 ہود و در کہ آمد فسال حج بجا آورد ملک الموت عرضورت مردی نزدیک آمد و حلہا می بہشتی در دست
 ہود و داد ہود گفت چہ نیکو حلہ است گفت میخوای کہ پوشی گفت اگر اجازت باشد ہوشم گفت ہوش
 پس پوشید ملک الموت گفت من ملک الموت ام و این حلہ کفن تست بقبض روح تو آمدہ ام گفت بجزمان
 امان دہ تا بجانہ روم و از کوہ کان و داء کنم گفت حکم نیست کہ قدم برگیری و در ہما بخارج مبارکش قنقر کرد
 و جبرائیل ع حنوط بہشتی آورد و ملائکہ مقرب رسیدند و بروحی ازہ کردند و اورا میان صفا و مرود و فن
 نمودند عمرش چہار صد و شصت و چہار سال بود و در بستان فقیہ ابواللیث آوردہ کہ روایت شصت
 و پنج سال بود **باب ہفتم** در قصہ صالح ۴ و در نیاب و فصلت **فصل اول** در نسب رسالت او
 بدانکہ در تفسیر مدارک و معالم و انوار التنزیل مواہب علیہ در سورہ اعراف آوردہ است کہ صالح علیہ
 السلام بنہ پشت بیوح علیہ السلام میرسد و در تفسیر مولانا یعقوب چرخنی رح در سورہ الحاقہ کہ پنج پشت
 برسد و او مردی سخی و سپید بود و ازین بہترین مردم بود و ہمہ پیغمبران چنین بودہ اند حق تعالی ویرا پیغمبری داد
 بقیادہ شو و فرستاد و ایشان خویشان می بودند و در میان حجاز و شام مقام داشتند و بر آستانہ زیستان در
 بیوت میکنند و در تفسیر مدارک التنزیل آوردہ کہ عمار ایشان تار ششصد سال تا ہزار سال بعد و عبادت اصنام
 میکردند صالح ایشا از ابابان خواند و گفت عبادت اصنام ترک آید و عبادت ملک علام رو آید ایشان قبول نکردند
 و از وی معجزہ طلب نمودند کہ اگر معجزہ بیارم و ایمان نیارید عذاب خدا می ہلاک شوید ایشا زار و زحید می بود کہ در آن
 بیرون آمدند و در عید گاہ اصنام خود را سجدہ میکردند صالح عمار گفت تو نیز عید گاہ بیا تو خدا سے خود را بجزواک

قد حضرت صالح و او در کن فرزند در عید گاه

و ما خدايان خود را خوانيم و عا هر که بجل اجابت رسيد و بگيرد امتناع است و بايد کرد و بر بصورت اقرار داده روز ديگر
 که عیدشان بود اصنام را بياراستند و بيرون رفته هر قسم حاجتی از اصنام خود استند اثر اجابت بظهور نرسيد
 بته چون بر روی جهات کسی که نتواند از خود براندگسش پس خجل و رسوا شدند و سر ملان ريش افکنند و خنوع بن عمر
 که یکی از اشتران قبيله ثمود بود و اشتران بسنگ که در عید گاه ایشان بود نمود و گفت اگر از این سنگ شتر ماده بیرون
 آری سیاه پیشانی و سپید موی که بال موی پیشانی و چشم داشته باشد و آنست که در ماه بود همین که بیرون
 آید و در حال نرید بجدای تعالی ایمان آریم و عبادت اصنام گذاریم و اگر نتوانی آنچه دانیم تو آزار رسانیم در مقصود
 الا نسیا مذکور است که وحی آمد که امی صالح قبل از تو چهار هزار سال این ناله را در سنگ فریده ایم تا معجزه تو باشد
 اما ازین قوم عهدی بگیر که او را نکشند و او را در شیده شیر بخورند صالح علیه السلام از ایشان عهد گرفت و
 از آنج و رکعت نماز گذارده از حضرت عزت اظهار آن معجزه درخواست نمود و مومنان آن مین میگفتند پس آن
 سنگ جنیدین و نالیدن گرفت و شتر ماده همچنانکه طلب کرده بودند بیرون آمد بسیار بزرگ که از یک پهلوی تا
 پهلوی دیگر صد و سبست و دو گز بود و روان شد تا در میان مردم رسید و بچسبید و بچه را مید که در بزرگ گویب
 مادر خود بود پس هر دوروی صحرانها دند و چریدن گرفتند خنوع مذکور را توفیق رفیق گشته فی الحال یاران
 آورد و سایر اشتران قوم ثمود با وجود که اینهمه دیدند اما نگرویدند و گفتند صالح سحر است و ایشان هفت
 قبيله بودند و یک چاهی داشتند که از یک می آب بیرون آمد و عمیق و سبست قامت مرد بود هر روز از آب پر میشد و از
 هفت قبيله از بنجاه آب می خوردند که همیشه شتر ماده مذکور که برانچاه می آمد و هر فردی آورده همه آب چاه را می خورد پس صالح بفرمان
 ملک علام و نبع هتم ان الماء قسمه بينهم آبر قسمت کرد و گفت بیک روز برای شتر ماده و بیک روز برای قوم بود پس یک
 روز شتر صالح آب خوردی چند آنکه آب خوردی شیر دادی و هر هفت قبيله از آن شیر مید و شیدند و مشکها پر میکردند و یک
 روز ایشان دستور ان ایشان آب می خوردند و از آن شیر روغن و شیر میگردند و بیشتر با براسی تجارت میدزدند و چشم و کوی هر چند
 میبایستی ایشان میگرفتند تا آنکه توانگر شدند و مدت چهار صد سال اینچال گذشت عاقبت کفران این نعمتها پیشه خود
 خود ساختند و خود را در ورطه هلاک انداختند **فصل دوم** در هلاک قوم صالح و تفسیر مولانا یعقوب صحیحی آورده که شتر
 صالح تا در ایشان بود و در حال میبود و شتران دستور ان ایشان ترس و می رسیدند و فرود آمدند و اگر هلاک میشدند و در
 زمستان بر عکس این بود و حال ایشان بواسطه خراب بود و این محنت را میفرزود و در قبيله ثمود و وزن بود و نجات خود
 و گو سبیلان شتران بسیار داشتند و دشمن باقه صالح بودند و در گذشتن این معنی نمودند و در ایشان عا شوق بود و خواستگاری

پس از آنکه آب خوردی

در چهار صد سال

پس حضرت صالح که بنجاه

دست سال با یکبیده

پس از آنکه آب خوردی

و خواستگاری میکردند و ایشان نیز بسیار مال داشتند روزی هر دو بخانه آن زن میمانند از آن روز یکی گفت
 نزاریم که جهانی شما بجا آیم از سبب آنکه امروز نوبت شتر صلح است و دیگر گفت اگر در میان ما مردی نبوده
 آن شتر را بکشتی آن مرد و عاشق گفتند اگر ما بکشیم ما را چه میدید هر دو زن شتاب نقاب از روی
 برداشتند و گفتند ما و همه ما لهامی از آن شتر خوردیم و شتر بسیار خورد و دست شدند و باران ایشان
 کس از کافران بودند ایشان را نیز شتر دادند هر کس جمع شده در آن راه که شتر ماده برای آب خوردن میرفت
 کمین کردند چون شتر میداشتند شمشیرها گرفته برخاستند که او را بکشند شتر نیز با ایشان حمله کرد و همه گریختند چون
 شتر آب خوردن سرزد کرد یکی از آن دو عاشق فاسق که از پس شتر کمین کرده بود برخاست و پای راست
 او را پاره کرد و دیگری پای چپ او را برید که فَعَقُوا الدَّائِقَةَ وَ عَتَوْا عَن آمْرِ رَبِّهِمْ یعنی ناقه را پاره کردند
 از امر پروردگار خود و کشتی نمودند شتر ماده برومی افتاد و دیگران آمدند او را بکشند و گوشت بخش کردند
 و بخانههای خود بردند چنانچه او چون اینحال دید بگریخت و صلح علیه السلام را اینچنین رسید با مومنان
 می آمد چون سچ اش صلح علیه السلام را دید بنیاید و سه بار گفت در بیع ما درین قسمید و دید تا بدان سنگ شکافت
 و این سچ درآمد و ناپدید گشت و مو اهب علیه در سوره القم آورده که سچ او بکوه برآمده سه بانک کرده را بخانهها
 رفت و گویند او نیز کشته شد آنگاه صلح علیه السلام گفت که حق تعالی وعده فرموده که بعد از سه روز شما عذاب
 نازل خواهد کرد و روز اول رویها شامی زرد شود و روز دوم سرخ و روز سوم سیاه بعد از آن همه ملاک شوید و در وعده او
 کذب خلاف راه نیست چون این بگفت بعضی کافران قصد کردند که صلح علیه السلام را ملاک کنند چون واقف شدند در سنگ
 ایشان را در راه سنگها ملاک کردند و در مو اهب علیه سوره نمل آورده که صلح عم در غاری سجده و پشت و شها
 در آنجا نماز میکنند و ایشان گفتند وعده عذاب ما بعد از سه روز و بگرفت تا پیش ازین کار صلح علیه السلام برآمد
 شب بدان غار درآمد و کمین نشسته تا چون صلح علیه السلام درآمد او را بکشند ناگاه بفرمان الهی تنگی بر ایشان
 فرود آمده همه را در زیر گرفت و در غار پوشید و ایشان را در آنجا ملاک گردانید القصة کافران دیگر گفتند که صلح
 علیه السلام ایشان را کشت ماینر ویرا بکشیم شک بسیار جمع کردند و این کوردلان اصلاً از حقیقت کار خبر دار
 نمیشدند **ز** اسرار یقین حریفی خواندند بزندان کمان محبوس ماندند تو میکه بصلح علیه السلام مومن
 بودند ایشان را کشته شدند و گفتند صبر کنید که بعد از سه روز عذاب بد شما را ملاک مینماید و اگر نیاید صلح علیه السلام را
 بکشید ایشان باز ماندند صبح پشیمه بود که رومی آنها را در حوضه سرخ گشت در روز شنبه سیاه شد

روز یکشنبه جبرئیل علیہ السلام در رسید و دیو را با می شمع ایشان بختنا بندیم از خانه های خود که نختند و اشک است
از دیده ریختند بعد بانگ برایشان زد و آتش از جانب آسمان پدید آمد که همه خاکستر شدند و بروایتی از صالح
علیه السلام پرسیدند که ما بچه ملاک می شویم گفت بیک بانگ جبرئیل علیہ السلام پس چاهها بر کنند و عیال
و اطفال را در آنجا کردند و خود پنبه در گوش نمودند و جاها گران در کشیدند تا آواز جبرئیل علیہ السلام نشنوند
چون نیمه بگذرد جبرئیل علیہ السلام آمده از زیر زمین یک بانگ کرد پس همه ملاک شدند و تفسیر مدارک آورده
که عقر ناقه در روز چهارشنبه بود و ملاک ایشان در روز شنبه روی نمود و در تفسیر زاد المیسر در سوره هود آورد
که در آن سه روز که وعده حیات داشتند در بیوت خود ساکن شدند قبرها کنند و منتظر عذاب میبودند چون روز
چهارم آفتاب طلوع شد هنوز عذاب نرسیده بود که از خانه های خود بیرون آمدند یکدیگر را میخواندند تا کاه جبرئیل
علیه السلام بر صورت اصلی خویش مایش بر زمین سر بر آسمان پهنای برکنده و کشاده کرده از مشرق تا مغرب
و پائینی از زمرد و بالها سبز و دندانها سفید و پیشانی نورانی در خسار ما برابر فرود خست و موس
سر سبز بزرگ مرجان برایشان نمودار شد چون اینحال مشاهده کردند از هیبت آن هیبت بانه بجا نهادند
خود بروند و روی ماساکن و بمقبره ما درآمدند جبرئیل علیہ السلام نعره زد که مَوْتُكُمْ عَلَيْكُمْ وَ كَلِمَةُ
اللَّهِ + یکبار جمله میروند و زلزله در بیوت ایشان افتاد و سقفهای برایشان فرود آمد و تفسیر وسیط
آورده که خدا تعالی بدان صحیح ملاک کرد همه آنرا که از قوم شود بودند و در مشرق و مغرب و سهول و جبال
مگر یکدیگر که او را ابوزغال میگفتند و از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که ابوزغال کیست فرمود که بدر فیله
نقیف در موهب علیہ در سوره ص آورده که ذرکت و عیون آورده که تکذیب قوم صالح عام او را وقت دعوت ثانی
بوده چه اول که صالح علیہ السلام قوم خود را دعوت فرمود همه ایمان آوردند چون وفات کرد همه ترگشتند حق تعالی باز
او را زنده گردانید برایشان فرستاد و درین نوبت ایشان در آنجا خفتند در میان معجزه طلبیدند و اخراج ناقه و قشده
بعضی ایمان آوردند و جمعی تکذیب نمودند و بسبب عقر ناقه ملاک شدند انقصه صالح علیہ السلام و آنها که ایمان آورده
بودند سلامت ماندند و تفسیر جلالین در سوره هود علیہ السلام در معالم در سوره عرفان گوید که ایشان چهار هزار
بودند پس صالح گفت ازینجا که هر خدا نازل شده می باید رفت بروایتی بشام روست نهاد و بشهرستان عروج رسید
و در آنجا مقام نمود چون مدت عمر صالح علیہ السلام تمام شد ازین عالم رحلت نمود و بر حمت حق پیوست و او را مسجد
جامع دفن کردند و بروایتی بحرم مکه مطهر نفیم گشتند پس صالح علیہ السلام در آن مکان فوت شد و در میان برضا

سید ملکوتی عالم اعجاز

صالح علیہ السلام در آنجا
خلق کرد و در آنجا

باز حق تعالی او را
زنده گردانید

صالح علیہ السلام
در آنجا مقام نمود

و مرده قبر اوست و هم در معالم در سوره اعراف آورده که بقول بعضی قات صالح علیه اسلام در خضر موت بود
 و بقول بعضی در که معظمه و عمر او پنجاه و هشت سال بود و در موآب علیه در سوره حج در ذیل آیه و بصر معطله
 و قهر شدید آورده که چون قوم نمود و طاک شدند صالح علیه اسلام با چهار هزار کس از مومنان بدیار یمن
 آمد و در بعضی از ولایت موت بر حاضر شد از حضرت نام نهادند و در بستان گفته که بروایت کعب الجبلی
 عمر او یکصد و هشتاد و سال بود و الله اعلم **باب هشتم** در بیان احوال حضرت ابراهیم علیه اسلام بعضی
 اولاد و امجاد او علیم اسلام درین باب فصلست در معراج النبوة آورده که ابراهیم علیه اسلام پنج پشت
 بهود علیه اسلام میرسد و ولادت او در زمان فرود مرد بود و پیش شست سالم بن نوح علیه اسلام میرسد
 و وی از جمله آن چهار کس بود که با شاه تمام نیا بوده اند و مسلمان یکی سلطان سکنند در ذوالقرنین و دیگر
 سلیمان علیه اسلام و دو کافر یکی فرود و دیگر خبت نصر و بعضی شد او بن عا در گفته اند و در تفسیر بحر المواجه دریل
 آیت الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ فِي رَبِّهِمْ آذَانٌ آورده که اول ظالمی جباریکه در جهان پیدا شده همه عالم در
 تحت ضبط آورده تا ج خسروی بر سر داشته و خود را آله پنداشته فرود بن کعبان بود و در مملکت او است در اجهت
 عجیبه عجایب غریبه رومی نمود و چنانچه گویند در شهر که تختگاه او بود از جنس هوم و جمیع موزیات چون نشه و جران و خنجر
 نمودی دیگر بر شهر از شهرهای خود حوضی ساخته بود و در زری معین که چه از سال بر اهل آن مملکت ضیافت
 مینمود و برای ایشان طعام منسیاخت و باستماع سرود مغنیان میرود و خلق میگفت که هر کس آنچه مشروبات دارد و خورشید
 همراه بیارد و میگفت که هر که مشرولی آورده درین حوض بریزد تا همه با یکدیگر آمیزد و بعد فراغ از طعام و سرود قیام
 میگفت تا از آن حوض هر که چیزی آید آورده است هم از آنجیل و را بدیند چون ساقیان بدانند ختن منسیافتند مشرب
 آورده اومی بود و ما ز امیافتند و دیگر اندر دروازه شهری از شهرهای ملک و حوض بود که صورت تمام شهرها روی
 مینمود و بر خلق هر شهر یک غصه کردی چشمه از آن حوض روان شد و شهر عرق گشتی و دیگر بر شهرهای از شهرهای مملکت او
 بر صورت بط ساخته بودند و از حال آید کان شهر تکساف مینمود و غریبی که در آن در رسید آن بط آواز کردی که
 همه شهر شنید می عهده داران دروازه اران غریب پیش میکردند از کجا رسیده آشنای تو کیست مطلوب توجه دیگر اندر
 بر دروازه شهری از شهرها مملکتش طلسمی بر صورت طبل ساخته بودند که کیفیت دزد و کالاکا دزدیده مردمان از آن
 مینمودند هر کالامی کشدی با متاعی و زور و حسابش آن طبل بزودی از در و طبل آن دزدانند که کالاکا تو در مقام است
 و زور را چنین نامست آنکس سوا آن نشناخ و در محلی که شنیده بود یافتی دیگر اندر بر شهر از شهرهای مملکت او

تعبیه کرده بودند که تفسیر حال غایب از آن نمی‌دند هرگز غایبی بودی که مکان او نمیدانستند و نشان او معلوم
 نمیشد در روزی محین از سال و ماه و روز آن زن می‌آوردند و از حال غایب استفسار میکردند غایب شهریکه بود
 مکان او و حال و معاینه میکردند و آنکه فرود می‌آمد که مدت هزار و هفتصد سال با دشمنی که چون بدر می‌آید چهارپای
 تخت آن بدبخت را بر چهار قبه می‌نهادند و بر آن قبه از دیبا روی گویها آراسته و بطنها بهار زرین میکشیدند
 و در آن می‌نشست آن قصه آن ناپاک بی ادراک بیباک و دعوی خدای آغاز نمود و گفت تا تابان بر صورت او
 در اطراف عالم فرسایند و ملعالم را بعبات آن تبار کردم پرستش میکردند همه زمین معنی حامل غافل بودند
 و کفر و شرک و زردین بخت پروردگار است نالایق و نامسزاوار نمودند قال الله تعالی و کذالک انزلنا
ابراهم علیکم ملکوت السموات و الارض در تفسیر معالم و مواهب علیه آورده است که مرد فرود بین کنعان که با دشمنی روی
 زمین میکرد و در مال نشستی در وقوعه دید که گوی از افق آن بلده طلوع نموده که در شعاع حال آن نور آفتاب ماه نابو گشت از
 غایت فرخ بیدار شده و کامه نشان و منجمان را جمع کرده از تعبیر این خواب پرسید ایشان گفتند که در وی با بل مو بود
 نجسته طلوع از خلوت مکه خانه عدم و نابو و بخصای صحرا وجود منجیر آمد که طاک تو و اهل مملکت تو بر او با و بنور این مو بود مستقر
 صلب مستوع رحم نه پیوسته و بیاید که در حال وجود آید مردم را دعوت فرماید پس جماعتی را در مملکت خود موکل کرد
 که مردان از مصاحبت و محاربان باز دارند و در وقت و ختم از آن گذارند و سپهر از اقبال آرزو گویند که حکم آن ملعون در آن سال
 صد هزار اطفال مقتول گشت **ابیح فایده نشد** بدیر کند بنده تقدیر نماند تقدیر خداوند بدیر نماند و چون نزدیک رسید
 آن لطفه در رحم مادر قرار گیرد و کامه ناموزون قیاس و منجمان اختر شناس خبر و مردود گفتند که آن لطفه که از او چنین فرزند
 بوجود آید در فلان شب صلب پدر و شکم مادر قرار میگیرد و مردود حکم نمود تا در آن روز که پیش از شب بود و از آن زمان
 بردند و از شهر بیرون کردند و کسان را بر دروازه نشانند تا هیچ مرد بشهر و نیاید هیچ زن بیرون نرود یک روز که با
 که پیراهیم علیه السلام بود و از مقر بان و محرابان فرود بود و پدر و خود با جمعی از خواص بیرون رفت و در آن شب از
 سیرکنان از خانها برآمده هر طرف میکشند اتفاقاً گذر مادر پیراهیم علیه بر دروازه افتاد که از حفظ آن مقرر گشته بود
 چون نظر از بر آن نجسبه منظر افتاد آتش عشق در کانون دل مشتعل گشت تا بان علیه جلیله خلوت سا خداوند تعالی
 قطره لطفه را از سما صلب آرزو بصدف رحم مادر که مستقر آن گویها قرار بود قرار داد حضرت ابن عباس رض گوید
 که روز دیگر کامه نشان و منجمان فریاد برآوردند که اسلیک لطفه که اصل و ماده آن فرزند که از وی اندیشه مند میبود دور
 وضع آن سعی نمیدوی بر رحم مادر قرار گرفت از معنی خاطر او بر آ و باز نباکید تمام گفت که هر سپهر که بوجود آید او را میکشند قصه

المقصد مادرش حمل خود را از پنهان میداشت چون از حد پنهان داشتند در گذشت بنا بر ضرورت او از آن اطعام
 داد و گفت اگر این پسر باشد او را در خدمت ملک باید کرد و در مواهب علیه در سوره انعام گوید که چون مانع ولادت
 او نزدیک رسید مادرش خود را بهانه از شهر بیرون کشید و در غار یک در میان دو کوه بود و برابر ایم علیه اسلام از زنده
 خرقه پیچید و او را در همان مکان گذاشت و غار تنگ محکم دستوار ساخت آرزو گفت از ترس گناشتگان فرود رود و
 روی بصر آنها در آنجا پسر زادم فی الحال مبرود خاکش دفن کردم آرزو نمود و تصدیقش کرد و در معارج النبوة آفر
 که پیش از وقت ولادت ما و برابر ایم علیه اسلام مر آرزو گفت زمان را در وقت ولادت خوف ملاکت میباشد
 میباشد که در تنگه رفته پیش منم عظم معتکف شده الناس کنی ازین در طه هولناک سلامت بگذرم آرزو چهل
 شبانه روز نزد او ماند و در نیت ما و برابر ایم علیه اسلام خانه در زیر زمین نزدیک ساخته و هر چه در کار بود مهیا
 وضع حمل نمود آرزو چون از تنگانه رسید و از حال فرزند پرسید زنش گفت بقای تو با د فرزند می توانی گشت و لیکن بمانست
 در گذشت آرزو راست پنداشت و بر خلاصی شکر کرد و بهر تقدیر چون آرزو بد رفتی ما و از فرزند خبر گرفتی
 و اگر دیرتر بر پسر رسید میدید که گشت زرامی کید و از د شیر میچکید و در تفسیر تفسیر گفته که روزی مادرش
 تفحص نمود و دید که از یک گشت می آب از دیگر شیر و از یکی غسل و از دیگر خمر و از یکی روغن بطبع می آید
 و از این عباس رضی الله عنه را دیده است که در روز برابر هفته و در هفته برابر ماهی میشد و در مواهب علیه
 آورده روزی برابر ماهی و در ماهی برابر سال نشو و یا فتنی و روایت است که چون نه ماه شد مادرش از شهر بیرون
 کرده او را در غاری و آورده و در هفته از د خبر میگرفت چون مادرش از غار بر شکلی از هوا آمد و بر در غار قرار گرفتی و چون
 باز آمدی آننگ دور شد و در مواهب علیه آورده در سوره انعام که چون با نرود همه شد با جوان با نرود ساله برابر شد و آن
 غار بد آمد و گفته اند که هفت سال سی و سه سال این حال علی خلاف الاقوال در غار بود بهر تقدیر چون برابر ایم عم
 بزرگ شد مادرش آرزو گفت پسر تو که آن روز خبر مرگ او بدو منع نبود و او هم بخوا رسیده است و غایت خبر روی و نیکو خو
 پس آن ز را یکبار بغار آورد و برابر ایم علیه اسلام را با د نمود و آرزو بحال سنه خوش بر آمد و مادرش گفت این را نجان آور
 که بجز از دست فرود بر ایم آرزو رفت و زانش برابر ایم را از غار بد آورد و وقت نماز شام بود و در میان نماز کلمه ۴ اسپ
 و شتر و ربه نامی گویند جمع بودند و برابر ایم علیه اسلام از مادر پرسید که اینها چه خبر اند مادر ویرا خبر داد و برابر ایم عم
 گفت اینها ترا پروردگاری باشد که آفریده است و حال از رزق میدهد پس ما در راجع مخلوقی را از خالق جبارست
 که آفریدگار او باشد در سبب او کند پروردگاری من کیست گفت من که مادر گفتم پروردگار تو کیست گفت آرزو گفت

پروردگار او کیست گفت فرود گفت پروردگار او کیست مادرش تا تک بروی زود که مثل این سخنان مگو که خطر تمام دارد و در معارج النبوة گفته که مادرش گفت خاموش که او رب اعظم است و بروایتی مادرش گفت پروردگار ملک کو اکب است گفت پروردگار آنها کیست درش خیال گشت و هیچ گفتن نمودنت روایت است که از مادر پروردگاری من نیکوست یا رو تو گفت حسن تو زیاده است یا حسن پدر گفت حسن من گفت پدر با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت اگر آفریدگار پدر من ملک است چرا او را بهتر از خود آفرید و اگر آفریدگار هست چرا او نیکوتر از خود آفرید و اگر آفریدگار من باشی چرا مرا از خود بهتر آفریدی مادرش از جواب عاجز گشت و پریشان حال شد پیش آن زآمد و گفت آن کودک موعود که یعنی دین فرود خواهد سپهرتت آرزو حیران گشت که کدام سپهرت مادر ابراهیم علیه السلام مخفی داشتند و پرورش یافتن او در تنه خانه و غار و بحث و جدال و محبت گوی او با و بیان کرد از بغایت خشمناک گشت و نیت هلاک او کرد و حضرت مقلب العقول و محبت در دل و پدید آورد که ضرر بد سپهرتت رساند و بادی سخن در آمد آنچه میان او و مادرش سوال و جواب گذشته بود میان ایشان نیز گذشت آنچه چون گفت خدای فرود کیست پدر طبع آنچه بر روی زود گفت امی کودک خورد سال بزرگ مقال خاموش باشم در تفسیر مواهب علیه در سوره الفعام آورده است که در تفسیر منبر مذکور است که چون ابراهیم بمشهر آمد او را بیدین فرود بردند و فرود دوم در گریه نظر بود ابراهیم عم او را بید بر تخت نشاند و غلامان با منظر و کنیزکان بر سر پیکر و تخت آن بد بخت صفت زده از مادر رسید که آنچه کس است که مراد بیدین او آورده اید گفت خدا هم است گفت اینهم ملازمان بر حوالی تخت او کیا گفت آفریدگان اویند ابراهیم علیه السلام تبسم نمود و فرمود امی مادر چگونه است که این خدای شما دیگر از خود خوب تر آفریده است بستی که او از ایشان خوب تر بود امی قصه حضرت ابراهیم علیه السلام بویسته خدمت اصنام کرد می برستندگان اصنام را دشنام داد و قوم او مجادله میکردند و تفسیر میسب

عَلَيْهِ رِزْقٌ قَوْلٌ تَعَالَى إِذْ قَالَ لَا يَنْبِيءُ وَ قَوْمِهِ مَا هَلْ ذَرَأْنَا بِالشَّمَاثِيلِ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عِبَادٌ قَوْلٌ یعنی ما و کنان می محمد چون گفت ابراهیم علیه السلام مرید پرورد خود را و قوم خود را چسبیت این نگارها و صورتها که پیوسته شما بعبادت آن مجاورانید و آن منقاد و در صورت بودند و در معال گفته که بعضی از زر و بعضی از نقره و بعضی از آهن و زر بزرگ و شبیه که برنج باشد و چون سنگ و در تفسیر گوید که نودت بود زر که هر همه را از زر ساخته بود و مکلن بخواهر دو گوهر شاهوار بجا چسبتهای او ترکیب کرده بود و در بیان آورده که صواب بود در بیات باع و طویر بهایم و انسان بر قبول بعضی تا مثل بر صورت میا کل کو اکب بوده بر هر تقدیر در جوابت ابراهیم

علیه السلام گفتند یا فقیهم پدران خود را پرستندگان اینها را پس ما نیز تعلیم ایشان کردیم ابراهیم علیه السلام گفت
 بخدا که بودید شما و پدران شما و کرامی روشن خطا آشکارا تا آنکه آورده اند که مردویان روز عید و استند که در آن روز
 بصره می رفتند و تا آخر روز تا شام میگردید و در وقت مرحبت به تخانه می درآمدند و صنام را بسیار استه ز بهامی خوانند
 انگاه سر زمین نهاده در رسم عبادت بجا آورده بخانههای خود بازگشتند چون ابراهیم علیه السلام در میان تایل با جمعی
 از ایشان میفرمود و گفتند فردا روز عید ما بیرون می آیم تا جایی که دین آیین ما چه زیباست ابراهیم علیه السلام
 بلا و نعم جواب ایشان نگفت روز دیگر که میفرستند خواستند که او را با خود ببرند بهانه بیماری پیش آورد ایشان نزد
 دست باز داشتند و رفتند ابراهیم علیه السلام همچنان از ایشان فرمود و سوگند بخدا که هر آینه تدبیر کنیم و جهد کنیم تا بشکند
 اصنام شما را بعد از آنکه اصنام را بگذرید و به شامگاه خود روید یکی از انجمن منسجن را بشنیده کسی نگفت اما چون
 قوم رفتند حضرت ابراهیم علیه السلام تبری برداشته همه اصنام را بشکست و بزرگتر آنها را گذاشت تبر را بر گردن
 آن نهاده بیرون آمد تا شاید مردویان بان بزرگتر رجوع کرده از او پرسند که شکسته آن اصنام کدام است از
 شان معبودان است که در حل مشکلات رجوع بگویند غرض ابراهیم علیه السلام از سفیل الزام بود القصه چون مردویان تخانه
 از وقوع آن صورت متحیر مانده گفتند که گروه است سفیل را با خدایان ما هر آینه و می از ظالم است پس در تفحص افتاده
 خواستند که بت شکن را پیدا سازند آنکس که سخن اصنام از ابراهیم علیه السلام شنیده بود با دیگری گفت زبان زبان
 فی الحال با امر الهی و نمود در رسید و معارج النبوة آورده که پس نمود با حضار ابراهیم علیه السلام فرماد و در رسم
 چنان بود که هر که بر ملک مدعی و لاسجده کرد بعد از آن گفت و شنید در میان آورد چون ابراهیم علیه السلام درآمد و سجود
 رعایت رسم و عادت ایشان فرمود و سجده نمود و نمود و از سبب اعراض او از سجود تفحص نمود ابراهیم علیه السلام فرمود
 من عمر رو رو کا خود را سجود حکم نمود و گفت پروردگار تو کسیت ابراهیم علیه السلام گفت پروردگار من آنکسی است که زنده میگرداند
 و میراند لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و یقینت آن مرد و گفت أَنَا سِجِّي وَأَمْنِي من آنکس که زنده میگرداند و می
 میرانم انگاه فرمود که دو مرد از زندان بیرون آوردند یکی را بکشت و دیگری را بگذاشت پس ای اعیار و دیگر امانت پنداشت
 آنمقدار نداشت که اعیارها را از ایجا حیاست نه از ایفار آن امانت عبارت از اذتاب روح سبیل علاجی مثل قتل و صلب
 و مانند آن ابراهیم علیه السلام اگر چه بنفید مستحضر بود اما تصور آنکه او مان قاصره آن گمان بدان نرسید متک سجت دیگر از آن واضح
 نمود و گفت إِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأَبْهَتِ بِهَا الْغُرُبُ اگر دعوی خدای میکنی آفتاب هر روزه که از مشرق
 این فلک غیر از طلوع میکند یکبار از جانب مغرب بر آفتاب که بر آن کفر پس فرود که کافر بود متحیر و بهوت ماند حقا ابراهیم علیه السلام

روایت کرده است در احوال من آن قیامت تا اتم شود تا خود بخیر

از مغرب بر نیام تا چنانچه عجز این مرد و ظاهرت قدرت من بر کمال نظر ظاهر کرد و روایت است که حق تعالی
 جبرائیل علیه السلام را فرستاده بود و باو گفت که اگر این لعین ابراهیم علیه السلام را گوید که تو آفتاب را از طرف
 مغرب بر آری جبرائیل فی الحال آفتاب را از طرف مغرب طلوع کرد آن اینچنین عجب که از برای سلیمان آفتاب آورد
 ابراهیم علیه السلام که مرثیه او بلند تر بود از برای او نیز میخواست که بر آرد چون فرود تضرع با من نمود و لاجرم بریدن
 قیامت موقوف شد بعد از آن فرود حاضران سوال کردند که عانت فعلت هذا بالهتدیا ابراهیم می بر ابراهیم آیا
 بتان ما اشکته گفت ازینها پرسید گفتند اصنام سخن نگویند و شنوند گفت کسیکه نگوید و شنود خدا را سزاوارتر
 بود معلوم که سنگی چه چیز بود + ز معبودیش خرتنگی چه چیز بود + بدست خودت سنگین تر شدند + زهر او دل عمکیز
 خراشند پس هم مردم از جواب او عاجز آمدند و سر در پیش فلکند چون ایشان را حتی متساند هلاکت و مشغول شدند
 و گفتند که او را پیوستیم **فصل ششم** در بیان انداختن ابراهیم را در آتش فرودی و جوستن دینی بی سازه تون با دلاک
 شدن فرود مرد و دباشگر مطر و در قصص آورده که در سر کار فرود تنور آهنی بود که اگر بر کسی غضب سخت مینمود
 میگفت تا آن تنور را بر آتش میساختند و کس را در آن می انداختند تا آنکه میسخت چون ابراهیم علیه السلام غضب نمود
 گفت تا او را تنور را انداختند پس باذن خدا تیغی سیخ ضرر و آزار با او رسید فرود مطر و گفت که او را بر آید چون او را
 بیرون آوردند دیدند که آتش آفرودخته و یکسر موسی که هم سوخته بسا مل مملکت را جمع کرد و گفت چه میگوید ایشان
 ابراهیم گفتند مصلحت است که او را حبس نمایی و فرمائی تا در صحرا یکجا بنیرم بسیار آتش سازند و آتش کرده او را در
 آنجا بزنند
 پس با چادرین مقدار بسیار آتش میوز و نمیتواند که سحر خود آنرا محو سازد و در خارج البتة آورده که ابراهیم مدت چهار روز
 و بعضی نایه تر گفته اند تا هفت سال در زندان محبوس ماند پس فرود مطر و فرمود تا قریبیه که از قریب کوفه بود و آنرا
 کوشی می نامیدند چهار دیوار کرد زمین چهار فرسنگ در چهار فرسنگ راست کرد و دیندی دیوار با صد گز بود و در دیوار
 آورده که ارتفاع آن شصت گز بود و روایتی مدارک طول آن سی گز بود و عرض آن بیست گز و در معلم در سوره انبیا آورده
 که بعضی از بیا می گفتند اگر ازین مرض شفا را بایم بجم بنیرم ابراهیم بر آستیم بعضی صحبت میکنند و حالت بیمار بخیرند
 بنیرم انداختن آن را چها دیوار بعضی از زمان نذر میکردند که اگر فلان حاجتم بر آید بنیرم بر آن جمع کنیم بعضی از جهت
 احتیاط و نیت ثواب میساختند و از آن بنیرم می خریدند و در آن می انداختند قصه همچنین تا یکجا بنیرم جمع کردند تا مال
 دیوار بنیرم بر کرد و در سخن در او آن بنیجیه آتش در آن زودند ابلیس لعین ایشان را تعلیم کرد که منجیق سازند از دور
 اندازند و فرود گفت که پیر من خود در و پویشان اگر نوز مردم گویند که برکت پیر من تو سوخت پس فرود پویشان

قصه ابراهیم علیه السلام در آتش فرود آمدن او را در صحرا و در آتش فرود آمدن او را در صحرا و در آتش فرود آمدن او را در صحرا

یک پر بر آن آتش زخم و اوراد و یا محیط فلکم گفت خدایتعالی ترا چندین فرموده است گفت نه گفت آنگن که خدا
تعالی فرماید جبرائیل علیه السلام هل لك من حاجة حاجت واری گفت اقال لیک فلا حاجت واری
بتولی جبرائیل علیه السلام گفت بدرکه حاجت واری نخواه گفت حسبني عن سنوای علیما یحالی
او حاجتم میدان حاجت نخواستن نیست چون توکل خلیل علیه السلام مخواتیقا و انقطاع اواز ما سوی الله
درست بود حق تعالی فرمود یا نازکونی بره اوسدا کما علی ابن اهدیم آتش باش خداوند بر دوت
وسلامت برابر ایم علیه السلام ابن عباس رضی الله عنه اگر گفتی برو باسلامت ممکن بود که ابراهیم علیه السلام زهر ما
بیسرودی در معالم التنزیل آورده که هر چیزی در زمین آتش سعی میکرد و کمر در زخمه که آن در کف و فرخ و خستن
آتش بود و ازین سبب سال خدا صلی الله علیه وسلم بکشتن آن فرمود و قصه چون ابراهیم علیه السلام با آتش رسید
بند و غل و جاسه فرود بوخت و هیچ اسیدی بی نرسید و فرمان حق تعالی آتش سرد شد و چشمه آب شیرین پدید
آمد جبرائیل علیه السلام فی القور شختی از بلور و قطره های بهشتی آورد و بومی پوشانید و گفت از قدرت خدایتعالی
تعجب مینکنم اما از صعبه تو مرا عجب می آید که از ورا حق تعالی از کسی حاجت نخواستی و چه بهای آن در زمین
که پاره سوخته بودند هم بیخ بر زمین فرود بردند و شاخهای سبز بر آوردند و میوه وارگشتند و از چهار گوش
تخت نرگس و منقبشه رسید و در گواشی آورده که روایت کرده اند که ابراهیم علیه السلام گفت بنوده ام منکه هرگز خوشتر
عیش تر و بانموت تر از آن روزی که در آتش بودم و فرود مطرود بر سر مناره رفته نگاه میکرد چون اورا نگاه
دید گفت در بیابان من ضایع شد پس نگه دار و سخن نهاده می انداختند و آن سنگها در هوا مسلطی
استاد و در یک جا جمع شده هیچجا ابر باران میبارید تا آنکه همه آتش را میرانید و بر با نمرود بران
مناره بود گفت ای ابراهیم نیکو خدایم است که تو وار که ترا در میان چندین آتش نگه داشت و در نفسیه معالم و مورسب
علیه آورده که چون ابراهیم علیه السلام به بیان آتش فرودی فرود آمد فی الحال غل بند او بوخت و بر حوا اول و
نرگس نسرین پدید چشمه آب شیرین پدید آمد و هفت روز در خطیره آتش ماند و فرود مطرود از بالا قصر دید که ابراهیم
در باغ خوش و دلکش نشسته است و با ملک انظر سخن میگوید که ملک انظر در صورت ابراهیم بودید که برگردا
ایشان آتش شعله میزند فرود آورد که یا ابراهیم خدایتعالی که قدرت او برین مرتبه است می بینم که بزرگ خدا است
و گفت ای تبارائی او قربان کنم ابراهیم علیه السلام فرمود که خدایتعالی آن قربان از تو قبول نهند ما را میکند
برگمیش خویش باشی و در خبر آمده که فرود چهار هزار کافر قربان نمود و ترک آزار ابراهیم علیه السلام

Marfat.com

قصه ابراهیم و سر شدن آتش فرود بر ابراهیم

گرفت و می آرد که تا چند روز هیچکس باز نداد و قدیم میکرد که مسلمان شود لیکن ترسید که ایمان با دستهای زبان
 دارد و چون مردم که هست ابراهیم علیه السلام هرگز او ندیدند حق تعالی خواسته بود پیش او آمده ایمان آورد و از آنجمله یکی
 دختر فرود آورد و درین وقت ابراهیم علیه السلام شانزده ساله بود و در معارج النبوة آورد که چون حق تعالی
 آتش فرود بر ابراهیم علیه السلام فرود نمود و بساطش از آن مهلکه برین آورد و بسیاری از بندگانی که مویذ بودند من عند
 آنحضرت ایستادند و یکی حضرت لوط علیه السلام بر او نوازد و ابراهیم علیه السلام و مهلولوط بن ماریان بن تاریخ
 که آرزو باشد و حق تعالی را نیز بدست نبوت مشرف گردید و دیگر ساره خاتون بود و دختر عم حضرت ابراهیم
 علیه السلام و می ساره بنت ماریان الاکبر اخ از عم ابراهیم علیه السلام و ماریان که پدر لوط علیه السلام
 بود و بر او ابراهیم علیه السلام با ارانی که پدر ساره بود عم ابراهیم علیه السلام در اسم موافق بودند و دیگر غصه خان
 بنت فرود که با عقل زنت بود در آنوقت که ابراهیم علیه السلام را درش انداختند بمبالتغی بسیار از پدر اجازت
 گرفت تا بران بنا که برای اشرف او ساخته بودند بزیاد و از حال او وقوف نماید چون او را دید که در میان
 آتش از برای او کلمات ترتیب کرده اند و باز و غم از او را با لاسختی بهستی بر آورده گفت یا ابراهیم
 ترا چه حالت است که آتش ترا اصلا سوخت بلکه فروز کار تو و رونق بازار تو بآن بر فروخت ابراهیم علیه السلام
 از مقام خود گفت همگان فے قلبه معرفۃ اللہ کہ یخسفہ النار و در عطفه گفت
 اگر اجازت فرمائی درین آتش نزدیک تو ایتم گفت بگو لا اله الا اللہ ابراهیم خلیل اللہ بعد از آن
 قدم در آتش نهیج پاک ماریان ز قصر فرود آمد و او از بر آورد و کلمه توحید گویان خود را در آتش انداخت
 بیکبار آتش در زیر قدم او فسروده گشت تا خود را نزد ابراهیم علیه السلام رساند و پنخترت ایمان نازده آورد و از آنجا
 سلامت بطرف پدر رحمت کرد چون بدیاریا و امان از نیران مشاهده کرد و بدی تحبیب و بر تحبیب فرود لیکن از نیر
 ملامت نقصان مملکت بر دین باطل خود استمر نمود و دختر را بر ارتداد و دلالت کرد و از روی شفقت
 نصیحت فرمود و دختر ملتفت نشد و دیگر با رنج و خوف نمود و متاثر گشت تا رانی ناصوا آن بد اختر شوم منظر بران
 قرار گرفت که آن پاکیزه سیر باشد عذاب مغذب گردید و فرمود تا او را در سبب گاه و روز استلقی در آنجا
 سوزان چهار میخ آهنی دست و پائی برود و خنند و آتش محنت و بلا بر جان آن فرزند از حمید
 در و مند بر افروختند حق تعالی بجبرائیل علیه السلام وحی نمود که اسے جبرائیل کنیزک
 مراد ریاب و از دست دشمنان او را بر آور و نزدیک خلیل اللہ علیه السلام فرود آور جبرائیل

کتاب خاتون شکر
مهم ابراهیم علیه السلام

کتاب خاتون شکر
مهم ابراهیم علیه السلام

و میگوید که همه را به منیم هر که ایند کتم بکنیم او شوهر من باشد بخت روزی که مردم صحرا را می بیند اما
 هیچکس را اختیار نکرد و حضرت ابراهیم علیه السلام نیز همراه ایشان رفت و در میدان کبوشه نشست آن دختر هفتاد
 کنیزک نقاب بر روی کشید و ترنج زر بجوهر آراسته بدست گرفته آمد و گرد میدان میگشت چون نزد یک حضرت
 ابراهیم علیه السلام رسید نور محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در جبین او و حسین بر جمال او می عاشق گشت آن
 ترنج در کنار او می نداشت و رفته بخت نشست پس ابراهیم علیه السلام را پیش برد آوردند و روی بدختر کرد
 و گفت نیکو شوهر یافتی لیکن چه سود که مرد مسافر است بعد از روزگان شهر جمعند و عروسی او کردند و آن دختر
 ساره خاتون نام داشت بعد از مدتی ابراهیم علیه السلام قصد شام کرد و ساره خاتون از پدر رخصت گرفته همراه
 شد شنیدند که در مصر پادشاهی است ظالم که مردم را می آزارد و با زنان میلی تمام دارد تا بحدیکه زنی عروسی میکند
 اول پیش او برسد و راه می مردم نشانده تا از هر ساعتی باج ستانند هر زنیکه در کاروان باشد پیش او برودند که اگر او
 او را شاید و خوش آید نگاه دارد و الا گذارد و ابراهیم علیه السلام از آن چاره نبود خواست که صدوقی سازد
 و او را و آن اندازد و درش را بقبول محکم کند پس خوابان کرد چون با جداران شاهی آمدند و خواستند که صدوق
 بکشایند تا دانند که چه متاعی است گفت این را نکشاید و هر چه امید بشما بدیم چون این شنیدند بر کشادگان بسیار
 حریص شدند آخر او را کشادند زنی را دیدند که بحسن و جمال عظیم المثال بود او را پیش پادشاه بردند و موافق ویرا
 بحکم بردند و جاها نیکو پوشانیدند و معطر و مطیب کردند و در خانه آن پادشاه آوردند حق تعالی بفضول
 و کرم خود حجاب از پیش چشم ابراهیم علیه السلام برداشت تا هر چه میان پادشاه و ساره خاتون گذرد معاینه کند چون
 دست بطرف او دراز کرد دست او می خشک گشت بر باجی خواست تا نزدیک می رود تا باز نمود زمین فرو رفت توبه کرد و
 دستش از زمین بر آمد چون روی دید قصد کرد چشمش گویا توبه کرد و به شد باز چون چشمش بر روی باز
 کرد وقت نیار و وقت اندام خشک شد و بنی گشت گفت این زن حاکم توبه کردم گفت این از من نیست از شوهر
 منست که او دست خدایت پس ابراهیم علیه السلام را طلبید گفت مرا بجل کن که توبه کردم گفت فی الحان حیران
 رسید گفت از وراضی نباید بود تا آنکه از جمله املاک خود بر آید ابراهیم علیه السلام گفت خدایت چندان میفرماید پادشاه چه
 داشت تسلیم ابراهیم نمود و ابراهیم علیه السلام همه را دو نیم کرد نیمه را برای خود نگاه داشت نیمه را برای پادشاه گذاشت و عاگرد
 در ساعت به آن پادشاه و یک کنیزک آورد و خورد و نیکو خواست در روز ساره خاتون کرد و او ای زن این کنیزک عالمی از
 نویسان است هر بار که قصد کردم اندام من خشک گشت توبه میکردم به پیشم اکنون این توبه بخشید که در حق تو ظلم کرد

امروز در این روز است

و در بحر المواجه آورده که ساره خاتون را کینزکی داد و بگفتن ما اجرک یعنی این جر بست زبان کشا و چون آن
 کینزک را در خانه آورد ما بست نام کرد و نگاه رو بشام نهادند و ساره خاتون بحوال خویش پیش ابراهیم
 علیه السلام میگفت او گفت غمناک مباش که حق تعالی حجابها از پیش چشم من برداشت تا هر چه کرد
 دیدم و هر چه تو گفتی شنیدم پس ساره خاتون خوشحال گردید و آن کینزک را که ما جزام بود با ابراهیم عم
 بخشید چون به بیت المقدس رسید جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت چشم بر زمین سنگین تا
 بجای که نظر مبارک تو افتد نعمتها پدید آید ابراهیم علیه السلام نظر کرد و خدا تعالی آیهایی روان پدید آورد
 و در حاتم بر میوه کشت و آنجا بنا کرد **و** بی هر جا رسد یک سو شستی اگر روزی بود که در بهشتی
 و مردم آنجایی را شریعت آموخت و جبرئیل علیه السلام سنگی از بهشت آورد و آنجا که بیت المقدس
 است نهاد و گفت این قبله است و قبله انبیا علیهم السلام که بعد تو پیدا شوند **قوله** تعالی **و قد فکروا**
مکرمهم و عند الله مکرمهم آنچه در معالم التنزیل از علی کرم الله وجهه در رضی الله عنه نقل فرموده این است
 در قصه نرو و جبار است که چون سلامتی ابراهیم علیه السلام از آتش مشاهده کرد و گفت بزرگ خدای دار و ابراهیم که
 او را از آتش برمانید من بخیر ابراهیم که بر آسمان برآیم و او را مشاهده کنیم اشراف قوم و گفتند که آسمان بعبایت
 ارتفاع دارد و رفتن بر او محالست نشیند و گفت تا صرحی یعنی مناره ساختند بعدت سه سال بعبایت بلند و چون
 بر آنجا رفت آسمان را همچنان بلند دید که از زمین میسرید روز دیگر آن بنا بنیاد و در مویس علیه السلام تفسیر آیه **قل مکرم**
الذین من قبلهم فاتی الله بنیانهم آیه آورده که بعضی بر آنند که مراد ازین بنا قصر است که آنرا آورد
 مرد و در بابل ساخته بود ارتفاع آن پنج هزار گز و گویند در فرسخ دور معالم نیز آورده دو فرسخ و عرضش آن
 بود که بر آن برآید و مشاهده امور آسمانی کند و بر خدای ابراهیم علیه السلام مطلع شود و با او مقابله و مقاتله کند بعد
 از تمام آن قصر با دمی از هت هت الهی در دید آن بنا را از پنج برکنده خراب گردید و در تفسیر ثعلبی و معالم
 آورده که سر آنرا در دریا فلکند و با بر خانهای فرود می افتاد و آوازی هت هت از آن پدید آمد زبان قومی
 شد یعنی بهم برآمد و سخن ایشان مختلف گشت و وجه شمیله آن شهر که کونا نام داشت بابل این است و محمد جبرئیل
 رحمة الله تعالی آورده که زبان همه مردم در زمان نمرود مطر و دسربانی بود چون سقوط صبح و افشند
 در زبانها مردم اختلاف پدید آمد و هر قومی بزبانی سخن گفتن آغاز کردند و هیچکس از قوهای زبان قوم
 دیگر ندانست و فهم آن ندانست و بنیاد و زبان در جهان پدید آمد القصه در معالم آورده که چون انصرح

اسم بیل علی جبار است

کونا ابراهیم

نیز در لغت و زبان

از پایی درآمد و خلق بسیار پلاک شدند مرد و مرد و چشم گرفت گفت باسمان روم با خدای برابیم که سازه را میکنند
 جنگ کنیم پس چهار کرس را پرورش داد تا قوت تمام گرفتند و صندوقی چهار گوشه ساختند و در یکی فوقانی
 و دیگر تحتانی در و آراسته کردند و بر چهار طرف او چهار نيزه که زیر و بالایی تو نشستی شد تعبیه نمودند پس کرسها
 چند روز کرسه شدند و چهار مرد را بر سر نيزه ها کرده اطراف صندوق بر تن کرسان بستند ایشان از رغبت
 جوع میل و بوعه بالا کرده جانب مرد را بر و از نمودند و صندوق را که فرود با یک تن دیگر در آنجا نشسته
 بود به او آوردند بعد از شبان روز در فوقانی کشوده نگاه کرد آسمان را همان حال دید که بر زمین میدید فرقی
 خود را گفت تا در تحتانی کشود گفت بگر تا چه می بینی انگاه آنکس نگاه کرد و جواب داد که غیر از آب چنبری نمی بینم
 بعد از یک شبان روز دیگر باب فوقانی کشود همان حال بود که روز سابق مشاهده نموده بود و رفیقش
 که باب تحتانی کشود و بجز تاریکی و چنبری مشهود نبود مگر در دو تیر سید و نیر ما با مرد را بر سر تکون کرد
 کرسان میل زیر کردند و در وقت فرود آمدن و از می مهیب از اجنحه کرسان ظاهر شدند و یکدیگر که گو بهما
 از ما کن خود را میل کردند و در منتخب حیوة لحيوان گفته که کرس جانور است که از همه مرغان عظیم الجثه و سریع الیتر
 است بمرتب که بیک روز از مشرق مغرب میرود هم در قصص الانبیا آورده که چون داعیه در ویش پیدا
 ابلیس لعین تعلیم نمود تا چهار کرس آوردند و پروردند و یک صندوقی راست کردند و یک شبان روز
 اینها را کرسه کردند بعد از آن چهار کرس را در زیر چهار رکن آن صندوق بستند و از بالا سر
 کرسان گوشت آویختند تا اینها قصد گوشت کنند و بسو بالا روند و خود با یکی از خواص در میان نشست
 و کرسان صندوق را گرفته پرواز آغاز کردند بعد از سه روز دیگر در زیرین صندوق بکشاد همه روز زمین
 چون آب دید پس در دیگر که بطرف بالا بود کشود تیر از کمان نهاد و حاصلی گفت تیر بکدام کس خواهی زد گفت خدای
 گفت این خدایت که همه کس را مقهور سازد و مرد و مطرد و مرد و چشم نمود و او را از هوا بندخت حق تعالی او را به
 برو پس فرود و تیر بطرف آسمان بندخت حق تعالی او را بخون بانی آلوده نموده پیش فرود آورد و فرود شد
 و گوشت که بسو بالا بود زیر آورد تا کرسان قصد پایان کردند چون زمین آمد باز برابیم علیه السلام پیش می رفت
 گفت ایمان آر گفت من خدای تر گشتم اینک تیر خون آلوده برابیم علیه السلام فرمود خدای ما را کس ننوشت
 گشت گفت شکر خدای تو چند است گفت شمار شکر او کسی نداند غیر از او که وَمَا يَعْزُبُ عَنْكَ
رَبِّكَ إِلَّا هُوَ گفت من شکر خود را جمیع می کنم تو نیز شکر خدا را جمیع کن تا جنگ کنیم فرود آورد

این کرسها در
جنگ کرسها

این کرسها در
جنگ کرسها

تمام سپاہ خود را یکجا که در زمین فرود آورد و ابراهیم علیہ السلام مناجات کرد کہ ای خدایم این ملعون سبک تو آمدہ
 اور ہلاک کن پس ملائکہ را فرمان الہی رسید کہ سیورخ از کوہ قاف بکشایند و بعد ہر سوار یک پشہ فرستند پشہا
 جمع شدہ چون برسی در ہوا می آیدند ابرہیم گفت اینک شکر خدا تعالیٰ رسید پس فرود مرد و گفت تا علم ہا را بکشند
 و کوسجا را فرو کوفتند و آویسان خوردند و بر تہا در زمینند تا شکر پشہا متفرق کرد و فایدہ نکرد بر ہر سوار پشہ
 و بخرطوم و مغز و گوشت و رگ او را میخوردند و بگذرہ در اندام ایضا زیادہ نمیشد و میان بچکان ہنتر بود با انگ و از ہر
 عضو یکی داشت یکی نہاشت از خدا تعالیٰ درخواست نمود یارب مرا ہلاک فرود و مطر و بفرست تا آن بعین ہلاک کنم
 آن لعین برگشتہ بکوشاک خود آمدہ تفکر میکرد کہ آن پشہ لشک بید رنگ بر زانو و نشست ہی سخن گفت از ہفتیم
 جانوران بودند کہ لشکر مار ہلاک کردند و ما از ایشان یکی را تو استیم کشت آن پشہ فی الحال از راہ بینی در سر و
 درآمد و مغز او را میخورد و او بخود می پیچید و علاج او نمیدید **سومی** او خصمی کہ تیر انداز پشہ کارش کفایت ساختہ + اگر کہ
 چیزی بر سر زد می آن پشہ دمی استاد و او را آسود کرد و بعد از چہل روز با بر الہی ما ز ابراہیم علیہ السلام پیش
 فرود مطر و رسید و گفت بگو لا الہ الا اللہ **اللہ اکبر** کہ گفت کیت کہ گواہی ہد کہ خدا تعالیٰ یکیت و تور سولے
 پس ہر چہ در خانہ بود از فرشتہا و سلاہما و غیرہ مہم بزبان فصیح و بیان صحیح گفتند **لا الہ الا اللہ ابراہیم رسول اللہ**
 گفت ہمہ اینہا را بسوزید و در وریا افکینند باز گفت اکنون کہ گواہی ہد دیوار ما و ستونہا و در ما نیز بیکانگی خدا
 گواہی دادند گفت تا اینہا را نیز کنند و سوختند گفت این زبان کہ گواہی ہد گفت جامہ کہ بر تن توست ہی نیز خیز
 باز بر آشت و او را نیز بنیداخت گفت این زبان کہ گواہی ہد جبرائیل علیہ السلام آمد گفت یا ابراہیم کافران بوقت
 مرگ از خدا تیر سند و ایمان می آرند اما کافر تر میشود فی الحال پشہ از راہ بینی دمی بیرون آمد و فرود مرد و در جان
 و روایت است کہ او را خادمی بود چو بر سر زد تا او را قرار و آرام شد ہی تا آنکہ چہل شہاروز گذشت و
 عاجز گشت یک نغمت بزور بر سر زد و سرش دو نیم شد در ساعتی بمرد و آن پشہ چون مرغی شدہ بود و پدید رفت
 و در لباب آوردہ کہ حق تعالیٰ فرود را مبتلا کرد پشہ کہ در بینی او رفت و در ام الدماغ جا گرفت و بزرگ شد و چار
 صد سال در آنجا ماند و در بیدت پیوستہ مطرقہ برومی زدند تا فی الحال آرامی یافت چنانچہ شیخ بزرگوار فرید الدین عطار
 رحمۃ اللہ تعالیٰ فرمود **نیم** پشہ بر سر دشمن گذشت + در سر او چار صد سالش شد + چون ہر حکمش ضعیفی را مدد
 سلبت خصم قوی را بر کند + بعد از آنچہ مردم از قوم فرود مانده بودند ایمان آوردند و با ابراہیم علیہ السلام
 روزی شام نہادند و در راہ اکثر مردم شہر نامی بوی ایمان آوردند **فصل سوم** در ولادت اسماعیل عم و ور

و مراجعت نمودند تا بر آن گذشت و قوم حرمیتون آنجا نزول کردند و اسمعیل علیه السلام بزرگ شد و از میان ایشان زنی نکاح کرد و نام جریها سلام از بیعالم رخت بر بست و بر حمت حق پوست باز ابراهیم علیه السلام از ساره خاتون اذن گرفته بسوی مکه معظمه رفت اسمعیل علیه السلام در خانه نبود زن او چون ابراهیم علیه السلام نشاخت بعبادت ضیافت و اکرام و عزاز او پنداخت و حکایت سخایت از عسرت معیشت پیش آورد چون زمانی گذشت ابراهیم علیه السلام باز گشت و گفت اسمعیل ما را از من سلام سالی و بگوئی که تبار خود را بگردان چون اسمعیل علیه السلام آمد بفرست بسوی پدرش نمود استفسار کرد زن او واقعه گذشته پیش و گفت از هیچ نه نفقت اسمعیل علیه السلام گفت که او پدر من ابراهیم بود که مرا به تبدیل زن امر فرموده پس آن زن را گذاشت و زنی دیگر از آنجمله جماعت خواست که خانه او را بیاید سالان بگیرد ابراهیم عم با جازت ساره خاتون بکعبه معظمه باز آمد اسمعیل علیه السلام را در خانه نیافت زن جدید اسمعیل علیه السلام بتجلیل ابراهیم علیه السلام و ضیافت او شناخت ابراهیم علیه السلام از احوال ایشان پرسید اظهار معیشت و شکر گذاری حضرت باری زبان جاری ساخت گفت لطف نماید و فرود آید چون ابراهیم علیه السلام با ساره خاتون عهد کرده بود که از شتر فرود نیاید و زیاده از برش احوال توقف نکند و فرود نیاید پس زن بتعظیم تمام طعام پیش او آورد و گفت باشید تا اسمعیل بیاید و حق خدمت شما داد کند ابراهیم علیه السلام باز بدعا کشا و دال بر بازگشت نهاد و گفت اسمعیل را بعد از سلام از من بگوئی که آستانه که در کجای قسط آن لازم پنداری زن او گفت با سر بشوید و غبار سفر از روی سر دور کنید پس شکی را بردار و در زیر پایی رخت او بدشت و نیمه سروشت بعد از آن زیر پایی چپ او نهانیم باقی رخت آنرا هر دو پا او در سنگ ظاهر گشت گویند نقشی که در سنگست تقسیم مسمی مقام ابراهیم است القصه چون اسمعیل علیه السلام بخانه رسید بگوید خود و شمید از زن احوال پرسید او گفت بلی رسیده بود اینجا چنین پیر و روشن نیکترین مردمان در حق روی چنین چنین گفت و باز رفت اسمعیل علیه السلام گفت آن ابراهیم علیه السلام بود که مرا اینجا بدشت تو امر نمودم در معالم در سوره و اوصاف آورده از محمد بن اسحاق نقل کرده که چون ابراهیم علیه السلام میخواست بر براق می نشست اول در از شام می برآید و نیم روز در مکه معظمه میگذرد باز آخر روز از مکه معظمه برآید شب شام پیش اهل خود می باشد دیگر مفسران اختلاف کرده اند که آن فرزند است که به قرآن و ابراهیم علیه السلام را امر شد اسمعیل بود یا اسحاق اما صحیح تر است که اسمعیل بود و آنجا نیست

کہ ابراہیم علیہ السلام شبی خواب دید کہ اورا بگفتند بخیر و قربان کن با داد و دست شتر قربان میگرد تا سه شب ہم
 اینچنین خواب میدید و هر روز دست شتر قربان میکرد شب چهارم خواب دید کہ گفتند بخیر و فرزند را قربان
 کن و خواب پنجا میران بمرتبه وحی است با داد از ساره خاتون انون خواست روی بکند نهاد و پیش ماجر و اسماعیل
 علیهما السلام آمد و اسماعیل علیہ السلام در نیجاالت ساله بود در انوار القسطنطنیہ مارک در سوره اصفافات گفته کہ سیزده
 ساله بود و در عالم آورده کہ بقول بعضی هفت ساله بود پس ابراہیم گفت یا ماجر اسماعیل عم راشانہ کن و گیسویش را بپوش
 و مشک بباغ سرمه در چشم او کش و جاہهای نکیو بپوشانش کہ جائی بہمانی میرودیم و چنین کرد و ابراہیم علیہ السلام
 کار روی در سنی در آستین نهاد و درویشد و اسماعیل عم در عقب می میرفت ابلیس بعین پیش ماجر خاتون آمدہ گفت
 پسر ترا بفر کہ بکش گفت هیچ بدر بگنیاہ پسر خود را نکشد گفت خدایتعا اورا فرمودہ است گفت ترک رضامی کنم در
 رضامی دوست پس پیش اسماعیل علیہ السلام آمد و گفت پدر ترا بکشتن میرودا و گفت هیچ بدر پسر را نکشد گفت اورا
 خدایتعا چنین فرمودہ است گفت جانم فدای او باد و چون بیشتر آمد پدر را گفت امی بدر مرا کجا بری گفت خواب
 مرا خدایتعا فرمودہ کہ ترا قربان کنم نو چه میگوئی گفت دو سان خدا در شب خواب نکلند و تو دعوی دوستی و
 میکنی اگر شب نمی تختی این خواب نمیدیدی خواب را با دیده عاشق چه کار چشم او چون شمع باشد آشکار
 چشمهای عاشقان خواب نیست یک نفس از چشمهای آب نیست پس گفت یا ببت افعَلْ مَا تَوْصَرُ
 سَجِدْ فِيْ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنَ الصّٰبِرِيْنَ امی پدر آنچه ترا امر شد باید کہ شبانی کہ مرا انشار اللہ تعالی از صابران
 بیابی و تا خیر کنی کہ مرا ابلیس رحم بوسه از راه میخواید کہ بر دوش هر دو سنگ نذاختن بسوی ابلیس بعین
 مشغول گشتند و از اینجا است کہ حاجیان در نیمیض هفت سنگریزه می اندازند چون منبار رسیدند کہ اکنون
 حاجیان آنجا قربانی میکنند باز ابراہیم علیہ السلام گفت امی پسر چه میگوئی گفت ہزار جان فدای فرمان
 خدایتعا است و در عالم آورده ہست کہ گفت امی بدر ترا ستہ وصیت میکنم اول آنکہ دست و پائی من محکم
 ببندی کہ مبادا خود را بگنایم و صبر کردن نتوانم و در گروہ عیال شہم یا آنکہ اضطراب کنم و جاہ مبارک
 تو خون آلودہ گردد و من بی دلی منسوب گرم و دم آنکہ روی من بر خاک نمی نامن و دوتونہ بینم و تو روی من
 ز بینی مبادا کہ ہر پدر و فرزند می بکرت آید و در فرمان تہی تقصیری یا تا خیری رود سوم آنکہ چون سخا نہ روے
 سلام من و عمار بسیار با در و انکار من سانی و جاہ خون آلودہ مرا کو سپاری تا اورا از من یاد کارے
 باشد کہ فرزند و بگردار پس ابراہیم علیہ السلام بر بیان دست و پائی او بست و محکم کرد و کار و بر خلق اسماعیل

کشید کار و چشم کار نکرد گفت ای پدر کار در میانی میاید که حالا هیچ دغدغه را بخاطر خاطر راه ندی که بغایت شاد و
 ازین بهتر نباشد و در جهاتم که قربان خداوند دست جانم به ابراهیم ع کار در ایقوت تمام کشیدیم نم
 اسماعیل ع گفت ای پدر سر کار و در حلق من فرود بر ابراهیم ع سر کار و فرود و زور کرد تیغ در دست فرود
 ابراهیم ع در چشم آمد کار و در زمین انداخت کار و سخن آنکه که ای ابراهیم آنکه ترا یکبار گفت برو مرا هفتاد بار
 که میرو در کشتاف آورده که حق تعالی از پیش پر شکل حلقه بر حلق اسماعیل ع پیدا آورد تا کار و از بریدن باز داشت
 گفته اند که حلق و می برید و باز درست می شد آنگاه آوازی شنید که الله أكبر الله أكبر الله أكبر
و الله أكبر والله الحمد یا ابراهیم خواب خود را راست کرده و در مدارک آورده که در وقت و حج جبرائیل ع
 گفت الله أكبر الله أكبر پس اسماعیل ع گفت الله أكبر الله أكبر پس خلیل ع فرمود الله أكبر الله أكبر
والله الحمد و این سنت در وقت و حج قربانی باقی ماند و در همان ساعت حق تعالی اسماعیل ع
 کو سفندی فرستاد که زنگ و سیاه و سفید بود و بروی هم تن سفید بود و سر و می سیاه و در عالم آورده که قبول
 اکثر علماء از مفسرین آن کبشی بود که چهل سال در جنت چیده بود و قبول ابن عباس فرزند چنانچه در مدارک التقریل نیز آورده
 آن کو سفند قربانی هایل بود که حق تعالی او را در فرودس علی تربیت کرده است ای اسماعیل ع اگر دانی و وقتی سیاه
بذبح عظیم چه بنده فرمان او بود و خدایش نگهبان او بود و اگر در حج اسماعیل ع تمام می کشت
 این سنت باقی میماند و مردم پسران خود را فرج می کردند و این سنت را بجای آوردند پس ابراهیم ع
 آنرا قربان کرد و اسماعیل ع را با جیره خاتون سپرد و باز پیش ساره خاتون رفت و بعد از مدتی جبرائیل ع مدو
 گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که خانه بنا کن که طواف گاه خلایق باشد گفت کجا گفتم گفت روان شوتا
 ترا معلوم شود پس شتر می سوار شد و ابراهیم ع پیدا آمد که باندازه خانه کعبه بود و برابر او میرفت و گفت بجز جاکه ابن برسان
 شود آنجا بنا کن چون بنانه کعبه رسید بر ایستاد پس ابراهیم ع آنجا بنام نهاد و بروی تری رسید و باندازه کعبه الله تعالی
 و بعضی گفته اند که جبرائیل ع با و نمود که نمیت در خانه بنا کن در عالم در سوره ابنیا آورده که بقول بعضی حق تعالی
 با و برابر آنجخت تا آنجا رفت و کرد اگر دیت اندر از اساس برفت و بقول امام کلینی ع در آن ابرند کورتر
 بود تکلم نمود که یا ابراهیم برت در سن خانه بنا کن پس اسماعیل ع سنگ میداد و ابراهیم ع بنا می
 نهاد تا آنکه تمام شد و در تفسیر بحر المواجه آورده که بعضی روایت کرده اند که جبرائیل ع سنگ می آورد و اسماعیل
 میداد و ابراهیم ع بر آورد و سنگ از بیخ کوه بود طور سینا و طور زینا و طور لیلینا و طور دس و حرا چون

Marfat.com

بنار کعبه را مرتب کرد و جبرائیل ۱۳ ابراهیم را برین آورد که نذر مردمان بچگ کند ابراهیم گفت که چه نوع نذاکتم و چگونه آن نذاد و کوش خلق سامن من در کوستان و خلوق را طراف جهان فرمان رسید که از تو نذاد کردن و نذاد از ما حاصل شود پس ابراهیم بر کوه توبیس برآمده و بر یک سنگ ایستاد گشت آن سنگ مرتفع شد تا آنکه بر همه سنگها معلوم پیوست خدا تعالی زمین را بچو سفره طعام جمع کرد و پیش ابراهیم آورد و بعد ابراهیم نذاد کرد که اسی جماعه مسلمانان خدا تعالی بر اشیی خانه راست کرده و بنامی بر آورده قصد زیارت آن کنند و حج آن بجای آید حق تعالی آواز او را بذر تمام آید و آدم ۳ رساید و همه را صدا او شنواید و هر که در علم الهی بود که حج او را نصیب خواهد شد با وجود آنکه در پشت پدران با و شکر ما در آن بود اجابت نموده بلیغی لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ تا آخر بر زبان او گذشت از این جهت لبیک گفتن حاجیان گشت و تاقیاست عمل بر انواع شد پس هر که یکبار لبیک گفت یکبار حج میگذارد و هر که ده بار گفت ده بار بجای می آید و نقلست که بعد از اتمام خانه کعبه ابراهیم گفت صمت خدایا که این خانه بدست من تمام نموی و اگر آمد و گفت حق تعالی مسینر باید که این پیش من چندان قدر سے نذاد و اگر دلی بدست آرمی اگر سنده را سیر کنی یا برهنه را پوشانی تر و من آن بهتر بود و طواف کعبه دل کن اگر دلی و اگر بدست کعبه معنی تو دل چه پنداری و طواف کعبه صورت حقت از آن فرموده که تا بواسطه آن آن ندل بدست آرمی و هزار کنج عبادت هزار خوان کردم و هزار طاعت شبها هزار بیداری و هزار روزه نماز و هزار حج و نیازت قبول نیست اگر یکدلی بیازار سے و بعد از آن ابراهیم نذاد کرد که بغیر مہمان طعام نخورد وَأَذَقَ الْإِبْرَاهِيمَ ذِيبًا رِيفًا كَيْفَ تَنْجِي در تفاسیر آورده که روز سے ابراهیم گفت خدایا آفریننده عالم و زنده کننده و میراسته تویی لیکن سخن خودم که مرانبانی که مرده را چگونه زنده میگردانی یقین من مایه شود و در مواب علیهم السلام که از برای شهود کیفیت احیا این سوال کرده اند در اصل حیا و اوستا بود و در حاکم و مواب علیهم آورده که ابلیس لعین لب یا میگذاشت نظرش بر مرداری افتاد که مرغان هوا و جانوران و در آن صحرا هر یک از پاره میر بود تا ابلیس لعین با خود گفت خوش شدم حیلیم یا تم جمعی کویه نظران که طبع و تربیت میتواند که آخر این اجزا از منفرد را در اصل ظهور وجودت سبح و معجزه ننگان ماهیان چگونه جمع تو انکو و حق تو و حور ستا بخلیل الله که بخار و فلان یا اشکو که بشمن من ام مگر گسترده سر رشته زرقی بدست آورده و خلیل الله ابیا مد و ابلیس لعین و از شجر خود التار کرد ابراهیم فرمود و چو چل تجرست همانکس که این جزا از کتم هم بفضا وجود آورده بود قادر است که در بار از نیوی تفرقه بحیث رسانده کوزه گر کوزه را بشکند و چون بخواد باز قایم میکند با آنکه داند کوزه کردن از سخت چه عجب گرسازد شکسته دست و پس حکم الهی چهار مرغ که خرو و سوس و طاووس و کیوتیرا که سر با

گشت و سرخی اینها را درست نگه داشت و باقی همه را جمع کرده در ماون کوفت چهار سفت غلو که کرده بر چهار سفت کوه نهاد و سر مار را بدست گرفت و گفت بیا سید با فون آمد تعجب از زده گشته بسرها پیوستند و در دست و می باز زنده گشتند **۱** آنکه پیش از زود وجود جان بخشید هم تواند که بعد از آن بخشید + چون در آورد از غم موجود چه عجب باز کرد موجود + گفته اند اول کسیکه مسواک کرد و استنجای آب کرد و از آن روخته پوشید و شارب را گرفت و پیر بر او دید و ختنه کرد و رسم مهمانی انداخت ابراهیم علیه اسلام بود و در مو سب علیه آورد همچنانکه در حال حیات در همان خانه وی بساط دعوت انداخته بود بعد از ممت حالانیر مست همیشه حاضر و عام از مایه پر فایده و بهره مند اند نیز آورده که سبت صحیفه برومی مال شد در خبر است که در شتا و ساکنی خود را تیش ختنه کرد و پاره احوال حضرت ابراهیم علیه اسلام در قصه حضرت لوط علیه اسلام در **فصل اول** در قصه حضرت لوط علیه اسلام و پاره احوال حضرت ابراهیم علیه اسلام در آن فصل است

فصل اول

در قصه حضرت لوط و درین فصل است ذکر ولادت اسحاق و ذکر وفات ابراهیم علیه اسلام بدانکه در مدارک التفریق آورده که چون ابراهیم علیه اسلام سلامت از آتش بیرون آمد لوط علیه اسلام که برادر زاده او بود و بقولی خواهر زاده و بر وایت سحر المعراج ابن عم او و او نیز با و ایمان آورده و همراه شد و بولایت شام درآمدند ابراهیم علیه اسلام بقلسطین تزل فرمود و لوط علیه اسلام بموتفکه اقامت نمود و میان دو موضع مسافت یک شبانه روز بود خدای تعالی او را تبر رسالت داد و بعضی شهرها فرستاد و مو سب علیه در سوره اعراف آورده که با اهل موتفکات مبعوث شد و آن پنج شهر بود یکی سدومان آن اعظم در این ایشان بود دیگر عامورا و او و صابورا و صعورا و گویند صعور در هر شهر چهار هزار و در هر چهار هزار یعنی چهل لکه آدمی بود لوط علیه اسلام سدومان خلق را دعوت بخدا میکرد و سبت و چند سال در میان ایشان بود و به خیرات امر مینمود و از فوجش نمی میکرد یکی از فوجش لوط بود هم در مو سب علیه در سوره بود آورده که عملها بد میکردند از لوط و کبوتر بازمی صغیره در مجالس زن در بر آستینها بر سر راهها نشستن و در قصص انبیا آورده آن سفت شهر بودند که مردان با مردان برویتی زمان نیز با زمان جمع میگشتند و راه غیر دند پس لوط علیه اسلام مدت سبت سال در میان ایشان بود و به شریعت ابراهیم علیه اسلام عمل مفرمود و امر معروف نهی منکر مینمود و گفته دی عمل منکر و ندعایت الامر ملاک شدند و آنچه نمانست که روزی جماعه ملائکه پیش حضرت ابراهیم علیه اسلام ظاهر گشتند و در عدد ایشان اختلافت و در تبیان در سوره و الذاریات گوید که چهار ملک مغرب بودند جبرائیل

کبوتر بازمی صغیره در مجالس زن در بر آستینها بر سر راهها نشستن و در قصص انبیا آورده آن سفت شهر بودند که مردان با مردان برویتی زمان نیز با زمان جمع میگشتند و راه غیر دند پس لوط علیه اسلام مدت سبت سال در میان ایشان بود و به شریعت ابراهیم علیه اسلام عمل مفرمود و امر معروف نهی منکر مینمود و گفته دی عمل منکر و ندعایت الامر ملاک شدند و آنچه نمانست که روزی جماعه ملائکه پیش حضرت ابراهیم علیه اسلام ظاهر گشتند و در عدد ایشان اختلافت و در تبیان در سوره و الذاریات گوید که چهار ملک مغرب بودند جبرائیل

و میکائیل اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام در عالم در سوره بود گفته که بقول بن عباس رضی و خطا و غلطی فرشته بود
 جبرائیل و میکائیل اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام و گفت دیگر و بقول
 ضحاک نه و بقول سدی بازده و بقول مقاتل رضی و بازده همه بصورت مردان نیکو روی خوشبوی آمده بر زمین
 علیه السلام گفتند قَالُوا سَلَامًا قَالِ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ ابراهیم علیه السلام گفت سلام بر شما
 گروهی استید ناشناخته شدیدی هرگز چون شما قومی ندیده ایم در صورت قامت مرا گویند چه کسانی ای پادشاهان
 گفتید همانا من پس باز گشت ابراهیم علیه السلام بجانب بل خود بروی که ایشان معلوم نکردند که گجا میرود پس
 گو ساله فریب بریان کرده پیش ایشان آورد ایشان دست بطعام دراز نکردند گفت آیا نخورید گفتند من نخوریم چون
 چنین دید رسید از آنکه مبادا در زمان باشند و قصد می بکنند چه در آن روزگار هر که با کسی شمی و دوستی طعام
 وی نخوردی چون ملائکه از ابراهیم علیه السلام ابراهیم مشاهده کردند گفتند مترس که ملائکه ایم فرستادگان جهان
 ایم ابراهیم گفت چرا پیشتر خبر نگردید که من این گو ساله فریب منکر و در زمان در حد منکر و در مدارک مواهب علیه
 در سوره و الذاریات آورده که جبرائیل علیه السلام بر مبارک خود برگو ساله بریان کرده بالید زنده گردید و در جست
 کنان که بطرف در نهاد و با پوست و ساره خاتون رضی الله عنهما در پس استاده این حال مشاهده نمود ابراهیم
 علیه السلام نیز از انصورت متعجب شد ملائکه دیگر با سخن آغاز کردند و گفتند بشارت میدیم ترا بفرزندی از ساره خاتون
 که نام می اسحاق باشد و ابراهیم علیه السلام در نیجات صد ساله یا صد و دوازده یا صد و بیست و سه ساله بود ساره خاتون نود و نه ساله
 و یا صد و دوازده ساله بود پس ایشان نه از راه قدرت بلکه از راه عادت تعجب کردند که در حالت پیری از ایشان
 فرزندی بوجود آید ملائکه گفتند خدایتعا قادر است که بیاورد و بی پدر فرزندی پیدا آرد چه جا آنکه از و پیر بگفتند
 برای ملائکه قوم لوط علیه السلام آمده ایم هم در مواهب علیه آورده در سوره بود پس ابراهیم علیه السلام را وداع
 کرده و بموضع نکات نهادند و آن چهار شهرستان بودند در هر یک صد هزار شمشیر زن بود چون نزدیک سدوم رسیدند
 که لوط علیه السلام در آنجا بود نگاه کردند و دیدند که در زمین کاری میکرد و پیش می رفتند و سلام گفتند و می چون
 ایشان را دید غمناک و تنگدل شدند جهت همانکه بلکه سبب آنکه ایشان را بار و یها خوش صورتها می لگش دید
 از بدی میا قوم اندیشید و قال هَذَا لِقَاءُ قَوْمٍ عَصِيبٍ گفت این روز سخت است بر من آورده اند که مباد قوم
 با ایشان بد فعلی کنند و حضرت لوط علیه السلام معلوم نکرد ملائکه اند بلکه مسافران خیال کرد حق تعالی با ملائکه گفتند
 تا لوط علیه السلام چهار نوبت بر بد قوم کو اسی ندید ایشان را ملائکه گفتند لوط علیه السلام که همانان را دید گفت شما

نرسیده خبر این شهر و کار ایشان گفتند چسبست کار ایشان لوط را شرم آمد گفت کواهی میدم که بدترین اهل
 عالم این قوم اند جبرائیل علی میکائیل اشارت کرد که اینک یک شهادت پس لوط با ایشان روی بشهر نهاد چون
 بدر و از هر رسید به آن سخن نگار فرمود چون بشهر درآمد و گریه را عاده کرد چون نجان رسید و گریه را داد نمود و
 شهادت را بر وجه خود شد بعضی مردم که همانان لوط را دیدند بدیدگان خیر رسانیدند یازن لوط را که کافره بود
 چون اینجالت همانان با نجویی دید و دید و قوم را خیر دار گردانید قوم نجان لوط آمدند و خواستند که ایشان
 بد فعلی کنند لوط در و از خانه را بست و گذاشت که در آیند زور آورند و از دیوار نماید آمدند لوط علیه
 السلام چون اینجالت را دیدند رسید همانان گفتند که مترس که ما رسولان ایم و برای عذاب نیوم آمده ایم
 جبرائیل با پر خود در روی ایشان میدو چشمها را قوم کور گردانید و بر وایتی اثر چشم و بینی از روی ایشان محو
 گردید فریاد بر آوردند که اینها جادو استند و گفتند یا لوط بگو که چشمها و سایه عصاره مار را بگردانید که توبه کردیم جبر
 پر خود بروی ما را ایشان مالید بهتر شدند و از آنجا رفتند و گفتند فریاد اگر تو ایم مراد خود را از همانان لوط
 بستایم در دل هوس گناه و بر لب توبه و زین توبه نادرست یارب توبه بطلان که گفتند یا لوط توبه با حق عیال
 خود در پاره از شب زین شهیر و ن رو که علی الصبح باین قوم عذاب نازل میشود و زین حج در آن کافره است کافران
 بگذار لوط در آخر شب با عیال در الحال و آن شد بوقت صبح جبرائیل پر ماے خود را بر زمین فرود برد
 و شهر نامی ایشان را گرفت و در بحر المواج آورده که ایشان را پنج شمشیر بود از آنجا یک شمشیر که در
 اینکار نبود جبرائیل آن شمشیر گدشته چهار شمشیر دیگر برداشت و در هوا برد چنانچه برگ درختی نخبسید
 پیچ حلقه در سه نه لرزید و سیوی ایشان از سیودان نخل طید و کود که در گهواره بیدار نشد و چندان سوسمی آسمان
 که اهل آسمان بنگرگان آواز خروسان شنودند و از آن قوم کسی خبردار نبود مگر گون کرده بر زمین اندخت و سنگها را
 بارید و هر سنگی که نام هر کدام از آن سنگدان بنفشه بود با و میرسد و بعضی گویند که بر کندن زمین حق آنجا بود که
 و بر آنسایه مسافر بودند سنگها افتاد و چون عالم از سنگها آرد و عجب بود که بروی سنگها روید و تفسیر زاهد می آورده که
 بزرگ همچو خمی بود و سنگ خورد بر قدر سیو نمیداد آورده اند که یکی از ایشان بحرم مکه معطر در آمد و چهل شب از آن
 سنگ که نامزد او بود و چون حلقی استاد همین که از حرم که بیرون آمد بروی افتاد و هلاک شد و لوط با اهل فرزند کثیر
 خویش پیش از اسم علیہ السلام رفت و عبادت خدا مشغول گشتند بعد اسحاق و دیگر فرزندان سارا خان
 متولد شدند و در تفسیر آورده که اسمعیل علیہ السلام از اسحاق سیزده سال کلامت بود و افضیه چون

چون اجل حضرت ابراهیم عزتزدیک رسید فرزند از اطلبید و وصیتها نمود اسماعیل فرمود یا خلیل الله حق تعالی
 ترا نبوة داد و خلعت بچه داد گفت بس خصلت که بکارش بدم اول آنکه صلا عم روز می بخوردم و کفتم که فردا
 چه خورم دوم آنکه بی مهمان طعام نخوردم سوم آنکه چون و کار پیش آمدی بکجه کار دنیا و دیگر کار آخرت کار آخرت را
 مقدم میداشتم بعد از آن بن مبارک بقایض ارواح سپرد و او را در شام دفن کردند و در بستان بست که لعاب
 آورده که مدت عمر او یکصد و هفتاد و پنج سال بوده و در معارج النسبوة نیز آورده که عمر حضرت ابراهیم یکصد و
 اهل کتاب صد و هفتاد و پنج سال بود و در معارف قضی دو سیست سال تعیین کرده و در اخبار الزمان مسعود
 صد و نو و پنج سال گفته و علماء تواریخ قول مسعود بر ترجیح داده اند و علماء حدیث اتفاق کرده اند بر دو سیست سال
 و الله اعلم بحقیقه الحال **فصل دوم** در بعثت حضرت اسماعیل اسحاق فرزند آن حضرت ابراهیم بود که وفات
 مدت عمر هر کدام آورده اند که اسماعیل در هر سالی از مکة معظمه زیارت پدر شریف رفتی و برادران را دیدی باز که
 معظمه را حجت نمودی و او را زنی بود از بزرگان مکة معظمه از چند پسر آورد و حقتعالی او را پیغمبری داد
 بزمن مغرب که آنجا بت پرستان بودند فرستاد تا ایشانرا بخدایتعالی خواند و نگذار تا راه آرو پنجاه سال رساند
 ایشان بود و ایشانرا بخدایتعالی خواند تا آنکه همه مومن گشتند و باز که معظمه را حجت فرمود و او پیغمبر مرسل بود و بعد از
 فوت شد و او را مکة پهلوی والد پیشان جبره قبر کردند و عمر او یکصد و سی هفت سال بود چنانچه در بستان فقیه از
 کعب لاجبار نیز روایت معارج کرده و اکثر عرب ز نسل او اند و چه شرف که خواجه هر دو جهان و نبی آخر الزمان حضرت
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نیز از اولاد اوست و خوشوقت آن پدر که چنین باشد شرف سپردن شایان آنست که
 چنین پروردگهر آبا از و مکرم و ابنا از و عزیز و صلوا علیه با طلع الشمس و القمر و خدا سے تعالی اسحاق را نیز پیغمبر
 داد و با ایل شام و کنعان فرستاد و دختر بهتر کنعان زن بود و او را دو پسر بوجود آمد توانان حمیر و یعقوب یعقوب
 از ان نامیدند که از عقب حمیر آمد و اسحاق در حق یعقوب دعا کرد که خدایا یعقوب فرزند آن او را پیغمبری
 و عایش مقرون با جابت گشت و بعد از مدتی اسحاق وفات یافت و او را در شام نزدیک و خود سار خلاتون
 دفن کردند و عمرش صد و شصت سال یا صد و هشتاد بود چنانچه در بستان فقیه فرموده **باب سوم** در قصه حضرت یعقوب که
 و یوسف ۴ و سایر فرزندانش در ان نیز فصلت **فصل اول** در ذکر نسب و بعثت یعقوب و حسد بر دن در ان
 یوسف ۴ و عداوت نمودن او را در چاه انداختن آورده اند که یعقوب پسر اسحاق بود و بزمن شام سکونت مینمود
 چو طاعت ایزدش پیغمبری داد و بسوی اهل کنعانش فرستاد و اقامت را بکنعان محل افکند و فتاوش فرزندش را

Marfat.com

و مردم بسیار با ایمان آوردند و تفسیر معالم و مواعظ علیہ آورده که او را دوازده پسر بودشش از یک زن که خاله یوسف
 علیہ السلام بود و آن بیوہ اورویکل شمعون لادوی در یاکون و شجر است و تفسیر بحر المواج آورده که آن زن از
 دختر خاله یعقوب علیہ السلام بود و لیا نام داشت و دوازده پسریت و آن زن نعمانی بود و دوازده پسریت دیگر
 و آن حار و اثرست و دوازده زن دیگر که یوسف و بنیامین باشد و آن زن راحیل نام داشت خواهر و لیا مذکورہ گویند
 کہ مادر یوسف علیہ السلام در وقت ولادت بنیامین زمین سرامی رخت برست و بر حمت حق پوست یوسف
 علیہ السلام درین وقت دو ساله بود و بروایتی پنج ساله بود و از همه برادران و تمام سپران نیکو و خوب تر بود چنانکہ
 گویند و دو دانگ حسن او را نهاد و او نیکو دیکر آنک تمام برای المعالم از آن خوبی کہ باشد و لبر انرا
 دو بخش او را یکی مرد دیگر انرا کمال حسنش از اندازه بیرون از حد عقل و فکرت گشته بیرون و یعقوب
 علیہ السلام خواهر داشت بزرگتر از خود روزی برای دیدن فرزندان یعقوب علیہ السلام رفت و گفت یوسف
 را بمن ده کہ پرورش کنم پس یوسف ۴ را با و سپرد و او بخانه خودش برد یعقوب را هر گاہ از روزی یوسف
 علیہ السلام میشد بخانه خواهر رسید و او را دید تا آنکہ سا چند برین برآمد یعقوب علیہ السلام روز بخواهر نیک
 فرجام گفت کہ من مفارقت یوسف علیہ السلام ندارم او را بمن باز ده چون منین را از او شنید لظاہر
 از فرمایش سرنه پچید اما چون محبت او به یوسف علیہ السلام غالب بود حیلہ سازی نمود کہ بان باز یوسف
 را از پدر بگیرد پس کمر بندی داشت کہ ابراهیم علیہ السلام را پوتہ بر کمر می بست کہ سندی کہ بر دستش بسته
 زوست انداز می آفاق رسته و دوازده باحق از او بخواهر یعقوب رسید او را در کمر یوسف ۴ بزریر جاہ او نهاد
 بست کہ اصلاً او را از آن اطلاع حاصل نشد و بطرف پدرش فرستاد و آوازہ در انداخت کہ آن کمر بند را کسی
 دزدیده و از رد حکمت و فوج ہمت اول زہر کسی محبت چون نوبت به یوسف رسید از میانش حبت
 بکشا و دور شرمیت ایشان چنان بود کہ اگر کسی چیزی میدزدید صاحب کالا آن دزد را خلاص خود میا پس باز
 باین بہانہ یوسف ۴ را بخانہ برد بعد از چند مدت وفات یافت و یعقوب علیہ السلام را پیش خود آورد و طرش خورم گشت
 و او را از فرزندان دوست میداد قال اللہ تعالی اذ قال یوسف کذبہ بآبائہ و در مواعظ علیہ معالم
 آورده کہ یوسف علیہ السلام در سن دوازده سالگی شب جمعہ شب قدر بر کنار پدر خود در خواب بود ناگاہ سر اسیمہ
 از خواب بیدار شد یعقوب علیہ السلام از او پرسید کہ امی سپر ترا چه رسید و از بعضی منقولست کہ در شبی پیش یعقوب ۴
 بخواب رفته بود و خندہ شیرین ز لب ظاہر شد از نمین شوری مردل یعقوب علیہ السلام افتاد چون چشم از خواب

قصہ یعقوب

خواب بکشاد و خواب آن پر سید گفت که در خواب دیدم که یازده ستاره اقیانوس ما هتتاب از آسمان فرود آمدند پیش من
 سجده کردند یعقوب علیهما السلام و نیت که یوسف علیهما السلام بمرتبه عالی رسد که یازده برادر او که ستارگان ان شازده باشند
 با یعقوب زوجه او که حاله یوسف علیهما السلام است شمس و قمر که عبارت از مادر و خاله است تعظیم کردند و مکرم نمودند چون
 این خواب برادران یوسف علیهما السلام شنیدند بسیار حسد و رزیدند و دیگر آنکه در سخن سرای یعقوب علیهما السلام
 درختی بود پس بلند هر فرزند که حق تعالی یعقوب علیهما السلام بخشیدی همان ساعت از آن درخت تازه شاخ برود
 و باقد او برابر کشیدی چون سجد بلوغ رسیدی یعقوب علیهما السلام آن شاخ را بریدی و عصا کرده بدست او
 دادی غیر از یوسف علیهما السلام که بوقت ولادت او شاخی از آن درخت نرسد **پیت** نهال باغ جان بود او
 نشاید که با او شاخ چوپن همسر آید پس شبی نهان با پدر گفت که دعا کن که خدایتعالی مرا عصا از بهشت
 بفرستد که مرا از عهد جوانی بوقت پیری دستگیری نماید یعقوب علیهما السلام دعا کرد و جبرئیل علیهما السلام برای وی عصا
 سبز از زبرجد آورد و ازین سبب برادران زیاد از حد شکرش مشهور شدند یکی گفت او را میباید کشت دیگری
 گفت قتل گناه عظیمست نمیتوان کرد بلکه او را در بیابانی هولناک رسانیم که از پدر و فرستد و برگ خود بگیرد
 دیگری گفت این از قتل بدتر است که او را دور برده در چاهیکه بر سر راهی باشد فکینیم که کسی از قافله او را بر آورد
 و او را گرفته بشهری بگری روی آورد همه برین اتفاق کردند و یوسف علیهما السلام را فریفتند که بگریوز با با صبحر آبی که تفریح است
 گفت اگر پدر اجازت دهد با من پیش جمع شده پیش پدر رفتند گفتند فصل بهار رسیده و سبزه از زمین دمیده چه باشد که
 یوسف با با صبحر افستی تا عیش نماید و دلش بکشاید یعقوب علیهما السلام فرمود که من بی بهار خسار یوسف علیهما السلام
 ببل خزان دیده خواهم بود و اندرید که شما در گذار ما باشید و من بخار بخران گرفتار باشم فرزندان یعقوب
 از پدر نومید شدند پیش یوسف علیهما السلام آمدند و از تماشای سبزه و صحرای شمه باومی گفتند که موسم گل دور
 است غنیمت شمید که در نوبت تاراج خزان خواهد بود یوسف علیهما السلام که نام تماشای سبزه را شنید خاطر مبارکش
 متوجه شده با برادران پیش پدر آمده التماس اجازت نمود این مقال زبان حال بعضی رسانید که سبزه را بکند از ^{مطلوب}
 منست اگر اجازت میسر شود بهتر در نیابت بسیار می نمود یعقوب علیهما السلام فرمود تیرسم که شما از و غافل باشید
 و ویرا که بخور و چه بدان زمین که شما میگردیدگان دزده بسیار اند مبادا که گری قصه کند و این زهران گفت
 که در خواب دیده بود که بر یوسف علیهما السلام کرک حمله کرده ایشان گفتند ماده کس هر گاه او را نگاه داشتن نتوانیم
 پس بسزایا نکاریم یعقوب علیهما السلام بقضای الهی رضا داده دل بر حبران نهاده بسیار بفرمود و یوسف علیهما السلام

سروتن شستند و جامها پوشانیدند و خوشبوی مالیدند و آن پیراهن که جبرائیل علیه السلام با بر او می پوشید در وقت
 در آمدن او با تنش فرود می آورده بود و یعقوب علیه السلام میراث رسیده بود و تعویذ ساخته بر بازوی یوسف **ع**
 و خود تا دروازه کنعان همراه فرزندان علیه السلام آمد و یوسف **ع** را در کنار گرفته گریان کنان و دواع نمود
 روز دواع گریه نه در خورد دیده بود **ع** طوفان اشک تا بگریبان رسیده بود **ع** و گفت از رفتن تو اندوه
 عظیم من میرسد نمیدانم که سر انجام کار یکجا خواهد کشید و چه چیز خواهد انجامید باری مرا فراموش کنخی که من
 نیز ترا فراموش نخواهم کرد و فرزندان در محافظت یوسف **ع** بمبالغه بسیار فرمود چون روان شدند
 یوسف علیه السلام را کاهی بردوش و کاهی بر سر می نشاندند و یعقوب علیه السلام در ایشان سبکدستی از
 شوق تقاضای فرزندان مجتهد میگرفت و چون از نظر مبارک وی غایب شدند و وی کنعان می نهاد و او را از زمین انداختند
 و دست جفاکاری گشادند و گفتند که جانان یازده ساره که ترا سجده بردند تا اکنون ترا از دست ما برمانند و او میگرفت
 و بچاکس از ایشان دشنام و ایلام میگذشت پیش ایشان نامه فراری می سود می نداشت **ع** هر نایب بدل
 از گریه جفا کاران را **ع** سبزه بر تنگ زوید چه گنه باران را **ع** تا آنکه بمکانه رسیدند که در سه فرسخی از کنعان بود
 تا حوالی بیت المقدس میزد زمین آردن سر او تنگ بود و پایانش گشاده و هفتاد و گز عمق داشت باز یازده
ع چهی چون کور ظالم تنگ و تیره ز تا یکیش چشم عقل خیره پس سنش بستند در سن و در پیش
 محکم بستند و بچاه فرود گذاشتند و در آن پیش لبکی که بر سر چاه بود در آن بخت چون آزا دیدند پیرانشان را
 بر کشیدند چون بمقدار نیمه چاه رسیدن را بریدند از حضرت ملک الاعلی بطایر ایشان سدره المنتهی فرمان
 در رسید **ع** در یاب بنده مراد او را و مراد او را و نگذا که به بن چاه برسد جبرائیل علیه السلام پیش از آنکه
 یوسف **ع** در تنگ چاه برسد او را با جنه مقدسه خود گرفته بر بالای صخره که در چاه بود نشانده هم در بحر المواجه آورده که
 گفته اند که آب چاه تیره و شور بود چون یوسف علیه السلام در افتاد شیرین گشت و صفائی شد و هموم چاه که رسیدن یوسف
 علیه السلام معلوم کردند از سوراخهای خود بیرون آمدن متوانستند مگر ارفعی که قصد کرد و بر یوسف علیه السلام حمل
 آورد جبرائیل علیه السلام بانگ سخت بر روز و آمار گشت تا قیامت شل و بگریه میوست بعضی آورده اند که اندر آنجا مقدار
 آب بالا برآمده بود و در آب شکی بود و فرمان حق تعالی آنست که آب برآمد و یوسف **ع** بر آن سنگ نشست جبرائیل علیه السلام
 آن پیراهن که یعقوب علیه السلام تعویذ کرده بود بکشاد و بر او پوشانید و از طعام و شراب بهشت بوسه
 رسانید و گفت حق تعالی میفرماید حکمین مباشش که ترا بزود از قعر چاه بسند چاه میرسانم و برادران ترا

تاریخ

Marfat.com

حاجتمند تو کرد نام **۱۰** بر روزی این خیانت پیشگان را بد کردی ناصواب اندیشگان را بد ز تو دلش تزیشت رسانم
 نکند پیش سرشت رسانم **۱۱** و نیز در بحر المواج آورده که وحی بر یوسف **۱۲** در حاله کودکی بود همچو عیسی ویحیی علیهما السلام
 گویند که در نجات یوسف علیه السلام دو از ده ساله بود یا هفت یا نه شده ساله بود و این مدت در آن زمان
 هنگام صبا بودی پیش از بی با چهل سال با غت روی نمودی و در تفسیر معالم التنزیل آورده که برادران یوسف
 علیه السلام بزخاکه کشتند پیرهن او را بخون آلوده نمودند و نوحه کنان پیش پدر رسیدند که مادر گله گو سفند
 رفته بودیم و یوسف علیه السلام تنها مانده گرگ آمد و او را خورد و یعقوب علیه السلام چون دید که پیراهنش پاره خورده
 و ندیده گفت ازین خون بومی یوسف علیه السلام نمی آید و آن عجب کرکے بوده که او را خورده و پیراهنش
 را ندیده اینکار است که شما کرده اید اگر سست می گوید آن کرک را بارید ایشان در صحرا افتند و یک کرک را
 گرفتند و دانه اش بخون آلوده پیش پدر آوردند که نیست یعقوب علیه السلام گفت ای کرک چرا فرزندم را خورد
 کرک بگفت ای دشمن آمد و گفت بدان خدا سگ ترا پیغامبری عطا فرموده است من یوسف علیه السلام را
 خورده ام از آنکه گوشت و پوست پیغمبران برود آن حرمت بلکه گفته اند که بر خاک نیز حرمت است که گوشت
 ایشان را بخورد و گویند که بعد از مردن جبار و بنیای علیه السلام بر حال خود میماند و صلا خاک آنها را تخم نیسانه
 و در بحر المواج گوید که آن کرک گفت که ما کرد و کوفت آن تو نمیر ویم نزدیک فرزندان شما چگونه شویم یعقوب
 علیه السلام بر آشفت و فرزندان را گفت شنیدید که کرک چه میگوید پس از ستوه اندوه بدر آمدند که کنان

در وادی درآمد و گفت یا قرة عینی و یا ثمة فواد فی ای بندو طر حوک و فی ای جبر عن قوک و یا ای سبیف قتولک
 اسی قره چشم من اسی میوه دل من در کدام چاه ترا انداخته اند یا در کدام دیار ترا غرق ساخته اند یا بکدام آب شیره ترا گشته اند
 نمیدانم که حال تو چیست آورده اند که پیرهن یوسف علیه السلام سه اثر اثر داده و سه عقده مشکل کشاده یکی آنکه پیرهن
 خون آلوده یوسف عاکه درست بود پیش آن خبر دیدگی یوسف نادرست نمودم آنکه پیرهن که زینجا پس از پیش
 پاره کرد خبر ماکی یوسف درستی پیدا آورد و بیوم آنکه پیرهن که بشیر آورده بوسی حیات یوسف علیه السلام
 و با فکندن آن بر روی چشم یعقوب عاکه بشاد و بعد از آن یعقوب علیه السلام گفت که من این کار را بر
 خدا انداختم و از وی خبر میل میخواهم پس شب یکریست تا آنکه نابینا گشت و از چشم فرزندان پر بود
 اما ظاهر نیست که روزی جبریل علیه السلام پیش او آمد و گفت یا جبریل علیه السلام مرا از
 یوسف علیه السلام خبر ده گفت تو یوسف علیه السلام را پیرهن سپرده بودی

پس رہے بودی نہ بجای از پسران خود میر پسر و تفسیر در کمال لغز و کجی المواج آورده سبب صابی یوسف علیہ السلام
 این بود کہ یعقوب علیہ السلام مہمانی کرده بود در شہ طعم از یعقوب علیہ السلام طلبید غافل ماند و خداوند تعالی
 فرمودہ کہ چنانکہ تو آرزوی درویشی را پیش بازداشتی من نیز آرزوی ترا از تو یا ز دارم اگر با طعام میر رسید
 آن قوت چہل روز عبادت میکرد اکنون تا چہ سال ترا در غم و اندوہ بدارم و بعضی کہ نیک کہ یعقوب علیہ السلام
 جاریہ با فرزند خرید و آن فرزند را از جدا ساخت فرخت دل آن جاریہ بجزارت فرقت آن بیوخت آن کنیزک از فرزند
 فرزند نازیت میکرد و کہ رشد ازین سبب یعقوب علیہ السلام بفرق یوسف علیہ السلام پیوست و بعضی
 گفته اند کہ یعقوب علیہ السلام برہ کو سفند سے فرج فرمودہ آن کو سفند از فراق فرزند بسیار نالید از ان سبب
 کار یعقوب علیہ السلام بفرق انجامید **ت** از مکانات عمل غافل مشو کہ گندم از کتدم
 بروید جو جو + اینچنین گفت پیری معنی **و** کاشی ادر ہر جہ کاری بدر و + یعقوب علیہ السلام گفت
 الہی آنچه کردم بغفلت کردم نہ بقصد گفت اگر بقصد بودی احوال تو ازین پیش بودی **فصل دوم** در بروردن
 یوسف علیہ السلام از چاہ و در کہ شیفتگی زینجا بر جمال عدیم المثال و خریدن او را از مالک و غیر ذلک قولہ تعالی
 وَجَاءَتْ سَيَّانَةٌ قَائِرَتُهَا أَوْرَدَهُمْ الْآبَاقَ مفسران را در ان اختلافست کہ یوسف علیہ السلام چند
 گاہ در چاہ بود بعضی گویند یکشہار روز بود و گوی بر آنند کہ سہ شہار روز و بعضی بر آنند کہ ہفت شہار روز کاروانی
 از مدین بطرف مصر میرفت و راہ غلط کردہ بودند کہ ناگاہ بر سر آن چاہ رسیدند و در آن جایی منزل کردند
 مالک کاروان سالار بود بر سر چاہ رفت دلوسی برای آب فرونگند یوسف علیہ السلام از ترس بغیر
 خدا تانی میکرد و جبرائیل گفت امر خدا پذیر و رسن دلورا بگیر امی یوسف آخر بہر دست این دلور چاہ آمدہ یوسف
 علیہ السلام دست در آن دلوز و تا در میان نشست در معالم آورده کہ دیوار نامی چاہ بفرق یوسف علیہ
 گریستند و در انش المریدین آورده کہ مالک کشیدن دلور حیران ماند چہ از ان بغایت گران دید در چاہ فرونگند
 و آن باہ را در دلوشاہدہ کہ **وَقَالَ يَا بَشْرِي كَيْفَ لِي مَرْتَدَةً وَشَادِمَانِي كَقِفْتَهُ اَنْذَكُ بَشْرِي نَامُ يَارَا بُوَدُ كَا اَوْرَا بَرَا**
 اعانت طلبید و گفت **هَذَا غَلَا مٌ** این پسریت کہ دلورا گران ساختہ پس بدو کاری او یوسف علیہ السلام
 را از چاہ بر آورد و چون او را با بن رود دلار آ دید پرسیدند کہ تو کیستی فرشتہ یاری یا آدمی گفت من آدمی ام
 گویند کہ برادران یوسف علیہ السلام تفحص میکردند کہ تا انجام کار او چہ شود چون معلوم کردند کہ کاروانیان او را
 برود پیش ایشان رفتند کہ انگیلام است اما گریز نیست از ترس او در چاہ افکندہ منجو ام کہ او را بہر قیمت کہ باشد

بفرستیم و در زیادت قیمت از کوششیم یوسف علیه السلام خواست که حال خود را بگوید برادران پنجانی زبان عبرانی
 با و گفتند آنچه میگوییم اگر خلاف آن خبری گوئی ترا از دست اینجا میکشیم و در برده میکشیم و خاموش ماند مالک گفت من
 زریله دایم متاع خریدم با من درمی چند ناسره مانده پس بهفده یا هشرده یا نوزده یا بست در مصر که هر دو درم بگیریم
 کنعان بود و وقتند چنانچه در تفسیر سحر المواج آورده در روایت کرده اند که چون برادران یوسف علیه السلام آمدند
 گرفتند باز گشتند و آنها را بر زمین خستند و گفتند درم مطلوب ندانستیم مقصود ما همین بود که یوسف را پیش بر
 دور اندازیم و آن حاصل گشت در تفسیر موهب علیه گفته که هفده درم بوده یا بست درم هر برادر دو درم برداشت
 در تفسیر سوطا آورده که بودا علیه السلام چیزی نگرفت و در تفسیر معالم التنزیل آورده که بقول عکرمه رضی چهل درم بود
اعلم بیت حیف باشد لعل و زردادن جنگ پس گفتن در برابر خاک و سنگ و در سحر المواج آورده سبب
 بندگی یوسف علیه السلام آن بود که روز در آینه شکل خود دید گفت اگر من بنده می بودم که تو هستی قیمت من
 کردن حق تعالی فرمود چون صورت خود دیدی چه تصور را شکر نکردی در قیمت غره گشتی پس در بندگی فکند قیمت
 تو بگویم بعضی گویند که خدا تعالی خواسته بود که پادشاه مصر کرد و بوی حال بندگان نمود تا چون بر اینندگان
 باشند قدر ایشان بشناسد لهذا او را در بندگی اولاً افکند القصه در قصص آورده که چون از آنجا فاکله روان شد بر
 راه قبر مادر یوسف علیه السلام بود تا گریه و زاری آغاز کرد و گفت یوسف را برادران آورده و امیر بیچاره کردند
 و از خدمت پدر و زیارت قبر مادر دور انداختند و از وطن اهل قبیله جدا ساختند و غربت ناکامی مبتلا نمودند و گور
 مادر بزرگوار در کنار گرفته و کافران پیشرفته شخصی از کاروان باز پس مانده بود از بی رسید چون بر او دید گفت
 تو همچو منی که گریه با منی انجاعت که ترا فرود خندرت گفتند و آن بد بخت طلبا آنچه سخت بر او مبارک یوسف علیه السلام
 زد چنانکه جهان بر او مار یک شد گفت خداوند تو و انا آشکارا و نهانی میداند که بر یوسف مظلوم چه پیرودنا آنکه کاروان
 رسیدند که فی الحال ادبی سهنداک و ابروی سیاه و برق صاعقه در عید آکاروانیان آن را دیدند ترسیدند که
 پلاک شدند گفتند بگریه که کسی تبارگی گناهی کرده است که این عقوبت با صعوبت از آنست آنکس که یوسف ۴ را
 طلبا آنچه زود بود گفت من بنیام را طلبا آنچه زده ام سرسوی آسمان کرد و لب بجنبانید در ساعت این حالت غلا گشت
 اهل کاروان جمع شدند پیش یوسف علیه السلام آمدند و عذرنا خواستند پس یوسف علیه السلام از انتقام در گذشت
 و آن بلا مانع گشت چون مصر نزدیک رسیدند در مصر میان مردم اشتها یافت که مالک بین صفی علال
 فرخنده می می آرند تا آنکه پادشاه مصر که ملک ریان نام داشت و کافر بود او را نیز چون میکشند این خبر رسید

که بقول ابن عباس در این مورد قاضی است درم بود هر کدام از برادران دو درم گرفتند و بقول مجاهد است درم بود



می آورد تا آنکه پادشاه مصر که ملک ریان نام داشت و کافر بود و او را نیز فرعون می گفتند این خبر رسید قطیف نام یا
اطیف که وزیر بود و او را عزیز می گفتند در تمام امپراطنت بدست او داده باو گفت تا با استقبال کاروان
رفته آن غلام را نظاره کند و بدرگاه پادشاه آرد چون عزیز او را دید خوش است که پیش رویش سجده کند اما یوسف
سرس از خاک برداشت و نگذاشت که سجده کند بعد با ملک قرار داد که او را پیش پادشاه بیارند پس عزیز آمده
شده از حسن یوسف علیه السلام گفت چون پادشاه آنرا شنود شفقت غیرتش افزود پس حکم فرمود که روزی که
این غلام اینجا حاضر آید همه خوبان شهر لباسها نفیس پوشیده جمع آیند و باو مقابل نمایند باشد که باین
بازار او سرود شود چون در روز موعود همه حاضر گشتند و مالک یوسف را آراسته بی بازار آورده از اهل
مصر شور و فریاد برآمد اتفاقاً در آن روز آفتاب در زیر سحاب پوشیده بود چون یوسف علیه السلام از رخ
مبارک که چون آفتاب بود نقاب بر انداخت مردم پنداشتند که آفتاب برآمد آخر دانستند که از مهر جمال
یوسف است و همه خوبان و بیان منفعل و خجل شدند و سرنگنده شدند **ب**لی هر جا شود مهر شکاراه سحار اخر نهان
بودن چه یارا پس متاد می بانک نیز که میخواهد غلام کل فام ظریف لطیف نیکو روی خوشبوی خرمند و لبند
بش بیابا جیایس از مصریان در خور و شرس هر کس موس خریداری او کرد و نکند اول کار بهزار دینار شخصی خریداری
و خریداران پس از آن بصد هزار دینار رسانیدند دیگر بقدر وزن یوسف علیه السلام مشک از فریران افزود و دیگر
وزن لعل ناب و مکتون بر آن افزود و همین طور با انواع نفایس ترقی نمودند تا آنکه عزیز یکبار از همه دو چندان
در قصص آورده که بهای ه لکده دینار زر سرخ و چهل هزار درم و صد عهده مر و اید و هزار نانه مشک هزار شانه عنبر و هزار گز
کافور و هزار جابه طلسم رومی و هزار قصب مصری و هزار شتر نجفی و هزار اسپ تازی خوشترام نیکواندام هر کدام
قرین با زرین زرین و لگام و هزار کینرک رومی و هزار غلام خطامی هزار دسته سلاح بلکه زیاده عزیز او را خرید نمود
و در تفسیر سحر المواجه آورده که بعضی گویند که یوسف علیه السلام در نیوقت بر آشفست و مالک را گفت که این جنز ما
قیمت من مستان که من حرم و از تقصیر بندگی برترم تو میدانی که من که من یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم
عبرانی ام مالک گفت وقت خریدن من چرا گنجشی گفت وقت آن نبود پس مالک عزیز گفت من این را بستم
خریده ام از توجیه پوشیده دارم و بروست نوزیاده از آنچه خریده ام نفر و ششم و یوسف گفت که من بکفیه تو عمل
کردم چندین مال نگر فتم از جهت تعظیم نسب تو که ابراهیم ۴ بود تو بزرگی و بررک زاده از خدا خواه نام افزندی
و مال دید که بستر دارم و جمال اندک روز کار میگذرانم یوسف ۴ دعا کرد و از دعا کردن یوسف از آن و مله

دو پسر زاده و زاده گل در هر گلی دو پسر بار نهاد و بعضی گویند مالک دو زاده جاریه داشت حق تعالی او
 برکت نهاد و هر جاریه دو پسر زاده و قطره تعالی قال الذی اشتراه من مصر لایم اینه که می متوا که القصة عزیر یوسف علی را
 بخانه برد و بازن خود که زینجان نام با حسن تمام بود پسر نمود و در عین المعانی زینجان را بضم زامی و فتح لام صحیح کرده و در
 السنه بفتح زاء و کسر لام شحرت دارد و گفت که ما این بنده را بفرزندگی گرفته ایم چون فرزند می دیگر ندارم
 باید که در رنگ فرزندان او را نگهداری و شفقت بی نهایت در حق او کماری چون زینجان روی نظر انداخت
 تیر از قبضه تقدیر بر هفتال زینجان آمد و بر حسن یوسف شیدا و عاشق گشت و بعضی آورده اند که زینجان غایب
 در خواب پیش ازین بچندین سال شیفته جمال یوسف علیه السلام گشته بود و آنچه است که در زمین مغرب
 طیموس نام با حشمت تمام با دشا هی کافر بود و زینجان نام ختری داشت که کجین و لپسند بر نظیر عالم بود
 در شبی خواب دید که ناگاه جوانی بلکه جلالتی کجین و جمال همیال از در در آمد چون صبح از خواب بیدار شد بر طرف
 نظر انداخت ازان فرخ رخ هیچ نشانی نیافت خو هست که از غم آن سر و چالاک گریباز چاک کند اما شرم از غم
 او را مانع نمی شد پس شب و روز بادل پر سوز میگذراند و از دیده غم دیده اشک می نشانند و با کس
 ظاهر نمیکند و کینه کان و چون اینچال از او دیدند حیران ماندند که سبب اینچال باشد یکی گفت که ظاهر او را چشم زخم
 رسیده که کسی مثلش ندیده بگری گفت از دیو پری گزندی ما بر سیده یکی گفت شاید کسی او را سحر کرده
 یکی گفت اینهمه آثار عشق است دلش بیشک بزرگ با عشق است ولی کس را به بیدار ندیده
 بخوابش کوی این آفت رسید از اینجمله وایه داشت شبی پیش او آمد و خنده های خودش را با او یاد داد و گفت این را از خود
 از من نمی آید نهفت پس از خواب خود او را اطلاع داد و او باه گفت با نظیر خوابنا راست جانز انمی آید کاست بلکه اینها
 کار دیوست گفت یوراجه یاد که باین شکل دلارا خود را نماید چون نصیحتش فایده نکرد و موش گشت تا که یکسال با اینچال
 گذشت بار دوم بار شبی او را خواب دید همانصورت اول بدید پس خواب شتاب سر خود را بر پایی زیبای او نهاد و
 امی کس که دل جانم بر روی راست گو که تو کیستی فرشته یا آدمی گفت من آدمیم اگر در دو عو عاشقی نهادی حقیت یا شتر
 که من نیز بدایغ تو نشان مندم چون از خواب بیدار شد ز حد بگذشت غوغا یکدیگه بودش یکی صد گشت سو و اینک بود
 پدرش از زینوا قعه آگاه گشت از و انایان در گاه علاج آرا خواست ایشان عجز از زینچیم محمد تدبیر ندیدند پس سجان ماری
 که مهره از بود از لعل گوهر ساختند و در با او انداختند بعد از آن سوت سوم با ز اورا جهان شکل دلارا خواب دید و دست
 آویخت و شکم سخت و گفت بیا که ترا آفریده است از خوابان عالم بر زیده که از نام شکر و مقام خود آگاهی که گفت

بلاکس در خواب او را
 در خواب دید که ناگاه جوانی بلکه جلالتی کجین و جمال همیال از در در آمد چون صبح از خواب بیدار شد بر طرف
 نظر انداخت ازان فرخ رخ هیچ نشانی نیافت خو هست که از غم آن سر و چالاک گریباز چاک کند اما شرم از غم
 او را مانع نمی شد پس شب و روز بادل پر سوز میگذراند و از دیده غم دیده اشک می نشانند و با کس
 ظاهر نمیکند و کینه کان و چون اینچال از او دیدند حیران ماندند که سبب اینچال باشد یکی گفت که ظاهر او را چشم زخم
 رسیده که کسی مثلش ندیده بگری گفت از دیو پری گزندی ما بر سیده یکی گفت شاید کسی او را سحر کرده
 یکی گفت اینهمه آثار عشق است دلش بیشک بزرگ با عشق است ولی کس را به بیدار ندیده
 بخوابش کوی این آفت رسید از اینجمله وایه داشت شبی پیش او آمد و خنده های خودش را با او یاد داد و گفت این را از خود
 از من نمی آید نهفت پس از خواب خود او را اطلاع داد و او باه گفت با نظیر خوابنا راست جانز انمی آید کاست بلکه اینها
 کار دیوست گفت یوراجه یاد که باین شکل دلارا خود را نماید چون نصیحتش فایده نکرد و موش گشت تا که یکسال با اینچال
 گذشت بار دوم بار شبی او را خواب دید همانصورت اول بدید پس خواب شتاب سر خود را بر پایی زیبای او نهاد و
 امی کس که دل جانم بر روی راست گو که تو کیستی فرشته یا آدمی گفت من آدمیم اگر در دو عو عاشقی نهادی حقیت یا شتر
 که من نیز بدایغ تو نشان مندم چون از خواب بیدار شد ز حد بگذشت غوغا یکدیگه بودش یکی صد گشت سو و اینک بود
 پدرش از زینوا قعه آگاه گشت از و انایان در گاه علاج آرا خواست ایشان عجز از زینچیم محمد تدبیر ندیدند پس سجان ماری
 که مهره از بود از لعل گوهر ساختند و در با او انداختند بعد از آن سوت سوم با ز اورا جهان شکل دلارا خواب دید و دست
 آویخت و شکم سخت و گفت بیا که ترا آفریده است از خوابان عالم بر زیده که از نام شکر و مقام خود آگاهی که گفت

چهار بار مراد خود دید و کنیز کا از اطلبید و گفت پدر مرا بشارت رسانید که عقل و هوش که از من رفته بود باز
 آمد و چون بطرف او شتافت و او را بشادمان دید ز بخیر از باپی او برگرفت بعد از چند گاه رسولان بادشاهان
 پیش پدرش آمدند **بیت** زینب را از تمنی خیر شد * زانده لیش زیز و زبر شد * که با اینان ز مصر آیا کسیست
 که عشق مصر باینم پشت لبگست * در همین حال بود که او را پدر خواند و پیغام هر بادشاه باورساند زینب معلوم
 نمود که از غزیر مصر کس پیغام نیاید و هیچکس دیگر راضی نشد و از پیش پدر نومید شده برخواست پدرش چون
 از سودای غزیر مصر زاری او دیده بود و شوق مقبیراری و فهمیده رسولان را خلعتهای بادشاهی بخشیده
 عذرخواهی نموده خصت کرد و گفت غزیر مصر از شما سبقت کرده و این فرزند نام زد او شد بعد از آن یک انامی
 از مقرر بان خود بوسی غزیر مصر روان ساخت چندین تخمها فرستاد و پیغام داد که هر چند برای خوشکاری این فرزند
 درین ایام پیغام بادشاه روم و شام غمزه میبرد اما قبول نمیبرد **بیت** نکر و خاطر او رام باروم * شمار دانه
 خاک شام را شوم * برامه حشریم او سبیلست * برای مصر شکش رود نیاست * غزیر چون نموده ریاست
 کلاه فخر او بر آسمان سود و گفت لازم بود که من نیز برای آوردن آن ختر نیک بیرون شوم اما بادشاه مصر خیار
 و خدمت گرفته که کیساعت از وی دوری نیارم لیکن برای حق گذاری دو صد زرین عماری هزار کثیر کان و غلامان
 خوشتر امان و از ارباب کیاست و ریاست هر که باید و شاید روان سازم تا بعیظم تمام و اعزاز و اکرام او را بیارند و
 پدر زینب گفت بادشاه را از این چیزها هیچ کم نیست پس پدر زینب را هزار کثیر و هزار امر و غلام با حسن تمام و هزار اسپ
 خوش اندام و هزار شتر بختی و از چیزهای نفیس صد شتر و دو سبب مفرش و بیاز با دو سبب درج گوهر و دو سبب
 طببله مشک او فرمایا کرده باز زینب روان ساخت **مشهوری** روان گشتند گوی نوبهاری * رخ آورد
 از دیار دور و بار * بهر جا ساربان منزل نشین * همه روی زمین صحرائی چین * چون بمصر نزدیک
 رسیدند غزیر مصر با تمام لشکر استقبال رفت آنچه او نیز بر بیم شکست آورده بود از کثیران و غلامان و اسپان و
 سونیه و پشمینه و ابرشینه و گوهرهای خزینه و شکرهای مصر تنگ بر تنگ و حلواها رنگارنگ همه را بر آرزینجا گذارند
 زینب را چون شوق غالب بود از شکاف خمیه بطرف می نگاهی کرد و آهی بر آورد و گفت که این نه آنست که من او را
 در خواب دیدم و بخت جویش محنتها کشیدم امی فلک چه کردی که بروای بی نصیبی در غزیر بیخیز و وی مقصود
 دل خود عهد بسته بودم که بجهت بانم چه باشد که بدانم دست کس نیالاید این میگفت و می نالید و روی
 بر خاک می نالید ناگهان با لطف غیب آواز داد که اگر چه این غزیر مصر مقصود تو نیست اما از راه او مقصود

حاصل خواهد شد **م**باد از صحبت وی هیچ صحبت نکند و با نیکو است قهقش سمیت به کلیدش را بود و نماند از نوم
بود کاری کلید نوم معلوم به عاقبت او را در سرای فرحت افزای عزیز برود و همه سبب است او را در آن مکان
حاصل بود اما چه سود **گ**ر مثل و صند رضوان بود بی رخ و دل در چو ترندان بود پس آن بیچاره همواره در انتظار
نگار بود تا آنکه روزی سیرکنان فتنه بود چون باز گشت نمود دید که بر در بادشاه مصر غوغا است پرسید که آنچه
تقریبست گفتند مالک یغلام فرخنده نام از کنتان آورده میفرود شد چون زینجا نظر بروی انداخت
نشانت و فریاد بر آورد و بیویش گشت همو بوج کشتان بود حشیرا برانند و بخانه اش رسانند چون بهوش باز آمد
عزیز را برانگیخت که انعام را بجز عزیز آنچه من ارم از خزینة و دینیه بنیمه بهای او بر نیاید زینجا در جی داشت
پراز گوهر که بهای هر گوهر خراج کشور بود همه را شمرده بجز سیز سپرد که اینها را بقیامت او ده عزیز گفت که باد
میل آن ارد که او را بجزد گفت پیش از بادشاه رفته بود که فرزند می ندارم اگر فرمان یایم بجزیدن این غلام
نشاید چون التماس عزیز بادشاه شنید اجماعت داد تا او را خراب القصد زینجا را چون وصال آن فرخ حال
سینه دل خود را بخدمت او مشغول کرد و هر کدام که لطیفتر آمد آورد از جامهای زیبا از زر کشتی و دیبا و کمرها
زینج تا جهات مرصع از زر و گوهر هر روز غیر مکرار او را می پوشانید تا آنکه بهفت سال با نجان رگدشت یوسف
علیه السلام جماعه کنیرگان زینجا مسلمانان و او را هیچ خدمت نمی فرمود و هر چند زینجا میخواست یوسف علیه السلام
از وی گریزان می بود در مدت هفت سال بجان زینجا نظر نکرد و زینجا پیش از این از او گله میکرد و میگفت که بمن
پرواز و اصلا بطرف من نظر نمیکند آخر دایه را پیش یوسف میفرستاد و او بد آنجا زبان نصیحت می کشد اما
هرگز قبول و نمی آید و میگفت زینجا را بگو که تو اینکار پسند که از فرمان خداوند سرتیچم و حال آنکه
من غلام زر خریدم و عزیزم را بفرزند می نام برده و این بنی خایه شمرده در خانه او خیانت چون و رزم از خجست
میلزم چون طاقت زینجا طاق گشت و ایه را تدبیر بخاطر رسید و زینجا گفت چون ایهم بکتابی که با می کرد و
در هر جا صورت تو و یوسف نقشش باشد باید راست کرد و یوسف علیه السلام را در آنجا حاضر باید آورد چون
صورت ترا با صورت خود در سجای در آغوش میند محراب و بکسبید و باسانی چنانکه دانی وصال و حاصل شود
پس مصلحت دایه بنا بر دلکشش راست کرد که فرزند او از زرد بود و در مایش همه موصل از علاج و آنسوس و آن هفت
خانه بود اندک در دور مفرم خایه جهل ستوان مرصع از زر برافراختند شکل جانوران زیبا ساختند و محراب آن
پراز طاوسان زین بن بدما و بالها مرصع از جواهر برافراختند در ماه شین میان آن درخته نشانند

که ساق او از سیم خام و شاخهای او از زرد برکهایش از فیروزه بود بر شاخ او مرغی راست نمودند که بالاسی
 او از زرد بود و منقارش از لعل و در هر موضع شکل یوسف و زلیخا هم آغوش کشیده چون با تمام رسید زلیخا از
 مهر او از نو بچید و خود را آید است و یوسف علیه السلام را طلبید و دستش گرفته بصدقه چون او را در خانه اول برو
 و درش را بفضول محکم کرد و بسجدهای او را میفرست اما اصلاً او را رضی نشد تا در دوم خانه او را برود تا آنکه رفته
 رفته بهفتم خانه اش در آورد و در دوازدهم خانه را بفضول میگرد و یوسف علیه السلام سر خویش در پیش آن فکنده بود و
 بسوی او نمیدید اتفاقاً نظر او بر فرش افتاد صورت خود با صورت او یکجا جمع شده دید نظر کرد و نهید و بطرف بالا
 که ریت آنجا نیز همان مشاهده کرد چپ است چشم فکنده آنجا نیز همان را دید **پس** اگر در او گردید او را دید بهفتم
 آن دو کل خسار را دید پس ناچار بی اختیار بطرف زلیخا دید از حسن و جمال وی حیران ماند زلیخا امیدوار گشت و
 گفت چه باشد که یکبار بطرف این دل افکار نگری و بر وجه او می گام او می یوسف گفت از دو چیز ملاحظه
 دارم اول از خدا و دوم از عزیز زلیخا گفت هر چه که از خزینة و دینیه است بصدقه دم تا عذر خواه کنه تو باشد و عزیز را
 شرتی و هم که با جانش ستیزد و تا قباست بر نیز و همچنان یوسف را میفرست و او سخنهای او را در میگرد تا آنکه زلیخا
 خنجری کشید و گفت اگر کام من روانی باین خنجر نیز خوزیر خود را بکشم و چون عزیز را پیش تو گشته باید بکشتن تو شاید
 یوسف گفت ای زلیخا شتاب که از من رخ مقصود بخوای میدن تا بر زوی خواهی رسیدن او را اصلاً تا شرف
 یوسف علیه السلام نیز و سوخته بطرف عاظم رسید اما عصمت او از ان سو اس پاس میدشت و نظار می برد که چه ظاهر شود و تفسیر
 بحر المواجه آورده که بعضی گویند ناگاه جبرائیل علیه السلام یا اسرائیل بر صورت یعقوب علیه السلام ظاهر گشت و
 در دامن گرفت میگفت که یسر یعقوب عزنا می کند بعضی گویند که جبرائیل عزنا می کند عزنا می کند عزنا می کند
کانتوب فی الکتب و عمل عمل الکتفها یعنی نام تو در دفتر انبیاست و عملی که کردی آنچو اسی عمل سفاهت و بعضی
 گویند که در آنخانه طفل ششماه در گهواره بود و او خاله زاده زلیخا یا را در زاده عزیز بود آن از نمود که از یوسف عمل سفاهت
 نیست بعضی بر آنند که در سقف خانه نقش ولا تقرنوا الزینا یعنی نزدیک زنا مشوید و گرد آن مگردید نوشته
 از بیت این نمی پس خرید بعضی گویند بر دیوار یکبار یکبار بود نقش ولا تقرنوا الزینا در نظرش نمود چو رو و بطرف دیگر گرد
 و و ان علیکم الحفظ نوشته و پداسی بر شما یعنی بر کردار ما و گفتار ما شما نگاهبانانند از ملایکه بعد از آن نظر بر دیوار
 دیگر گماشت و و ان علیکم الحفظ نوشته و پداسی بر شما یعنی بر کردار ما و گفتار ما شما نگاهبانانند از ملایکه بعد از آن نظر بر دیوار
 روز حساب بن نظرش بر دیوار چهارم افتاد نقش تعلّم خائنه الا کلین ما تحفی الصلک فی خبر و ان علیکم الحفظ
 و ان علیکم الحفظ

عزنا می کند

خیانت چشمهای منجبه پوشیده ساخته است سینههای شما یعنی ضمیر و سر ابرویم را میسازد چون سر فرو گشت انجمنی معکلا
 و اسیر بسته یافت یعنی بستیکه من باشا ام غمی میشنوم می بینم و چون بر سقف نظر کرد و خدا تعالی صورت یعقوب
 علیه السلام بعضی گویند صورت عزیز بر تختین او و اشارت کنان و نظر او در آورد و بعضی میگویند که یوسف عم
 در کج آن خانه پرده زرکش فروخته دید پرسید که این پرده برای چیست پرده کی آن کسیت زینجا گفت آن طرف بیست
 که تنش از زرد و پیش از کوهر دروش پرست از مشک از فرمانزده ستم اورامی پستم اکنون این پرده برای اینست
 که از من این بدینی که می بینی یوسف علیه السلام گفت هرگاه تو ازت بچسبی بی او را که شرمناک گشتی من از تو
 بیشتر سزاوارم که از خدا تعالی شرم آرم بیت تو از روی شکر شدی شرمناک مرا شرم باید زیزوان پاک و بعضی گویند
 که کسی را دید که میگوید اگر این کار بجای خود را از رتبه نبوت فرو کنی و بهر تقدیر از انجا روگردانید و بیرون متوجه شده در روز
 که میرسد بی در شامی قفل در جای و پرده در جای میبرد و زینجا در بی او میدوید و او میگریخت با خویش در وازه با پوست
 و دست بدامن او در او میخیزد از طرف پشت پیراهن او درید و از دست او بیرون حبت چون بیرون آمد عزیز یوسف علیه السلام
 دید که آشفته و پریشانست از حال او پرسید او جوابی از روی حسن او داد که در آن فشار راز نبود با و گفت عزیز از سر مهر
 دست آن بر چه گرفته بسوی خانه اش برود چون زینجا ایشان را دید بخاطر گذرانید که یوسف ۱۴ احوال و باغیز گفته باشد
 بیت حکم آن کمان آواز برداشت نقاب از چهره آن راز برداشت و گفت این منده که تو او را بغر و ناز سزا
 ساخته بر پیش من دعوی من خفته بودم که بر سر بالینم آمد خیالش آنکه من از روی آگاه نباشم و او کام خود از من بردارد
 و چون دست بسوی من دراز کرد و بیدار گشتم او هر اسان گشته که زبان شد و من از بی او دیدم که او را بگشتم و من این دست
 افتاد چاک شد عزیز روی خود بجانب یوسف عم کرد و گفت ترا بغر زندگی گرفتم و بنا بر نعمت پرورم تو برابر آن در حرم من
 و زیدی یوسف عم و موید باغیز زینجا بر من افتاد و دروغ میگوید او را بسوی خود میخواند و من از روی که گشتم در بی من دیدم
 در یوز گز گفت تا این غلام در خانه منست هرگز از روی خیانتی ندیده ام دروغی نشنیده چیران ماند و گفت ای یوسف برین
 دعوی کو ای ماری یوسف بگهواره کودکی اشارت کرد عزیز گفت کودک شناسه یا چهار ماه چه داند و چنین گوید یوسف عم
 گفت خدای قدرت دارد که او را بسخن در آرد و در لطایف سبعین آورده که عزیز از آن کودک پرسید که چه میگوید بقدرت
 بیچون بسخن آمد و گفت یوسف است میگوید تفسیر عالم بر علیت آورده که آن کودک پس خاله زینجا بود گفته اند که پسر عم او بود
 بحر المعراج گفته که بعضی گویند که خیال و بود بعضی گویند حکمی بود و گفتار کرد و معتقد علیه که ملک عزیز مصر در کار ما بطرف او رجوع داد
 و او حکم این گشت می شنیدند بعضی گویند مردی بود باغیز زینجا شسته بعضی گویند صغیری بود که عاجز از سخن می نمود و تو

خارج حالت زمان بخانه در بابی یوسف ۱۴ از شاهان است نموده ای بعضی گویند مخلوق بود از ای نبوتی تو تعالی را بدید آوری که در دعا یوسف ۱۴ از شاهان است

بہر حال عزیز از و پر سپید کہ چہ میگوئی او سخن درآمد و گفت بہ میں اگر پیرا ہن یوسف عہ از پیش درید ہست
 زینجا راست کوست و اگر از پس دریدہ یوسف علیہ السلام راست کوست **ع** عزیز از طفل چون کوثر
 این سخن کردہ روان تفتیش حال سپہن کردہ چون دید کہ پیرا ہننش از پس درید و روی زینجا آورد
 و گفت اینہمہ بگر تو بود پس قصد کرد کہ زینجا بکشد یوسف عہ را بزندان فرستد آن کودک گفت ای عزیز
 اگر این کار کنی خود را سوا کنی پس عزیز گفت ای یوسف این کار پوشیدہ داری و بکسی ظاہر نکنی و ای زینجا
 تو ازین فعل بد استغفار کنی گویند کہ این سخن بعد از سہ ماہ یا ہفت ماہ در افواہ مردم افتاد و زنان بہر عیب
 زینجا میکردند کہ عجیب گمراہی او را پیش آمدہ کہ بسلام خود مفتون گشتہ و دایم اشک میزدند و او از وی گریز
ع نہ گاہی میکنند سوش نگاہی نہ گاہی میزند با وی برہی زینجا چون شنید کہ زنان ویرا ملاست
 می کنند دعوتی کرد و ایشانرا خواند و ہر یکے را بر تختی جداگانہ نشاند و پیش ہر یکے خوان از الوان نعمتہا
 نہاد و بعد از آن بدست ہر یکی تربخی و کاروی داد و یوسف را بسیار است و پیش ایشان آورد چون او را
 دیدند مدہوش گشتند بجای تربخہا دستہای خود بریدند و حیران ماندند چون یوسف عہ بخانہ رفت بہوش
 آمدند گفتند این بشر نیست از آب و گل سرشتہ بلکہ فرشتہ است زینجا گفت اینست کہ مرا از عشق می ملاست
 سیکر دید گفتند ملاست بر تو نیست بلکہ ملاست بر ماست ما چندین تا زمین کہ تو در خانہ داری چرا اورا نفیر می گفت
 مر جہد بسیار کردم لیکن با مرینب از دو ہر گز نمی پردازد اگر بعد ازین کام مرینب ہد او را بزندان فرستم **ع** نگردد و مرغ
 وحشی جز بیان رام کہ گیر و در قفس یکچند آرام زمان گفتند باز یوسف عہ را پیش ما بخوان تا اورا **ع** نصیحت
 کنیم شاید فرمانبرداری تو کند و عرض ایشان آن بود کہ باز نظارہ آن سر و نماز گشتند زینجا یوسف عہ را طلبید
 ایشان او را پیش خود نشاندند و ملاست کردند و گفتند چرا فرمانبرداری زینجا نکنی می ترسیم کہ اگر با وی
 سازبی بر تو خشم گیر و تما بزندان کہ جای ناپسند است فرسید و آن خانہ است تیرہ و تنگ کہ مردم از و بترسند
 مے گریزند اگر ترا از جان می تنگ ملال آید با ما ہمزاد و مساز باش کہ ما نیز بخوبی چو ماہی نظیر ہستیم چون یوسف
 علیہ السلام این سخن را گوش کرد و از بہر متابعت دست دراز کرد و گفت خداوند ازندان دو بہترست پیش من **ع** صحبت
 این مکارگان **ع** عجیب ماندہم در کار اینان **ع** مر ازندان **ع** از دیدار اینان **ع** بہار صد سالان ز زندان نشنم
 کہ یکدم طلعت اینان بینم **ع** پس خدا بیتیالی و عار او را قبول کرد و او را زندان بعد از آنکہ از یوسف علیہ السلام
 نامید گشتند زینجا را گفتند کہ صلاح آنست کہ اورا چند روز در زندان داری شاید کہ باین سبب **ع** این لارام را برگرد

پس یغیاچ بزرگت که من ازین غلام بدنام گشته ام در طبع مرا از خدمت او کراستی پدید آمده بهتر آنست که او را
 در زندان کنی تا مردم گمان برند که گناه از وی بوده است و من از ملامت مردم بازرهم عزیز را منین مقبول
 افتاد و زندانش فرستاد چون این زندان و را دیدند شاید به او زیدند برایشان زندان از آن گلبرگ خندان
 خرم گلستان شد همه از مقدم او شاد گشتند و زیند و در و پنج از او گشتند و بشاد می شد بدل اندوه ایشان
 کم از گاهی غم چو طکوه ایشان و یغیاچ بر آس آتشاه خوبان زندانیان خانه جدا گانه نامزد کرد و حتی در میان
 او نهاد و فرشتهای زیبا از اطلس و دیبا در و انداخت و وایم او را سطر میساخت یوسف علیه السلام بخا
 پیوسته بر هم عادت بعبادت مشغول میبود یغیاچ برای او هر روز از نعمتها چیزی بدست محرم کنیزی فرستاد چون
 باز آمدی از احوال فرزند ما حضرت یوسف عمر رسیدی و همیشه نالیدی و از کرده خود پشیمان بودی
 خود نیز بوقت شب بچنان بزندان میرسیدی و از دور یوسف علیه السلام را میبیدی و روزانه از بام خانه در
 و دیوار زندان را میبیدی **شب** شبش آمد و روز این بیدار نوزد که زندان بود جایی آن لال فروزه بودی
 بیچگاه خالی ازین کاره که دیوار دیدی گاه دلدار تو که تعالی مدخل معده السبعین فتیانه و معالمتی لآ و رو
 که ملک میان را دو بند بود یکی ساقی و دیگر طبیب یا خباز ملک برایشان گمان که او را از هر چه که زندان ایشان
 کرد اتفاقاً با یوسف عزیز زندان درآمدند و در زندان یوسف بعضی را بدولت اسلام مشرف کرده اند و در
 غمخواری احوال زندانیان کوشیدی ایشانرا تغییر فرمودی این زندانی خوابها دیدند و گویند ساقی و دیگر طبیب یا
 نادیده یوسف را از روی امتحان پرسید گفت من در خواب می بینم که در باغی اصل تاک که بر وسه خوشه انگور رسیده
 کاسه جامک بدست منست و من فشام انگور را برای شراب طبیب یا خباز گفتم من خواب دیدم که در طبق ملک سفره
 نان بر سر میارم و مرغان در ایند و از آن نان میخورند خبر ده ما را از این خبر و خواب هر دو را نیز بمقامات مسلمان
 ساخت و گفت شما که ساقی ملک هست سه روز دیگر خلاصین بدو بیاشا مانند ملک خود را شراب چنانکه پیشتر بود آن
 دیگر که طبیب یا خباز است بردار گشتند چون مدتی گذرد مرغان از سرو می بخورند یکی گفت دروغ گفته ام و هیچ خبر نیستم
 یوسف گفت چنین حکم کرده شد و خلاص آنچه گفتم نخواهد بود ساقی را گفت هر گاه پیشین بادشاه برسی ازین بی گناه
 یاد آری و تا توانی احوال مرا عرض و برسانی **یک** یوسفی هست در زندان غریبی ز عدل شاه دوران بے
 نصیبی چیتیش بی گناه پسند بخورد که هست این از طریق سعادت دور باشد که مرا از بلای زندان باز نماید
 و سلاص گرداند چون سه روز برآمد ملک که را فرستاد تا طبیب یا خباز را که خیانت او ثابت

Marfat.com

شده بود و او کشیدند و تفسیر بحر الموج آورده که ثبوت خیانت باطنی بود که طعنا میسکه طباخ یا خباز ساخته ملک او را
 بخوردن آن حکم کردی بر آن قدام نمود چون جانوری میگیرد و خوراندند بملاک رسید ساقی که امانت او تحقیق یافته
 بود همان منصب نخستین بدو دادند و ظهور امانت با این طریق بود که شرابیکه ساقی آورده بود چون او را آشنا نمایند
 وی آشنا میداد و هیچ ضرر نرسید اما چون مرتبه فرشته رسید و می از ساغر جابه بیاشامید از احوال یوسف غافل ماند
 چند سال بر خاطر نیاید و در عالم التنزیل از حسن بصری رح آورده که روزی جبرئیل علیه السلام نزدان در آمد یوسف
 علیه السلام او را شناخت گفت یا انا المرسلین چیست که می بینم ترا در منزل کنایه کاران جبرئیل علیه السلام گفت
 یا طاهر الطاهرین حضرت رب العالمین ترا سلام میرساند و میگوید شرم نمیداری که آدمی را سبب بیانی و او را
 شفیع میگردد **بیت** یاری از من جوته از جیل و سپاه راز با من کوی نئے با میر شوه هر که یاری کنم
 بر تر شود هر که او را فکرم آتبر شود بغرت و جلال من که ترا چند سال دیگر در زندان بدارم گفت و بیخ حال
 از من اضی است گفت آری گفت کنون باک بدارم پس یوسف ع گفت یا جبرئیل حقیقی بعد از آنکه مرا رنج و مذلت مید
 داد ع محنت زندان چرا بر من نهاد گفت تو چرا گفتی یارب نزد من زندان دوست ترست چرا اختیار کار بر
 نگذاشتی و نسبت از مکر زمان زندان خواستی یوسف ع گفت یا جبرئیل هیچ از پدر من خبر داری گفت و برت **بیت**
 رفته نشسته و درآمد و رفت مردم بسته و نابینا گشته و بغیر کرستی و در فراق شاق تو کاری ندارد یوسف علیه السلام
 گفت خدایتا پدرم را چه افراق مبتلا گردانید و کارشن با این مرتبه رسانید جبرئیل گفت بسبب سستی او بانوحی تعالی
 نرسید و کسی بغیر از وی کسی را دوست گیر و تقریب نجات الانس مذکور است که شیخ ابو بکر کتانی گوید وقتی از ایم
 خواص از سفر آمد گفتیم در بادیه چه شکفت عجیب دید گفت خضر علیه السلام من رسید گفت ای بر ایم خواهی که
 با تو هم ای کنم گفت فی گفت چرا گفتیم او شکین است ترسم که دل من با تو پیوندد و القصد یوسف ع گفت ویرا درین
 رنج هیچ اجری باشد گفت هر روز ثواب شهید دهنند یوسف علیه السلام گفت پس باکی نیست صاحب کشف
 گفته که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام پرسید که غم داند ده یعقوب علیه السلام
 در فراق یوسف ع با چه مرتبه بود گفت برابر بنتا و ما در فرزندم درم حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود او را چه مقدار
 دادند گفت فرود شد شهید آری سچس برابر یعقوب علیه السلام در آتش مفارقت سوخت تا چهار سال در مدارک
 التنزیل تا هشتاد سال از فراق آن بیکانه آفاق تا زمان وصال هیچ حال چشم او خشک نکرد و از بار سحرت پشت او خمید
 صلوات الله و سلامه علی جمیع الانبیاء و المرسلین **فصل سوم** در کشتن یوسف ع غر زهر و آوری دولت و قبال

Marfat.com

بوسی آن جمید خصال فیکبت فی السجن بضع سنین طح و تفسیر مواب علیہ عمره آورده که بعد از زندان
 ساتی از زندان هفت سال یوسف علیه السلام در زندان بماند و شهرت است که از اول تا آخره یاد و از ده سال
 ماند و در عالم نیز آورده که پنج سال پیش از آن بماند و هفت سال بعد از آن چون مدت سخت تمام شد ملک ریان
 خوابی دید و با داد حکیمان ندیمان را طلبید و گفت من در خواب دیدم که هفت گاو فریه از جوی خشک یا از پس بر
 بیرون آمدند و هفت گاو دیگر لاغر بر آمدند و آن گاو فریه را خوردند و در شکمهای آن هیچ زیادتى نشد و هفت خوشه سبز
 دیدم بماند رسیده پس هفت خوشه دیگر خشک پیدا شد و آن پنج شخسانه او سخت و بر آنها غلبه کرد و خشک ساخت تعبیر این خواب
 کنید گفتند این خوابیت شوریده محال و فرام آورده و هم خیال ما اینچنین خوابها را تعبیر نمیدانیم ساتی اینجا حاضر بود یوسف
 او را یاد داد گفت ای ملک من طلبناخ در زندان خوابها دیده بودیم و در اینجا یوسف نام شخصیت پیش می خواب خود را گفته
 او تعبیر آن خوابها نمود و همچنان شد که گفته بود **پیت** بود بیدار در تعبیر این خواب و دلش غوا اسل من دریا کباب
 مرا پیش می فرست تا این خواب را با وی گویم و تعبیر آن از وی بجویم ملک ریان شاد شد و او را فرستاد
 چون ساتی پیش یوسف علیه السلام آمد عذر خواست که از من فراموش واقعت یوسف علیه السلام گفت
 که این از تو نبوی و بتقدیر خدا تعالی بود پس ساتی خواب ملک را پیش می گفت یوسف علیه السلام فرمود که
 گاو فریه و هفت خوشه عبارت از هفت سال است که در جهان فراخی خواهد بود و باران بسیار و کشتههای خوب
 و آن هفت گاو دیگر لاغر و هفت خوشه خشک شارت بهفت سال دیگر است که قحط و تنگی بدید آید و مردم بهلاکت
 رسد ساتی بخدمت ملک آمده آن تعبیر کرد و ملک پسر مردم از شیخن حیران ماندند ملک است که گفوش خود از
 زبان می شنود و از زندان ساتی رسید اینم کسیت و میرش حسیت و چه کار میکنند گفتند جویت خوب روس شکو
 و بنده عزیز است که او را از مالک خریده و بگویند که مرا بگیاه در زندان داشته اند من بنده نبوده ام بلکه پیغمبر
 ام برادران بر من جسد برودم از خانه بر آوردند و فرقتند و نماز میکردند و بروت حق تعالی بجای می آورد و هیچ دلیل منگوید
 و همیشه در راه ذکر میگوید و غمناک کی زندانین نماید و هر چه او را می آید از خانه زینجا و دیگران بجا جان میدهد پس ملک
 عزیر را خواند و گفت که اینچون که از وی نشان میدهند هفت او میکنند صالت و می لیسیت او را چرا در زندان کرده
 گفت من او را چون ^{در زندان} داشته ام از وی هیچ خیانتی ندیده ام لیکن بهمت خیانت که با بل من اندیشیده او را در زندان داشته ام
 و تحقیق او را پیوسته که از او کناهی است ای ملک گفت بروید و او را باکرام تمام بیاورید چون یوسف را فرقت یوسف گفت از
 برین سائیم تا آنکه بادشاه از حامن بگیاه آگاه کرد و عزیر خوشنود و باشد و از آن تا آنکه در خانه زینجا مراد دیدند و دستها بریدند

Marfat.com

بریدند حقیقت حال را سوال نکند پس ملک فرمود تا زینجا و آنرا نماز حاضر کردند و از ایشان حقیقت پرسیدند
 ما از یوسف و زینجا کی و شتر من کی ندیدیم زینجا وید که بجز راستی فایده ندارد و زینجا کی یوسف عاقر کرد و
 گفت من اورا بصل خود خواندم چون کام من ندا و بزندان اورا فرستادم ملک چون زینجا و آنرا
 این سخن شنید خوشش آمد و بیدار یوسف عاقر را گشت و گفت بیارید یوسف عاقر را تا جمیع مهمات ملکت بک
 سپارم سه ملک با دل خوشترین را می زود که دستور ملک این چنین کس سرود و در تفسیر تفسیر آورده که هفتاد
 حاجب با هفتاد اسب آراسته با تاج و لباس ملوکانه بزندان فرستاد تا تعظیم تمام یوسف عاقر
 بیارند آورده اند که حکم کرد که تا از ایوان بادشاه تا بزندان و رویه سپاه با ایستادند و بگلهای خود بر یوسف عاقر عرضه
 و اورا بتعظیم و کرم بختها می خسروانه بطرف ملک وانه کردند چون تبر و یک سید بادشاه نیز استقبال نموده
 در کنار گرفت و بر پهلوی خود نشاند و از روی دیبا و می سخن راند و در تفسیر بحر المواج و معالم التنزیل را تیه

فَلَمَّا كَامَتْ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ كَدَيْتَ لَكِنَّ إِيَّانِ أَوْرَدَهُ كَلِمَاتِ يَوْسُفَ عَاقَرَ كَلَامِ كَرْدِ وَأَوْتِرَ
 به هفتاد زبان جواب با صواب میگفت و ملک ز جوابهای او می شنید و در تفسیر بحر المواج آورده که بعد از آن
 یوسف عاقر خواست که مراجعت نماید و از پیشین بادشاه بیرون آید برخواست و بزبان عبری دعا کرد و ملک چون
 این زبان را نمیدانست فهم کرد آن نتوانست گفت این کدام زبانست گفت زبان عبری بان پدر
 منست یعقوب و اسحاق ابراهیم علیهم السلام و وقت بیرون رفتن سلام بزبان عبری کرد و در سخن نیز با ملک
 نمیدانست آورد ملک گفت این کیست یوسف گفت این عبریست زبان خلیل است زبان عم من اسمعیل است که پسر
 ابراهیم خلیل است و در معالم التنزیل آورده که یوسف عاقر وقت درآمدن ملک سلام بلسان عبری بعد از آن عا
 کرد بزبان عبرانی و تهنیت گفت که یوسف عاقر با وجود آنکه درین وقت سی ساله بود به هفتاد زبان ملک با و کلام نمود
 جواب هر کدام گفت و این زبان بران افزود ملک از جلال فضایل حزایل شمال و تعجب کرد و حیران با

پیش خویش نشاند و از تعبیر خواب خود پرسید و جواب دل پذیر شنید گفت تدبیر آن بهفت
 چه سان تدبیر آن کردن توانیم چه علم خلق جهان خوردن توانیم چه گفت و کشور من است
 فرای مردم زراعتها بسیار کنند چون غله را بدرونند آنچه با نیت انسان باشد پاک نموده خرچ
 در نوشته گذارند که نیا بشنود در معالم گفته که ملک بیان برین لید نیز از دست یوسف عاقر ایمان آورده و در صحابه علیه
 در ذیل قول تعالی وَقَدْ جَاءَكَ يُوسُفُ مِنْ قَبْلِ الْبَيْتِ آتَمَرده که بعضی گویند که سبب بیان آوردن وی آن بود

اور ایسی قیمتی جہر یوسف علیہ السلام اور ابد عازندہ کر دوی ایمان آورد و در تفسیر مدارک و معالم التذکر ل آورد
 کہ تختی زر سرخ مرصع با انواع جواهر برائی یوسف علیہ السلام مقرر کرد و تاج مکلل بر سر وی نهاد و خاتم خود بدست
 داد و شیر خود را حمال نموده در گردش کرد و کلیب نامی خزاین بوی سپرد و ز نام تیار مملکت بدست می داد و
 همه ملوک و ارکان لشکر را تابع او ساخت عزیز را غزل کرد و باندک زمانی بقید یربانی ازین جهان فانی عزیز
 زنت بر بست فوت کشت **بیت** یکی را بسر بر نهب تاج بخت و در کرا بخاک اندر آرزو ز تخت و زینجا رخت
 و اندوه کوه بر کوه شد در دیرانه رفت و شبست از هر که قصه یوسف علیہ السلام شنید می سیم ز با و بخشید بی تاجر
 داشت همه را تلف کرد و پیر نابینا گشت و قاتش از بار غم خم شد و کاش بجای رسید که او را در محفہ می نشانند
 و بر سر راه یوسف علیہ السلام آورده میمانند و او را رسم آن لبند و سکران دلپسند خورند **بیت**
 شدی غم بگر خاک مرش نشسته خوش تا باز سپاش و پروایتی بر سر راه یوسف علیہ السلام خانه از نئے
 ساخت شب روز بادل پر سوز در میانجامی بود آورده اند که چون یوسف علیہ السلام بیرون می آمد چند هزار پیاده
 بی سلاح و سلاح دار در خدمت او بودند تا آنکه روزی زینجا پیش یوسف علیہ السلام بر سر راه آبی کشید و فریاد
 آورده که یا کریم ابن الکریم زمانی باست قصه بر غصه زینجا صغیر رگوش کن یوسف علیہ السلام چون آتشیند
 عنان اسپاز کشید گفت ای زینجا اینچه حاجتست که دولت پر ملاعتت گفت چون شاهد ملک در آنغوش کردی
 مرا فراموش کردی لا جرم این بیده غم دیده از بس گرسنه نابینا گردیده قائم از بار غم خمیده ازین سبب ایم خراب
 حاکم گفت از مال و جمال چه شد گفت همه در راه تو برباد رفت گفت بخدا ایماں آری ایماں آورد یوسف علیہ السلام
 گفت اکنون حاجت تو چیست گفت میخواهم کہ حق تعالی باز مرا روشنامی چشم و همان جمال جوانی از زانے
 فرماید تا طلعت زیبای تو بینم و بخدمت تو مشغول شوم حی آید یا یوسف علیہ السلام آنچه میخواهد بخواه کہ با حاجت
 مقرون خواهد شد پس حضرت یوسف علیہ السلام دو گانه گذارد و دست بر نهاده نهاد و عا کرد و هنوز سر از سجده نه برداشته
 بود کہ زینجا گفت یا یوسف سر بردار حاجتی که خواهی روا گشت گویند باز دیده اش بینا گشت و جوانی حسن و جمال
 او را بر وجه کمال حاصل گردید و زاید الحد خوبی یافت یوسف علیہ السلام گفت هیچ آرزوی دیگر داری گفت اکنون
 مقصود من نیست کہ مرا بقدر نکاح خود آری وحی رسید کہ اسی یوسف چنان کن کہ زینجا میسک کوید یوسف
 علیہ السلام شبی خسروانه ترتیب فرمود ملک و سران ملک را خوانده **بیت** بقانون خلیل و دین مقوی
 باین خلیل و صورت خوب و زینجا را بقصد خود آورد و بقصد خویش یکتا گوهر آورد

و در مدارک التئیران غیره تفسیر قول تعالی و لاجرا لآخره تخیل الذین امنوا و كانوا یسقون آورده که
چون یوسف ۴ بار لیجا خلوت نمود اورا بیکر یافت و از وی دو فرزند ارجست بوجود آمد که او را نیمه و میتیابو لقبه
چون یوسف ۴ بسندگاه شست امور ملکی را چنان کار بست که از وی بی آزرده دل نشد و حکم کرد تا مردم
بزراعت اشتغال دارند و انبارخانه های عالی نهادند و در هفت سال از هر غله که حاصل میشد نقد کفاف مردم
میدادند و باقی مخپان با خوشه های نگاه میداشتند تا که سالها می قحط پیدا کند و در زمین مصر و شام غله پیدا شد مردم
مصر و یوسف ۴ آوردند و تفسیر میسب علیه آورده سال اول بنفوس که در شش غله بد ایشان فروخت سان و هم
بزرینه و جوهر سال سیوم بخلام و کثیرک سال چهارم چهار پایان سال پنجم بفسیاع و عقار سال ششم بفرزند
ایشان سال هفتم همه خط بندگی دادند و بنده شدند در حال التئیران مدارک آورده که سال سیوم چهار پایان سال
چهارم بخلامان و کثیرکان در بحر المواج آورده که سال سیوم بدو اب و دواشی سال چهارم بزمینها و سرامانان بجم
بخلامان کثیرکان با چنانچه مذکور شد بعد از آن یوسف ۴ صورت حال ملک گفت ملک گفت بنده تواند و خلیار
بدست تست پس یوسف ۴ همه را بحضور ملک زانو کرد و اسوال اولاد ایشان هر چه گرفته بود بدیشان از دوا
و حکمت اعلی درین آن بود که اهل مصر یوسف ۴ را در وقت خرید و فروخت بصورت بندگان بیده بودند قدرت
ازلی و حکمت لم یزل طوق بندگی او در گردن همه مردم نهاد تا کسی را در بار او سخن بیاورد باز نرسد آورده اند
که یوسف ۴ در زمان قحط هرگز سیر نخور می اورا گفتند همه خیر این ملک مصر بدست تست چرا اگر سیر میانی
گفت میترسم که اگر سیر خورم حال گرسنگان از یاد من دور و تیدیر ایشان نپروازم در باب تخم ذخیره الماکله در بار خیر
است که چون یوسف ۴ بسطت بنشست روز بروز ضعیفتر و نزار تر شدی ازین حال سوال کردی منج گفت روز
الحاج کرده گفتند اگر این ضعف از جهت مرض منی است حکما بعالج مشغول شوند گفت علاج مرض حاضر است
چگونه گفت هفده سالست که در بادشاهی نفس من در آرزوی آنست که او را نان جوین سیر و هم و ندادم
گفتند چرا نمیدی و اینهمه مشقت چرا بر نفس خود می نهی و او را نشویش سیدی گفت موافقت گرسنگان در
محتاجان سیکتم و میترسم که یکی در ولایت من گرسنه بیاومرادر موقت قیامت گرفتار کنند که ملک شغول گشتی و
از حال ضعیفان محتاجان خبر نگرفتی **فصل چهارم** در رسیدن دوران پیش یوسف علیه السلام در ایام تنگی
عام برای طلب طعام قول تعالی و جاء اخوة یوسف فدخلوا علیه فعن یوسف و هم له منکدون و صواب
علیه آورده چون از قحط بختان رسید کار بر اولاد یعقوب اتنگ شد گفتند ای پدر در شهر مصر ملکی است

دو فرزند از یوسف
میتیابو و نیمه

حکایت

که همه قحط از دکانهای نواز و دو کار غیر بسیار بد بخواه ایشان میسازد اگر فراموشی بر وی می و دلعام از محبت سرگردان کنعان
 برایم یعقوب علیه السلام اجازت فرمود بنیامین که برادر حقیقی حضرت یوسف علیه السلام بود او را پیش
 خود نگهداشت و ده برادر دیگر یک یا یک شتر بضاعتی که آن شتر و پنیر و یا کفتنها و او میها بود و بر راه آوردند
 و یک شتر با بضاعتی بجهت بنیامین همراه در مصر خیر یوسف علیه السلام رسید که جماعتی از برای
 خریدن غله رسیده اند فرمود ایشان را پیش او آوردند پس یوسف علیه السلام ایشان را شناختند
 ایشان او را شناختند چنانچه جبرائیل علیه السلام در چاه یوسف علیه السلام از ملک علام پیغام رسانیده بود
 که برادران پیش تو آیند و احوال خود تبصره کنند که تو دانی موی ایشان کیانند پس سر موی ترا از ایشان
 ندانند و تا شناختن ایشان بسبب طول عهد بود چه بقول صحیح سال از وقوعه ایشان گذشته بود و یا آنکه یوسف
 از پس ده با ایشان کلام کرده بود و در بحر المواجه آورده یا از سبب تغییر شکل و سیما از مردمی با الحار و از صغر سویی
 که او را شناخت و شناخت یا از جهت غلبه که سنگ که موجب فتور بصر و نقصان نظر است از جهت بر تو
 که بر روی می افکند یا از جهت آنکه با وجود وحدت نظر و شدت بصیرت حق تعالی ایشان را روی یوسف ندانند و از خفا
 نشان یوسف علیه السلام تری و حکمتی بود یا از جهت آنکه با دشمنان بر تخت نشسته بود و لباس خسروانه در بر و تاج
 شانه بر سر و طوق زرین در گردن داشت ایشان از بیست بسوی او چندان نظر کردن نتوانستند پس یوسف
 علیه السلام گفت که شما چه کسانی که با سوسان میانید گفتند معاذا الله ما پسران یعقوب پیغمبر ایم گفت پدر شما
 چند فرزند دارد گفتند دو از ده سپرداشت یکی را در حالت خوردگی گرگ خورد و یکی را پدر پیش خود نگهداشتند
 تا بوسی نشلی گیرد و ماده کسبل از دست آمده و بر او ایستی یوسف علیه السلام چون برادران را دید شناخت
 شد و خواست که ایشان را عقوبت کند و حی می که چنانچه ایشان نمودند ز دیده اند اگر تو هم با ایشان برابران بود
 کنی پس فرقی چه باشد میان تو و ایشان **ب** بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی حسن لی من اسار
 یوسف علیه السلام گفت کسی اینجا باشد که شمار ایشان گفتند مردم مصر را نمی شناسند گفت یکی از آنها اینجا باشد
 و دیگران بروند و آنرا بر با تو آریا بر ندان حال شمار من تحقیق شود ایشان فرمودند خستند بنام شمعون برادرس
 آنجا مانده و یوسف علیه السلام فرمود تا بضاعتی ایشان گرفتند و عوض آن یک یک شتر بار کردند هر یک
 و او را بضاعتی ایشان را در بار می گندم ایشان میسان نهادند چنانچه ایشان را
 ازان خبر نشد و این از همین است که دانستند بود که پدر را غنیمت از زمین بضاعتی نیست

باید

Marfat.com

پس آنرا باز فرستاد تا آنکه نخست که ایشان از طعام به بهاد و بدایا آنکه چون در خانه خود رفته بارها کشانند و آن بضاعت
 که کسی ایشان تسلیم کرده بنیدر خود حلال ندانند و باز بیایند القصه ایشان گفتند که شتر بار دیگر براسی برادر که در دست
 پرست بدید یوسف علیه السلام فرمود من شتر بارم و من سیاهیم نه بشما شتران ایشان بسالقمه نمودند که بر حال زارا به
 بخشای درسم فرمائی تا بکرم تو سرافراز و ممتاز گردیم یوسف علیه السلام فرمود که دیگر بار او را نیز بارید تا
 شمارا کتدم دهم و اگر نیاریدند هم گویند که یهودا علیه السلام گمان برد که اینک مگر یوسف علیه السلام است
 که با احسان بی پایان کرده و از احوال ما پرسیده و آواز او با و از یوسف علیه السلام مینماید برادران دیگر
 گفتند یوسف علیه السلام را این مملکت که و او این خیل و چشم از کجا بهم رساند خدا تعالی میداند که یوسف
 در جهان ناپدید گشت و اگر این مرد یوسف علیه السلام بودی در حق ما چندین نیگویی نفرمودی پس ایشان
 روی بکنعان آوردند چون رسیدند یعقوب علیه السلام از احوال ایشان پرسید گفت از یوسف علیه السلام هم
 خبر یافتی گفتند عجب است چندین سال است که او را اگر کس خورده خبرش از که پرسیم پس گفت عزیز مصر
 بشما چگونه پیش آمد پس سرچه گذشته بود ایشان بیان کردند بسیار اظهارش که گذاری او نمودند و بغایت
 او راست بودند و گفتند باران کرمش همه را رسیده و خوانان لغزش همه جا کشیده و گفتند که عزیز را گفته که بار
 و کر آن برادر نیارید بشما طعام ندیم یعقوب علیه السلام فرمود مگر وی یوسف است که این خبر را بشما گفت پس ایشان
 بارها کتدم را کشانند چون بضاعت خویش در بار نامی خود یافتند بسوی پدرشافتند و گفتند امی پدر آنچه از
 احسان عزیز میکویم در آن راه دروغ نمی پویم اینکه بضاعت ما را تیر جا داده اکنون بار و کر باز رویم و بنیامین را
 با خود همراه بریم از پیشتر طعام پیشتر آریم یعقوب علیه السلام فرمود ازین سبب کمان من پیشتر شد که وی یوسف علیه السلام
 است پس گفت بنیامین را بشما فرستم مگر آنکه سو کند یا دکنید که با وی مکر و غدر نورزید او را بسلامت بمن
 رسانید که از دوری او بغایت متفکرم ایشان بر بنیامین قسم یاد کردند پس یعقوب علیه السلام نیمه از طعامها
 مردم داد و نیمه برای خود نهاد و بر رفتن فرزندان رخصت کرد و گفت چون خواهید که در مصر داخل شوید
 همه برادران از یک دروازه داخل شوید مبادا که کسی چشم زخم بطرف شما نکند و آن بضاعتی که در بار نامی
 خود یافته اید باز برید شاید که بغلط در بار نامی شما افتاده باشد و شمارا نگاهداشتن آن حلال نبود پس روان
 و یوسف علیه السلام را چشم در راه بود که کی بنیامین را بیارند چون بمصر رسیدند از دروازه متفرق شدند و
 فرموده بود و آمدند چون خبر یوسف عا بر و ندانند که یازده تن از کنعان در رسیده اند یوسف علیه السلام شاد شد که باز و هم

فرمود تا همه را با بی باور آورد درین هنگام یوسف علیه السلام بر تخت نشسته بود و نقاب بر رخ نهاده پرسید
 چه کسانی گفتند کنعانیم ما را فرموده بودی که برادر خود را بیارید او را از پدر و خواستیم و بجهت و بیان او دیم
 و بعضا عتی که برده بود پیش او نهادند فرمود ما را با این حاجت نیست به شما باشد و گفت بشنید ایشان بر حاشیه
 بساط نشستند و حکم کرد و شمش خوان آراسته پیش ایشان نهادند که هر دو برادر از یک پدر و مادر بر یک
 خوان طعام خوردند پس هر دو کس بر یک خوان نشستند و بنیامین تخانماند بگریه و آمد یوسف علیه السلام فرمود ای جوان
 کفایت چه از دیده اشک نشانی **بیت** غمی داری ندانم کین غم از چیست و زجانت سر زده این با تم از کفایت
 بگو این بقراری از که و اگر نمیدارم ز تو برنجی که و اگر گفت ای ملک حکم فرمودی که هر کس برادر اعیانی خود
 بر یک خوان نشیند برادر پدر و مادر خود که یوسف ۴ بود یا آمد با خود گفتیم اگر او بودی با من این زمان
 موافقت نمودی و بر سر خوان شستی و تخانماندی یوسف علیه السلام گفت بیات من ترا برادری گریتم
 و با تو بر یک خوان نشینم پس فرمود تا خوان و برادر و شستند در پس پرده بردند و خود نیز پس پرده رفت و او را
 طلبید و ز سحر المواج تفسیر و لکن اذ خلقوا علی یوسف اذ خلقوا علیه آخا که آورده که درین هنگام یوسف ۴ بر جا
 بنیامین ۴ یوسف یوسف بسیار نوشته از سبب آن رسید گفت یوسف نام برادر و شتم از شوق او نام او بر جا نهادم
 چون یوسف ۴ نقاب بسته دست بطعام دراز نمود بنیامین که دست او نگریست بگریست یوسف ۴ گفت باز
 این گریه چیست گفت این دست را مشاب دست یوسف امیدانم ازین سبب گریه میکنم یوسف ۴ گفت برادر تو
 یوسف را چه شد گفت او را اگرگ خورد و آرام از دل بد پر من برود و هوش ما را همه بجز وی بر بود یوسف ۴ گفت
 کرک او را معاینه کرده و این بجز از معاینه آورده گفت من اینجا نبوده ام اما از برادران شنوده ام یوسف ۴ بر او را
 طلبید و این بجز از ایشان رسید گفتند آری همچنانست و این واقعه مشابده ما پیوست یوسف ۴ گفت شنیده ام که از
 شما کسی هست که دنبال شتر میدود و شتر را میگیرد و کلک او آن میکند گفتند همچنین است و همچون عمار نمودند که این است
 یوسف ۴ گفت آنکه کار شتر با نیرتبه رساند کرک بر او را در اجفوار او چگونه دریدن تواند باز گفت شنیده ام که یکی از شما در
 این بجز میکند و شاخها و چوپاها از ریزه ریزه میکند گفتند آری چنین است و شارت بر او میل ۴ کردند که همین است
 یوسف ۴ گفت پیش برادر یکم چنین بود کرک دریدن برادرش حکم چه میسر شود باز گفت شنیده ام که از میان شما کسی هست
 که اگر پیش دروازه شهری نمره زند هر ملک که پیش شهر باشد از کفایت آن بکیار با رفتن بار و اگر آوازی بر دار و جوانان بهار
 در افکندن بار و رفتن بلی چنین است اشارت به پیود اعلمه اسلام کردند که آن صفت نیست یوسف علیه السلام

Marfat.com

گفت بجنوب و سحرین کسان گرگ برادر بیکار چه مجال است پس وقوع آن محال است ایشان نیز منده گشتند بسکوت
پیوستند القصبه چون شوق بنیامین غالب دیدند و این کلمات شوق آمیز از وی شنیدند نقاب ز چهره مبارک بر گرفتند
و گفت منم برادر بنیامین چون روی او را دید بیهوش گشت چون با خود آمد باز بیان حال گفت سه ایچمی تیم به
بیدار است یاری بخواب پنهانترین را چندین راحت پس از چندین عذاب و نگاه قصه چاه و هر چه بر سر گذارند نشسته بود
پیش بنیامین بیان کرد و گفت تمام پروردیاب تو نوشته ام اگر ترابی بهانه جملتی از دارم غم و اندوه پدر زیاد از حد
میشود اگر مصلحت در آنرا با امری است گنم تا نزد من بانی و باید که این امر از برادران مخفی داری و بر زبان بخاری
بنیامین قبول نمود و از پس ده بیرون آمد و حکم شد که کار سازی کنعانیان کنسید پس برادر بیک شتر و
گندم سپانه کرده دادند و یک شتر به بود یا طاسی آوندی از من با از نقره یا از زیبا از زر بر جدم صبح بجا هر کس
از آن آب خوردی درین ایام بجهت عزت طعام آنرا سپانه ساختند بودند یوسف علیه السلام فرمود تا آنرا در
بنیامین سپهان ساختند و اجازت رفتن نشان دادند چون کمیترا رفتند جمعی از ملازمان و عقب نشان فرستاد
تا شخص بارهای نشان کنند با که شتر به پیدا آید چون آن بخار رسیدند نذا کردند که اسی کار و انیان نشان دیدند باز
که یوسف را از پدر و زوید پیدا یا بنیامین بخار بر زبان یوسف علیه السلام گفتند چون این ندا بسمع ایشان رسید
گفتند چه زوید و ایم که از ما می جوید که ما را از دروان میگوید گفتند شتر به ملک که سپانه غله بود نمی یابیم که بدید بایشان
آن در اور یک شتر و ارگندم و هم برادران یوسف گفتند نذا که صاحب این کار مستقیم و شما میدانید که ما مرد
ایم این ایم و اهل نبوتیم بضاعتی که در بار اول در بارهای ما نهاده بودید چون درین نوبت بایدیم باز آوریم
و می بینید که در نهامی شتران بسته ایم تا از زراعت کسان بخورند ملازمان یوسف گفتند اگر شتر
دروغ گوینان باشدید و نام شتر به از بارهای شما یابیم جزای آن چه باشد گفتند روین با نیست که هر که دروغی نماید
چون پیدا آید جزای او آنست که آن زودینده صاحب کالا بود بعد از آن همه بارها بستند و از بنیامین رفتند
او را نزد حضرت یوسف علیه السلام آوردند و برادران نیز همراه آمدند یوسف علیه السلام فرمود آنچه عملت کرد
ساور شده گفتید که ما را اولاد بزرگ داریم ایشان از جیاسر ما در پیش انداختند و زبان طعن بر بنیامین مسکین کردند
ایچ فعل نامناسب ز تو سر زده نمی شاید درین بری برافات پرخا حسان اهل جاسر امکانات پتو حسادیک
و کفران نمودی بیکافر نعمتی طغیان نمودی و گفتند اگر وی زوسی کند عجب نیست که برادر وی نیز زوسی کرد
آن جانیست که در بحر المواج و تفسیر قوا ان تیسرق فقد سرق اخ له من قبل گفته که یوسف در حالت خوروی از

تانه پدیریا از خانه خاله یک بزخاله یا نانی یا ماکیبانی در دیده بسیار بی محبتید بود یا آنکه از خانه جد ما در می و که کافر حری بود
یا از خانه خال خود که از نیز کافر حری بود یا از کشتت بت زرین گرفت و شکست و در زمین که آنجا مردار نامی افکندند و فرس
یا آنچه ما در او خواست که با یعقوب از نهران بعلبسطین و د یوسف ع را در خانه جد ما در می فرستاد و او را بخا و شسته زیر
سجده دست داد و با او سپرد و آنرا با خود همراه بر برداردان و در اتمت زد می تهم کروند یا آنکه کم نندیم بجنه در مکر
یوسف ع بسته بود و اتمت زد می بدو پیوسته آنرا مرد او شسته اند و تفسیر مویب علیه آورد که اینجن یوسف ع
را بد آمد با خود گفت بعد از آنکه چندین ایدار و جو بختا با کرده اند برین سالها بر آمده هم در حق او چنین خبر میگویند بر
بنیامین را یکسان خود سپرد و برادران در خلاص او هر چند مبالغه نمودند و سود می داشتند و بیل را آتش خشم شعله
زدن گرفت و مویها تن او همچو خار استاده گشته سر از جامه اش بیرون کردند و هم تفسیر بجز الموعود بحال التبریر ال
که برادران از آنکه درین شهرت من تنها یکدارید و با و شاه شها هم بر گیرید یا با و شاه را همین گذارید
و شها که بر اسواق ال آن آید برادران گفتند کفایت با و شاه بر خود گیر و اسبند عظیم در کار فخر خود بپذیر گفت
از من جدا بشوید و دور روید و خواست که فریادی نموده بیکین عره گوئی زجا بر کنند بیکناله شهر می بهم برزند
یوسف ع چون اینجالت دید رسید سپر خود را گفت برو دست خود را بر پشت می فرود آر چون دست می بر ویل
رسید غصه تسکین یافت و خود برادران کرده گفت شها ما را مس کرده اید گفتند فی سجد اید که درین شهر تخی از اولاد یعقوب
هست چه هر گاه یکی را از نشان خشم گرفتی چون گیری از اولاد یعقوب مس کردی تسکین یافتی و هم در محالم آورده که در
بار غضب شده آهنگ تحت یوسف ع کرد یوسف ع شتاب شتاب بسته از تحت فرو آمد و او را در بود و
اسی کتفایان شها بر خود گشته اید می سپارید که کسی بر شها علیه کردن تواند خدا یک با اولاد پست آید و برود
بریز دست آفریده گرفت ز تو ناتوان ترستی چه توان از تو هم آن کسی است ای شها ندیدند مهم پیش نه روزاری نمودند که
اسی ملک بر پدیرست بر وضیر و بعد از هلاک برادر او یوسف ع بد و الفت دار و چه باشد که او را گذاری از با بی انگدار
والا پدیرست پندارد که مقصد یوسف و پر اویش کرد ایم گفت معا ذ الله که من بگنایم بی بندگی گیر من را گیرم که کالای
خود از پیش او یافته ام و اگر بجامی او دیگر را بگیرم پس بر ندیب شها از جمله شها کاران باشم چون نویسد شها که گفته
و از سر گوته تفسیر می آغاز نمودند و بیل با بود گفت پدیر شها هم و بیامی گرفته در محالفت بنیامین و بنیامین شها سوگند خود
ایر پیش ازین شها یوسف ع تفسیر از شها واقف شده مصلحت نیست که من از این شها و شها بر و پدیرست مال مشرب بر گویند
با چه فرماید پس ایشان رو بکشان نهادند و بجدت پدیر آمد و تفسیرت بر من عرض ساید تیدر فرمود

این کاریست که شما خواسته اید و با هم فرار داده اید و اگر نه ملک مصر چه پیدا کند که برای دزدی نیست که او را بنیاد
 میباید گرفت چه در کیش ملک و زور زدن و دو چند مسرق تا او ان کشته بودند بنده گرفتن پس بر بنیاد صبر
 جمیل پس شاید که خدا تعالی بپار و یوسف را و بنیامین را و آن برادر دیگر که در مصر مانده گویند که بعد ازین چشمش
 بیشتر نابینا گشت و قدش زیاده دو تا شد و بعضی گفته اند یعقوب علیه السلام را دوستی بود در معالم التفریح گویند که او را
 بمسایر بود و پیش می آمد و گفت ای یعقوب چه خبر است که بصارت تراز بود و پشت ترا خم ساخت و رنگ رو
 را تغییر داده یعقوب علیه السلام گفت که سیتن بر یوسف علیه السلام بصارت مرا بود و غم بنیامین و خدمت
 ساخت و اندوه دیگر بر او شاکه در مصر است آب و رنگ رومی مرا تغییر داده جبرئیل آمد و گفت یا یعقوب عد
 اگر بخدای نالی سود دار و دو اگر پیش بگیر می نالی فایده نکند آورده اند که یعقوب عا بست و پنجبال در ذکر یوسف
 علیه السلام بود چنانکه غیر از یوسف عا کم است که بر زبان من رفتی تا روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
 خدا تعالی بعد سلام منفر ماید که تا کی یوسف علیه السلام را یاد کنی اگر بعد ازین نام یوسف علیه السلام بر بی نام
 تو از دیوان پیغام بران پاک کنم پس یعقوب علیه السلام نام یوسف علیه السلام نبرد تا بوس رسید نقیصت که فرزندان
 یعقوب علیه السلام گفتند تا که اندر یوسف علیه السلام ناله و زاری کنی ترسیم که درین غم و اندوه بپیری گفت
 شکایت میکنم غم و اندوه خود را بخدای تعالی نه بغیر او زیرا که کسی بکیسان و چاره کن بجایرگان اوست در خواب
 حلیه گفت که در بعضی تفاسیر آورده که چون یوسف علیه السلام این سخن گفت وحی آمد که ای یعقوب بغیر
 و جلال من اگر یوسف بنیامین مرده بودند بدین ناله و زاری که تو داری من ایشانرا زنده ساخته بودم باز رساندم پس ازین
 مرده بغیر زندان گفت من میدانم آنچه شما نمیدانید از حیات یوسف علیه السلام در سبدن می گویند روزی
 یعقوب عا بجبرئیل عا گفت از ملک الموت پرس که جان یوسف علیه السلام قبض کرده جبرئیل علیه السلام را
 و باز آمد و گفت میگویند که جانش قبض نکرده ام و در معالم آورده روز ملک الموت زیارت یعقوب علیه السلام آمده
 بود و در بحر الموج و مدارک گویند که یعقوب علیه السلام ملک الموت را در خواب دید و بر تقدیر از او پرسید که روح یوسف
 علیه السلام قبض کرده گفت نه و الله که او زنده است اگر لطلب او شتاب شاید که او را بیا پس بدین امید و آس
 گفت ای سپران بروید از حال یوسف عا و برادرش تفحص کنید و از رحمت خدا آیتها نامید ما شنید و در معالم

قصه یوسف علیه السلام

و موت یوسف و آیت یا نبی اذ هبوا فتحسبوا من یوسف و آخیه و لا تیسوا من روح الله +
 و در بحر الموج و تفسیر آیت قال هل علمتم فاعلمت یوسف آورده است که یوسف علیه السلام به بوس

عزیز من نوشتند بنصمون که از یعقوب سر اسل الله ابن اسحاق بیج الله بن ابراهیم خلیل الله بسومی عزیز مصر آما بعد آنکه من
 ابن متک بلاراموکل ماگردانیده جدم ابراهیم خلیل الله راست و پامی بسته در آتش نمرودی افکند حق تعالی
 او را نجات داد پدرم سحاق را کار و بر خلق نهادند خدا تعالی برای او قدا فرستاد و مرا پسر می بود و سترین همه
 فرزندان من برادران و را بصحرای بردند و پیراهن خون آلوده آوردند و گفتند او را اگرگ خورد من بر فراق
 او چندان گریسته ام که چشم سپید شده او را برادری اعیانی بود که بوسی تسلی داشتیم او را تو نیز روی گرفته و
 داشته و مانده از آن خاندانم که دزدی کنم یا از ماد زومی در آید اگر این فرزند مرا خواهی فرستاد فهو المراد و الا بقو
 و عاکنم که اثر آن تا بفرزند مفتین تو برسد و السلام و این نوشته را بفرزندان داد و اندک بضاعتی از خنجر
 و راهم تا سره پاکسده پاره ز چشم و روغن زیتون امثال آن ترتیب نموده ایشانرا بمصر فرستاد ایشانرا بمصر آورده
 با اتفاق برادری که آنجا بود روی بدرگاه یوسف نهادند و آن نامه را باوسی دادند یوسف علیه السلام نامه پدر
 بنیر برقع خواند و زار زار گریست و در حال جواب آن نامه نوشت که بسومی یعقوب سر اسل الله بن قبیح الله بن
 خلیل الله از عزیز زمان آما بعد پس تحقیق رسید من کتابتی که مشتمل بود بر محبت های آباء تو و استلار تو بفرقی
 اولاد و امجاد و واقف شدم بر و پس برتست صبر جمیل بر آنکه کسی که صبر کند ظفر یا چنچه آباء تو صبر کرد و پذیر
 ظفر یافتند چون این نامه یعقوب علیه السلام رسید گفت من ازین نامه اثر یوسف علیه السلام پیام
 سبقت این نامه سخن ریاست بلکه سخن میا بر است و یعقوب علیه السلام نامه نوشت بفرزندان که
 را نجا باشد و عزیز تو اضع کنیدی تا که بر شما فضل کند و فرزند مرا باز دهد و بار ما را طعام نیز بدد که
 قحط و تنگی بنایت رسیده چون آن نامه بفرزندان رسید همه برادران جمع شده پیش یوسف علیه السلام
 آمدند و تضرع و زاری کرده گفتند یا عزیز ما اینجا بفرست در مانده ایم و پدر آنجا بخت این بضاعت اندک بمقدار و بی اعتبار
 که آورده ایم بفضول کم پذیر و کار بر ما تنگ بگیر و بداند مقدار کنیم با عنایت بفرما **و** امید در دست دینار و اگر
 دل سید و ارزاد و اکن **و** برادر ما را نیز بوجه صدقه با عطا کن چون این لایت ترا بنده اند از بنده
 و س ترا خیز و الگاه یوسف علیه السلام را دل پریشان ایشان بسوخت گفت آیا میدانید آنچه کردید یوسف
 علیه السلام و برادر او و فعل ایشان با یوسف ظاهر است و با بنیامین علیه السلام که خوار و بی اعتبار میشدند
 بر تیر که با هم یک نیکیست الا از روی عجز و نذلت و یوسف علیه السلام امین سخن از زومی نصیحت گفت نه بر
 عتاب نگاه نقاب زنج بر افکند ایشانرا نظر بر آن کل و شمایل قناد گفتند قومی یوسف زیرا که این جمال بر وجه

کمان گیر پیشت گفت منم یوسف و این نبیامین که برادر من است برادران رومی تخت آوردند و خود گفتند که پس
یوسف علیه السلام بگیرند و از تخت فرو آمدند ایشان را در گرفت ایشان گفتند بخدا که بحسن صورت و کمال سیرت ترا
برگزید بر ما گنا گناهگار انیم بفضل و کرم بر ما بخشاشی گفت هیچ سرزنش نیست بر شما موز من هرگز گناه شمارا بر زبان
نیارم و امید دارم که خدا تعالی شما را بیا مژد که اعراف بگناه کردید و از ان پشیمان گشتید **گ** گرت هست زانده
بیرون بدی چه گفتی که بدرفت نیک آمدی: روایت کرده اند که چون یوسف علیه السلام گناه برادران بخشید
برای طعم سر باد و شام ایشان را می طلبید روزی یوسف پیغام فرستادند از ناخطایها واقع شده و این عنایات و
التفات که در حق نامی فرمای ما بیشتر شکر منده همیشه میوم گفت شما از قدم سعادت لزوم خود بر من منتی نهاد و بد چه در صحر
هر چند بادشاهی دارم و ایشان همه ملوک من گشته اند مگر ایشان مرا بنده نیست درم خرید و بیادشاهی رسیده است
الکون بآمدن شما تشریف حضرت ابراهیم علیه السلام پیدا شد و گفت امید واری از حضرت باری است که دیدار پذیر
بزرگو آرمین نماید **د** دارم چنان امید که قیوم ذوالجلال: باری که نصیب کند دولت وصال **فصل پنجم**
ملاقات یعقوب علیه السلام با یوسف و درین فصلت بیان فات و مدت عمر هر کدام در بحر الموح گفته که از زمان
فرقت یوسف علیه السلام تا روز وصلت هشتاد و سه سال بود و در مدت یعقوب علیه السلام از گریه خشکی نمود و بعضی گویند
که تا میاشده بود و بعضی گویند هنوز اندک در چشم او می نمود و قصه روزی یوسف علیه السلام با برادران گفت تا بینا
پیران چه بود گفتند پیران تو بر روی نهاد و میگفت تا آنکه تا بینا شد گفت در مان می هم از پیران من است این
پیران خلیل علیه السلام که جبرائیل در چاه بومی پوشانیده بود و وحی بدو رسیده که آنرا بگفتان فرستد فرمود که این پیران
مرا بیدار من برید و بروی پدر من افکنید تا بینا شود و نگاه پدر و شما همه کسان بیایید در مویب علیه گوید که بود گفت
پیران خون آلوده پیشین بر من برده بودم این پیران مژده من حواله کن که بر من شاید فرج این پیران تبارک کند و آن پیران
کند **د** چو کاری پسندیده آرم بجایه شود و هر بان یار فرزند را در یوسف علیه السلام پیران بومی ادو بسیار
را بجهت پدر متعلقان و همی ساخت برادران تسلیم کرد و جمله اهل کنعان را هدیه ما فرستاد و شکرانه آنکه پدر را یافت و
چون ایشان از عمارت های مصر جدا شدند و بصحرار رسیدند باد صی را حق تعالی فرمان داد تا در ساعت بوسه
بر این یوسف علیه السلام بشام یعقوب علیه السلام رسانید یعقوب علیه السلام جمعی که پیش او حاضر بود گفت
من بومی پیران یوسف علیه السلام پیامم لیکن شما را انبصقان عقل نسبت می کنید آنها گفتند هنوز تو در حیرت
قدیم هستی و محبت یوسف علیه السلام و توقع ملاقات او بعد از چهل سال تا هشتاد واری آورده اند که پیوسته یوسف علیه السلام

برادران بکنعان رسید و پیراهن یوسف عرم بر روی افکند هم در ساعت یعقوب علیه السلام بینا شد و چشمش روشن
 گشت و او را مرجا گفت و در قصص مسگوید که یوسف ع پیش از یہودا دیگر برادر که روزی پنجاه فرسنگ میرفت فرستاد
 تا یعقوب علیه السلام را بشارت داد و گفت یوسف علیه السلام در مصر بادشاه است و بنیامین را نیکو داشته و نیک
 یہودا علیه السلام از عقب میرسد و پیراهن یوسف علیه السلام می آرد و تو آنرا بر شپم خود مالی و بنیا گردی یعقوب ع
 گفت بر کدام دین ملت است و می گفت بروین اسلام و ملت آبا می خویش پس یعقوب اهل کنعان شد و مان گشتند
 و یہودا نیز رسید و پیراهن بر روی پدر افکند بینا شد و گفت من نیکیفتم شمارا که میدانم آنچه شما نمیدانید بعد از
 دیگر برادران نیز درآمدند و در پامی پدر افتادند که اسی پدر آمرزش نسب کن برای از خدا تعالی که ما گنہگاریم
 یعقوب علیه السلام گفت که آمرزش خواهم خواست برای شما از خدا تعالی و در بحر المواج موبس علیه مسگوید بر امی تا خیم
 کرد که شب جمعه تا وقت سحر برسد که درین اوقات طسند اجابت دعوات میباشند یا خواست که بدانند که یوسف
 علیه السلام از ایشان عفو کرده یانی واضح است که تاخیر کرد تا وقتیکه مبر در شبی رسید بعد از نماز تہجد و روحی بقبله استیاد
 و یوسف علیه السلام را در قفای خود داشت و برادران دیگر در عقب او و آنحضرت دعا میکرد و فرزند ان آمین میگفتند حق
 سبحانہ و تعالی اجابت فرمود و در تفسیر موبس علیه گفته که یعقوب علیه السلام با جمیع اهل عیال و اطفال متعلقان روان شدند
 و در عالم التئیر ال آورده که ایشان هفتاد و دو کس بودند از مردان و زنان و بقول مسروق نو و دستہ و در حارج ال
 در ضمن نعت سابقه آورده که بروایتی هفتاد و نفر بودند و بروایتی دویست و بروایتی چهار صد چون نزدیک
 بمصر رسیدند یوسف علیه السلام فرمود تا مصر را آر استند و خود لشکر را آر استند با ملک یان تمامی اشرف
 یا استقبال پدر فرخ خان اولاد فرخندہ مال برون آمد چون بصحرای رسیدند لشکر یوسف علیه السلام هفتاد و
 گشت و هر فوجی دو ہزار سوار بود یعقوب علیه السلام با ہشتر زن ان بر بالای پشتہ بر آمدہ تفرج میفرمود
 و سپاہ یوسف ع جوق جوق از پیشین میگذشتند و شرایط خدمتکاری بجای آوردند یعقوب علیه السلام
 ازین کو کسب و تجمل تعجب میکرد جبرائیل علیه السلام فرود آمد و گفت از آراستگی این لشکر چه عجب میدار
 بیالانکہ لشکر ملک از زمین تا فلک نبارہ آمدند و بشاد تو خوشحال اند چنانچہ از اندوہ تو غمناک بودند تا آنکہ یوسف
 از دور پیدایش و در عمار می مرغ نشسته و علیا و حکام مصر در چپ است و می صف کشیدہ چون از دور نظر می
 یعقوب علیه السلام و اولاد و امی افتاد از عمار کے فرود آمد و خواست تا سلام کند جبرائیل علیه السلام گفت
 بگذار تا پدر بر تو سلام کند و در خبر است کہ یعقوب علیه السلام پیادہ شد چون چشمش بر جمال یوسف علیه السلام افتاد

گفت السلام علیک یا ذریه لاجران سلام بر تو باد ای برنده نعمها و نیز در معارج النبوة آورده که هر دو دستها
 بگردن یکدیگر بر آورده میگرفتند و از هوش رفتند گویند تا پنج ساعت یعقوب علیه السلام به هوش ماند
 چه خوشحالیست رومی دوست دیدن پس از عمری یکدیگر رسیدن به شراب خوشدلی را نوش
 کردن به بشادی دست در آغوش کردن به بکام دل مانده آمدن به هم گفتن سخن و از هم شنیدن
 و در وقت ملاکرو بیان عالم بالاتماشای این و شتاق سوخته آتش فراق سینم و ندجبر ایل علیه السلام
 با هفتاد فرشته طبقه آثار از کنوز دارالقرار بر فرق ایشان میپاشیدند و جناب الهی مینالیدند که خداوند
 کسی را با کسی این نوع محبت باشد که هر روز یعقوب با یوسف است فرمان آما که مرا با هر یک از است پیغامبر آخر الزمان
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم هفتاد برابر این است است از پیغامبران و خوبتر استش از امتان محبوب تر
 و در بحر المواج آورده و آنچه بعضی گویند که یوسف علیه السلام بدیدن یعقوب علیه السلام از اسپ فرود
 نیامد از شومی آن انتقار نبوت در سل و در آمد این سخن بر یوسف علیه السلام اقرار است نسبت اینکار با کار
 نامر است یوسف علیه السلام برگزیده خدا بود و این چنین کارنا شایسته از و نباید و این نوع عمل ناکر دیده ناپسندیده
 از وی رونماید و نیز در بحر المواج و معالم آورده که بعد از ملاقات یوسف علیه السلام از یعقوب علیه السلام پرسید
 چون است که روز قیامت ملاقات خواهد شد چه میگریستی و چرا در غم و اندوه زمستی گفت یقین من نبود که تو پیغامبر
 خواهی گشت و از دین آبا و اجداد نخواهی برگشت میترسیدم که عیاذ بالله در دین گیر رومی در قیامت با سر ملا
 نشومی گیر من ازین سبب و چون مصر درآمدند ایشانرا مبتدل خود برد و پدر و خاله را بر تخت نشاند و پدر و خاله
 برادران پیشوای سجدت کمرند و تعظیم ایشان در آن زمان مسجد بود یوسف علیه السلام چون اینحال مشاهده
 نمود گفت ای پدر این سجده کردن شما تعبیر خواب منست که در حالت خورد می دیده بودم و خدا آنرا است گردیدم و مرا با
 مرتبه رسانید و این چنین از لطف و بدیع و بعیدیت هم در معارج النبوة مذکور است که یوسف علیه السلام بعد از آمدن ^{اولاد} پدر
 او در مصر تمامی مردم مصر را در مسجد جامع جمع کرد و بر منبر برآمد و خطبه خواند و بر پیغامبر آخر الزمان که محمد است صلی الله علیه و
 آله و سلم صلوة ترا کیا فرستاد بعد از آن فرمود ای اهل مصر شما کیانید بگفتند که بنده کان تو ایم یوسف گفت که همه
 بدانید که این پیغمبر برگزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر منست و ایشان فرزندان او و برادران
 من اند من همه شما را بطفیل این شیخ که در پاهای من نشسته است آزاد کرده ام فریاد از آنها برآمد و عزت و مرتبه یوسف عم
 بر ایشان ظاهر گشت و در مدارک در تفسیر قوله تعالی توفیقی منی لعلکم توفیون بالتصمیم نیز آورده که روزی

مادری بود یعقوب علیه السلام را لایق آن میفرمود تا لایق

یوسف علیه السلام دست یعقوب را گرفته خزینههای زر و سیم و اقمشته و استعد و سلحه می نمود تا چون نجرانند کاغذ رسید
 یعقوب علیه السلام از وی پرسید که ای سپهر نژاد تو این مقدار کاغذ بود بهشت روزی یک ماه اصلا بسوی من
 مکتوب نفرست تا یوسف علیه السلام فرمود جبرائیل چنین فرموده بود گفت با کسبب از پسر گفت ترا باز یاده
 سندیت از من پس یعقوب علیه السلام از وی پرسید گفت خدا تعالی مرا چنین فرموده بود از جهت آنکه یوسف زندان
 گفته بودی یوسف را بشما ندیم معترسم ازین که او را اگرگ خور و چرا از من ترسید و نیز آورده اند که رویت کرده اند که یعقوب
 علیه السلام بعد از ملاقات یوسف علیه السلام راست سالن زندگانی نمود بعد از آن بدار البقار حلت فرمود و بوجوبت و
 که کرده بود یوسف علیه السلام او را بزین شام بپلوی پدر او اسحاق علیه السلام برده و دفن کرد در نستان فقیه بوا
 آورده که عمر او یکصد و چهل و هفت سال بود در معالم النمرین تفسیر آن در پی لطیف لهما یشاعرانه هُوَ الْعَلِيمُ
الْحَكِيمُ نقل کرده که یعقوب علیه السلام در تابوتی که از چوب سیاح ساخته بودند بطرف بیت المقدس نقل کردند اتفاقاً
 همان روز آنجا بر او عیص و وفات یافته بود پس هر دو در یک قبر دفن نمودند ایشان هر دو از یک لطن تو امان زاده
 بودند و عمر هر کدام صد و چهل و هفت سال بود در لطایف آورده پس یوسف علیه السلام باز بمصر آمد و بست و سه سال
 دیگر زندگانی یافت بعد از آن شبی پدر را یاد پدر و مادر را در خواب دید که میگویند ای یوسف بیخایت مشتاق تقانی تو ام
 شب تاب تاسه روز دیگر نزد ما آئی چون بیدار شد برادران را طلبید و وصیتها کرد و یهودا علیه السلام را و یسجد خود گردانید
 و فرزندان را بدو سپرد و بعد از سه روز واقعه که دیده بود بروفته وصال انتقال فرمود و حضرت پناهی مولانا عبد الرحمان
 الجامی قدس سره السامی وفات یوسف بنیطریق می فرماید که در روزی یوسف علیه السلام سه بر کرده لبیا
 شتر یاری به برون آمد با هنگ سواری به چوپان بیکر کاب و روجبریل به بدو گفت مکن زین پیش تعجیلش
 امان نبود چرخ عمر فرسای به که سایه در رکاب بگیرش پاسی به یکف جبریل حاضر دشت سیبی به که باغ خلد زو
 میداشت زیبی به چوپان یوسف را بدست آن سیب بنهاد به روان آن سیب بوسید و جان داد به و هم در مدارک و
 معالم و بحر المواج آورده پس بل مصر در مدفن او با یکدیگر اختلاف کردند و کشیدان بسو محلههای خود نزاع نمودند از
 جهت دریافت برکت تا آنکه از بحث و جدال آن بقبال سید آخر بران قرار یافت که او را در صندوقی گفتند از مرز
 رود نیل برفت که آنجا آن همه کس را برسد تا نسبت او همه کس را بر بود و برکت او همه را یکسان باشد پس چنین کردند
 در میانجا بود تا آنکه بعد از چهار صد سال موسی علیه السلام او را در زمان خود نقل کرده در شام نزد یک بار او دفن کردند
 و عمر یوسف علیه السلام صد و ده سال بود یا صد و بست سال کذا فی البستان و ایضا در مدارک

یوسف علیه السلام

یوسف علیه السلام

و تفسیر قوله تعالى وقال الذي اشتراه من موسى آتت سورة يوسف عليه السلام مفسره ساله بود که عزیز مصر اورا خرید
 و سیزده سال دیگر در منزل و گیرید و درسی سالگی ملک میان این دو لید اور منصب زارت بخشید و درسی سه سالگی
 اورا خدا تعالی حکمت و علم عطا فرمود و صد و بیست سال بود که از تعالی رحلت فرمود و الله اعلم بالصواب
پایزدهم در بیان احوال حضرت ایوب صابر علیه السلام و در آن دو فصل است **فصل اول** در نسب
 بعثت ایوب علیه السلام و مبتلا گشتن او با انواع محن و آلام بدانکه در عالم التنزین رفته و تبارک حجت
 اتینها در سوره انبیا نیز در مواهب علیته آورده که ایوب علیه السلام رومی بود بنسب بعضی ابن اسحاق
 علیه السلام و در انوار التنزین رایه و ذکر عبدنا ایوب در سوره ص آورده که ایوب علیه السلام پسر عیص بن
 اسحاق بود و در تفسیر لباب گفته که مادرش دختر لوط علیه السلام بود چون حجت تعالی او را بر عقبتی بدخاعت نبوتش
 پوشانید و هفت پسر و سه دختر عطا کرد چنانچه در مواهب علیه گفته یاسه پسر و هفت دختر بقولی چنانچه در عالم آمده
 و یا هفت پسر و هفت دختر بقولی چنانچه نیز در عالم و مدارک آورده و مان بسیار یومی او و دنیا طلبی بصره دنیا
 و هند و عقبتی طلبی هر دو یکجاست و هند در کشاف و مدارک در سوره انبیا آورده که سه هزار شتر و هفت هزار بز و گوسفند یا
 زیاده و پانصد حجت گاو و دشت و پانصد غلام که هر کدام حجت را و تخم فشان میگردند و در زمینها تخم میکاشتنند و هر یک مال
 و اطعمان اشتند و بامردمان نیکویی بسیار میکردی و هرگز زمان نخوردی داده در پیش اسیر نکردی جامه پوشیدی تا
 در برهنه را پوشانیدی شب و روز بطاعت گذرانیدی رسوم خیرات چنانکه باید و شاید بجا آوردی و سبب ابتلا او
 است در کشاف و انوار التنزین سوره ص آورده که سطلومی پیش او باستغانه بینالید بضرایه نرسید یا آنکه مویشی
 او در ناحیه بادشاه کافر بود با و دامنتم می نمود و غزانی فرمود و در مدارک آورده که شکر می دید و خاموش گردید آنکه
 شانی فرج کرد و بخورد و همسایه بگرستگ بر برد و در مواهب علیه در سوره انبیا آورده که ابلیس علیه اللعنه بر حسن و
 کفایت الهی ایوب رعا فیت و فراخی عیش و وسعت است و مان بسیار دارد و فرزندان بسیار دارد اگر او را بزوال
 اموال او لا بد مبتلا سازی عبادت و طاعت گذارد و کفران نعمت ترا پیش آورد و حجت تعالی فرمود چندین است که تو میگوی
 او را بنده است پسندیده و برگزیده اگر هزار بار در آتش ابتلا او را گذاریم برحک اعتبار کامل عیار خواهد بود ابلیس مردود گفت
 مرا بر مان فرزندان او مسلط گردان تا حقیقت جان می طلبی هر گرد و حجتا ابلیس لعین بر و مسلط کرد و دیوانگامشت تا
 اشتغال باک اموال او لا داد نمودند و قول بعضی مفسران آنست که فرشتگان گفتند ایوب ۱۴ نیمقدار طاعت بقوت از
 منت که خدا تعالی در اگر است فرموده تندرستی داده میکند و دلش فرزندان شادمانست حجت تعالی فرمود من آن

بعضی آیت
 ایوب صابر
 در سوره ص
 در سوره انبیا
 در سوره ص

شکل
 حجت تعالی
 غزل حضرت

نعمتها از وی باز گزیم شما دانید که او عبادت محض از برای رضا من میکند و بروایتی خود گفت یارب مرا بسبب ای مبتلا
 ده تا در بلا صبر کنم و ثواب صابران یا بم بعضی گویند که روزی مبتلا می گزشت و گفت این مبتلا سازی این بوده است
 حق تعالی این سخن از وی می شنیدید و او را مبتلا کرد و بعضی بر آنند که یکی او را گفت که حق تعالی ترا نعمت بسیار داده است
 و بتو نیکو می کرده گفت من نیز طاعت و عبادت و شکر گذاری حضرت یارب تعالی بسیار می کنم حق تعالی این سخن از وی شنید
 نکرد و بار بار بگماشت چنانچه در مواهب علییه در سوره انبیا گوید که شترانش بصاعقه هلاک شدند و گو سفندانش بسبب
 سیل و گرداب فنا افتادند و زراعتش بریح عاصف غنمش گشت و هفت پسر و سه دختر در زیر دیوار آمدند و بعضی
 آورده که هر چه در خانه او بود از گاو و ان غیره جمله بآتش سوخته شد و دیوار خانه بر او و او و همه میرودند قصه مبارک
 او را از هلاک چیزی خبر مسکند می گفت چه کنم آن خدا که داده بود باز برد و صبر و شکر بجای آورد و میگفت که دنیا در بلا
 است و محل ابتلاست که حق تعالی بندگان خود را بآن آزمایش میاید باید که کسی آن روی نه بندد **و** جوان پیری که در بند
 مان فرزند اند نه خاقل اند که طفلان ناخردمندند تا آنکه روزی در محراب عبادت استاده نماز او امیکرد ناگاه
 در دس در پائی او ظاهر گشت و آن اس کرد و در ساعت مجروح شد رفته رفته تمام اندام او ریش گشت بعد از روزگار
 کرم مادر و نهادند چون مدتی برین برآمد بومی گنده در تن می پراکنده شد و کرمها غلبه کردند گویند که چندین ترا کرم در او
 دوستان **ال** بیت وی از روی گردیدند و او را چهار زن بود سه زن طلاق خواستند و یک زن حجت یار حمیه
 تمام بنت فریم بن یوسف علیها السلام یا ماخیر نام بنت میثابن یوسف عدیالیتیا نام بنت یعقوب علییه سلام باو بماند
 و گفت من طلاق میخواهم زیرا که با تو در نعمت بودم و محنت هم با تو باشم **و** دوست شتر آنکه در محنت زنده لایق
 و برادر خواندگی **و** دوست آن باشد که گیر دست **و** در پریشان حالی و در ماندگی **و** آخر الامر **و** آندیه یوب عمر را گفتند
 از اینجا برو با او که این را می تو در دیگران سهرایت کند و بشتی و شستی او را از آن مکان بیرون کردند و یوسف را قاز با او
 مکرو کرد و کسک شاگردان او بود او را برداشتند و روان شدند و بر روز راز گرستند و او میگفت بزرگوارترین این فرقه من بودم
 مرا بدین بار می خواری بیرون کنند تا آنکه او را در قریه دیگر بردند و بنهادند روزی چند برآمد که آل انقریه تیر او را بد کردند شکر گویند
 همچنین از نعمت قریه او را بر آوردند چون شاگردان عاجز آمدند بصحرای کجایی از چوب غیره سایه کردند و در آنجا او را نهادند بعد از
 چند روز ایشان تیر رفتند همان تن می تنها باو ماند و خدمتش میکرد **و** زنان بلاها که بسیار شدند **و** سرسختی **و** سختی **و** سختی
 و ایوب عطا و عبادت و بندت ضعیف و شستی از حالت تندرستی کم نکرد و ذکر تسبیح فرو نگذاشت یکطرفه لعین غفلت نداشت و در حال
 که در مرض و جوانی است سال بود که یوسف از قریه فرود آمد و بقول کعبت سال و بقول بعضی سال و بقول بعضی سال و در آنوار التمنزل سخت

مادر او را در این وقت از دنیا بردند و او را در این وقت از دنیا بردند

ہفت ساعت نیر کفنتہ و در مدارک سیر و سال گفنتہ و ہم در مدارک و مسابح ہنزدہ سال نیر کفنتہ و در نفا سیر آورد
 کہ روزی زن اورا گفنت از خدا تعالی بخواتہ ما ترا ازین بلا عافیت عطا گفنت مدت فراخی و عیش ما چند بودہ است
 گفنت ہشتاد سال گفنت شرم دارم از حق تعالی کہ دعا کنم و از وسلاستی خواہم و حالانکہ مدت ابتلاست و مضر
 بمقدار مدت فراخی و صحت من رسیدہ است و در مواہب علیہ در سورہ انبیاء آورده کہ روزی ایوب علیہ السلام بگاہ
 ملک علام نبالید و گفنت رَبِّ اِنِّی مَسْتَعِیْنُ الضُّلَّیْ بِرَبِّیْ وَ مَحْتَسِبِیْ رَسِیْدٌ وَ بَطَّ اُھْرَیْنِ شَرَّکَیْتِ اَوْ عَلُوْکَ
 و بے صبر و می ہنوم میشود و حق تعالی اورا صابر نام کردہ کہ اِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا بَدِیْنِیْ یٰ اَقْرَبُ
 جواب آن بر نیوجہ تفریق میکند کہ از شیطان بنجی بوسی رسید چہ نزد او آمدہ گفنت مرا سجدہ کن تا ترا ازین بلا
 بیرون آرم ایوب علیہ السلام با حق تعالی از ضرر آن مطرد و شکایت نمودنہ از بچ خود یا آنکہ جمعی از آنان کہ بوس
 ایمان آوردہ گفنتند کہ اگر درین چیزی بودی بدین بلا مبتلا گشتی این شہادت اعدا دل و را مخرج کرد و این سخن
 بر زبان آورد یا آنکہ چنان ضعیف شد کہ بفرض نماز و عرض نیاز قیام نمیتوانست نمود بدین سخن تکلم فرمود یا آنکہ گریان
 اہنگ آن زبان وے کردند و عرض نمودن کرد و فکر خدا بودند از فوت ایشان ترسیدہ این لفظ بر زبان راند یا آنکہ
 سحری بوسی واسطہ ملک یا بیشتر از بارگاہ اطمینان خطاب مستطاب با یوب علیہ السلام میرسید کہ امی بندہ بیمار ما چگونہ و
 ایوب علیہ السلام بدوق شوق این پیشش کوبہ بلاراجان میکشید و آن خوش میبود و در سحر آن روز کہ ازین
 جراحت مریم راحت باو میرسید باین خطاب سرفراز شد ہذا فریاد بر آورد کہ رَبِّ اِنِّی مَسْتَعِیْنُ الضُّرِّیْ ضَرِّ عَدَمِ
 وصول الخطاب من الجناب لا قدری بعضی محققان بر آنند کہ شکایت باو بودند از ویانکہ اطمینان در راہی بصورت
 پیرے پیشین ان وارد گفنت تو کیستی کہ چنین غمگین ہستی گفنت بیماری دارم کہ حال چنین است اطمینان گفنت کہ خبر
 گوشت خوک باید خورد تا این علت با کلیہ منفع گردد و بر طرف شود چون پیش ایوب علیہ السلام آمد و حقیقت را
 گفنت برومی خشم گرفت کہ امر بمعصیت خواہی افکندن و سوگند یاد کرد کہ اگر بہتر شوم ترا صد چوب بزخم و این کلمات
 گفنت یا آنکہ چہل روز و حی بوسے فرود نیامد این شکایت از بہت آن کرد یا آنکہ از آن کرمان کہ در بدن او بودند یک
 دو بر زمین افتادند و بر خاک گرم میبلیدند ایوب عرم آنرا برداشتہ در ریش خویش بجای نهاد و چون انکار با اختیار آورد
 چنان بگریزند کہ تاب نیآورده اینکلام بر زبانش جاری شد و در بحر المواج آورده یا آنکہ زن او در قبریات
 نے گشت کہ کارے کند و چیزے جنس طعام بچیت ایوب علیہ السلام بیار و بچکس کارے یا و فرمود
 یکے یزنی کافرہ بود تو انگر کہ او ویرا کاہی کارے گفنت پیشین ہی رفت و گفنت مرا طعاسے بدہ تا

ناآن برای چارول افکار برم و فردا اگر ترا کاری باشد بکنم گفت مرا کاری نیست که ترا بگویم لیکن کیسوی خود
 بریده بمن ده تا طعام دهم و آن کافره بر موی و عاشق بود خواست که باین مکر و حیل از دست نماند
 از مکر زن کسی عاجز مباد این زن مکاره خود هرگز مبادا از عزیزان کند کسب زنان خوار به بکسب زن بود تا
 گرفتار زن ایوب گفت بر بستل او من جمعی کن که دمی دست در موی من انداخته بر سینه زد و عبا
 حقتعالی می کند آن زن کافره بروی جسم نیاورد پس ناچار کیسوی خود را برید و بومی داد و بلیس علیہ اللعنه
 بصورت مردی پر شده پیش ایوب آمد که گفت که زن تو نابکاری بدکاری کرد و او را گرفتند و مویشین بریدند
 ایوب غمگین شد و زار زار بگریست و این بگفت و قسم یاد کرد که هرگاه تندرستی از صاحب چوب زخم و اندام علم
فصل دوم در زایل شدن آن سخن و آلام از ایوب ۴ در مواهب علیہ باره در سوره انبیا و باره در سوره
 ص آورده که جبرائیل پیش ایوب علیه السلام آمده گفت چرا خاموش شسته گفت رضا بقضا داده
 صبر میکنم چه توان کرد با قضاے خدا چه چاره نیست جز رضا بقضا: جبرائیل علیه السلام گفت بلایا
 در خرنیجا بسیارست تو طاقت آن نداری از حق عافیت خواه پس ایوب علیه السلام خواستش عافیت نمود و حق تعالی
 اجابت فرمود و جبرائیل مایه و گفت یا ایوب بای خود را بر زمین زن ایوب پامی مبارک خود بر زمین زد و بقدرت
 خدایتعالی دو چشمه آب از تحت قدم او جوشیدن گرفت یکی گرم دیگر سرد و جبرائیل گفت این چشمه آب گرم برای غسل
 کردنست و این چشمه آب سرد برای آشامیدنست پس ایوب علیه السلام دو چشمه آب گرم غسل نمود و از چشمه آب
 سرد بیاشامید هم علیها ظاهر می و باطنی از زایل شد گفته اند چشمه یکی بود بوقت نوشیدن سرد بود و بوقت غسل
 کردن گرم بود کارگرد شوار و گراسا نبود پیش قدرت جلگه کیسیا نبود از نگاه جبرائیل عذر بهشت ردا آورد
 تا ایوب ۴ از بار و روشن افکند و بی بالایی محلی نشست بعد از ساعتی زن او پیدا شد چون ایوب را بر جائے
 خود ندید فریاد برآورد و نوحه میکرد و چپ و رست میدوید ایوب او آونمی شنید گفت ای زن چه بودست
 که زاری میکنی گفت بیمارم و آتم اکنون در انجیایم گفت از چه نشانی داری که چگونه بود و چه نام داشت گفت آن زمان
 که تندرست بود مانند تومی نمود و نام او ایوب بود و پیغمبر خدا بود و چنان ضعیف بنده بود که کرمان گوشت و پوست
 درگ و پی او هم خورده بودند ایوب گفت اگر او را بینی شناسی گفت شناسم گفت اینک من ایوبم زنتش چون
 نیک نگاه کرد معلوم نمود که ایوبست پیش او بیاید کرد و او پرسید که از چه سبب چنین شدی حضرت ایوب علیه السلام
 قصه خود باز گفت پس بان لشکر گذاری خدایتعالی کشادند و با شارت جبرائیل ۴ بروی تقریر خود مختار و ند

چون بد نمودن رسیدند دیدند کہ جبرائیل علیہ السلام از فرزندان او کہ ہلاک شدہ بودند آواز میکرد و ایشان بفرمان
حق تعالی بیرون سے آمدند تا آنکہ ہمہ زندہ شدند و ہر گاہ بچہ گاہ چہار پایان رفتند ہمہ را زندہ یافتند و آن سزا
کہ از و طلاق خواستہ بودند باز نجات آورد و ہم در وہاب علیہ در سورۃ انبیاء آریا نمودہ کہ ابن عباس رضی فرمود
کہ ہر نعمتی کہ از ایوب فوت شدہ بود از نفوذ و گادان اشتران و گو سفندان فرزندان و چندان حق تعالی بود
باز داد و ابرسوخ یا سفید فرستاد تا سہ روز بلخ زرین بروی بیارید و در احتفالت آوردہ کہ سہ شبانروز جوالی سرا
او بیارید و در عالم آوردہ کہ حق تعالی و را باز جوان کرد پس بست و شمشیر سپر آفرید و ہم در عالم و جلالین آوردہ
کہ مر اورا خرمنگاہ ما بود خرمنگاہ کندم و خرمنگاہ جو پس حق تعالی دو سجاہر بربخت یکی خرمنگاہ کندم طلار و یکی خرمنگاہ جو ہم
ربخت و این نتیجہ صبر آوردہ کہ کلید صبر کسی را کہ باشند از دست پسر آئینہ در گنج مراد بکشاید و در عالم در ذیل آیت
يُوفِي الصَّابِرِينَ أَجْرَهُمْ کہ روز قیامت بلاکشان صابر را بعضی صابران حاضر آوندہ برای ایشان میرانی
نصب کنند و دیوانی شرح نمایند بکہ برای ایشان فرورند و ہامی ایشان بچینا کار ہامی ایشان بچینی سدا کہ اہل عافیت کہ
و دنیا ملی ندیدہ و بستمی رسیدہ باشند تا کنند کہ کاشکے حساب و ما بمقراض پارہ پارہ ساختند امر و با اہل عالم یکسان ہم
آمدنی ایوب پیش ازین نبی بود این میان شریعت آمدن رسول گشت پس جو جبکہ قسم خواست کہ زن خود را
صد چوب نزد جبرائیل علیہ السلام آورد کہ امی ایوب خوب باشد کہ اورا چوب زندہ بگیری و مستہ چوب از خرما خشک کہ بعد
صد باشد زن خود را بدان زن و سوگند خود دست گردان پس منہن کرد و گویند بعد ازین چہل و ہشت سال
ایوب بزیست و چون مدت عمرش بسر آماز دنیا رفت و عمر او صد و سی و پنج سال یا صد و چہل و ہشت سال
شش سال بود و اللہ تعالی علم ہ آن لحظہ کہ دست اہل زپاسی نکند نے مال بفرماید رسد نے فرزند **باب**
دوازہم در بیان قصہ حضرت شعیب و دوران و فصل است **فصل اول** در نسب رسالت او و ہا
قوم او کہ اہل مدین بودند بدانکہ در تفسیر معالم و انوار التنزیل و غیرہ تفسیر قولہ تعالی **وَالْيَاسِينَ أَخَاهُ**
شعیباً آوردہ کہ شعیب ابو کرسی مدین ابن ابراہیم عم میرسد حقتعالی اورا بیجا مبری داد و با اہل مدین
و اہل مکہ فرستاد و مدین مدینہ بود یعنی شہری سہمی با ہم بانی او کہ مدین ابن ابراہیم عم امیر بود و اہل مدین ہم
نسب خویشان و بودند بجلالت اہل مکہ کہ ایشان ہم نسب و نبودند و ایکہ پیشہ بود کہ در انجا درختان بسیار و ہا
بیشمار بود و ایشان در آن موضع ساکن بودند و سحر را و آن بود کہ چون خواستی کہ بگوئی بلنہ برآید گوہ سفر فرود
ما شعیب حکم ریاست با سانسہ بران برآمدی پیشش نہد دست کار ما دشواریست ہم سحر

با قدرت او کار نیست و ہر یک را از قوم او دو کیال بودی و دو میزان یکی بزرگتر و یکی خورد و تریان
 بزرگتر میخیزند و بدان خورد تر میفرختند و با وجود کفر و کین و زن خیانت میکردند و در صحرا راه
 میزدند و بر سر راه نامی نشستند و ہر کس کہ خواستی بگذاشت شعیب ۲ بیاید منع می کردند و سے
 ترسایند و تیان داشتند کہ انہارامی پرستید و اطراف درہا و دینار ماسے بریدند شعیب ۳
 ایشانرا ازین چیز ماسع می فرمود و بطرف ایمان دعوت می نمود و از عذاب حق تعالی می ترسایند
 و میفرمود من رسول ام پیغام رسانندہ و نصیحت کنندہ بر من رسایند نیست و بس جمعی از اہل مدین
 بوے ایمان آوردند و ازین بدکار یھا باز ماندند و جمعی دیگر از نگارین مینمودند و میگفتند ترا و آنا را کہ بتو
 ایمان آوردند بیرون میکنیم از قریہ خود تا آنکہ شما باز گردید و بر جوع کسید بکیش ما کہ کفرست و شعیب ۴
 تمام روز مو غطت و پند بیان کردہ ناسعادتمند میفرمود و ہمہ شب نماز میکرد ایشان از بہت سحریت و
 استغفار میگفتند ای شعیب یا نماز تو میفرماید کہ ماترک ہم تیارا کہ پدران پرستیدہ اند انہارایا دست بردیم
 از آنچه می گنیم از نقصان کیل و وزن و قطع اطراف در اہم و دنیا شعیب ۵ میفرمود کہ بدین دنیا و دوزخ مغرور
 نباشید و در ولہامی تخم غفلت پاشید کہ ناچار جزای ہر کردار شما خواهد رسید و می گفتند چکنید کہ تو
 نامیائی و از اقربا مائی و ضعیف و ناتوانی و الا ترا سنگسار می کردیم چون شعیب ۶ تا امید گشت بر
 ایشان نفرین کرد جبرائیل ۷ در رسید و گفت یا شعیب یا اہل خود و آن کسانیکہ تہو ایمان آوردہ اند بیرون
 رو کہ بر ایشان عذاب نازل میشود شعیب علیہ السلام با اہل خود و مومنان برآمدہ بیک فرسنگ
 از شہر ایشان بسر و آمد پس جبرائیل علیہ السلام بوقت صبح کہ ایشان خفتہ بودند از طرف بالاسے بر
 ایشان باتگ زوززلہ عظیم پیدا شد کہ ہمہ در لرزہ درآمدند و ہلاک گشتند منقولست کہ سہ امت بیک
 عذاب نشتند مگر قوم صالح و قوم شعیب علیہا السلام لیکن آواز جبرائیل ۸ در حق تہو از تحت ایشان
 بود و اہل مدین را از فوق ایشان ۹ طرۃ العینی جہان بر ہم زندہ کس نے آرد کہ انجام زند **فصل**
دوم در نزول عذاب باہل انکایہ کہ شعیب ۱۰ برایشان نینتر صبوحث بود و درین فصل ست ذکر
 وفات امدت عمر او در تفسیر مواہب علیہ در سورہ شعرا آورده کہ از اہل یکہ کسی بوے
 ایمان نیاورد ہر چند شعیب علیہ السلام ایشانرا دعوت میفرمود و از عذاب و عید می نمود
 اور آنگذیب میکرد و می گفتند نیستی تو مگر آدمی ماست ما در صفات بشریہ پس بچہ چیز بر ما

اور آنکذیب میگردند و میگفتند که نیستی تو مگر آدمی مانند ما در صفات بشری پس چه چیز بر ما دعوی فضیلت در است
 میسکتی و ما گمان می بریم ترا از دروغ گویند و اگر از راست گویند پس خدا می خورد و ما بگویم تا بگویند بر ما پاره از
 آسمان که در وعدا پے بود شعیب فرمود که حق تعالی داناست آنچه می کنی بعد عبادت اصنام و کم فروغ
 در طعام و سایر معاصی و عدا بے که جزای اعمال بشما خواهد رسانید اگر امثال این شد بشما امثال نخواهد بود خواص
 رسانید آورده اند که چون ایشان افکار و استکبار از حد تجاوز کردند تحت تعالی هفت شب از روز حرارتی بر ایشان
 گماشت بشما که آب چه چشمه ایشان بجوش آمد و انفس ایشان فرو گرفت بدرون خانه درآمدند حرارت زیاد شد
 روی به پیشه نهادند و هر یک در پامی درختی افتاده از گریختن میبند ناگاه ابر سیاه در هوا پیدا شد و بزم
 وزیدن گرفت اهل آنکه خوشدل شد بگردیدند و آواز دادند که بیایید در زیر سایه ابر جمع شدند آتش از روی
 بیرون آمد و همه را بسوخت و بعضی گویند که چون حرارت ایشان بغایت رسید حق تعالی فرستاد که چون سایه باشد
 در هوا ایستاد و در زیر آن آماجی خشک پیدا آمدند ایشان پناه بریزد کوه آوردند کوه بر ایشان فرود آمد همه را
 هلاک و شعیب با قوم خود که با او ایمان آورده بودند بفرمان الهی باز آمدین آمده ساکن شد و بعضی گویند بر
 هلاک قوم خود شب و روز چندان میگزیست که نابینا شد و احکام شریعت را جاری میفرمود تا آنکه موسی
 پیشش آمد و شبنانی او کرد و دختر را موسی بزنی داد چنانچه در قصه موسی به تفصیل تمام بیان کرده اند
 انشاء تعالی و چون موسی از پیشش رفت شعیب هفت سال چهار ماه زیست انگاه از دنیا
 رحلت نمود و عمر او دو زیست و پنجاه سال بود کذافی البستان و قبر او بعضی گویند بک در میان صفا و
 مروه است و الله اعلم **باب بیستم** در بیان احوال حضرت موسی و در آن فصل است **فصل**
 در نسبت ولادت موسی در ایام پادشاهی فرعون بعون و انداختن ما در او در صند و قوی در یاز نیک
 انداختن بدانکه در معالم التنزیل انوار التنزیل در تفسیر قوله تعالی ان الله اصطفى اذ و نوحا و الک
 ابراهیم و ال عمران علی العالین آورده که موسی بن عمران بسبب به لاوی بن یعقوب میرسد و تولد
 او در زمان فرعون بعون بود در سوره اعراف در ذیل آیه **نَمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمُ مُوسَى**
اِلَى فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَ عِیْنَهُ آورده که نام او قابوس بود یا ولید بن صععب بن یان فرعون لقب بود
 و هر پادشاه مصر را فرعون گویند چنانکه ملک دم را قیصر و پادشاه فارس را کسیر و ملک چین خاقان و پادشاه
 یمن را تبع گویند این فرعون از اولاد آن فرعون بود که در زمان یوسف بود در سوره غافر در ذیل

عمران بن یحیی
 بن قحط بن لاوی
 بن یعقوب
 بن یسحاق

وَلَقَدْ جَاءَكَ يُوسُفُ مِنْ قَبْلِ الْيَدَانِ وَرُؤْيَاكَ يَوْمَ تَوَلَّى سِنَّةَ آلِ يَاقَانَ إِذِ اتَّخَذَ آلُ يَاقَانَ آلِيًّا وَرُؤْيَاكَ يَوْمَ تَوَلَّى سِنَّةَ آلِ يَاقَانَ إِذِ اتَّخَذَ آلُ يَاقَانَ آلِيًّا وَرُؤْيَاكَ يَوْمَ تَوَلَّى سِنَّةَ آلِ يَاقَانَ إِذِ اتَّخَذَ آلُ يَاقَانَ آلِيًّا
 یوسف علیہ السلام ایمان آورده بود چون یوسف علیہ السلام در گذشت و می از زمین برگشت و نماز مالک
 موسیٰ عمر یافت القصہ فرعون خلق را بعبادت خود تکلیف مینمود و خود عبادت میکرد و واضح آنست که بصورت
 خود بنان ساخته بود و بر کمر از قوم خود بسته داده بود که آنرا عبادت کنند تا آنها شمار من نزدیک گردند و از
 سبب سبکنت انارکم الاعلیٰ اینها خدایان خود و تراند و من خدای بزرگترم ابلهیس منین بشتنید و گفت مرا طاقت سما
 اینکلام نیست من دعوی خیرت کردم ازین همه بلا من رسید او که چندین بار میزند تا کجا کار او خواهد رسید و دیگر
 سیاه نامہ و سنگدل ز ناپاک ابلهیس از وی نخل و در قصص آورده بعد از آنکه فرعون دعوی حقانی نمود
 تعالی در تن می عبود پیدا کرد و روئیل خشک گردانید خلق بر وجه آمدند و گفتند اگر تو خدائی روئیل را روان
 کن پس تنها بصحرای برون رفت و از لشکر سحرا پس را بخود نبرد و بجائی که آبادانی نبود در غاری فرود شد و از حق تعالی
 درویش پیدا آمد پس خلق را گردن خود نهاد و روی تقبیل شده بدرگاہ حضرت معبود سجود رفت و گفت خداوند اتو
 بی نیاز تو برستی و من بر باطل ملکہ نیار بر آخرت اختیار کردم هر چه مرا باید در جهان من که برائی نیاجان مسکلم
 و از آخرت هیچ نمیخواهم زهی بے سعادت تفاوت سردی برگزید و تفاوتی که میان آن این بودند چون فرعون
 بے عون این مناجات کرد ناگاه جبرائیل بصورت مردی پیدایش فرعون گفت تو کیستی گفت من فرماؤم
 شکایت از شخص دارم گفت اینچه وقت دادخواستن است در منین چون که آب روئیل بقدرت رب جلیل رسید
 فرعون شاد شد و گفت ای جوان قصه خود بگو داد تو بگویم گفت هر بنده که گردن از فرمان خداوند بگرداند و خداوند او را
 دارد و چنان سوچی باشد فرعون گفت جزائی سے آنست که او را در دریای نیل غرق کنند آنم و گفت در خانه تو مرا را
 ندهند و مدارند که پیش تو آیم و حال خود بتعرض کنم مرانوشته ده ما بران حجت بانند کار کنم گفت قلم و دست
 و کاغذ حاضر نیست آنم که جبرائیل بود گفت دارم بیارم پس سر فرعون نوشت که هر بنده که گردن از فرمان خداوند
 بگرداند و خداوند او را نیکو دارد و جزا روست آن باشد که او را در دریای نیل غرق کنند آنم و نوشته را گرفت و
 رفت و بعضی روایت کرده اند که فرعون آوازی شنید که روئیل او را فرمان تو کرد و تیم اگر گفتی روان شو
 روان میشدی اگر گفتی باسیت می ایستادی اگر گفتی بالاشو بر کوه نشی و اگر گفتی فرو شو بر رفتی چون ابلهصر
 همچنین دیدند خدائی وی گردیدند اصلاً از بنی مومن آگاه نشدند که آفریده را بخداوند چه کار و بنده را
 دعوی خواهد چه سزاوار است هر که هست آفریده او بنده است بنده در بند آفریده است پس کل بنده

که در بندست به لایق شکرست خداوند است به در تفسیر مدارک التشریح و تبیان غیر آن از تفاسیر آورده که جبرائیل
 بدیوان منال فرعون آمد و گفت حکم امیر عصیت در شان بنده که نشو نمانی در مال خواججه خود یابد و تبریت
 و سه از سایر بندگان ممتاز کرد و پس کنفران نعمت پیش آن آورده و عوی خواجگی آغاز کند و فرمان موالی خود در
 فرعون بدست خود در ذیل فتوای او نوشت میگوید ابو العباس و لیدین مصعب که برای آن بنده که رسید
 بیرون آید و در نعمت او کنفران نماید آنست که او را در دریای غرق سازند جبرائیل آن خط را فرا گرفت و در
 تا آنکه روزی کا هنان را گفتند که پسری در بنی اسرائیل براید و مملکت تو از تو بر و آل آید و در سوره و النعا
 در تفسیر مولانا یعقوب چرخ رح آورده که در سبب بن سببه روایت کرده که فرعون علیه اللعنه در خواب دید که او را
 گفتند که شخصی پیدا شود که ملک ترا خراب کند چون بیدار شد بسیار غمگین گشت که این خوابیت بس چه نشانی
 چون قوم را خبر کرد همه گریستند و او را هزار چاد و هزار کاهن و هزار خبسم بود همه را جمع کرد و خواب
 بایشان باز گفت گفتند که بعد از چهل روز تعبیه خواب گوئیم پس ایشان کلیم پوشیدند و زمان خود خوردند
 و بر خاک میخفتیدند و شبها بیدار میبودند و روز روز میباشند و دیوانرا که عبادت میکردند پیش ایشان
 ناز می میکردند و میبایدند تا ایشانرا خبر گشتند از حقیقت خواب فرعون و دیوان در آن زمان با تسمان
 میرفتند و از ملائکه کلام می شنیدند و بکا هنان میرسانیدند در تفاسیر در تحت آیه و حَفِظْنَهَا مِنْ كَلِّ الشَّيْطَانِ
 آورده که از ابن عباس رض منقولست که از زمان آدم تا وقت عیسی علیهما السلام دیوان بر آسمانها
 میرفتند و از ملائکه که خبار لوح محفوظ در مسینموزند سخنان میری بودند و زمین آمده با دوستان و از کا هنان
 می گفتند چون روح الله متولد شد ایشانرا از آسمان بنم میگردند چون ولادت سعادت حضرت خاتم الانبیا
 و المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم دست از همه آسمان ممنوع گشتند و بحیث رحمت ایشان شهباب افتد از آسمان متفرق
 شد و ابواب کهانت بکلی مسدود گشتند و چون وحی بجاملان عرض شد که مادر بنی اسرائیل عیسیا بر خواب
 آفرید که او ملک فرعون براندازد و او را هلاک سازد و در شب جمع از فلان ه بعد از سه ساعت از پشت پدر بر رحم مادر در
 دیوان چون آرا شنیدند بر زمین آمده بکا هنان و منجان ساحران رسانیدند که بعد از چهل روز و یکصد و پنجاه روز
 پیش فرعون آمده حقیقت حال بیان کردند گفت چه حیل می کنید که مادر ویرا پیدا کنیم و کشتیم تا این شخص موجود نشود
 گفتند که ما تو انیم اما در شب چهل مردان بنی اسرائیل از زنان جدا کنیم تا این شخص پیدا نکند و در دستن که تغییر
 تقدیر محالست به بود هر کسی را در گونه رای نباشد مگر آنکه خواهد خدای پس را کتب مردان

Marfat.com

بنی اسرائیل را در یکو صغی معین جمع کردند و هر یکی را چیزی دادند که امشب در نیموضع باشند تا روز پنجان در آن
 شب بیدار بودند و فرعون با عمران پدر موسی که از خواص وی بود در ششم مصر رفت و فرعون نمیدانست که عمران
 از بنی اسرائیل است و لشکر بیرون شهر ماند فرعون عمر از آن گفت از در کوشک من جانی نرومی و با جامها خوب
 کنی و حی چنان کرد زن عمر از آن خبر شد که وی در ششم است تردیک می آید اتفاقاً با هم جمع آمدند قطره نطفه که ماده
 وجود موسی بود از سحاب صلب بر در صدف شکم مادر قرار گرفت و او را پیش از زین دو فرزند بودند یکی نام
 نام دشت و یکی دختر مریم نام دشت یا غیره عمران گفت مرزن خود را آنکس که فرعون از وی ترسد این فرزند
 ما خواهد بود و این از اینچنان در او بر زبان میارند بسیار کردند و در آن فتنه بیرون درون صد و لا و را که از خود
 چه خوش گفت آن کو خوشی نکو کار بود که نه خواهی سلامت من نگه دار و پنجان در آسمان نظر کردند نشان آن فتنه
 که آن بسپر در رحم مادر درآمد فریاد بر آوردند فرعون پرسید اینچه حالتست عمران گفت آواز بنی اسرائیل باشد که
 یکدیگر بازی میکنند چون با او شد پنجان روی بهای خود سیما کرده و جامها دریده پیش فرعون آمدند که آن
 امشب شکم مادر درآمد فرعون در ششم شد ایشان گفتند چون در او را برایتد بیاوریم چون موسی را مادرش
 بزاد گفتند آن دشمنی ظاهر شد فرعون غموم شد گفتند همه زنان بنی اسرائیل اجیم آوردند از آن ایشان که
 در نیماه پیدا شوند پس از آنکه بشرد دختر از آن یکی از او در تفسیر مدارک و معالک و مواسب علیہ و سوره قصص آورده که
 فرعون دایم مصر را موکل ساخت بر زنان حامله بنی اسرائیل و جمعی دیگر را بر ایشان موکل کرد این پس سر
 حامله که پس آورد وی نه الحال و را کشتند تا آنکه نمودن هزار طفل را کشتند صد هزاران طفل سر بریده شدند
 تا کلیم الله صاحب دیده شد و ای که بر مادر موسی موکل بود در عین وضع حمل حاضر شد چون موسی را فرا گرفت
 و در وی نظر کرد و والد فریفته جمال و شد و محبت عظیم در دل او پیدا شد گفت ای زن خم خور که من سر ترا فائز
 نکند و موکل از آن بگویم که بچه خستری بود مرده او را در خاک کردیم اما بشرط آنکه این فرزند سعادت مند است و هیچکس
 از اقربا و همسایگان نه بیند او موسی ماه یا زیاده او را مخفی داشت و قولی نیست که بعد از ولادت آن جانی از موکلان خود را در
 خانه افکندند و خواهر موسی را بر دشت در فرمی که براسی مان بچتن پرازنش کرده بودند اما نمکند و آن گره بچه پایود
 از آن خانه بیرون رفتند چون مادرش بر سر تنور آمد و دید که آتش کل در میان
 شده موسی علیہ السلام بان بازی میکند مادرش مخفی پرورش میگرد و پیوسته ترسان
 و هر اسان بیجود بجهت آنکه فرعون بان زیاده از زیاده تجسس نقشه می کرد

و در مواہب علیہ آوردہ کہ مادرش از اولاد موسیٰ بن یعقوب ۴ بود و در عالم آورده کہ دختر لاوی بود نام او
 نوغان بنون در اول اسم و در تفسیر تیسیر و عین المعانی یو خانہ گفتہ بیار منشا تختانیہ در اول بر ہر تقدیر بباد
 موسیٰ ۴ الہام شد کہ شیرہ و بہر پرور او را چون تبری کہ مردم قصد او کنند او را در صندوقی نہادہ در دریا
 نیل فلکن از دشمن مترس کہ او را ضائع نخواہد کرد و در فراق و غم و اندوہ مکن کہ باندک زمانی او را بسوی
 تو باز کردانیم و برو جہی کہ دلخواہ تو بود بتو باز رسانیم و او را شرف نبوت و رسالت از راستے داریم چون
 موسیٰ ۴ معلوم کرد کہ فرعونیان در تبسیران نبی اسرائیل مبالغہ دارند و در گری را کہ آشنای عمران
 فرمود کہ صندوقی پنج شیر ترا شد چون با تمام رسید بباد موسیٰ ۴ تسلیم نمود و در خاطرش گذشت کہ او
 کود کہ دارد و میخواہد کہ او را در صندوقی کرہ از موکلان بگیرد تر و گماشتگان فرعون آن مدخوست کہ
 صورتحال بیان کند زبانش بستند بجائہ خود آمد و خواست کہ تر و فرعون برود و تمامی حالات بیان سازد چہ پیش
 شد و آنست کہ آن مولودے کہ کاہنان نشانے دادہ اند اینست فی الحال توبہ کرد و بہ شد و ناویدہ بوی
 ایمان آورد بعضی گویند کہ موسیٰ ۴ فرعون است و مادر موسیٰ ۴ آن صندوقی بقبر اندودہ موسیٰ ۴ را در
 بخوابانید و شبی در روئیل روان گردانید جوئی از ان دریا بلخ خانہ فرعون میرفت صندوقی از انجوی با ہم خانہ
 فرعون درآمد و او بازن خود آسیہ نام بر کنار آنجوی بود و آسیہ از قوم بنی اسرائیل قوم یعقوب ۴ بود و یعقوب
 پنجاہم بود از سبط نبوت و در عین المعانی آوردہ کہ عمہ موسیٰ ۴ بود چون صندوق پیش ایشان رسید
 آنرا بگرفتند و سرش باز کردند کود کے بارخ چون با چشم سیاہ برآمد از جمال و حیران ماندند و بزبان
 گفتند ماہ زیباست ولی روی تو زیباست از وہ چشم ز کس کم چشم تو رعناست از وہ قنادہ رفرا گوید کہ در چشمان
 موسیٰ ۴ میبای و ملاحظی بود کہ ہر کہ او را دیدی منتون گردیدی آسیہ خاتون فرعون ملعون چشم او دیدند و در
 ایشان محبت او پیدا آمد و در عالم گوید کہ فرعون ترا دقتری بود کہ غیر از و فرزند می نہشت بعلت برص متلاشدہ بود
 کاہنان میگفتند کہ فلان روز و فلان ساعت وقت طلوع آفتاب در روئیل شعیہ انسانی یافتہ شود آن علت برص
 بآب دہن او زایل گردد و در آن روز معہود کہ روز دوشنبہ بود فرعون آسیہ و دختر و حمران شان بکنار روئیل آمدہ
 انتظار انسانی معہود می بردند کہ ناگاہ صندوقی بر روی آب میان تلاطم امواج نمودار شد فرعون ملازمان را امر کرد کہ بخیر
 در بحر بشجہ در آویختہ پیش من بایند ایشان از ہر جانب کشتیہا راندند و او را گرفتند و پیش فرعون ساندند چون
 آن صندوق کشادہ موسیٰ ۴ را دیدند محبت او در دل حاضران ناظران پیدا آمد فرعون و دخترہ نجاطہ

رسید که این سپهر چگونه از قتل سالم مانده مباد آن مولودی که میگویند آنجا شد زن فرعون گفت از میان شنیده ام که در فلان شب از آنچه فلان سیر رسیدم خاطر جمع شد دست از نطفه با زوار و او را بگذار تا دختر خود را بوی علاج کنم سپهر قدری از آب من او بر موضع برص آن دختر میمالیدند دیدند که فی الحالی ایل شد پس آن دختر زود روی و را بسید و در کنارش کشید پس آسیه بفرعون گفت این کودک روشنی چشم من و تست بسبب و فرزند ما شنا یافت او را گلش شاید که سود رساند ما را علامت خیر و برکت بر جبین بسین و ظاهر است ما او را بفرزند می گیریم که قابلیت ندارد فرعون گفت مرا خود با و حاجی نیست اما چون میل ترا با و دیدم او را نبوغ بخشیدم و او تبر بپوشش مشغول شد و در حدیث نبوی قول مصطفوی وارد شده که اگر چنانچه آسیه گفت فرعون نیز می گفت هر آینه او را نیز حق تعالی هدایت میفرمود چنانچه آسیه نمود و القصد باسیه گفتند که او را نامی بگفتند که او را موسی نام کردند و نیز که او را در آب شجر تقسیم و مؤمنی است و سی معنی شجر است آورده اند که مادر موسی عدو دختر خود را که مریم نام داشت واضح آنست که نام او کلتم بود و بر سر تقدیر او را گفته بود بر کنار رود نیل بر و هر دو چشم بر صندوق میدار که کجا میرود چون صندوق بیای فرعون در آمد او نیز خود را در باغ انداخت و صورت حال مشاهده نمود چون باور موسی شنود که آن صندوق بدست فرعون بے عون افتاد بے صبر و بے قرار گشت و قولی آنست که چون شنید که او را بفرزند می برداشتند دل و از اندوه و غم فارغ شد و از شادی خوشت که ظاهر کند که از فرزند منست ما صبر و زید پس خواهر موسی ۴ را طلبید و گفت که از موسی خبر گیر او بیار گاه فرعون آمده از دور نظر میکرد و دید که او را آسیه در کنار گرفته و ایشان ندانستند که او خواهر موسی است آورده اند که موسی انگشت شش و خود را می مکید و از شیر پاک میکید رساند رزق بر وجهی که باید بزرگ کار مانوعی که شاید بر روی بینوایان نوازند بر حمت بی کساز کار سازد چون خواهر موسی ۴ دید که برای دایه مضطرب است گفت من شمار از منمونی کنم بر کسانیکه شفقت او را تربیت نمایند و نیکنامان و باشند نامان که وزیر فرعون بود چون این کلمه شنود گفت این زنا گیرید که این زن میداند که این کودک از کدام خاندانست گفت من بدین معنی گفتم که نیکنامان فرعون باشند پس بر استل کرده گفتند بر او آن کس را که گفتی بسیار و برقت مادر خود را بیاورد و در آنحال موسی ۴ در کنار فرعون بود و هر چند دایه می آوردند موسی را بر میداشتند روی از او بیافت و شیر او نمی گرفت چون او را در کنار مادر نهادند و بوسه مادر بشام موسی ۴ رسید بوی متوجه گشته پستانش گرفت فرعون گفت که گیتی که این طفل و شصیر شیر تو میل کرد گفت من زنی ام خوشبوی و پاکیزه تن

و در حدیث نبوی قول مصطفوی وارد شده که اگر چنانچه آسیه گفت فرعون نیز می گفت هر آینه او را نیز حق تعالی هدایت میفرمود چنانچه آسیه نمود و القصد باسیه گفتند که او را نامی بگفتند که او را موسی نام کردند و نیز که او را در آب شجر تقسیم و مؤمنی است و سی معنی شجر است آورده اند که مادر موسی عدو دختر خود را که مریم نام داشت واضح آنست که نام او کلتم بود و بر سر تقدیر او را گفته بود بر کنار رود نیل بر و هر دو چشم بر صندوق میدار که کجا میرود چون صندوق بیای فرعون در آمد او نیز خود را در باغ انداخت و صورت حال مشاهده نمود چون باور موسی شنود که آن صندوق بدست فرعون بے عون افتاد بے صبر و بے قرار گشت و قولی آنست که چون شنید که او را بفرزند می برداشتند دل و از اندوه و غم فارغ شد و از شادی خوشت که ظاهر کند که از فرزند منست ما صبر و زید پس خواهر موسی ۴ را طلبید و گفت که از موسی خبر گیر او بیار گاه فرعون آمده از دور نظر میکرد و دید که او را آسیه در کنار گرفته و ایشان ندانستند که او خواهر موسی است آورده اند که موسی انگشت شش و خود را می مکید و از شیر پاک میکید رساند رزق بر وجهی که باید بزرگ کار مانوعی که شاید بر روی بینوایان نوازند بر حمت بی کساز کار سازد چون خواهر موسی ۴ دید که برای دایه مضطرب است گفت من شمار از منمونی کنم بر کسانیکه شفقت او را تربیت نمایند و نیکنامان و باشند نامان که وزیر فرعون بود چون این کلمه شنود گفت این زنا گیرید که این زن میداند که این کودک از کدام خاندانست گفت من بدین معنی گفتم که نیکنامان فرعون باشند پس بر استل کرده گفتند بر او آن کس را که گفتی بسیار و برقت مادر خود را بیاورد و در آنحال موسی ۴ در کنار فرعون بود و هر چند دایه می آوردند موسی را بر میداشتند روی از او بیافت و شیر او نمی گرفت چون او را در کنار مادر نهادند و بوسه مادر بشام موسی ۴ رسید بوی متوجه گشته پستانش گرفت فرعون گفت که گیتی که این طفل و شصیر شیر تو میل کرد گفت من زنی ام خوشبوی و پاکیزه تن

و خوی شیرین بنیایت شیرین و کبکست هیچ طفل تر و من نیار و زنده الا که شیرین شبول کند گفت تا اجرت و می مقرر کردند
 موسی علیه السلام را بدو سپردند و گفت این طفل را در خانه برده نخب دار و در هر هفته یک روز پیش آرد موسی
 علیه السلام موسی را برگرفت و شادمان گشته متوجه بنجانه خود شد و دست که وعده الهی رست شد **خلاق** عده
 محانت که کریم آید **لینم** که کند و عده را وفا نماید **در مدارک** انزل موسی علیه السلام در سوره طه آورده که روز
 فرعون موسی علیه السلام را در کنار گرفت موسی علیه السلام یک دست بر پیش او که مرصع بجواهر می بود دراز کرده و یک
 از آن بر کند و بدست یک طرفه سبخت بر او آن بد بخت زد و فرعون چشم گرفت و حکم بقتل او کرد و آسیه خاتون گفت که
 این کو دوک چون جواهر در شان دید بدان متوجه گشت اگر اخگر آتش بید بدان است خواهد رسانید پس شستی پرازا خگر
 و ظرفی پرازا قوت لکش پیش موسی علیه السلام نهادند موسی علیه السلام دست دراز کرد تا قوت بگیرد و جبرئیل
 علیه السلام دست وی گرفته بسوی اخگر آتش برد و اخگر برداشته در دمان نهاد و زبانش سوخت و گری بر آن ماند
 و از آنست که لکنتی و تبکی در زبان موسی علیه السلام بود و سخنش نیک مفهوم نمیشد بعضی می آرند که دست وی سوخت هر چند
 فرعون در علاج آن کوشید بجای رسید چون موسی علیه السلام بعد از بیست و هفت دعوت مینمود گفت بسوی کدام خدا میخواهی مرا فرمود
 آن خداست که دست مرا شفا بخشید و تو از علاج آن عاجز بودی و اسد علم **فصل دوم** در کشتن موسی علیه السلام قبطی در نزد
 بدین و دختر شعیب علیه السلام را خواستن قصه چون علیه السلام کلمان شد مردم او را بزرگ میدانستند و او را
 فرزند فرعون می پنداشتند تا آنکه چون بست ساکنی رسید خنجه در موهاش علیه السلام در سوره شعرا در ذیل آیه **و لکنت**
فیتنا من غیرک سینین گفته در عالم در سوره طه در آیت **و قتلک نفسا فحینا من العجم** الا گفته در سوره ساء
 بقول ابن عباس غر که از کعب الاحبار نقل کرده و هم در مغالم در سوره شعرا در سی ساکنی آورده بقول **بهر حال وقت**
یا بعد از نماز شام موسی علیه السلام در شهر مصر یا در شهری دیگر که از ولایت مصر بود درآمد و دید که مرد از قبطیان که قوم فرعون
 بودند و یکی از بنی اسرائیل که اولاد یعقوب **ع** بودند با یکدیگر خصومت میکنند و آن قبطی آن پسر فرعون بود آنرا که از بنی اسرائیل
 تکلیف نیرم کشیدن مینمود شخص از بنی اسرائیل بود چون موسی را دید فریاد از دست قبطی نزد موسی علیه السلام گرفت دست
 از او بد قبطی سخن موسی علیه السلام رو کرد و موسی **ع** او را مشت زد پس و بنفیا و جان بد **ع** و شخص از آنجا که بخیند و از
 قبطیان کسی یکرا آنجا حاضر نبود موسی علیه السلام پروردگار خود استغفار نمود که یارت این است **بسی** غلبه است از من رفت و
 من ستم کردم بفرسخ و پس ایام رزق **ع** او را از زید موسی **ع** بران بود که بر اطلب **ع** کسی نیاید آنکه زود کرد
 با کسی که استغاثه میکرد از زبای و میکند و بار میطلبد قبطی دیگر موسی گفت تو مردی که اسی که وی روز بسبب **ع** کسی گشتی

بسی از آن حکم کرد
 از او بد قوطی آورده است

پس آن هنگام که موسی علیه السلام خواست که قبلی را بگیرد از سر او دفع کند آنکه از بنی اسرائیل بود کمان نمود که بر سر
 من می آید تا بر آن گفت ای موسی آیا میخواهی که مرا بکشی همچنانکه گشتی و بروزان قبلی را چون بجای این شمشیر نیست
 که آن قبلی را موسی علیه السلام کشته است خبر فرعون رسانید و او بارگان دولت خود شورت کرد و همه قبیل موسی را بر فراز
 یافت آن شخص که مؤمن آل فرعون بود کونند که خاله زاوه فرعون بود نام دختر میل بود و در تیرسیر گفته که خازن فرعون بود
 و در حال مدارک آورده که بقول بعضی قبلی بوده بن عم فرعون و بقول بعضی سبطی بود یعنی اسرائیلی و هر حال چون حال
 آگاه شد متوجه شد بسو موسی علیه السلام آمده گفت فرعون اشرف قوم و میخواهند که بر تو فتنه انگیزند و خون تو را بریزند
 بقصاص آن قبلی که او را کشته اگر چه بدارم که بگردم آهی نتوانند که ترا از ار رسانند **شکر باد** اگر جهان گیر و شمع خورشید
 از آن نمی میرد **لیکن** عبادیکه ازین شهر بیرون رود که من از جهت مسلمانان و نصیحت و خیر خواهی هر بانی چنین میگویی موسی
 علیه السلام در همان دم بیزاد و راحله و رفیق از آن شهر بیرون آمد و در سان بود و با او کسی از بنی او در آید و میگفت خدوند
 مرا از گروه همکاران از زمان در موضع آورده که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای موسی متوجه شهر مین شود روی بر سر
 راه آرموس موسی علیه السلام قدم بدان جانب نهاد و از مصر تا مدین هشت روزه راه است موسی هم بطرف مدین توجه نمود و در راه
 نمیدانست گفت شاید حق تعالی مرا راه راست مدین نماید پس هشت شب را در زیر فتنه و در گیاه در آرزاه خورد و نمی نداشت تا آنکه
 بجایی که برکناره شهر مدین بود رسید دید که گروهی که از مردمان آنجا جمع شده مواشی خود را آب میدهند و در جای فرودشان
 اند میزنند گو سفندان خود را تا باره دیگران غلط نشوند از آنجا که شفقت ذاتی انبیا علیهم السلام میباشد دل موسی بر ایشان
 بسوخت و خواست که مدین ماندهگان فرماید پس پیش ایشان رفت و بطریق او بگفت شما چرا گو سفندان خود را از آب
 خوردن احتلاط کردن با دیگر گو سفندان باز میبارید گفتند ما آب نمیدیم گو سفندان خود را تا وقتی بازگردانند
 شبانان گو سفندان خود را و هر چه سفند و زیاده آب از مواشی ایشان بماند ما گو سفندان خود بدیم زیرا که مادر یکار میچ مدونند
 و پدر پسر بر سرست نمیتواند که بیاید و مدون نماید گویند که ایشان ختران برادر شعیب بود و او شمر آنست که دختر آن شعیب بودند
 چون موسی علیه السلام بر حال ایشان اطلاع یافت بسو سفندان شتافت گفت این ضعیفهارا انتظار میدیدم اول گو سفندان
 ایشان را سیراب کنید تا زود بخانه خود باز روند **ره** بگردان آن زاده گیر چه ساده دست افتاده گیر کسی نیک بیند هر دو
 سر آ که نیکی رساند بخلق خدا ایشان از روی حکم دستها گرفتند ما ایشان را آب نمیدیم اگر تو میتوانی بیا و آن ه موسی علیه السلام
 چاه آمد ایشان را که نظر در میان او بر روی افتاد رسیدند و بر طرزی رفته بنظر او ایستادند موسی تا آنکه هشت شبان روز طعام نخورده بودند نهادند
 که در آن یکشنبه آن کشید و گو سفندان ایشان را سیراب کرد و بنید و بعضی گفته اند که بر سر چاه دیگر رفت و نیکی که چاه این میرگرفتند از آن چاه برداشته

و بدو ای که چاه این به یکشنبه در میان کشید و او ای است از آن چاه

و ایشان بر فتنه موسی ۴ در سایه دیواری باختی نشست و گفت خداوند هر چه بفرستی بسوی من بدان محتاجم
و تو سیدانی بپوش که از جهت مددین در دنیا فقیر شدم و توانگری که نزد فرعون و اشم که ششم تو انگری
کشدت سو عجب و نخوت و ناز و خوش است فقر که دارد هزار روز و گذار و دختران حضرت شعیب ۴ در آن روز
چون زود بخانه باز آمدند پدر سبب از ایشان پرسید یا آنکه شعیب را چشم پوشیده عادت داشت که هر روز
دست بر پشت گو سفندان فرو مالیدی و معلوم کردی که گرسنه یا تشنه اند چون در آن روز گو سفندان از او دید که نیک
سیراب اند از سبب آن پرسید ایشان تمام قصه عرض کردند و فضایل مناقب موسی ۴ بیان فرمودند پس یک
دختر را فرمود که او را زود بیا تا مکافات آن فرزند صفات بچشم او پیش موسی ۴ آید و گفت پدر من ترا سلام
میرساند و میخواهد تا پاداش دهد از آنکه آبی آدمی مواشی ما را موسی ۴ برای طعم مزد بلکه از جهت زیارت شعیب و تقوی
صحبت آشنائی با او اجابت فرمود **ب** با بدان کم نشین که در مانی خود پذیراست نفس انسانی صحبت
نیک از دست مده که بدو مه شوی صحبت به صحبت با آنها بفصل بهار با در آن زمان کند عطار و در راه
که میرتند آن دختر نیک ندیشش میرفت موسی ۴ عقب و چون با جمعی آمد و جامه آن دختر را از بعضی حضار
میداد موسی ۴ او را میفرمود و تو از عقب من آئی و مرا بسخن بدالت بره خانه پدر خود و مینمای و بروایتی سخن
ما محرم هم راضی نشد و گفت تا سنگها برگرفت و بسوی همی اندخت موسی ۴ همانجا صحبت میرفت تا آنکه نزدیک
شعیب ۴ رفت و سلام کرد و جواب سلام داد باز او دست بیکه بگیر گرفتند شعیب ۴ از احوال و پرسید او قصه خود
را با او باز گفت شعیب ۴ معلوم کرد که او از بیت نبوت گفت مترس که نجات یافتی از گروه ستمکاران چه پیش از
بدین لایت دست نیست پس فرمود تا طعام حاضر کردند و پیش موسی ۴ و او از خوردن آن دست برداشت
و گفت ما کار آخر ترا بدینا نمیفرشیم یعنی برای مواشی تو که آب آید ام براس خدا بودند برای جز شعیب ۴ فرمود که
این طعام نه مزد کار است بلکه عادت ماست که هر که در منزل رسد بطریق ضیافت و را خدمت کنم حالا تو مهمانی و
این با حضری رسید از مروت تو چنان میدانم که روزگاری که همان سخن میزبان قبول کند موسی ۴ ازان طعام تناولی
فرمود و در انشاء اینحال یکی ازان بود دختر نیک گفت که اینم در اتا توانی برای شبانی ببرد بگیر که توانا و اینست
آورده اند که پدر او را گفت که قوه و توانائی و امانت و از کجا معلوم کردی و قصه کشیدن سنگ و گو گفتند
که از عقب رود باز گفت شعیب ۴ چون بران حال مطلع گردید گفت من میخواهم که زنی دهم ترا یکی از دو دخترم که نام
که خواهی بر اینکه هشت سال شبانی من کنی و اگر آن شبانی را بدو سال سانی پس آن فضل و کرم تست موسی علیه السلام

Marfat.com

قبول نمود گفت ازین مدت که هشت سال است هر کدام را که توانم تا آخر سال منم و خدمت شما را غنیمت
 بشمارم و سعادت و بهادری بنیادارم در عین المعانی در سوره قصص آورده که درین رافع اتم متقدمه محرم و خزان پر از
 میبود و ایشان میگرفتند و شرح ما نسخ شده بحکم این آیه جلیله وَاتُوا النِّسَاءَ صَدَقَاتِهِنَّ نِحْلَةً و آنکه
 چه منافع هر تواند بود ممنوعست نزدیک نام عظیم رضی الله عنه بخلاف امام شافعی رح و گفته اند معنی آیت آنست که من
 آنکه تزیین می کنم دختر خود را بتونه صدق و خرم آنست که هشت سال شبانی کنی الی القصبه چون شعیب خواست
 که گوسفند از موسی سپارد و عصار برای او بیایست شعیب را در خانه عصا با بود یکی از آنجمله عصای بود
 که آدم از بهشت همراه آورده و آن از چوب آسوج و طول او ده گز و سر او دو شاخه بود و در زیر سنان
 نشانده و از آدم ۴ بشعیب میراث رسیده و چنان قرار یافته بود که آن عصا برای کلیم الرحمن نگهدارند
 چون او از پرده غیب عالم ظهور بیرون آمد موسی سپارند و شعیب آن عصا را بجست رفعت شان و عظمت بر
 او حرم تمام میداشت و هیچکس را نمیکند داشت که او را تصرف کند و غضبی گویند که دختر را فرمود تا از آن عصا
 را برای موسی سپارد و دختر رفتند با عصا را آورد و بدست پدر داد پدر گفت این عصا را باز برود دیگر عصا
 بیاورد که این عصا پیغمبر مسل بود حکم الهی چنانست که برای یکت پیغمبر نگاه باید داشت و هر کس سزاوار آن
 نیست دختر تا هفت نوبت آمد و رفت نمود با عصا بدست او می افتاد اما صحیح آنست و در مدارک التشریح
 نیز قرین بهمین مضمونست که در شبی موسی ۴ را بجست عصا را بنجا فرستاد تا یکی از آن عصا اختیار کنند
 موسی علیه السلام دست بجانب عصا دراز کرد و همان عصای آدم علیه السلام آواز کرد که مرا اختیار کن
 ای موسی که من از آن توام موسی ۴ آن عصا را برداشت پیش شعیب علیه السلام آدا و گفت ای موسی
 نشان این عصا برگشت اینجمله کلیمست او را بنجا گذارد و عصای گیر بر آورد موسی ۴ خواست که او را بهند و دیگر برد
 آن عصا با موسی کلام نمود که یا موسی مرا بگیر باز آور و شعیب ۴ باز مانع آمد همچین بین تا چهار نوبت یا هفت کرت
 و چون میان موسی و شعیب ۴ گفت و شنود بطویل انجامید موسی ۴ گفت هر بار که من قصد عصا را
 میکنم این عصا با من خصومت میکند که مرا بردارد من نمیتوانم که عطار خدای تعالی باز گردانم قبولی که از حق رسد
رد کنن چه با تو نخواه میکند بکن شعیب ۴ تمسیر شد و گمان برد که کلیم الله این تواند بود و حق تعالی فرستاد
 را فرستاد تا میان ایشان حکم کند آن فرشته آن عصا را در زمین فلانید تا آنکه مقدار چهار انگشت فرود بعد از
 گفت که هر کدام این عصا را بقوت نبوت از زمین برکشند این عصا از آن او باشد اول شعیب علیه السلام بقوت

تمام در کشیدن آن اهتمام نمود و عیسای نژاد چون بوقت موسی رسید عصاره از زمین بر کشید شعیب علیه السلام دانست که در
 کیمت پس شعیب علیه السلام آن عصاره کو سفند از ابا و سپرد و در عالم آورده که در عصاره موسی خنک است و قبول عکرمه رضی الله
 آدم او را از بهشت آورده بود و بعد از وفات او جبرائیل علیه السلام را گرفت و تر و آدمی بود تا آنکه در شبی موسی
 ملاقات نمود و با و سپرد و قبول دیگر آنچه نکه بالا مبین گشت و در مدارک آورده که بقول امام کلینی از شعبه عروج بود
 که مدارا فان ربك از آن شد و القصة شعیب عاقت زنه را که سفند از ابا بندان جانبری که انجالی اثر دماست هم گو سفند
 مواضع کند **۵** که چه کس بی اجل نخواهد مرد **۶** نوم و در دمان اثر دما موسی علیه السلام رفته را گرفته بیرون
 آمد و گو سفندان روی بان وادی و ما نهادند و هر چند خواست که گو سفند از ابا زوار و تو نیست چون اینجا
 بر شپه موسی عاقت گوسفندان میگردیدند ناگاه خواب برد و غلبه کرد و بخت و آن عصاره به یگو خود نهاد آن اثر دما
 از آن و او بر آید و قصد ره نمود آن عصاره از دما گشت آن اثر دما را گشت موسی چون بیدار شد اثر دما را دید که گشته گشت
 شد تعجب نمود چون بجان آمد از حال اثر دما شعیب علیه السلام علام نمود و داشت که اینکار عصاره است که بیرت موسی عم
۷ هر کسی را این نمناکی رسد موسی بیاید که اثر دما گشت پس شعیب علیه السلام موسی عاقت که در سال حال از زیر
 گو سفندان هر ماده و ز سفید رنگ سیاه سر که براید برای تو به کرده آید پس وحی شد موسی علیه السلام در تمام که بزین عصاره
 خود را در موضعی که گو سفندان از آن آب خورند می چنان کرد پس هیچ گو سفندی خطا نکند مگر که بهمان رنگ خورند و آورد
 و شعیب نیز بشرط خود وفا کرد و در قصص آورده که نقلت که چون موسی علیه السلام شش سال شبانی کرد سال نهم شعیب
 علیه السلام گفت سال زین گو سفندان هرگز که براید از آن تو باشد آن سال نهم براید آن سال بگر گفت سال هر ماده
 که پیدا آید ترا باشد آن سال هم ماده پیدا آمدن سال سوم گفت هر بره که سیاه براید ترا آید هم آن سال هم بر سیاه پیدا آمدن
 سال چهارم گفت سال هر بره که سفید باشد از آن تو باشد آن سال همه سفید آمدن سال پنجم گفت هر چه سفید و سیاه
 بود ترا آید آن سال همه سفید و سیاه پیدا آمدند و هر بار شعیب عم وعده را وفا میفرمود تا آنکه گو سفندان موسی علیه السلام
 از گو سفندان شعیب عم بفرز و دند و در موهیب علیه آورده که ده سال موسی عم شبانی کرده و ده سال دیگر
 مصاحب شعیب علیه السلام بوده و در معالم التنزیل در سوره طه در ذیل قوله تعالی **سَيُنَادِي اَهْلَ الْمَدْيَنَةِ** آورده
 که در آن ده سال هر ماده سال دیگر پیش شعیب عم ماند و الله تعالی بهم **فصل سوم** در رسالت موسی مارون علیها
 السلام و دعوت کردن ایشان فرعون را در تفسیر معالم التنزیل و موهیب علیه در سوره طه آورده که موسی در جهنم
 خواست که بجانب مصر رفته ما در برادر را ببیند از شعیب علیه السلام اجازت گرفته با بل خود را نشد در یک شبی

که مار یک با بود و هوا سرد و برف میبارید ایشانرا راه کم کردند نزدیک اودی امین رسیدند و مواسی متفرق شد و آن شب جمعه بود و زوجه موسی علیه السلام که بقول صحیح صغور نام بود وضع حمل نمود و از دپسر بوجود آمد با نش محتاج شدند موسی علیه السلام چند آنکه سعی میفرمود از سنگ آهن آتش بیرون نمی آمد ناگاه از دور جانب کوه طور آتش دیدم الهیانه و خادمان خود را گفت همین جا باشد که من آتشی دیده ام شاید بیارم بر می شما از آن آتش شعله در سر چوبی یا نی یا حبه خور و از آن یافتید یا چوبی روشن کنم یا انگری بیارم یا در آن مکان رهنمایی بیایم که ما را بر راه رسانند و از منمونی محرم نکرده اند بود که کسی از عالم آگاه نماید موسی دولت خانه ام راه پستان خود را گذشت و تنها جانب آتش روان شد چون آن آتش رسید آتشی دید سفید در درختی سبز که عناب یا غیر آن بود برافروخته در حوالی آن میچکس نه تخمیر شد و از روشنی آتش و سبزی درخت تعجب کرد و تسبیح تلاکمه کشید پس نزدیک و بهوش گشت و بعضی روایت کرده اند که هر چند بطرف آتش میرفت آتش از دور تر میشد و چون دورتر میگردید با او قریب میشد پس نزدیک و بهوش گشت چون بهوش آمد ندانم شنید که یا موسی چون این ندان شنید بر سید که مشکلم کیست گفت نم پروردگار تو ایس بلیس علیه لعنته دوسه را بطرف و راه داد که شاید که ای کلام شیطان باشد پس موسی علیه السلام گفت تحقیق دانستم که ای کلام خدا تعالی است زیرا که شنیدن آن از جمیع جهات و همه جوارح است پس آن و از می شنید که بیرون کن از پامی خود و نعلین را گفته اند آن نعلین نجس بوده از پوست حمار غیر مذبوح و اصح آنست که از پوست گاو پاک بود اما حق تعالی بر آوردن فرمود تا قدم موسی عزیزین مقدس را مست کند و برکت آن پامی دمی رسد و محققان گفته اند که این تعلیم طریق تو اضع و ادب است که بر سباط ملوک نعلین نتوان رفت و لهذا بعضی سلف چون مشرکانی قدس سره غیر آن پامی برهنه میسیر میکردند و بعضی معنی بنفین نعلین خود را این گفته اند که یعنی دل خود را از فکر امل و دون فارغ گردان امام شیرازی زخم فرمود که فکر دنیا و آخرت را از دل بیرون افکن یعنی در عالم تغیر قدم برد و گونه نه القصه چون موسی علیه السلام پامی برهنه شد و در او مقدس قرار گرفت خطاب رسید که آنچه چتر است بدست راست تو امی موسی حق تعالی بجهت انس و الفت گرفتن موسی علیه السلام و توقع هبیت او این سخن فرمود و الا دانا است که بدست او چه چیز بود یا براسه تنبیه او فرمود یعنی حاضر باش تا عجایب و بی بینی موسی علیه السلام گفت این عصای منست نگیزه میکنم و می ریزم برگ از درخت بر این مواسی بدو و در آن عصا کار راست دیگر موسی علیه السلام را چون شوق و نشاط حاصل شد بر لفظ همین که عصا منست اکتفا ننمود و در جواب آن فرمود

نام از موسی
صغور بود

پس کس میخواهم که با منم با تو در گفت و شنود بکلی سخن گیرش نوم صد و استنان گویم ترا و آورده اند که حق تعالی
 بعضی عجایب در آن عصاره پیدا آورده بود چنانچه در تفسیر عالم التزیل و مدارک التزیل بتفصیل مبین گشته که آن عصاره
 با موسی ۱۴ رفتی سخن گفتی و از سبب و در آن و هوام موسی ۱۴ را نگه داشتی و ز او برداشتی و با دشمن می حرب
 کردی و چون موسی ۱۴ در خواب شدی همه را محافظت نمودی و بر سر چاهی که رسیدی تنه او جمل کردیدی و شاخها
 او دو گشتی و آب بر کشیدی اگر بر زمین جلانیدی رخت سایه دار گشتی و بر سیوه که مرغوب و مطلوب و بودی بر او پدید
 آمدی در شبهای تیره چو شمع و چراغ نور بخشیدی و اگر بجهت آب بر زمین می چشمه آب روان شدی و چون از
 زمین برگرفتی آب فرو رفتی و در تفسیر بیابان این نیز آورده که در وقت در ماندگی بر تو کلبه کردی و سوار گشتی و
 چون موسی ۱۴ سخن گفت نداد که سفیکن او را پس بفرستد در پس خود در حال آواز می عظیم گوشتی می رسید
 باز نکریست ناگاه او را ماری یافت که بهر جانب می شتافت و تفسیر موهب علیه در سوره کل گفته در اول
 حال چون مار خورد می بوده و در آخر اژدها میشده و در تفسیر ابواللیث رح آورده که در او می مقدس جان بود
 یعنی ماری بیک تیز رو و تیز و فرعون اژدها و هم در موهب علیه آورده در سوره طه که در اول حال ماری خورد و
 باریک تیز رو بود بعد از آن ماری زرو شده به پری عصاره رسید بعد از آن از دمانی بزرگ شده بر اثر شرمی بختی
 و در آن شده بر چهار قائمه سطح کوتاه رفتن آغاز کرد میان هر دو طرف دهن می هفتاد و پاهیل گز بود و در دمان او
 دندان بزرگ و دو چشم او چون برق می درخشید و سنکها عظیم که می رسید یک لقمه میکرد و در دندان بزرگ را
 از پنج بزرگ و پنجه و چون موسی ۱۴ این حالت را دید تیز سید و رو بر گز نهاد فرمان را رسید که یا موسی بگیر و بر او تیز
 از ده که او را بهیبت و شکل خشنین بگردانیم موسی ۱۴ دست خود در دمان می میکرد و جلیبین و بر گرفت بهاخصا
 شد و دل موسی ۱۴ آرام گرفت و گریه نداشت که بر دست خود را در جیب تابیرون آید سپید و روشن بے
 علت و بی عیب سپید بر صحن نباشد پس دست خود را در جیب کرد چون بر آورد بقدرت ربانی نورانی چو از
 برق درخشنده بود که نور او بر آفتاب غلبه مینمود و نگاه خطاب آمد که بدین و معجزه یعنی عصاره و یسنا و بر و بطرف
 فرعون و دعوت کن او را بعبادت من که از حد گذشته و دعوی ربوبیت میکند موسی ۱۴ چون این مضمون
 شنید با خود اندیشید که من تنها با فرعون و لشکر او چگونه مقابله کنم تو انم کرد پس از خدا تعالی تقویت طلب کرد
 و از روی نیاز دعا کرد و گفت ای پروردگار کشاده گردان سینه من در و گنجی آنچه وحی کرده کنی یا همان بردار شوم و از
 هر سختی تنگدل شوم و آسان کن مرا بتلیم رسالت و بکشاکش از زبان من تا فهم گشته سخنان من

و گردان یاری دهنده من با رون برادر مرا و ابناء زکن در ادب و نوبه با من در عالم آورده که مارون و قضیه تر بود از
روی زبان و جمال تر و پدید پوست از موسی و موسی آنگدم گون بوده گردان نام خطاب در رسید که هر چه تو
خواستی بود اوم و در تفسیر تفسیر آورده است که کسان موسی آن شب با انتظار گذرانند و روز نیز از و خبر نمانند
و در آن صحرای متحیر بمانند قضا را از اهل مدین آنجا رسیدند و صفحور شناختند پیشین روشن و ندو بعد از غرق شدن
ملعون خبر موسی بدیشان رسید آنکس که تر شناخت جانرا چکند فرزند و عیان خان را چکند دیوانه کنی هر
در جهان می کشتی دیوانه تو هر دو جها را چکند و بروایتی موسی آترو یک صفورا آمد و دید که حوران همبختی کرد
و سی آمده و گرگان شبانی کوسفندان و میکنند سجده سکرانه بدرگاه آن بگایه بجا آورد و حقیقت حال خود با صفورا
صفورا فرمود یا موسی در فرمان حق تقصیر راه مده و شتاب پیغام رب لا از با برسان موسی عصا با خود برداشت
و هر چه داشت تر و صفورا بگذشت و تها در آن گشت وقت نماز حفتن مبصر رسید چون بخانه خود آمد و دروازه زد گفتند
تو کیستی گفت مہانم ایشان را کشادند و پاره طعام پیشین نهادند و پذیرش عمر آن نمانده بود بعد از ساعت
مارون و در آمد و پرسید که این کیست گفتند که مہانمست مارون تر و یک آمد و گریست و است که گیت
بانگت و و بیوشش مادر و خواهر چون او را شناختند بیوشش گشتند و بعد از زمانی بیوشش آمدند و یکدیگر را
در کنار گرفتند و احوال پرسیدند بعد از آن موسی گفت شمار ایشان را باو که خدا بیتی عالی مرا پیغام بر داد
و یواسطه من کلام کرد چون مارون این شنید نشاد گشت و بر پای برخاست و بجزرت پیش او استاد موسی
گفت با پدر ترا نیز در پیغامبری شریک من کرده با اتفاق پیش فرعون برویم و او را دعوت کنیم و گفت مرا بجز
داد که اگر این عسی را بیفکنم ماری علیم شود تا هر چه خواهم کند و دیگر آنکه چون دست بجیب برم و بر آرم چون خورشید
تابان بر آید مارون از زیاده خوشحال شد و هم در راهب علیه در سوره طه آورده که چون موسی بمبصر توجس نمود
و حی مد بهارون که باست تقبال برادر بر او مدین روان شو پس در اثنار راه ملاقات نمودند موسی شرح احوال
ایهامی باز گفت و ویرا از آنکه با اتفاق پیش فرعون بعین بید رفت و بحق دعوت باید نمود خبر داد مارون
گفت ای برادر شوکت و بیعت آنچه تو دیده بودی زیاده شد و بانگ چیرے حکم بقطع عضو می و قتل بر دار
کشیدن می کند موسی اندیشناک شد و هر دو برادر با اتفاق گفتند ای فرید کار ما می ترسیم از آنکه فرعون
نشانی کند بقتولیت ما و نگذارو که بدو بجزه نمایم یا آنکه بنسبت حضرت تو سخن بگوید یا نه گوید خطاب آمد که تر رسید
ازو که من باشام بجنبه و نصرت می شنوم آنچه گوید موسی بنیم آنچه کند یعنی خاطر جمع دار دید که او نتواند بشما ضرری رساند

Marfat.com

محالست چون دستار تراز که در دست دشمن سپار و تراز در محال در سوره شعر آورده که بقول بعضی
 بزرگ فرعون رسیدند و کوفتند در بانان ترسیدند و پرسیدند که بر کسیت موسی گفت رسول العالمین بانان
 پیش فرستند و گفتند مجنونے بود رسید میگمید که رسول العالمین فرعون کمال داد تا آنکه شیخ پس ایشانرا
 نزد خود طلبید و بقولی بعد از یکسال ملاقات همیشه چون فرعون موسی را دید شناخت و گفت ای موسی
 ایانه پروردگم ترا در حالتی که طفل بودی و بستگان متران گذرانیدے و قطعی را کشته تو از ناسپاسی منعت
 مرا که قتل یکے از خواص من کردے موسی گفت در آنوقت من گناه بودم که بمشیت زدن آنکس کشته شود و چون
 از شمار رسیدم که ختم بدین رقم بسجید پروردگار من در وقت رجوع از مدین بطرف وطن علم و فهم یانوت و
 کردم از پیغامبران مرسل القصد موسی و مارون گفتند ما از جانب پروردگار رسولانیم و براعبادت او
 میجوئیم روبرو راه که فرموده اوست بنوش آن باوه که پیوده اوست پرست کردار و قومی سپان باش **مرکز**
 دائر فرمان باش و آنکلمات که حق تعالی با ایشان تلقین فرموده بود و اگر فرعون گفت کسیت پروردگار شما
 ای موسی بعبادت او دعوت میکنی باوجود که پروردگار را بخاک برود موسی را در خطاب تخفیف بجهت آنکه دستة بود که در زبان
 موسی بست و سخن و نیک مفهوم نمیشود و دعوت است که پیش حضار محفل منفعلساز و از کشادن آن گره خبر داد
 پس موسی بزبان فصیح گفت که پروردگار ما آنکس است که داده است هر چیز را از انواع مخلوقات صور و شکله لایق و موافق
 حال گیران صفات حق تعالیان فرمود فرعون چون شنید ترسید که مبادا قوم او بعبادت چنین خدایی میل کنند یا سخن را
 بجائے و بگرد موسی را فرمان الهی چنین بود که بر می پیش فرعون سخن گوید و راه درستی مپوید شاید پند پذیرد
 عبرت گیرد **همین** باید تدبیر کار مدارای دشمن به از کارزار چو کار به بر آید بلطف و خوشی **چند** حاجت تنه و
 گرنکشی بود ایشان بر می مدارا با فرعون سخن میگفتند و از وی جواها که شنودند نمی شنفتند در وایت کرده اند که چون موسی باو
 بجهت ایمان آن گفت اگر ایمان آنم خدایتعالی من چه چیز بد گفت ته چیرگی جوانی باز بد دیگر ملک تمام عالم تو مسلم از دیگر
 سان عمر تو بفرزاید فرعون گفت یا موسی باز کرد که من زیرے دارم باو مشورت کنم پس ایشان بخانه آمدند و مانع سامان که
 وزیر بنی تدبیر او بود حکایت کرد و گفت بهم چیز از غیبت نیست مگر جوانی مانع سامان گفت من تیرا جوان کردم چون پیش آمد
 ریش را در احصاب کرد و سپا گرد فرعون چون شنیدند که جوان شدم روز دیگر موسی پیش فرعون آمد و باز دعوت آغاز کرد
 که من سولم از پروردگار عالمین بطرف تو و قوم تو و معجزه پیدا جتی مپوید آورده ام که بر صحت رسالت من گواه است پس
 بنجے اسرا بجلد ابا و دست از خادم گرفتن ایشان کو تا کنن با بارض مقدسه یعنی شام که وطن بار ایشان بوده

بوده باز کردند **د** ای که حکم شریع را در میکتی به راه باطل سر می بردی چونکه بد کردی بی مایی جز آن پس بدیها
 جمله با خود میکتی در مویس علیه و تفسیر قوله تعالی فانزلنا من السماء آتورا آورده که فرعون بنی اسرائیل را به بندگی
 گرفت و سبب آن بود که چون یعقوب ۳ با و لا خود مبصر آمده فرار گرفت و سل ایشان بسیار شد و یعقوب ۴ و یوسف و
 برادران او در گذشتند ملک یان که فرعون مان یوسف ۴ بود بمرد پسرش مصعب نام بنی اسرائیل احمرت نام داشت
 چون فرعون فرعون مان موسی ۴ بر تخت سلطنت نشست و زبان بلا اناریکم الا علی بکشاد بنی اسرائیل دعوی او را
 قبول نمیکردند و گفت پدران شما دم خریده ما بوده اند و شما بنده را در گمان بید پس ایشان را به بندگی گرفت تا وقتی که
 موسی ۴ پیغامبری یافت گفت ای فرعون دست از بنی اسرائیل بردار و بخدا می و رسالت من یان آن رسه بگذار ره هوا
 پرستی ۴ رو آرسومی خدا پرستی ۴ در عالم و مدارک التمزین غیره مذکور است که فرعون گفت اگر درین دعوت راست
 گوئی من این حجره و جتی ببار موسی ۴ عصا را از دست افکند پس آن اژدها می شد ظاهر الامر ای که بیچاک پس در آن شکله
 مانند که اژدها است و دهن را کشاد و مابین لجمین او هشتاد و گز بود فک زیرین زمین نهاد و فک لایین برکنار قصر
 فرعون روی بجانب تخت فرعون آورد ملازمان گاه آن لعین خمریت غنیمت شمردند و فرعون نیز بکبر بخت و
 هنگام فرار بست پنج هزار آدمی هلاک شدند و فرعون نعره زد که ای موسی سوگند میدهم بدان خدا که فرستاده او
 که عصا خود را بگیر که من تو یان آن دم و بنی اسرائیل اتو می سپارم موسی ۴ قهار اژدهای خود را گرفت در ساهمان عصا شد
 فرعون باز آمده بر سر خود نشست و گفت بیچ حجره و دیواری که بسیار است است بگیمان ریغ چیت او رو بر او کشید
 ناگاه دست او تابان بود و بعد از او الجلان در فشان او و بقا کماله شب تاریک و ستان خدی می تا بد چور فرخنده در آن
 سعادت بزور بازو نیست تا بخشند خدای بخشنده آورده اند که موسی ۴ مرد گندم کون و چون دست بگیران کرد و بیرون
 کشید نور او تیره بود که بر نور قتاب غلبه نمود و میان آسمان زمین روشن میسازد چون باز بگیمان بر دو بهما حالت اول شد **فصل**
چهارم در مقابل نمودن موسی ۴ با ساحر فرعون غالب آمدن بر ساحر آن و ایما آوردن ایاه غیر فک و راه اند که چون موسی ۴ از
 حجره را با ایشان نمود فرعون اشرف نوم خود را طلبید با موسی ۴ مشورت کرد ایشان گفتند که موسی ۴ ساحر است عالم لعین سحر و ما هر
 زمان که چو بلا اژدها سازد و گندم گوزاید بیضا بیرون آرد و میخواهد که قبطیان را از ولایت مصر بر آرد و حکومت را به بنی اسرائیل
 از زانی دارد و ندانستند که در درگاه حضرت کرد کار هیچ کس را چو نیست و مقلح اختیار بد رفتن او است از هر که است
 بستند و آنرا که خواستند فرعون گفت تدبیر این چیست گفتند مردم در شهر ما نیست تا هر جا که ساحر ما هر عالم درین سحر باشد او را
 بیازند گویند در هیچ قرن چندین ساحر نبوده که در تهرن موسی ۴ علیه السلام بودند در میان ساحران

در بیان ساحران که در اقصای صحرای مصر بودند قوله تعا و اصل فی الدنیا حاشین و سواہب علیہم کوبید کہ در تفسیر و میاطم او
کہ در مدین صعید و و برادر بودند و ایشانرا درین سحر مهارتی تمام بود چون فرستاده فرعون بدیشان رسید ما خود را
گفتند کہ ما را بر سر قبر پدر ما بر او چنان کرد ایشان پدر خود را آواز دادند و گفتند ای پدر ملک مصر ما را طلبیند بہت انگ
و کس مثل او آمدہ بے سلاح و بے لشکر و کار بر تو تنگ و درند و ایشانرا عصا نیست چون می نازند از او ما میگردد و در سحر
پیش او می آید بخورد فرعون اعجیب دارد کہ ما را بدیشان مقابلہ کند صاحب قبر جواب داد کہ چون مصر رسید پرسید کہ گفتی
کہ ایشان در خواب میباشند آن عصا از او میشود یا نہ اگر میگردد بداند کہ آن جان و نیست چہ سحر ساحر و قتیکہ در خواب
بود اثر می نند و چون اینچنان برینمواں بود شمار ابلیس چکس را از اہل عالم قوت متفاوت است ایشان نخواہد بود القصد
برادر با مصاحبان او شاگردان کہ ہفتاد و کس بود و در چنانچہ در عالم آورده در سورہ طہ یاد و از وہ ہزار یا ہست پنج
ہزار یا سی ہزار یا ہفتاد ہزار یا ہشتاد ہزار مصر آمدہ بدرگاہ فرعون جمع شدند و گفتند ای ابا باشد ما را اجری کہ با شیم غلبہ
کنندگان بر موسی فرعون گفت آری شعل با شید از مقبران من ہر گاہ کہ خوابید برین آید آورده اند کہ ہمترا انجاعت چہ ہارتز
بودند آن در و برادر و دو دیگر در لباب در وہ اینچہا کس را نیز ہمت تر بود چون بمصر آمدند سواں جواب پدر با قوم گفتند ایشانرا
از قصہ خواب و بیداری موسی آواز دناشدن سوا نمودند معلوم شد کہ ہر گاہ کہ موسی در خواب میباشد عصا از او
شدہ پاسبانی او میکند ایشانرا در دوسے پیدا آمد و دغدغہ در خاطر افتاد اما مخفی میداشتند تا وقتیکہ فرعون
را طلبید و مستر شد کہ با ساحران مناظرہ و مقابلہ کند و مجلسی شد در عالم آورده کہ آن روز نوروز بود یا عاشورا یا روز
عیدیکہ ہمہ اہل مصر در موضعی حاضر میشدند ساحران عصا ماورس نہا میدان آورند و فرعون بالای تختی تفرج
کنان نشست و مردم بنظارہ حاضر شدند ہزار ساحر بکطرف صف کشیدند و موسی و ہارون ۴ بیک جانب
ایشانند و قوم فرعون گمان بردند کہ موسی و ہارون با انجاعت کہ از حد بیرونند از کجا بر بی کردن توانند اما
بعضی مومنان عاقل و بیدار دل یقین کردند کہ سحر ساحران ہمہ وہم و خیالست و مغلوب شدن موسی ہارون را
محالست تا کہ گیتی سراسر با دگیر و ہاچہاں مقبلان ہرگز نمیرد و چہرا معنی را کہ ایند و بر فرعون و ہر آنکس تفت زندگت
بسوزد و ساحران بطریق ادب پیش آمدہ گفتند ای موسی تو افکن عصا خود را یا ما افکنند گانیم رہنہا
عصا ما خود را موسی ۴ از روسے کرم و خلق فرمود کہ شما اول بیفکنید و ہم در موسی علیہ آوردہ کہ رہنہا
بزرگ از میان کاواک یافته و یافته بودند و بقرہ طلا کردہ و چو بہارا از میان تھی ساخته میان ہمہ از میان
کرده در میدان ندختند چون حرارت آفتاب بدینہا رسید سیاب حرکت آمد و از رہنہا چو بہا مثال را بر یکدیگر

خواب نشویدند

موسی و ہارون

گرفتند و در تفسیر عین المعانی آورده که زیر زمین را تخی کرده بودند و آتش را در فرخنده بالا آن یک نغمه چون حرکت آتش از تحت گوی قناب ز فوق تر کرد فی الحال آن اشکان رحمت آمده چنان نمودند که همه میدان پر از نار است و در معالک آورده پس دل موسی خونی پیدا آمد خوف طبیعت بشریت که مباد اقصدا و کفند یا آنکه نظار گیان میان سحر و معجزه فرق نکند به حق همه باطل نماید دیده او با شرا و روز روشن چون شب تیره بود خاشا ترا به وحی آمد که ترس ای موسی که امر تو بر خواص و عوام پوشیده نخواهد گشت و تو بر ایشان غالب میشوی و بفکر عصار خود را پس موسی آزا بیفکند از داشته در کشتاده پس آنچه ایشان بتذویر تدبیر کرده بودند بدروغ مردم مینمودند و آن چهل خرد و در سز و چوب بود یا هفتاد خرد و یا صد خرد و یا یکم و بیش بعضی گفتند که هفتاد هزار رس من هفتاد هزار چوب بود در مدارک التیمل گفته که هفتاد هزار رس بود برابر آنها عصا بهر حال همه را فرو برد و روی بنظر گیان آورد و مردم گریختند و خلق بسیار در آن تو حام هلاک شدند گویند که فرعون نیز گریخت و چند کام شتافت خلائق آن روز رنگی و ایاقت موسی او را گرفت همه عصا شدند و از آن سنها و چوبها هیچ اثری نماند سحران بیکدیگر گفتند که اگر این سحر بودی باستی که جادو ما را با تمل نمودی که سحر غیر افتد تا چیز نکند پس وی فکند شدند سحران سجده کنندگان حق تعالی و از روی صدق گفتند ایمان آوردیم پروردگار عالمیان که بچو نیست و پروردگار موسی نار و نست و اوصاف جمیده و از حد خدا فرعون ^{فضل} او دلتوار غمخواران عدال و سینه سوز جباران فرعون گفت آیا ایمان آوردید موسی پیش از آنکه شمارا دستوری نام معلوم شد که موسی بزرگ شاست در سحر و استاد و معلم و مهتر سحر است و شما با هم ساخته اید و میخواهید که ملک ما را باندازد و ازین شمشیر قبلیان را بیرون کنید تا آنمیک شما و بنی اسرائیل خالص باشد هر آینه بر دم دستها دست شما و پایها چپ را پس بچ و در کشتم شمارا بر درخت خرما که در ازترین درختان بود تا همه کس شمارا ببیند و عبرت گیرد تا باینکه که نامیک از ما یعنی من خدای موسی که بدو ایمان آورده اید سخت ترست از رومی عقاب و عذاب سحران چون ز جام جذب جفانی مست شده بودند و از انوار ربانی که بر دل ایشان تافته از دست شده لاجرم در جواب فرعون گفتند ما ترا اختیار کنیم بر آنچه آمده با از حجرات و ضحاک گویند که در صحن سجده بهشت و نعیم آنرا بدیشان نمودند و بروایتی در وقت سجده حقتعالی جایهای از پیش چشم ایشان برداشت تا به تحت الشری دیدند و چون سراز سجده برداشتند از فرشتگان مابعدش مشاهده کردند پس گفتند ما نعیم ترا نمی گیریم بر آنچه می بینیم از نشانههای روشن هر چه خواهی با ما بکن که روای این آریم حکم تو در عجبان پیش نیست و در آخرت بهترست و پانیده تو از حکم مسرول و مهم خود مشغول خواهی بود پس و س از فرعون بگردد اینده گفتند ای پروردگار ما صبر و شکیبایی ده ما را تا درین بلائی

Marfat.com

بی طاقتی کنیم و میران را مسلمانان ثابت قدم بر ایمان هم در مواهب علییه و سهوه شعر گوید که آورده اند فرعون گفت
 تا دست و پای ایشان را بریدند و بردار کشیدند حضرت موسی ۱۴ از برای ایشان میگرفت حضرت عزت چاهها از نظر
 موسی ۱۴ بر دهنده منازل قرب و مقامات ایشان را بنظر موسی ۱۴ در آورده تا تسلی یافت ۱۵ جادوان کائنات است پا در خستند
 در فتنای فریب موسی ۱۴ تا خسته بر گرفت آندست و پیر جان آن رست از حق بالهاسی عاودان تابدان زو بر و از آمدن
 در هوای عشق تشنه از آمدند آورده اند که جمعی از بنی اسرائیل که موسی ۱۴ ایمان آورده بودند می رسیدند هم از فرعون
 هم از کسان خود که ایشان را عذاب کنند و تفسیر بحر المواج آورده که بعضی گویند که انقوم فرعون بودند که موسی ۱۴
 تصدیق کردند و آنچه بود که دختران قوم موسی ۱۴ در خانه های قبطیان بودند فرزندان ایشان را بطرف مادران
 می نمودند و از نه هفتاد و هفتاد از قبطیان ایمان آوردند موسی ۱۴ تصدیق کردند تا آنکه ایشان نیز از قبطیان بودند از فرعون
 ترساک می نمودند هر حال موسی ۱۴ گفت بر خداست تعالی توکل کنید و کار خود را باو گذارید پس ایشان چنین کردند و مواهب
 علییه در تفسیر و تحذیر الی الله و کتبه آورده که بعد از ایمان این قوم و اشتغال ایشان بعبادت حق تعالی فرعون حکم کرد
 تا مساجد و معابد که در بازارها و محله ها ساخته بودند خراب کرده ایشان را از ادای نماز منع نمود حق تعالی موسی ۱۴ را فرمود که
 تا درون خانه ها جایها بعبادت گشته تا کافران بعبادت ایشان مطلقه کردند و مواهب علییه در تفصیل آورده که
 فرعون را دعوت میکرد تا آنکه روزی اعیان کرده خود را میگفت نمیدم مر شما یا هیچ خدای که اورا پرستید غیر از من
 موسی ۱۴ میگوید خدای دیگر است که آفریدگار آسمانهاست پس همان نبی سامان گفت فاوقد ان یا هان علی
 الطین آتشی برافروز بر کل تا بچینه شود آورده اند اول کسی که بچین خشت حکم نمود فرعون بود یعنی بوزیر خود
 گفت که خشت بچینه بساز و بنا کن برای من قصری بلند که او پایها باشد چون زردبان با بر بام آن هم شاید که مطلع شوم
 بر خدای موسی ۱۴ و بنیم که چنانست که او میگوید فرعون خیال کرد که حق جسم است و بر آسمان مکان اردو بر فتن بسوز
 آسمان امکان اردو از بنیم خیزند شست ۱۶ با مکان آفرین مکان چه کند صاحب کثافت و معالیه آورده که نامان
 پنجاه هزار است و بیکر دور از مزدوران و بچین خشت و کج و اهدک ترا شنیدن چوب رفع بنا امر کرد پس بنا بر آوردند
 بنایت محکم و بلند و زاده مسیر آورده که چون تمام رسید فرعون بالا او بر آمد و در خیال و آن بود که بعلت و یک سینه
 چون بالا رفت دیگر است آسمان از بالا آن همچنان دید که از روی زمین میدید گشته گفت تا تیرسی طرف آسمان
 انداختند آن تیر خون آلوده باز کردید فرعون بفرعون گفت بگشتم خدای موسی ۱۴ حق تعالی جبرائیل ۱۴ را فرمود تا وقت غروب
 آفتاب چنانچه در معالیه آورده پر خود را بران قصر زد و سه پاره ساخت یک قطعه بر شکر فرعون افتاد و هزار هزار

قبلی کشته شد و پاره دیگر در دریا فرو آمد و دیگر جانبی قناری و میگل سنان استادن و فرودان نده نامند فرعون با وجود
اینحال تباها گناه کشت و مکر و غرور و شهنش باده ترگشت در عالم آورده و در موسی علیه السلام آورده در سوره تهمیم و قصه
الانبیاء باندا که تفاوت آورد که آورده اند که آسیه خاتون زن فرعون موسی مارون معنوی ایمان آورده بود چون
ایمان اشکارا کرد فرعون گفت یا آسیه از دین موسی برگرد تا من ترا خانه زیرین بنا کنم گفت حق تعالی مرا
در بهشت خانه بنا فرماید بهتر از آنکه تو بنا کنی فرعون گفت ترا عذاب کنم آسیه گفت هر چه خواهی مکن که از آن
باک ندارم پس فرعون گفت تا با ما چهار از تن او بر آورده او را چاه میخ کرده در آفتاب فلندند حق تعالی ملائکه فرمود
تا بگردوی آمده با اهای خود او همسایه گردند و روی بچایب آسمان کرد و گفت خداوند اتو دانای اشکار و نهانی میداند
که فرعون عذاب میکند تا از دین موسی برگردم باز فرعون گفت از دین او برگرد تا از عذاب من رهایی و خلاص شو
گفت ترا بتن من گسست بادل من در سنن گویند که چون فرعون از پیش می رفت موسی همیشه آسیه آمده
آسیه روی با او کرد و گفت یا موسی خدا بتو ای مرا می بندد وین بلا موسی فرمود آری در بهشت آسمان گفتگوست
و ملائکه بنظاره تو آمدند از خدا حاجت خواه آسیه خاتون گفت رَبِّ لَنْ لِي بِعَذَابِكَ مُبْتَلِيًا فِي الْجَنَّةِ وَبِحَقِّ
يَا رَبِّ بِنَاكِ بَرًّا مَخَافَةَ وَرَهْمَانِ اِنَّ فِرْعَوْنَ نَجِمٌ اَوْ كَمَا ظَلَمْتَ وَاَمَّا اَيُّهَا مِيرَسَانِدُ حَقِّ تَعَالَى جَاهِلًا مِنْ مَشْرِئِ بَرِّ
تَا وِ بَهْشْتِ قَصْرًا خُودًا بَدِيدًا كُوْنِيْدُ فِرْعَوْنَ لَعُوْنَ بَا زُرْدَا وَاَرَهْ كَعْتِ اَز دِيْنِ مُوسَى بَرُورْدَا تَرَا عَذَابَ كَعْتِ اَسِيْحَبِيْدُ
مَرَا اَزْ عَذَابِ تَوِيْحِيْ نَسِيْتِ فِرْعَوْنَ كَعْتِ تَا اَسِيْحَبِيْدُ بَسِيْنَهْ اَسِيْحَبِيْدُ وَاَزْ اَنْعَذَابِ اَيُّهَا خَيْرٌ يُوْبُوْهُ بَعْضِيْ كُوْنِيْدُ كَعْتِ
بَرِّ جَسَدِ وَاَهْلَا وَاَنْدَكَ رُوْحٌ مَشْتَا وَاَزْ تَعَا سِيْرَ اَوْرَدَهْ اَنْدَكَ حَقِّ تَعَالَى اَوْرَدَهْ اَسْمَانِ اَشْتِ وَاَحَالَا اَوْرَدَهْ اَسْمَانِ اَشْتِ
مُوسَى وَاَرَهْ كَعْتِ قَبِيْلِ كَعْتِ مُوسَى اَلْ فِرْعَوْنَ بُوْرُوْمِيْ كَعْتِ كَعْتِ اَمِيْ قَوْمِ مُتَابِعَةً مَرَكَبِيْنِيْدُ اَيُّهَا اَنْبِيَا اَمِيْمٌ رَا اَرَهْ
عَقْلِ حَزْرَتِيْ نَفْرُوْدَسْتِ اَيُّهَا طَهْرَانِ سِيُوْدَسْتِ اَيُّهَا فِرْعَوْنِيَا اَزِيْنِ سَخَانِ مَعْلُوْمٌ كَرُوْدَكَ وَاَمِيْ اَيُّهَا مُوسَى اَوْرَدَهْ
زَبَانِ طَلَمْتِ كَعْتِ اَنْدَكَ شَرْمَنْدَارِيْ كَعْتِ اَعْبَادَتِ فِرْعَوْنَ رُوْحِيْ بَدَتِ دِيْ كَعْتِ مِيْ اَرِيْ حَرَقِيْلِ كَعْتِ مَرَكَبِيْ اَمِيْمٌ اَنْبِيَا
خَلَاصِ يَافَقْتِ اَزْ عَذَابِ خُدَا اَيُّهَا اَوْرَدَنِ بُوْرُوْمِيْ اَبْتِ اَيُّهَا سِيْرَا وَاَشْمَا سِيْحَابِيْدُ مَرَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا
وَاَزْ اَبْرَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا
نَهْ وَاِنِيَا وَاَنْدَكَ خَرْتِ اَمِيْ كَرُوْمِيْ اَزْ اَنْدَكَ اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا
بِحَقِيْقَتِ وَاَنَا كَرُوْمِيْ اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا
بَدُوْمِيْ نَامِ اَزْ اَنْتِ اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا اَيُّهَا

مِنْ فِرْعَوْنَ وَجَسَدِ رَحْمَتِيْ مِنَ التَّوْحِيْدِ الْعَالَمِيْنَ

حق تعالی لشکر سبع و دوگان برانگیخت تا بگردوی درآمده پاسبانی آغاز کردند و نتیجه تفویض نبود می بومی رسید
در کشف لاسرا آورده که فرعون از خواص خود جمعی را فرستاد تا او را بیاورند و سیاست کنت مد ایشان بومی رسید
در نماز او کردن بر او دیدند قدرت خدا نگهبانی و دکانرا مشاهده کردند و تسبیح و پیش فرعون آن مده صورتحال بیان
کردند همه را سیاست کرد تا این سخن فاش شود ظاهر نگردد **فصل پنجم** در بیان عاکرون موسی بر فرعون قوم او و بتلا
شدن ایشان انواع عقوبت و با وجود آن بیان نیارودن و عاقبت لاسر در یا غرق شدن قوله تعالی وقال
الملك من قوم فرعون اتذر موسى وقومه ليفسدوا في الارض الخ در عالم التیزلن موهب علیه آورده که
ایمان نگاه فرعون با گفتند ای موسی و قوم او را میگذاری دست از ایشان بزمی ملک ترا خراب کند و مردم را از تو
منتفر گردانند و عباد ترا بگذارند و میباید که موسی و قوم او را بقتل آر می نگذاری فرعون معلوم نمود که قتل موسی
قاد نیست که برگزیده خدائیت و کسی طاقت مقاومت او بجاست پس پیران بنی اسرائیل را میخواستند
ایشان منقطع گردود و دلها را ایشان شکسته شود تا موسی را یاران بر می بندند نباشد و دختران ایشان از زنده گذارند
تا خدمت زنان قبطیها کنند و گفتند بر ایشان بایمانیم و ایشان مقهور حکم ما اند چون این تهدید بسمع جمع بنی اسرائیل رسید
مضطرب شده رو بموسی آوردند و گفتند ای موسی قبل از آنکه تو از مدین بنیامی قبطیان نمیه روز ما را خدمت میفرمودی
و نیم روز ما را آزادی کردی پس از آنکه تو آمدی ما بیشتر در جفا افتادیم و تمام روز ما را کار میفرمایند و دیگر گفتند پیش از ولادت
تو پسران را کشند و بعد از ولادت دست باز داشته بودند چو تو از مدین بر آمدی بنابر ما را با این سخنها میگویند که بگشاید موسی
فرمود یاری خواهید از خدا کنم و صبر کنید بشما که حق تعالی دشمن شما را هلاک کرد و در ملک او بشما مسلم دارد و این موقوف برو
تا رسد وعده هر کار که هست پس موسی کنیز یاری هر یار که هست پس و هم در عالم موهب علیه آورده که
بعد از آن روزی موسی بر قبطیان عار بگردید و یارب بن قوم طاعنی که از فرمان تو باغی شده در نعمت و مال غره شدند
ایشان را به با گرفتار کن پس حق تعالی قحط و خشکسالی بر ایشان گماشت و باران از ایشان باز داشت و در میان
شان نیز نقصان پذیرفت تا آنکه چند سال بچال برآمده اصلا پنذنگرفتند و از کفر باز نه ایستادند و بعد از آن
حق تعالی طوفان را بر ایشان گماشت و آن چنان بود که در حضرت شبان روز باران بارید و باران تاریک پدید آمد و آب
در خانه قبطیان در می آمد و مردان زنان بر پامی ایستادند و کوفه کوفه کازا بر بند میخامی نشانند و هر قطعی که در خانه
غرق گشتی و با وجود که خانه بنی اسرائیل نماز ایشان متصل بود که قطره آب در آنجا نهد و نیامدی سه خال او
باشن بادشاهی کن پنهان او باشش هر چه خواهی کن **و** بعضی گویند که طوفان با بود قبطیها را

هر که رو نمود تا آنکه در کشتب هشا و هزار دختر نارسیده مرد و بعضی گفته طوفان آنها بود که همه را بطریق عموم رو نمود
 و این عذاب دل در ایشان واقع شد و اثر آن در جهان ماند قصه قطبان تنگ آید بر جوع بفرعون کردند و از و ناپسند
 شدند و روی موسی علیه السلام آوردند که از حشاک در خواه تا این عذاب دفع کند و اما ایمان آری چون این طوفان بر ایشان
 موسی علیه السلام بر طرف شد و آب زر روی زمین رفت و زراعتهای ایشان طغیان گشت بمرتب که هرگز ندیده بودند باز
 کفران نعمت و زریده ایمان نیاوردند **و** نیامد ایشان نعمت شناسی و ندیده طبع نشان جز ناپاسی تا این نزد
 تعالی ملخ سواره بر ایشان فرستاد تا اکثر مزروعات و باغهای ایشان بخورد و دیگر باره بیچاره شده پناه بموسی علیه السلام
 آوردند سوگند ما خوردند که اگر این ملخ واقع شود بخدای تو ایمان آوریم موسی علیه السلام بصحرا بیرون آمده بعضا خود
 اشارت بمشرق و مغرب جمله ملخها بر آن دو طرف متفرق گشتند و برایتی بدعای موسی خدا بیجا بودی را بر گماشت تا
 ملخ را برداشت و در دریا انداخت ایشان دیدند که مقداری از مزروعات مانده است گفتند این قدر ما را ایستد ایمان
 نیاوردند بعد حشاک پیاورده و ستاد تا آنچه باقی مانده بود بخوردند و گویند ملخ همین زراعتها بس نکرده بلکه چو بسکف
 و تختهای چوبین زنجیر ما و سنجها آهین این نیز بخورد و در خانهها و باغها کشتهای بنی اسرائیل یک ملخ بهم ندر آمد و این بکیت
 آن بود که موسی علیه السلام ایمان آورده بودند و با وی وفای نمودند **و** هر آنکه جانب اهل فتنه را درود خداش
 در همه حال از بلا نگهارد و بعضی گفته اند که بعد از دفع ملخ چون ایمان نیاوردند حشاک گشته یا سپش پیدا آورد پس در میوهها
 و ابرو و نار و بکیت چشمها و در تمام شیره قطبان بر طریق آنها چسبیدند و خون ایشان می مکیدند و گوشت ایشان بخوردند
 و اگر طعام پیش می آوردند پراکنده یا سپش میشد و بنی اسرائیل سلامت میماندند باز پناه بموسی علیه السلام آوردند که
 این عذاب از ما بر طرف شود و ایمان آری موسی علیه السلام دعا کرد همه بر طرف شد گفت یقین باشد که در فن سحر از جمله ما بران
 هستی که این سنجها با میرسانی دیگر باره حشاک بر ایشان نشکر بزغ که غوکا نند نامزد فرمود تا بسجایهای خواب ایشان می آید
 و در و گیها و آوند های ایشان نی افتادند و طعام و شراب ایشان ازینها پر میشد و چون کسی برای سخن دهن می کشادنی
 الحال غمگی در و نش افشادی و در خانههای بنی اسرائیل کی غمگ هم نه درآمدی پس عاجز گشتند پیش موسی علیه السلام
 آمدند و سخن توبه و ایمان در میان آوردند بعد موسی علیه السلام حشاک باران را فرستاد تا همه غمگها در دریا انداخت
 باز ایمان نیاوردند **و** در که خداست بروی عباد هیچ کسایش تواند کشاد **و** فضل که او پروردگهانند **و** کیت که
 کشاند و در و کند **و** پس حشاک رو و نیل و آب چاههای ایشان و حوضهای ایشان را خون گردانید و چون بنی
 اسرائیل آب میکشیدند آب صاف و خالص می برآمد فرعون از قطبان کج را و از بنی اسرائیل کی را در آوندی جمع کرد

از طرف بنی اسرائیل آب خالص بود که می نوشید و از جانب قبطی خون بود که می آشامیدند آب نیل است قبطی خون
 نموده قوم موسی را نه خون بود آب و چنانکه زنی از قبطیان میزنند را که از بنی اسرائیل بود و بسیار بود و روزی گفتند
 در دهن بنیدار و در دهن بن بریز او چنان کرد و چون از دهن خود در دهن او میریخت خون میشد فرعون نجاست
 تشنه گشت بجای آب برگ ریختن سیراب میگردد چون پیش میرسد خون میگیرد و بعد بعضی گفته اند که عذاب خون آن بود
 که همه قبطیان را خون از بنی سیرت عاقبت پیش موسی علیہ السلام رفته از خون خواری تضرع و زاری کردند و عهد ما
 کردند که البته بعد از دفع آن عذاب بخدا ایمان خواهیم آورد و موسی علیہ السلام دعا کرد اینهمه بر طرف شد اما هرگز از
 فسوق فساد و کفر و عناد برنگشتند و هر که ام ازین عذابها تا یک هفته بموسسه می بود و در هر دو عذاب یک یک باه
 فاصله بود که از تفسیر انوار التنزیل در موسی علیہ در تفسیر قوله تعالی و قال مؤمنی کتبنا انک انتی قهر
 و ملاکة رتیة و اموالک فی الحیوة الدنیاة آورده که ابن عباس رضی فرموده که از مضر تا زمین حبشه که بسیار بود و
 آن عبادن فریب نضه و زبرد بود همه تعلق بفرعون شست و زمان درین موضع روان بود بدین سبب بسیار بجز
 در تصرف قبط در آمده همه معمولی عمل شدند و سبب ضلالت و ضلال ایشان گشت پس موسی علیہ السلام دعا کرد که
 پروردگار ما فرعون قوم او را امان از زینت داده و ایشان بدین نعمت مغرور شده گمراه میکنند بندگان خداوند اباها
 ایشان را محو گردان تا بزوال نعمت شوکت ایشان بشکند قناده گوید که همه ما نیز در سهم ایشان ننگ بر همان ننگی
 که داشت و سدی هم فرموده که تمام اموال ایشان از نفوذ و طعناها در خست و میبمانند ننگ شد و دیگر دعا فرمود
 که بردهای ایشان بجز نمانند ساختند و امان نمانند موسی بوجی دست برد که ایشان امان نخواهند آورد و لاجرم دعا کرد
 که در کجا ایشان سخت گردان با امان نمانند و ببنید عذاب در دکان مارون آمدن میگفت حق تعالی فرمود و کجا شما مستجاب ایام
 نگفید که در وقت خود بظهور خواهد رسید در معال گوید که بعد از چهل سال اثر این دعا ظاهر شد و موسی علیہ در سوره شعرا آورده
 که موسی چند سال بگرد میان فرعونیان دعوت میکرد و معجزات بد ایشان بنمود روز بروز عناد و فساد ایشان می افزود
 تا وقت هلاک ایشان نزدیک رسید حکم الهی صادر شد موسی علیہ السلام که هنگام عذاب قبطیان سجدید با قوم خود در شب
 از مصر برودن رو تا فرعون با قوم خود در پشته شما آید شمار از دریا سلامت در گذر خم و ایشان را غرق کرد و هم موسی
 با قوم خود خبر داد که ما انبشارت از پروردگار شده که فرعون را هلاک در دریا کنم و بنی اسرائیل را سلامت بگذر خم
 چه ایشان را طریق است کار است چه جزای است کاران است کار است چه در شمار آورده که موسی علیہ السلام بنی
 اسرائیل را فرمود تا پیرایه باوز بوز از قبطیان به بهانه آنکه عبد مرا نزد یک رسیده میخواهم که کسان

نزل عذاب قبطیان

خود را بدینها آراییم و مزین سازیم عاریت گرفتند و فرمود که در فلان شب ساخته شده بوقت طلوع قمر در فلان موضع جمع
 شوند ایشان چنین کردند چو وقت رحیل شد بنی اسرائیل را راه دروازه بدیشان شسته گشت و معلوم کردند که یوسف صدیق
 علیه السلام دعا کرده تا بنی اسرائیل را بوقت ویرا با خود ببرد و بنی اسرائیل را بر سر دروازه مصر ببرد و از آن قوم کسی از رحیل
 رفت یوسف علیه السلام اطلاع نمود موسی علیه السلام ندائی فرمود که هر که مرا برصندوق یوسف علیه السلام مطلع گرداند
 بر مرادی که بخوابد بدیم از تمام قوم عجزه هسنه بشرط آنکه در بهشت زن موسی علیه السلام باشد او را خبر کرد که در قصر
 دریا نیل است پس بجای آورد آن بنیم شب استغاث نمود و یوسف را بوسط السمار رسید بهم ساخته روی بسوی شام نهادند
 چو روز شد آخر روز خبر بر آمدن ایشان از مصر قبطیان رسید زیرا که ایشان چند شدند که بنی اسرائیل بساطتک اسباب
 در خانه خود اقامت نمودند روز دوم چون جاسوسان رسیدند که از عقب ایشان روند با مرآت در خانه بگری گئی از غره قوم هر دو
 بعزیت او مشغول شدند و این از بهر آن واقع شد تا قبطیان از بنی اسرائیل دور مانند که ایشان پیش از رسیدن دریا متعذر
 نشوند کسی کو بکار تو دانا بود و بر تمام اویم تو دانا بود و بجز در گشش و مکن سوی کسی مراد اول خویش از وجوی پس
 و درین روز فرعون مجمع لشکر امر کرد پس در شهرستان که سبای تحت آن بدخت قریب بود کسان را فرستاد گفت این
 گروه بنی اسرائیل اندک اندو حال آنکه عدد مردان کار بنی اسرائیل که پس از است سال گذشته و بسی شصت رسیده بودند
 شصت هزار و هفتاد هزار بودند و عدد مجموع قوم از که اول و شاب و نسا و صبیان جنی از و توبه و جوانان زن نان و خوراک از
 هزار در هزار که ده لکبه باشد و ویست هزار و چندین بودند اما فرعون ایشان را نسبت لشکر خود اندک شمرد و گفت ایشان
 از ما که نخته اند و پراپها قوم ما را برده اند و ایشان بسیار اندک لشکر بسیار و همه صلاح دار و شوکان همگام کارزار
 و ایشان نه صلاح تام دارند و نه بعلوم دریا اند القصه فرعون شصت هزار سوار بر مقدمه لشکر روان کرد و شصت هزار بر
 تعیین گردانید و شصت هزار بر میره نام زد نمود و شصت هزار سوار در عقبه مقرر ساخت و خود با لشکر مشمار در قلب قرار گرفت
 پس بنی اسرائیل را حاکم طلوع آفتاب نزدیک بنی اسرائیل سید نمود و در آن زمان ایشان بکنار دریا قلزم که با مین طرفین آن یعنی هر دو
 کرانه او چهار فرسنگ بود یا دریا نیل رسیده تدبیر مرد و ساختگی عبور میکردند که ناگاه اثر سپاه فرعون پیدا ایشان
 گفتند لشکر فرعون ما را در خواهند یافت و بدست این لشکر بشمار گرفتار خواهیم شد موسی علیه السلام فرمود نه چنین است
 که ایشان شمار او را بنی اسرائیل با ماست پروردگار ما بیاری او بدو کاری و آشکارا راه نجات زد و نماید ما را آورده اند
 که چون فرعون بنان نزدیک رسید بنی اسرائیل را حضرت پروردگار حجابی از بخار و دریا میان فرعون پیدا آورد
 چنانکه مکه گیرانند و بدند فرعون قوم خود را گفت

فرود آید تا آفتاب بلند بر آید و بخار از میان بر خیزد و ما بر سر ایشان رویم که راه مخلص بر ایشان بسته شده است دریا
 از پیش و لشکر با از پس کجا تو اندگر سخت لیکن بنی اسرائیل اضطراب بدان مرتبه رسانیدند که حضرت موسی را بنیادید
 وحی در رسید که ما در یاریا بحکم تو کردیم اورا بگنیت بخوان و عیسا خود او را بزین و بر حکم فرمائی موسی علیه السلام
 بر لب با آمده عصا بر وزد و گفت یا ابا خالد ما را راه ده پس دریا شکافت و در رود و از ده راه پدید آمد طول هر راهی
 ده فرسنگ و عرض آن دو فرسنگ بعد و از ده کرده بنی اسرائیل هر گروهی اولاد یک بسرازد و از ده سپهر یعقوب
 علیه السلام بود و هر پاره از آب همچو کوه بزرگ بر جای خود باقیاد و از هر جا که دریا شکافت آفتاب بر زمین نینت
 و بادوی وزید راهها را خشک گردانید پس هر گروه که اورا بطریق می گفتند از راه بدریاد و سلامت گذشته برکناره
 دریا قرار گرفتند و چون فرعون لعین بکناره دریا رسید و آن حالت را دید خواست که بی خردان قوم خود را فریب بد گفت
 ای قوم بپندید که دریا از بیست من چون سکافته همان ملعون بطریق خفیه باومی گفت تو خود سیدانی که این صورت معنی
 موسی و اوست زنها که بدریاد رنیا می که هلاک شوی پس خواست که عنان بر تا بد جبرائیل علیه السلام بر باد یابی
 نشسته خود را در پیش فرعون بدریاد افکند و فرعون چون بر آن غیری تندسوار بود ایصر چون بوی ماویان شنید عنان
 تا ملک اختیار از دست فرعون بیرون کشید و روی بدریاد نهاد و لشکر با آن هر فوج بر اسی بدریاد آمدند و یکا نیل عم
 بر عقب آن لشکر می آمد و ایشان را متباخت تا آنکه همه را بدریاد انداخت بعد از آن حکم الهی در رسید که دریا بحال خود باز رود
 و یکبار آب بهم پوست فرعون با مجموعه فرعونیان غرق شد **و** می چند شمر و ناچهر شد از زمانه بخندید که بن نیر شد
و هم در هوا هب علیه سوره بونس علیه السلام آورده که فرعون وقت غرق شدن است که هلاک بشوم گفت ایمان آورد و من
 نیست مسیح مجبوری مستحق عبادت مگر آنخدای که بنی اسرائیل بدیعت موسی با او ایمان آورده جبرائیل علیه السلام گفت که
 ایمان می آری که اختیار نداری و پیش ازین تا فرمانی و زرتیدی و آن نوشته را که از او گرفته بود بوی باز نمود و گفت هم
 بفتوی تو عمل با تو نمودیم آورده اند که چون فرعون لعین قوم او غرق گشتند بنی اسرائیل را و غرغه بخاطر رسید که
 فرعون غرق نشد و مبدم کشتیها ساز کرده لشکر را از دریا بگذراند و از عقب آن مرآید خشک است فرعون با زره زرین
 که در برداشت و اورا می شناختند بر روی آب یا بیرون انداخت چون بنی اسرائیل تن بی روح او را دیدند و تسلی نشدند
و در راه آید و دیده که بقیه قوم فرعون که در مصر بودند غرق شدن او را مسلم ندانستند و قبول نکردند و گفتند که فرعون با قوم خود در
 بسید مرغ و باسی شعول است خشک بدریا فرمان نرسنا و او را یکبار بکناره دریا زین بلند افکند چنانچه او را همه کس دیدند
 و عبرت و پند می گرفتند که هر منده که خود را از غرق شدن در گرداب فنا و خلاص سازد و چاره خدا انار بکم الا علی بسبح

Marfat.com

جهانیان برسانند در محالم گفته که از آن باز آب مرده را فرو نمی برد و تفسیر بحر المواج آورده که در حکایت آورده اند زنی در آنجا
 برای طلب آب سردی بدریا نهاد چون دست در آب ساخت ریش فرعون که مرصع بجواهر بود در دست افتاد و موها از بیخ بر میگردد
 و جواهر از ریش بر روان می آورد گفته اند همین بن در کوشک فرعون بزدوری خست می بود و چون مزدوری نیافته بود برو
 غم آن بخورد ما تفری آورد که غزی اجرک و رگوش وی افتاد وی این حکایت میان خلق آشکارا گشت غرق شدن
 فرعون جللم مردمان پوست چرم مرصع ریش فرعون بود غیر او بدین صفت کسی نبود و درین قصه اشارت است که عاقبت ظالم
 مگونیان رست و آخر کار مظلوم ستمکاری است و در عین المعانی در ذیل آیت لَنَارٍ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا آورده که
 بامداد و شبگاه جای بودن قطبان از روزی بدیشان مینمایند و این تسعود درین فرموده که ارواح فرعونیان در آن مکان
 سیاه است و صبح و شام آتش برایشان عرض میکنند تا قیامت چون قیامت قائم میشود ارواح ایشان بابدان آنها باز
 آید ملائکه ایشان گویند در آید در سخت ترین عذاب که عذاب جهنم است آورده اند عمر فرعون چهار صد سال بود و هم در
 سوره بقره در سوره شعرا آورده قولی است که نبی امرسل بعد از هلاک فرعونیان بمصر آمده و با غمها و اموال و خانههای
 ایشان از تصرف خود آوردند و اصح آنست که در ایام دولت او علیه السلام بر ملک مصر غلبه نموده متصرف اموال قطبان شدند و
 علم بصواب **فصل ششم** در رفتن موسی علیه السلام کوه طور بطلب کتابی که دادن قوم و عبادت حضرت الیاریات
 گویند پرستند بنی اسرائیل قوله تع و اعدنا موسی ثلاثین لیلۃ لعلکم تدرعون در محالم موسی علیه السلام بحر المواج آورده که موسی
 نبی امرسل وعده کرده بود که بعد از هلاک فرعون کتابی ببارم شمار نزد که حق تعالی هر چه شمار باید در آن تفصیل بیان کرده آید
 چون از دریا نجات یافتند و قوم فرعون غرق شدند بنی اسرائیل طلب آن کتابی که موسی بحضرت الیاریات کتاب را
 درخواست نمود حکم الهی شد که نسی در روز بدر پس از آن کوه طور آئی تا با تو سخن گویم موسی علیه السلام نسی روز ماه و تقیعد روز
 بدشت و روز نسی و یکم توجه کوه طور نمود که است داشت از آنکه با حق تعالی کلام کند و از هر چی بوی روز آید پس برای
 دفع آن کوه بسوگ میگرد ملائکه گفتند ما از تو بوی مشک می شمیدیم آنرا بسوگ دفع کردی **نکته** هفت روزه زلف زده دار
 بود از ناز و شک تبار و شگاف فرمود تا جرمانه آنرا در روزی الحجه نیز روزه دارد پس موسی علیه السلام ده روزی الحجه نیز
 روزه داشت بعد بر او خود بارون علیه السلام فرمود که من بطلب کتابی که در جانب طور میروم تو خلیفه من باش در میان
 قوم و بصلاح آر هر کاری که کنی باین صلاح باشد و متابعت کن این تباها کار از او در تفسیر بیان آورده که موسی علیه السلام آن کتاب
 که مقررش بود بطور آید مستحق است که با کلام نماید فرمود که تا هفت فرسخ گرداگرد طور را تاریکی و ظلمات فرو گرفت و
 چون موسی در آن تاریکی قدم نهاد و شیطان بعین او را از وی برانزید و ملکین کاتبین از وی دور ساختند و آسمان را بسط و

در آوردند ملائکه را دید و بر هوا آمده و عرش عظیم بروی ظاهر گشت پس حق تعالی با وی سخن گفت و در نیامح آورده که اورا است و چهار هزار کلمه شنواید و بر دست هفتصد هزار و صبح آنست که نو هزار کلمه در کشف آورده که حق تعالی چنانکه با موسی کلام فرمود چون موسی سخن حق تعالی شنید و از جام کلام ربانی جرعه چشید فراموش کرد که او در دنیا است و خیال است که در فردوس علی است و چون خست جای مشاهده تقاضای گفت ای پروردگار من بنمای مرا ذات حق تا نظر کنم طرف تو حق تعالی فرمود من شنیده توانی دیدم او در دنیا چه حکم ارفی بران وجه واقع شده که بر بشری که در دنیا من نظر کند بمیرد و در مدارک آورده که بعین فانی مران بینی بلکه جمال دیده باقی مشاهده باید کرد و آن دیده و ریشت خواهد بود بدانکه طلب موسی علیہ السلام رویت حق تعالی را دلیل عاز رویت است چه اگر توست محال بودی موسی این سوال نمودی چه طلب مستحل از انبیاء علیهم السلام باینست در کشف اسرار آورده که مقام موسی در آن ساعت که خطاب کن شنید عالی تر بود از آنوقت که گفت ارفی زیرا آنکه این ساعت در عین مراد حق تعالی بود و آنوقت در قید مراد خود براد حق تعالی بودن کامل است از قیام بر او خود و لکن تبارکی میسر سازد و جواب هر چه آن از دست آید بر نه کردن متناوب اگر چه زخم کن تبارکی بوی رسیدنی بحال موسی میسر شد که تو با ضعف بشرت طاقت دیدار من نداری از آن گفتم لکن شنیده و لیکن نگاه کن بطرف کوه زیرا آنکه بلندترین کوه بهاد و الا بدین است و قوه تکلیف از و بیشتر پس اگر این کوه باشکوه بهنگام تجلی من برقرار گیرد و در جای خود ثابت ماند بهنگام پذیرد تو نیز بر بنی مراد طاقت دیدار من ترا باشد و کوه را طاقت دیدار من نباشد تو هم در دنیا از تناسی این کار و گذر پس حق تعالی از نور خود با از نور عرش مقدس سوختن بر آن کوه ظاهر گردند بعد از آن حیات و علم و دانش و بندیش در وی آفرید تا نور حق تعالی در عین المعانی از سهیل ساعدی من نقل میکند که حق تعالی نور خود را در او راهفتا و هزار حجاب از در همی ظاهر کرده در آن ساعت هر دو لوانه که در کوه زمین بود بهوش آمد و بر چهار کوه بود شفا یافت و عرصه زمین بسجری پذیرفت و آبهای شور از نزد کوه بشیرنی پیوست و بنام روی بر رو افتادند و آفتابهای مجوس فرغ و مرد در تبیان و معالک آورده که آنکوه بدین عظمت پاره پاره گشت و شد کوه دیگر از آن جدا شد کوه که احد قاف رضویست بدین افتاد و کوه دیگر که توست و نیز و حواجر افنا پس موسی از کوه این مشاهده یکشنبه روز از غنیمت خمین بوم عرفه تا عیشیه روز جمعه بهوش ماند چون بهوش آمد گفت پاکیزه تر از هر چه در لایق حضرت است یا از آنکه دیده شوی در دنیا و من اول گردیدم بکام بعظمت و جلال تو از آنکه هیچ بشر را در دنیا طاقت دیدار تو نیست پس حق تعالی برای تسلی موسی فرمود که اگر منع کردم ترا از دیدن خود چیست صلاح حال تو مگسب میباشی زیرا آنکه من ترا برگزیدم بر بنی اسرائیل یا بر مردمانیکه در زمان تو هستند بر سالت و مخصوص گردانیدم ترا سخن گفتن بے واسطه پس بگر آنچه عطا کردم ترا از امر و

ارض و سما است و بر دین می ثابت باشد گفتند با پیوسته پرستش گو ساله میکنیم تا وقتیکه موسی علیه السلام بطرف باز
 کرد و در بیستم که او پرستش گو ساله می کند باینه و آنچه سامری گفته که این خدای موسی است راست گفته باینه در موسی
 در سوره اعراف تحت آیه وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا آورده که موسی علیه السلام در وقت بازگشت از
 قضیه نامرضیه خبر یافت و أصح آنست که حق تعالی او را در طور خبر داد که قوم تو بعد از آمدن تو گو ساله پرست شدند و سام
 ایشان را گمراه ساخته و هم در مواهب علییه در سوره طه آورده که بعد از آنکه جهل و زنگذشت موسی علیه السلام او چهار از اگر گفته
 بازگشت دشمنانک اندیشناک از عمل ایشان بود چون میان قوم خود رسید و بانگ خروش ایشان شنید که گرد اگر گو ساله دف میزدند
 و قرض میکردند و عتاب آغاز کرد و از جهت ملامت گفت ای گروه من آیا وعده نکرده بودم که کار شما که کتاب و در من طلب آن گرفته
 بودم آیا در از شد بر شما زبان مخالف من جهل و ز وعده کرده بودم بهمان عده باز آمدم آیا خواستید که فرود آمد بر شما غضب است
 بد چیز است که دید پس از من این آنکه بکنند موسی علیه السلام او چهار از روی غضب بروی ایشان بکنند اما زود دست نهاد و چنانکه
 کسی چیزی از دست بکنند و در تفسیر مدارک التنزیل آورده که آنها بکنند و شکسته نشد و هر چه بر آن کتب بود و آن تفضل
 بر چیزی بود و آنرا با آسمان بر زد و بجهت ماند که در روید و رحمت بود و در محالم آورده باقی ماند چیزی که در آن موعظت بود
 و حد و در بیان حکام حلال و حرام آنگاه موسی ۱۴ از جهت غضب ای پاسبانی دین بانی موسی پیشانی نارون را و محاسن
 او را بدستی گرفته بسوی خود کشید و گمانش آن بود که مکر نارون علیه السلام در منع ایشان تقصیری و تاخیری کرده است ای نارون
 چه چیز باز داشت ترا از آنکه چون بدی که ایشان گمراه شدند تا بعدت من کنی و غضب ای خدا تعالی ایشانرا منع نمایی یا آنکه از
 بی من ای و خود را بمن بهانی گفت ای سپرد و برادر من تقصیر نکرده ام این قوم مرا بچاره دیدند و تنها یافته زبون گفتند
 و نزد یک بود که مرا بکشند از بسیاری سبالعه در منع ایشان من سیدم که اگر مقابله و مقاتله کنم با ایشان ایشانرا بگذارم و در تو
 ایم تو گوی جد انداختی در میان منی اسیر و نگاه داشتی سخن مرا که بود و اصلاح کار این مسکین آن مدار است می باید که مرا انت
 نرسانی و دشمنانم را خوشحال نکروانی در تفسیر انوار التنزیل در سوره طه در ذیل قوله قَالَ يَا بُرِّدُ كَيْفَ أَخَذْتُ بِحَبِيبِي آورده که
 نارون علیه السلام از روی استعطاف و ترفیق قلب موسی علیه السلام گفت ای سپرد و برادر من گمراه را در داری و پدری او بود و بعضی گویند
 برادر داری او بود و جمهور بر آنست که از یک در و پدر بود و در مدارک در سوره اعراف آورده که ذکر ما در از آنجست نموده که وی
 مؤمنه بود و هم در مدارک جلالین در سوره مريم گفته که نارون موسی علیهما السلام بزرگ بود در انوار التنزیل در سوره اعراف
قوله تعالى لا توح و اخذ بربن فرموده که سه سال کلان بود هم در انوار التنزیل در ذیل ووهبنا له من ر
اخوانه هرون نبيًا و معالم در سوره طه در تفسیر قوله و اجعل له من اهل هرون ایراد نموده

تا روزی که موسی علیه السلام بچارسان بزرگت بود موسی علیه السلام این عذر مسلم داشت و گفت ای پروردگار من
 بیامرز مرا درین عمل هر که با برادر بزرگتر نمودم و یا آنکه الواح انگیزم و بیامرز بر او را اگر تقصیری از او بوقوع آمده باشد در
 سنگ ایشان در وی بسامری کرده گفت این چه کاری عظیم از تو سرزد و او را بغایت عتاب فرمود و خواست که او را
 بکشد و وحی آمد که او را کشت صفت سخاوت بر او غالب است و چون سخاوت و خلق را منفعت بود نفع حیات از او برتر توان
 آنگاه موسی ۴۰ بفرمود تا آن گویا که ساخته بقولی که او را گوشت و پوست و استخوان بود یا آنکه بسوئان بره
 ریزه کرده بقولی که جسد زین بود بی حیات در دریا انداختند و سامری را گفت نظر کن بسوی مجبور خود که پوسته
 در عبادت او بودی و وعده عذاب که متر است در آخرت هیچ وجه خلاف آن نکند با تو در آن بلکه بوفارسانند چون
 مرا از قتل تو منع کردند پس بیرون رواج میان آن که عقوبت تو در زندگی آریست که گویی که هر که نزدیک تو آید مس کن من او
 دور شو از من چه بفرشته شده بود که هر که نزدیک شود بوی هر دو را شب گیر و پس مردم از او گریزان شدند و او تنها چون
 و حیوان صحرا می گشت و هر که از او دور میدید مبالغه می نمود که نزدیک من میاید مرا که گفته که جمع از اولاد ساکن درین
 زمان نیز همین حال دارند و در انوار التنزیل و نزول آیه وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ أَنْتُمْ آفْسَكُمْ
 آورده که چون بنی اسرائیل ایشان شدند از عبادت گویا که گمراه شدیم گفتند اگر رحمت کنی پروردگار ما بقبول
 توبه و نیامرز ما را بخدا که ما باشیم از زیانکاران و هلاک شدگان پس موسی علیه السلام بامر الهی فرمود که تا ایشان بصره
 و بز انوما در آمده سر را در پیش افکندند مار و نعل موسی علیه السلام با دوازده هزار مرد شمشیر کشیده بیامدند و از اول روز تا وقت ترو
 هفتاد هزار کس از ایشان بکشتند پس توبه ایشان قبول افتاد و در توبه موسی علیه السلام قوله تعالوا ما اعجلك عن قولك
بموتی آورده که بنی اسرائیل بعد از هلاک فرعون از موسی ۴۰ اندام نمودند که از برای ما قوانین شرعی و قواعد احکام
آن سبعین و عیسی از موسی ۴۰ در بنیاب حضرت رب الارباب مناجات فرمود خطاب در رسید که با جمعی از بنی اسرائیل بطور
و تائمی تا کتابی که جامع احکام شرع باشد بتو هم موسی علیه السلام با بنها و کس که نزدیکان قوم بودند متوجه طور شده ایم
و عده کرد که چهار روز دیگر می آیم و کتاب می آرم و چون نزدیک طور رسید قوم را گذاشت و از فانیستنیانی که داشت
بکلام و پیغام الهی بیشتر از آن گروه بالای کوه برآمد خطاب رسید که چه چیز استایان شتافت تا تا پیشتر آمدی از گروه
خود ای موسی گفت اینک می آید ایشان در پی من ساعت بساعت میرند و تا فتم بسوی تو تا خوشنود و را
کردی از من بر آنکه فرمان برداری در امر موجب خوار آمدست بی رضا تو کل باغ نعمت است بر عینه من در غ
جیم و هم در مواهب علیه در صورتی تعالی و اختار موسی قوله سبعین سجدا آوده که از حضرت تعالی

Marfat.com

زمان رسید که با موسی جمعی را از بهترین قوم بنی اسرائیل با خود بطور بار تا از پرستش گو ساله و از آن گمراهی غدر خوا
 کند موسی علیه السلام متفاد کس برود و قوی آنت که طایفه از بنی اسرائیل گفتند که خدا بیجا با موسی علیه السلام سخن کرد
 و آنچه بر الواح است کلام موسی است حقیقی فرمود که با موسی جماعتی را از بزرگان قوم خود با خود بسیار تا کلام حقیقی
 بشنوند و بر آن کوه باشند موسی علیه السلام متفاد کس با خود بطور برود و چون بطور رسیدند ابری دیدند که میان موسی علیه
 و ایشان جایل شد و موسی علیه السلام بر پرده عمامه درآمد و این متفاد کس سجده در افتاد و حقیقی با موسی علیه السلام کلام فرمود
 و امر و نبی و عدد و عمید نمود پس چون آن بر منکشف شد موسی علیه السلام بیرون آمد و گفت ای قوم شنیدید کلام پروردگار
 را گفت کلامی می شنیدید یا مستکلم معلوم نبود و ما وقتی ایمان ریختم که خدا بیجا با بنی اسرائیل سخن گفتند صاعقه پدید
 آمد و همه را سوخت و قوی آنت که فرات ایشان را آوازی قهقهه بود آن بگردند و گفته اند لریزه در تمام اندام ایشان
 افتاد و بر تپه که بندها و پیوندها اعضای ایشان نزدیک سید که از هم جدا شوند و پیرند موسی چون از او پدید رسید که نزدیک
 بنی اسرائیل بقتل ایشان مشتم گردید پس گفت ای پروردگار اگر خواستی که ایشان را هلاک کنی هلاک میگردی پیش از بر آمدن
 ما زمین قوم و مرا نیز هلاک میگردی یا هلاک میکنی یا ارباب آنچه کرده اند بخردان از قوم ما یعنی عبادت گو ساله یا دلیری
 بر طلب بدین تو در دنیا این هَلِی الْاَلَفْتَنَّكَ این که در ایشان مگر آنه باشد و ابتلاء تو بر بندگان یعنی ایشان را کلام
 خود شنو اندیدی تا طمع دیدن کردنند و از گو ساله آوازی پدید آوردی تاروی بوی آوردند گمراه میگرددانی بدان ابتلاء
 هر گمراهی خواهی که گمراه شود و راه بنی اسرائیل را هر گمراهی که راه یابد پس با بر مارا و به بنشاه بر او بهترین مرزنده گمراهی که گمراهی
 عاشق ترک دینت همین است گفتگوی عاشقان کارب بجوش عشقت نی ترک او هر که در جام حق بخورد
 فی او با ندور و عقل و موش آورده اند که چون موسی علیه السلام حیران ماند و میگرفت میبخت خداوند با بنی اسرائیل حکوم که
 که بزرگان قوم ایشان گمانند حقیقی ایشان را باز زنده گردانید گفت که بنی اسرائیل بعد از نزول تورات کشتی در پیش گرفتند و گفتند حجام
 این کلام نجاست شو است ما گردن نمی نسیم و گردن آنرا نمی تو ایم حقیقی که هر طور از فرمان داد ما از جای خود برخاسته بر سر
 ایشان تبار در پیش ایشان تشری از خسته و در پس در یاسی ز خار پدید آمد چون گمراه ندیدند بروی قناره حیران ماندند حقیقی
 فرمود و فریاد آنچه عطا اویم شمار از احکام بجد و جهد تمام و باید کنید همیشه در دست از ثواب عقاب ایشان قبول کردید حقیقی
 که از این ایشان دور نمود **فصل هفتم** در قصه فارون ملعون تفسیر تباریح و معالم التنزیل و مواهب علییه آورده که
 بقول محمد بن اسحاق بن فارون عم موسی علیه السلام بود و بقول دیگران ابن عم او بود و هم در مواهب علییه گوید که بعضی
 گویند خواهر زاده موسی بود و اسم آنت که بر عم موسی بود و نیزه او یعنی شوهر خواهر موسی علیه السلام نیز بود

و از بنی اسرائیل با جمال و مال تر بود کسی از مال و جمال زیاد داشت و از غایت خوبی و روی او بود مردم او را
 منور میگفتند و تورت را کسی از او بهتر نخوانده بود و در زمان فقر و احتیاج تواضع و خلق بلا نهایت داشت همین که
 تو گری روی او در حالش متغیر گشت و بر قوم خود دستم کرد و خواست که همه مردم در تحت حکم او باشند و این غرض
 غافل بود که این سعادت بی سعادتی است **ع** آنرا در خلق محبوبی سببی بنابر گفته آیه زنی نیم شبی به بر مال و جمال خود
 تکیه مکن بچکان زبانی بر بند و این را به تکیه گویند که فرعون او را حاکم بنی اسرائیل کرده بود بر ایشان ظلم میکرد و تکبر از
 حد بیشتری و زرد و جامه های رنگین از وجه حرام می پوشید و جامه های دراز کرد می تا آنکه بر زمین می کشید و سبب کثرت مال
 او بعضی گفته که بخرا این یوسف علم مبد است آنها را برداشت و بعضی گفته که در وقتی خازن فرعون بود چون
 حصص فرعون را ملک کرد و سوال او بدست وی ماند و گفته اند که موسی علیه السلام علم کیمیا را بخوهر خود آموخته بود و قارون
 را تعلیم نمود و اکثر برانند که چون فرمان آمد موسی علیه السلام که تورت را بزر نویس تا تقسیم در خلق بشیر باشد موسی علیه السلام گفت
 التی زر ندارم از کجا آرم حصصا موسی علیه السلام را پیگیری آموخت پس موسی علیه السلام سوم حصصه ز کیمیاگری یعنی یک
 دانگ سه یوشع را آموخت او شاگرد و خادم موسی علیه السلام و از اولاد یوسف علیه السلام بود سوم حصصه کالبت را آموخت
 و از اولاد یهودا علیه السلام بود و سوم حصصه قارون را پس قارون بوشع و کالبت و باقی علم کیمیاگری از ایشان آموخت
 و از مسخره میگرد تا مالش بسیار شد و بعضی آورده اند که در وقت غرق فرعون فرعونیان گیاهی که از زیر سم جناب
 علیه السلام میرست آن گیاه تاثیر کیمیاگری داشت همانرا برداشت چون سامی آن را ساخت و مغرور گشت هر چند بود
 و قوم او بطریق نصیحت او را میگفتند شادی مکن بمال دنیا گذرانت و فراموش مکن آنرا که نصیب تو ازین جهان فانی
 کفنی خواهد بود پس آن بندهش ببال و منال خویش غره شود **ع** که ملک تو شام تا یمن خواهد بود **ع** و از سر صدر هم
 تا خنجر خواهد بود **ع** آنروز که زمین جهان کنی غم سفر **ع** همراه تو چند که کفن خواهد بود **ع** اصلا گوش نمیگردد در کثافت آورده
 که شصت استرگلیه خزانهای قارون میکشیدند و در تفسیر مدارک التشریل نقل کرده که شصت استرگلیه بار آوردند هر
 و خزینة را یک گلیه بود و هیچ گلیه از کشت زیاد نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند تا بکشد و هم در عالم التشریل
 بناج آورده که اول طغیان و عصیان که از سر زد آن بود که حصصا وحی فرستاد موسی که قوم خود را فرمائی تا هرگز بهار شسته سبز از جهان
 گوشه چادر خود بیاورید موسی گفت آلهی بن را از هر چه فرمائی گفت بهر آنکه بنی اسرائیل مردمان غافل اند خواستم که در جاهای
 ایشان علامتی باشد که چون آنرا ببینند یا کنند که من کلام خود با ایشان فرستاده ام موسی علیه السلام گفت یا رفیقای تا همه چادر
 سبز کنند باشد که ایشان این امر را حقیر دانند خطاب میدک اسی موسی اندک چیز از فرمان من خفیه نباشد پس چون

چون ایشان در کار محقر اطاعت نمیکنند در امر بزرگ نمیکنند موسی علیه السلام فرمود تا جمله بنی اسرائیل بچنان کردند
 مگر قارون مطعون که نجبر نمود فرمان الهی بجا نیاورد و گفت خدا تعالی بنندگان خود را علامت از بهر آن نمیکند تا
 ایشان را بشناسند و هم در مویب علیه در سوره قصص آورده اند که قارون بر موسی علیه السلام حسد و کینه
 و برینه داشت تا آنکه روزی موسی علیه السلام گفت منصبالت برو مییاست فرج قربانها بهارون علیه السلام سپرد
 موسی علیه السلام گفت من آنرا از خود نگرفته ام خدا تعالی چنین فرموده است **فما جعلنا قارون من قومه** چون در قسمت دنیا و کسری آنچه میبارید
 نیست که اندران قسمت غلط بنده را خواهی رضا خواهی غلط **فما جعلنا قارون من قومه** گفت و الله یفعل البتة ما یشاء
 قارون گفت قسم بخدا یکی ترا تصدیق نکنم تا اولیل آن بمن نه نامی موسی بزرگان بنی اسرائیل را خواند فرمود تا عصا
 خود را در شبی یکجا کرده با عصا مارون علیه السلام در صومو گنذاشتند و چون روز شد نگاه کردند که عصا مارون بر کن
 بیرون آورده بود آن عصا از درخت بادام بود موسی علیه السلام فرمود این علامت است که است مارون عا هست قارون ملعون
 گفت این نیز از جمله سحرهای است آنگاه قارون با تابعان خود از موسی علیه السلام جدا شدند و موسی علیه السلام با وی بنیان
 و آشکارا سیکر از خوشی و قربت و او موسی علیه السلام را میرنجانید و آزار میداد و یکخانه ملوکانه بنا کرد و مشتاد گردید
 بود و در نامی او ز ر ساخت و دیوارهای آزار به تختهای زرین تزیین داد و بغایت پر کار کرد و تخمیه گاه نشست گاه از
 از دیبا و طلسم بسیار است مگر وی را از اشراف بنی اسرائیل بخواند تا با وی طعام بخوردند و حکایات میکردند و
 بر کار موسی علیه السلام خنده میکردند حاصل الامر آنکه هر جا که این نوع جوششهاست سبب آن حطام و نیاست **و**
 هر چه که در زمین بود و سرمانه کبر او ازین بود **فمروا که قصد آسمان کرد** از روی تو گری خیال کرد **مگر قسمش**
 آمدی گدائی **هرگز نشدی چنین هوای** **فرعون لعین** جو سیم وز داشت **مگر درین سرفساد بر یافت** **حقاکه اگر گرسنه**
 خفتی **هرگز انار بگفتی** **و هم در مویب علیه آورده که روزی قارون لعین بیرون آمد با آتش خود بر سر سفید**
 زین زرین داشت نشسته و جامه رخوانی پوشیده و چهار هزار کن همین صفت با و سوار شده و در کثاف آورده بود
 کس که همه جامها معصفر داشتند با وی **نشدند و مردم پیش ازین رنگ معصفر ندیده بودند** در موضع آورده که هزار
 جاریه با وی بودند با ستران سفید با زین زرین جامه رخوانی و موزهای سفید الفصه و ایم در پی آن از حضرت موسی علیه
 السلام پیوسته تا وقتی که کوه نازل شد با وجود آنکه او را عشر بار بیع مال میسایت داد موسی علیه السلام فرمود
 الهی با وی صلح کرد که از هزار دینار یکت یار بد قارون مطعون حساب کرد و مبلغی عظیم برآمد نخل و خشت مانع
 او شد جمعی از بنی اسرائیل را طلبیده گفت هر چه علیه السلام گفت فرمان بروید این بنان خواهد که اسوال از شما

استاند که تو بهتر مای چمی فرمای گفت میخواستیم که او را در میان قوم زبوا کنیم تا کسی سخن وی نشود پس زنی فاجره را
 طلبید و ز باره که باس و پاره زرد او یا هزار دینار یا هزار درهم یا پستی از زر و حده کرد که بدیم بقرار آنکه بخضر خواص و
 عوام قرار که و که موسی علیه السلام با وی زنا کرده است و ازین است که حسود همیشه در رنج می باشند و زرد و دیگر در سرا
 خود بنی اسرائیل را جمع کرد و نزد موسی علیه السلام آمده گفت مردم جمعه اند و توقع دارند که تو بیای مجلس ایشان را
 بیاری و مو عقلت نصیحت فرمای موسی علیه السلام باید و احکام تورات بیان فرمود که هر که دزدی کند و سرش
 می بریم و هر که زنا کند اگر چنان باشد صد تا زیاده اش بزیم و اگر محسن است سنگارش بکنیم قارون بر خاست و گفت
 اگر چه آنکس تو باشی گفت اگر چه آنکس من باشم قارون گفت بنی اسرائیل گمان می برند که تو با فلان زنی زنا کرده
 آن زن با خویشیم تا بجنور تو گوید موسی علیه السلام فرمود او را حاضر کنید چون آن زن را آورد نزد موسی علیه السلام گفت
 ای زن بان خدای که در یار بر بنی اسرائیل شکافته و تورات را فرستاده است بگو و کجی را بگذار و راستی پیش آ
 زنا هست آبی دریافته گفت یا موسی قارون مرا گفته که چندین مال تو بدیم یا این مرد و همیان بر ما بر شوت داده تا
 در باره تو افترا کنیم و من با وجود معاصی و بدکاری با چگونه بندم که بر تو تهمت برونم و اینک و همیان بر تو بفرود
 با من است بنی اسرائیل مهر قارون لعین را دیدند و مکر وی بر همه کس موید او روشن گشت موسی علیه السلام رو بجا کشته
 از قارون شکایت کرد و وحی آمد که زمین را بفرمان تو گردیم هر چه میخواهی او را بفرمای موسی علیه السلام فرمود
 قوم را بفرمان فرستادند چنانچه بفرعون فرستادند هر که با قارون است بر جای خود باشد و هر که با من است بر کناره و
 بنی اسرائیل از آن مفضل بکناره رفتند لاده کس که با قارون ماندند نگاه ایتمند از زمین خطاب فرمود که بگیر ایشان را تا
 شانگک بید رنگ فرود بر او دیگر گفت یا زمین ایشان را بگیر تا بر او فرود رفتند باز گفت بگیر ایشان را تا که فرود بر او دیگر
 گفت تا گردن فرود رفتند و هر چند تضرع و زاری کردند در دل موسی علیه السلام نکرده تا آنکه زمین ایشان را فرود برد
 اکثر تفاسیر آورده که تصحیح فرستاد موسی علیه السلام که یا موسی خنسا و با قارون و یاران او فریاد کردند و تورات
 و رحم او در میان آوردند تو بفرمای ایشان رسیدی و رحم فرمودی بغزت و جلال من که اگر یکتیب مرا سخنانند آجا
 میکردم قصه بعد از فرود رفتن قارون با ابان او بخردان بنی اسرائیل با یکدیگر گفتند که موسی علیه السلام دعا کرد تا
 قارون فرود بر او اموال و خزاین او را خود متصرف شود موسی علیه السلام در خواست نمود تا تصحیح اموال و سرای او را
 نیز زمین فرود بر او در باب آورده که قارون ملعون با خانه و مال هر روز بمقدار قاست خود زمین فرود میرود و بفتح صوت
 بارض سفلی خواهند رسید یعنی در روز قیامت زمین آن خراب که بهترین باشد برسد گنج قارون کن فرود میرود از قهر سوز

Marfat.com

خوانده بایشی که هم از غیرت در دیشان است **فصل هشتم** در کشته شدن پیری از بنی اسرائیل و فرمودن موسی
علیه السلام با مرحق تعالی که گاوی را بکشتن قاتل او معلوم کرد و در تفسیر آورده که در بنی اسرائیل مردی بود و مال بسیار داشت
و او را هیچ فرزندی نبود یکی پاد و برادر زاده داشت و فقیر بود و چشم بر بال عم داشتند و بر او است مزارک و انوار النسرین
آورده که پسران عم او بودند و از غایت طمع مال شبی نهان او را بکشتند و در راهی در میان دو قریه او را انداختند
و از اهل آن دو قریه خون بها طلبیدند و ندانیدند که قاتل کس است هر گاه کلیم الله علیه السلام آمده بموقع عرض رسانیدند که یا کلیم
و عافیمای که شاید تو وحی آید تا قاتل او معلوم کرد و چون موسی علیه السلام دعا کرد و وحی آمد که ای شایسته ای تا گاوی را
ذبح کنند و باره گوشت برده زند او زنده شده بگوید که قاتل کس است هر گاه کلیم الله علیه السلام این خبر را بشنید گفتند
آیا با ما سخنی است نه از ما سخنی که این طور سخن میگوید گفت بخدا پناه میگیرم از آن که با شتم از ناوان و سخنی کندگان آنچه
من میگویم بفرمان حق میگویم گفتند از حقیقت سوال کن آن گاوی پیر باشد یا جوان گفت حقیقتا میفرماید که آن گاوی
نه پیرست و نه جوان بلکه میان هر دو باشد گفتند یا موسی رنگ و چگونه باشد موسی گفت که حقیقتا میفرماید که رنگ زرد
است در غایت زردی که شادمان میگردد و انداز رنگ خود نظر کندگان دیگر بار گفتند حقیقتا بگو تا آشکارا کند برائی که
آن گاوی کارکننده است یا در صحرا چرند و ما نشاء الله تعالی برین گاوی پیر یا پیرم از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
است اگر بنی اسرائیل انشاء الله تعالی بکنند هرگز آن گاوی را نمی یابند آنگاه موسی علیه السلام فرمود که حق تعالی میگوید گاوی
که نه زمین را شکافته و نه آب داده است برای زراعت و بسر خود در صحرامی چرود گفتند که در اول مرتبه موسی علیه السلام فرمود
گاوی را بکشند اگر بهین سخن برگردانند که می کشند جانم بودی اما کار بر خود دشوار کردند هر زمان زبان سوال دراز کردند
و بر خود تنگ میگرفتند و تفسیر معالم النسرین آورده که پیر مردی صالح از بنی اسرائیل بود و او پسرش را داشت و آنرا گو ساله بود
آورده اند که او را در پیشه گذاشت و گفت یا رب این گو ساله تو میکنم و بتومی سپارم تا چون فرزند من بزرگ شود با او
برسانی پس آن پیر و صالح از دنیا انتقال نمود و آن گاوی کلان شد و چکس او را گرفتند و توانست چون پسر بزرگ شد
بغایت نیکو کار و پندیده کار بود حق خدمت مادر خود چنانچه است بجای آورد و در بحر الموح آورده که روزی آن پیر
در جانب بدر خود دوری پیر پنجاه هزار درم خرید و چون صاحب تبار در خانه خود برای ادای بهای آورد پدر را در خواب
به بیدار کردن و شنافت صاحبش گفت کلید صندوق پیش پدر من است صبر کن تا بیدار گرد و صندوق بکشاید و مال تو را بداد
بعد از ساعتی صاحب او گفت ده هزار درم کم میکنم از قیمت آن پدر خود را بیدار کن مال بسیار و بزودی بمن سپار گفت بیدار
کردن پدر من توانم اگر تا بیداری او توقف کنی بت هزار درم فریاد کنم تا پدر او در خواب حساب از جهت ثوابی از بهای کم می نمود پسر

در کتب صحیحین و در ادبیات

از جهت او با پدر می افزود و بعد از مردن پدر شب قسمت کرده بود چنانکه دو دانگ شب بختی دو دانگ نماز و اگر وی دو دانگ دیگر بر تربت پدر ذکر می و بقولی بر سر بالین او بنشستی و چون روز شدی بصبح رفتی و پشتم بنزیم آوردی و فروختی و بهای آنرا سه حصه ساختی یک حصه بصدقه دادی و یک حصه خرج خود کردی تا آنکه روزی مادر او را گفت پدرت در فلان پیشه گوساله تو بخند سپرده بود در آنجا رفته از حق تعالی خواه تا او را بتواند بدد اگر در حبت جوئی او شای مراد خود بزودی باز یابی و نشان آن گاو گشت که شعاع آفتاب از پوست می میابد و هر که آن گاو را بیند گمان میکند که زر اندوست است آن سپهر با شایر مادر در آن پیشه رفته گفت خداوند آن گاو بد بر من که تو سپرده است من باز ده آن گاو هر چند که وحشی بود کسی را نمیگذاشت که او را بگیرد بجز دانکه او از سپهر شنید پیش او آمد فرمان بردار او گشت و بعضی روایت کرده اند که سخن هم در آنکه ای فرمان بردار مادر و پدر من بنشین او گفت مادر مرا چنین گفته است لیکن گفته که کردن و بگیر و بیار گاو گفت اگر بر من سواری می نمودی هرگز بمن قادر نمی بودی لیکن بر من شو پس اگر گوسه ای را فرمائی که از گاو خود بپر کند شود و متابعت تو کند بر آنکه اطاعت تو نماید و در پی تو آید از جهت نیکو کاری تو با او خود پس او را گرفته بیشتر مادر او را در پیش گفت ای سپهر تو فخری و هیچ مال نداری این گاو را بفروش گفت بیه و نیار اما شرط نهائی من در میان چون او را بیازار برده و تحسنا فرشته را بصورت مردی فرستاد تا آمده خریداری او نمود و گفت ای جوان این گاو بخند من فروشی گفت بیه و نیار اما رضاء مادر خود شرط میکنم فرشته گفت بشش و نیار بفروش رضاء مادر در میا و او گفت اگر هم سنگ او زردی هم بفروشم اما رضاء مادر چون پیش او رفت گفت بشش و نیار می خرید گفت بفروش و رضاء من شرط کن چون دیگر بار بیازار آمد همان فرشته باز آمد و گفت با او مشورت کردی گفت آری بشش و نیار می فروشم اما رضاء او فرشته گفت دو از ده و نیار میدم اگر بی مشورت او بفروشی گفت فی الجازت او بفروشم باز چون پیش او آمد قصه بیان کرد مادرش گفت آن شخص فرشته است که پیشتر تو می آید ترا می زماید باز برو و از پدر پس کم این گاو را بفروشم یا نه چون بیازار رفت آن فرشته باز آمد آن پسر از او پرسید گفت مادر را بگو که این گاو را نگه دار که موسی بن عمران علیه السلام بیاید و این گاو را از شما بخرد بهای آن که پوست گاو پراکنده بشما بدید بسبب مردیکه در بنی اسرائیل کشته شود کذا فی الکواشی و در تفسیر زایدی چنین آمده که بنی اسرائیل چون آن گاو خواستند پس گفت نفر و شتم تا سخت از مادر و توری بخوام بخانه آمد مادر را خفته یافت گفتند هزار دینار میدهم بفروش باز موسی او را فرستاد و خفته یافت گفت ای ایشان چهار دینار کردند بخانه آمد مادرش خفته بود بیرون آمد گفت ای و ایشان از خود دینار می نمودند و وی حق مادر نگاه میداشت بربید بهای آن پوست همین گاو و پسر مادرش چون بیدار شد از او دستور می خواست و کسی توری داد و بفروخت الفصه بنی اسرائیل چهل سال در طلب این قسم گاو می بودند چنانچه در کشف هم آورده تا آنکه

تا آنکه این گاو را یافتند و با اتفاق موسی علیه السلام از او خرید نمودند بشرط آنکه پوست گاو را پاره نکنند و بهای آن نهند پس او را کشتند و پنج دم او با گوش او یا زبان یا دل از زبان یا ران او بر آن کشته زودندنی الحال بقدرت یزد و و کمال زنده شد و از رگهای بریده و خون سیرفت و نام قاتلان خود که آن هر دو برادر زاده وی بودند گفت و بنیاد و برود موسی فرمود تا آن هر دو را بقصاص می کشتند و مال او را بدرویشان قسمت کرده دادند و الله اعلم بالصواب

فصل نهم در ملاقات موسی با حضرت خضر علیه السلام ^{قاله} ذقال موسی لفتیه لآ ابن مسح و تفسیر عالم در تفسیر عالم در تفسیر عالم آورده که موسی علیه السلام بعد از هلاک فرعونیان بنی اسرائیل را جمع کرده خطبه بخواند که فغان از مستغان برآید و همه در او ای آن کلمات حیران بمانند می از بزرگان قوم او گفت یا نبی الله چه حکم باشد در روی زمین از تو و اناتر موسی گفت نمیدانم در همه عالم از خود و اناتر و اعلم گویند که در ضمیر سبک کس این معنی گذشت بی آنکه کسی این سخن بگوید چنانکه بدو وحی فرستاد که ما را در مجمع البحرین یعنی جامع دریا فارس در روم بنده است که خصاص داده ایم او را بعلم خاص بر پیش روی با یکی از خواص خود و ما همی بر بیان کرده همراه بر که او ترا بدو راه خواهد نمود و آن بنده خضر علیه السلام بود حضرت موسی علیه السلام و یوشع بن نون بن ازیم بن یوسف علیه السلام را که شاگرد و خادم او بود گفت بطلب خضر میروم و پیچو چه روی از سفر برنجی تا بم تا او را بیایم دست از طلب تمام تا کام من برآید یا تن سدی جانان یا غایتن برآید ای یوشع و طلب این بنده صالح با من موافقت من مینماید و همراه من می آئی یوشع علیه السلام گفت آری همی ترا غنیمت بشمارم و هر جا که میروی روی بدان جانب می آیم خوش آردگی آنرا که همی چنین باشد پس یوشع چند تنان ما همی بر بیان با اتفاق موسی شد و هر دو روان شدند پس آن هنگام که مجمع البحرین رسیدند نزد یکدیگر چشمه آب حباب بود بر کنار آن سنگی بود بر آن بنشینند موسی علیه السلام در خواب رفت یوشع علیه السلام در آن چشمه وضو ساخت و قطره آبی دست موسی بر آن مای بر چکیدنی الحال زنده گشت و بعضی گویند بسیدن هوا و آب حیات آن مای بقدره الهی زندگی یافت و بعضی بر آنند که یوشع علیه السلام آن مای را در آن آب می شست و پاکیزگی او صحبت بهر حال بقدره ایزد تعالی زنده گشته از دست و چهرت و روی بدریانها و یوشع علیه السلام را روی به چهرت داد و موسی علیه السلام از خواب برآید و تفقد حال یوشع و ما همی نان نموده که بر راه نهاد و از غایت تعبیل سفر و اموش کردند ما همی خود را پس آن مای را گرفت راه خورد او در ریا و هر که مای فرودت آب بالایی او چون طاق بلند شده می ایستاد و زمین خشک میشد چون از مجمع البحرین گذشتند موسی علیه السلام یوشع را گفت بیاطعام را تا بخوریم و موسی بسیار می چون یوشع علیه السلام سفره پیش آورده تصدیق مای بیادش آید و با موسی علیه السلام گفت خضر و اموشی بیان کرد و گفت آن در اموشی از شیطان بود موسی از رود

آن قصه‌هایی است که آنجا بودیم که ماهی طلبیدیم چه حقیقتا این سخن وحی فرستاده که ماهی مارا راه خواهد نمود پس بازگشتند
 بر نشانه‌های قدم خود تا آنکه رسیدند بر آن موضع که ماهی بدریا آمده بود در ماهی بدیدند کشته شده و خشک گشته بر آن آمدند
 چون بجای خضر علیهما السلام رسیدند و او را دیدند که در ده جامه خود در کشیده موسی علیه السلام سلام کرد خضر علیهما السلام جامه
 از روی دور کرده جواب سلام داد و گفت تو کیستی گفت من موسی ام بنی بنی اسرائیل هستم مرا فرموده که با تو صحبت کنم
 و از تو چیزی بیاموزم در قصص آورده که روایت کرده اند چون بجای خضر علیهما السلام رسیدند و دیدند که گنبدی از آب بر سر
 خضر علیهما السلام حلق شده و او در آن نماز میکند و او آنجا میماند هر دو دریا بوده و آن دریا بهم نمی آمیخت چون آنجا
 فارغ شد موسی علیه السلام بروی سلام کرد و خضر گفت و علیک السلام یا بنی بنی اسرائیل موسی علیه السلام گفت چه کس در آنجا
 گردانید ترا بنام من گفت آنکس که ترا نبوت داد و بر سالت فرستاد آنگاه موسی علیه السلام گفت آیا پیروی کنم ترا بشرط آنکه
 بیاموزانی مرا از آنچه تو آموخته اند خضر گفت تو نمی توانی با من صبر کردن موسی گفت چرا صبر نمی توانم کرد گفت بجهت
 آنکه تو پیغمبری و حکم تو بر ظاهر است شاید انهم عملی صادر شود که در ظاهر ناشایسته نماید و تو حکمت ترا ندانی پس بر آن
 صبر کردن توانی موسی علیه السلام گفت انشاء الله بیای مرا صبر کننده بر آنچه از تو بینم و ناقرمانی تو نگزینم و هیچ کار
 خضر علیهما السلام گفت اگر پیروی کنی مرا پس چیزی از من بپرس تا آنکه برای تو بیان آن کنم موسی علیه السلام
 قبول فرمود و هر دو با هم روی براه آوردند و یوشع بر عقب ایشان میرفت و میرفتند بر کنار دریا تا آنکه رسیدند
 بکشتی و از اهل آن درخواست نمودند که مارا کوشتی بیارید ما جان اول رضی نشدند آخر خضر را بشناختند و تعظیم
 تمام در آوردند چون در کشتی نشستند و بمیان دریا رسیدند خضر تبری برداشت و پنهان از مردم کشتی را سوراخ
 کرد و در تعبیر حلالین آورده که با وجود سوراخ آب در نمی آمد موسی گفت آیا سخنهاست که غرق گردانی اهل کشتی را
 خضر گفت آیا بگفتم ترا نمی توانی با من صبر کردن موسی علیه السلام گفت آن سخن از خاطر من بگفته بود و مگر مرا آنچه
 فراموش کردم با من بدین مقدار مواخذه مکن پس از کشتی برآمده بر فتنه تا بدی رسیدند و در بردن آن
 و جمعی از کودکان بازی میکردند و یک پسری زیبا روی بلند قامت که خط سبز بر گرد لب و ظاهر شده و بسیار
 ایشان بود خضر او را در میان بایان طلبیده در پیش دیواری بر سرش را بدیواری زد و یا گلومی او خفه کرد و یا او را
 فرج کرد او میبرد موسی علیه السلام گفت آبا کشتی شخصی را بگناه و بیفصاح او چگونه کشتی برانده آوردی چیزی نماند
 خضر گفت آیا من بگفتم اول مصاحبت که تو طاقت نیاری بر فعلهای من من توانی صبر و زیدین موسی علیه السلام
 گفت اگر سوال کنم ترا از چیزی که واقع شود از تو مثل این بعد ازین پس مصاحبت مکن یعنی چون سه

Marfat.com

نوبت تر مخالفت کنم در ترک صحبت من بخدوری و در حدیث نبوی آمده است که خد تعالی رحمت کنما در برادر من موسی علیہ
 السلام که او از حجت شرم و حیا گفت که اگر بعد ازین سوال کنم با من معاشرت کن اگر این سخن نگفتی و با صاحب خجرت درنگ
 نمودی هر آنکه چیز نامی عجیب دیدی **۵** صبر است کلید گنج مقصود **۶** بی صبر در راه نکشود **۷** اگر صبر کنی مراد یابی **۸** روز
 بای در رفتی از شبانی **۹** پس از آنجا رفتند تا آنکه وقت شام بقریه رسیدند و اهل آن قریه چون شب می شد دروازه
 می بستند و برای بکس نمیکشادند ایشان خواستند که بقریه در آید چون بگماه بود کسی دروازه نکشود چون توشه
 همراه داشتند بنامت مصطفی شدند اهل آن قریه را گفتند یا بنجان غریبیم و گرسنه چون مراد در قریه جایی نمیدید باری
 طعامی برای ما دستیاد ایشان ابا کردند از آنکه ایشانرا معافی کنند ناچار بی اختیار گرسنه بیرون قریه شب گذرانیدند
 و با داوروی براه نهادند و دیدند که در نواحی آن قریه دیواری بود بیک طرف مانده و نزدیک و بافتاد در تفسیر
 جلالین آورده که ارتفاع آن دیوار صد گز بود و در آن کوه رده که طول آن صد گز خضر علیہ السلام دست خود را بدان
 راست شد یا آنکه بسطوی زایه پستی او را محکم ساخت یا آنکه قریه را ویران کرده بنیادش بسنگ گل محکم کرده بنا کرد موسی
 علیہ السلام گفت مردم این قریه را اجامی ندادند و طعام نفرستادند برای چه دیوار ایشانرا محکم کردی اگر سخنانی میگویی
 بمقابل آن نزدی از ایشان خضر علیہ السلام گفت نیست جدای **۱۰** ساین من تو که گفته بودی اگر نوبت سوم چیزی برسم با من
 صحبت مدار اکنون آگاه سازم ترا یعنی آنکه نتوانستی بر آن صبر کردن و از روی ظاهر بر آن کار نگار کردی یا موسی بدانکه
 آن کشتی از محتاجان بود که ایشان به برادر بودند پنج از ایشان بیار و جایی نند و پنج دیگر ملاحان که بجهت زندگانی کار میکردند
 و ریاد پیش از ایشان بنامی است که کشیده میگردد هر کشتی که درست می بندند آن کشتی را عیب ناک کرده تا او نگردد این محتاجان
 بجای محروم مانند **۱۱** خضر گز در بحر کشتی را شکست **۱۲** صد دستی در شکست خضر است **۱۳** پس عداوتها که آن باری بود پس
 خرابها که سخاری بود **۱۴** دیگر آن سپر کشته گشته حکمت در کشتن او آن بود که مادر و پدر او مومن بودند و او کافر بود و بالطبع پس
 نزدیکم که شاید ایشان با فسق و کفر او در سازند از جهت هر بانی که والدین بر ولد است و آن موجب کفر و طغیان ایشان گردید
 خواستم آنکه ببل و بد خدا تعالی ایشانرا فرزندی از دهرتر که پاکیزه بود از گناه و مهربان باشد بر مادر و پدر در تفسیر جلالین
 عالم التشریح مدارک آورده که بقول بعضی شخصاً بعضی آن پس ایشان دختر می داد و پیغامبری او را بعقد خود آورد
 و از پیغامبری دیگر زاد که او سبب بد استی شد و بقول بعضی مباح و پیغامبر از نسل او پدید آمدند و گفتن آن
 دیواری را برای آن مرتب کردم که از آن بگو و گوید که در آن قریه اند و در آن دیوار کنجی است ایشان
 را اگر آن دیوار بنیاد می آن گنج ظاهر میشود و مردمان او را می برداشتند و پدر ایشان مردی صالح

و شاکه بود و در تفسیر جامع البیان آورده که میان ایشان پدر صالح هفت پدر بوده خدا تعالی ایشان را بحسب صلاح آن پدر می نطقت فرموده و او نسیج بود پس خواست پروردگار تو که چون میان به بلوغ رسد و رشد و هدایت پیدا کند و بیرون آن زندان گنج خود را در مکرده آنچه تو دیدی از راهی خود بلکه بفرمان حق تعالی کردم چه کند بنده که گردن بند فرمان به چه کند کوی که تن در نهد چو گانز آورد اند که آن گنج بود از زر و نقره و گوئند کتب علم بود و مشهور تر آنست که لوحی بود از زبر آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم عجب میدارم از کس که ایمان دارد بقضا و قدر چگونه اند و گمین شود و عجب میدارم از آنکه ایمان آورده بر ذاتی حق چرا خود را در رنج افکند و عجب است کسی که تصدیق مرکب کند چو ایشا و با گذارد و عجب از کسی که ایمان دارد بحساب قیامت برای چه غفلت ورزد و عجب است از کسی که حقیقت دنیا و غیر احوال و انقلاب احوال را با با و دانند چرا دل در آن بندد لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از آن حضرت علیه السلام گفت با موسی این است حقیقت آنچه نتوانستی بر آن صبر کردن آورده اند که موسی و حضرت علیهما السلام مکید گیراد و راع کردند و هر یک روی بمنزل خود آوردند و برانستی در وقت مفارقت حضرت گفت با موسی دو پند از من گوش دار یکی آنکه می باید تا روی و خوش خوی باشی در میان خلق و ترش روی مباشی که حقیقت ترش روی را دوست ندارد و دیگری آنکه از هیچ کس بی طمع مکن نه از برای خود و نه از برای دیگری این گفت و ناپدید شد هلاک عاشق از جانان جدایی است به تخصیص آنکه بعد از آشنائی فصل دهم در بر آمدن موسی علیه السلام با بنی اسرائیل بحاریه عماله و جاری شدن جنهار آب از سنگ بفرس و نزول تن سلوی در سر گردانی بنی اسرائیل در تیه تا چهلسا اجمعه بفرمانی حق تعالی مذکور فاتارون موسی در باب پنجم ذخیره الملوك مدوه که در خبر آمده بعد از هلاک فرعون موسی را سلطنت و نبوت جمع گشت حق جل و علا بدو فرمود که لشکر بنی اسرائیل را بطرف اریحا بگرد و با عماله حرب کند و لایت بیت المقدس را از ایشان حالی گرداند چون که عرض شد و از ده نوح بود هر نوحی صد و بیست هزار مرد بود غیر از زنان و کودکان و نقیان و لشکر او را در عقب بود و در نقشه صد و بیست هزار مرد را حاکم چاکه حقیقتا در آن مجید فرموده فاذا اخذنا منكم قبضه اسرائیل و بعثنا منكم اثني عشر نبيًا بروایستی سنی و بروایستی سنی و نه سان برین حکم بود و در سیدت از آن مری بود و نه خانه بلکه در سیدت ملک است هم نبود و پستی باز گونه پوشیدی و کلاه نهدی بر سر نهادی و عیالین چه هم خام و پاک کردی عصا و خود دست گرفت و بر خاکت سیدی تا بجا مقام کردی بنی اسرائیل را و نوبت طعام دادند یکی طعام چاشت وادی دیگری بنام فرستاد و در خبر است که در در بطلاوی بود نوبت طعام سیدی بود و آن شخص را و در آن طعام تقصیری کرد و رنگی بر موسی علیه السلام غالب گشت بنا لید و گفت الهی این چه نذرت است که مراد آن مبتلا کرده یکی را چاشت سید بدو دیگری شام می رساند حق تعالی حل و علا بدو و

فرود آمدی پس عمران و تنگ سباش که ماروزی دوستان خود بر دست بطالان یعنی بهیوده گویان هرگز را
 که در نیم تا آن بطالان بسیارند از روزی بدوستان با سعادت ابدی رند و تفسیر مواب علییه در ذیل قوله
 و بعثنا منهم اثني عشر نقيبا قوله تعيا قوم ادخلوا الارض المقدسه آورده که حق تعالی وعده فرمود
 بود موسی را که ارض مقدسه یعنی ایلیا و اریحا با همه ولایت بنی اسرائیل را در این مواضع در آن وقت
 سکونت گاه جباران بود و ایشان را عمالقه می گفتند مردمان بلند بالاد توانا بودند از بقعه قوم عاد و تفسیر از ابدی
 در ذیل آیت مذکوره که قدر مردی از ایشان شصت گز بوده و در زیر آست قال فانها كثره علیها آورده که هفت
 بعضی از ایشان چهار صد گز بود و در تفسیر پیش آورده که بعضی گویند که طول قامت ایشان هشتاد گز بود و بعضی گویند که صد
 گز بود و بعضی چهار صد و بعضی مئصد و بعضی شصت گز چون لشکر فرعون غرق شدند و مصر بنی اسرائیل را مسلم شد و ما
 الهی در رسید بارض مقدسه و بد که هزار فرسوار در هر فرس هزار باغ است و جهاد کنید با جباران پس موسی علیه السلام
 دوازده نقیب یعنی هفت و سه و در هر یکی از سبلی بود از قوم خود اختیار نمود تا تفتیش احوال قوم خود کند تا معلوم کند که کس
 کس وفا کند و هر یک کفله همت سبلی باشد پس با قوم نزدیک یحارفتند و نقیبان را تجسس عمالقه فرستادند ایشان با یکی
 از جباران ملاقات کردند که او را عوج بن عنق می گفتند و ذکر جاست طول قامت او بالا گذشت یعنی در قصه حضرت
 نوح علیه السلام میان گشته و باغهای ایشان را دیدند یک خوشه انگور آن مقدار بود که یکس نموانستی برداشت و بجز
 در پوست انار ایشان میکنند در تفسیر بحر المواج آورده که چون موسی علیه السلام دوازده نقیب بجای موسی تعیین کرد
 ایشان را عادی دیدم دوازده را برگرفت و پیش پادشاه خود آورد و بعضی گویند که عالج بن عوج ایشان را دید و یک
 پنداشت همه را یک کف دست خود برداشت و در خانه آورده پیش زن خود انداخت و گفت ایشان آمده اند و
 بخواهند که با ما جنگ کنند چه میگوئی ایشان را آمد که نموش تو افکنم زن او گفت ایشان را مبارز و بگذارتا بروند و با قوم
 خود حکایت شما کنند چون آنها خبر بشنوند ترسند و باز گردند بعد یک انار را باغ گرفت و برای خوردن پیش ایشان
 نهد آن انار در دوازده را سیر ساخت بعد از آن گفت شما بروید و نیمه انار باقی مانده با خود ببرد چون خلاص یافتند بسوی
 لشکر خویش شتافتند قصه نقیبان بازگشته گفتند که بنی اسرائیل را از حال این قوم خبر نتوان کرد زیرا که ترس ایشان
 غالب میگردد و نافرمانی کرده بمصر باز میگردد پس عهد کردند که ایشان این خبر مخفی دارند و ایشان را بر جنگ این قوم
 تمیز کنند پس بشکر گاه آمده موسی و مارون علیهما السلام را از حقیقت حال خبر دادند و ده نقیب بیدلی قوم خود را
 خبر کردند و وصف جباران بوجهیکه دیده بودند میان نمودند و نقیب که یوشع بن نون بود از سبط یوسف

Marfat.com

علیه السلام و کالب بن یوفنا از سبط یهودا علیه السلام بر عهد و قرار خود بماندند و در معالم و زاهدی در سوره مانده
آورده و در معارج النبوة آورده که موسی علیه السلام درین هنگام شکر خود را ترتیب کرده بود در عرصه که یکت سنگ بود
عاج یا عوج بقصد طلاک ایشان کوهی که یک فرنگ در یک فرنگ بود از زمین جدا نمود و بر سر گرفته بیاورد و تا بشکر
موسی علیه السلام اندازد و ایشانرا طلاک سازد و همچنان در فرستاد تا بمقتار خود آن سنگ را سوراخ کرد چون طبع
در گذر نش افتاد و از پامی درآمد موسی علیه السلام که قامت می ده گز بود عصای او نیز ده گز بود بحسب و عصارا
بر روی زو پیش نه اش سید در خم کاری افتاد لشکر موسی علیه السلام جمع گشته و شمشیر با و خنجر با و تیغها کشیدند
بعی بسیار از تن جدا کردند و بعضی از یک استخوان پایی بر روی رود نیل ملی ساختند تا بیک سال گذرگاه
کاروانها بود و عمر او ششصد سال و ششصد سال گفته اند القصة و غدر غم در میان بنی اسرائیل و اضطرابی پدید
آمده گفتند باین جباران چگونه جنگ کنیم ما نمی درایم در آن زمین تا آنکه ایشان از انجامی بیرون آیند و یوشع
و کالب گفتند ای قوم در آید بر ایشان ناگهان ایشانرا در راه بگذر تنگ گیرید و صبح را ما کنید که شما غایب
و ایشان جسی چند اند بیدل گفتند تو کل کنید در پنیاب بر رب الارباب گفتند ای موسی ما هرگز نمی درایم
درین ولایت تا آنکه ایشان در آن ولایت اند که حکمت و مصلحت تقاضای آن نمی کنند **مزن**
با سپاهی از خود بیشتر **که** نتوان زدن مشت بر بیشتر **چو** تو دو کس را تصدیق میکنی و سخن ده کس را تکذیب
میکنی و با و زرداری برو تو و پروردگار تو با تو مارون **ع** پس جنگ کنید با ایشان ما اینجانشسته ایم موسی **ع**
چون از قوم خود نوسید شد گفت ای پروردگار من مالک نیستم مگر ذات خود را و بر او خود را یعنی مرا جز بر تن خود
و برادر خود حکم نیست پس جدایی افکن میان ما و میان این گروه بیرون رفتگان از دایره فرمان حق تعالی فرمود
این زمین مقدره حرم است بر ایشان ندر آند در آن و نه مالک شوند بر آن بسبب فرمانی تا چه سال سرگردان و
حیران باشند درین تیره که شش فرسخ است پس قوم موسی علیه السلام در مقام تا چه سال سرگردان و حیران بودند **س**
صباح عزیمت سفر میکردند و تا شام راه میرفتند و شب باز بهمان مکان ساکن می نمودند که با داد از آن مکان
حلت میکرد و بودند اکثر برین اند که موسی و مارون علیهما السلام نیز درین تیره با ایشان بودند لیکن ایشانرا عیش بود و رست
و قوم را عقوبت و جرات چنانچه در تفسیر مدارک التوار التشریح تفصیل مذکور است و گفته اند که موسی و مارون بوشع و
کالب علیهما السلام از زمین تیره میرفتند و از جهت موافقت قوم بازمی گشتند و در تیره می آمدند منقولست که در آن تیره
چاهی بود بنی اسرائیل جنبان آب از آن چاکشیدند که خشک گشت از تشنگی مانده شدند موسی دعا کرد و وحی آمد که

عصا خود را بر سنگ بن در نظیر کبر و نیشا پوری و سایر تفاسیر آورده که آننگ بود که موسی از طور آورده بود در نظیر زایدی آورده
 که مراد دوازده پستان بود همچون آرمی مایه که بی نمود یا آنکه مربع بود از سنگ مرمر یک گز در یک گز از بهلوی او سینه چشمه جاری
 می شد یا آنکه چون در تیره در آرزندان سنگ در سخن آمد که یا موسی مرا از اینجا بردار بجای آیم و او را در توره نگاه میداشت یا آنکه
 او آدم علیه السلام ز پشت آورده بود میراث بشعبا رسیده و او را با عصا حواله موسی علیه السلام کرده بود و موسی در او در سفر سوره
 ذشتی در طول رود و گز بود یا آنکه موسی از بس با حیا بود تن خود را نوعی می پوشید که هیچکس خبری نمی توانست و بدین قوم میگفتند
 که موسی علیه السلام در تن عیبی از بصر نجایه دارد و از جهت بدن خود را بسیار می پوشد و در ستر آن می گوشتد حشمتا حواست
 که زبان خلق از او کوتاه گردانند و روزی موسی علیه السلام در آب درآمد و جامها بر سنگی نهاد و آن سنگ بعد از ششکاروان
 گردید موسی علیه السلام در پی آن سنگ می دوید و بنی اسرائیل او را برهنه دیدند و معلوم کردند که در اندام موسی علیه السلام
 هیچ عیبی نیست پس با شارت جبرائیل علیه السلام آننگ برداشت یا آنکه سنگی معین نبود و بر هر تقدیر چون منزل میگرفتند او
 عصا میزد و از دوازده چشمه بچوید و از دوازده گز در بنی اسرائیل که ولاد دوازده پسر یعقوب علیه السلام آب روان می شد و
 بقدرت حشمتا آب شیرین و خوشگوار پیدا می آمد و چون روان میشدند و آب بصا میزد و پس خشک میشد آورده اند که در تیره بنی اسرائیل
 خمیره سانه بانی و طعامی مانند چهار پایان که داشتند کشته خوردند بجزارت آفتاب و بگریه سنگ عاجز شدند موسی دعا کرد
 حشمتا بر رابر ایشان سایبان گردانید و بن و سلوی رمی فرستاد و من ترا بگینم بود سفید همچون برف ناپسیده سفید
 یا شهبای نعمتی دیگر که نازل میشد در تفسیر معالم التنزیل آورده که نازل میشد مانند برف و در شهری بر درختان ایشان مقدار
 صاعی برای هر انسان سلوی گوشت بود یا معنی که از کجنگ بزرگ تر بود و از کبوتر خورد تر یا همچو کبوتر می بود و بی
 فزیه میگومند که آن مرغان بر شاخ می نشیند و نغمهای خوش آوازهای و گلش از ایشان بطهور رسد پس بادی
 وزید می و ایشان را قبح کردی و پربا بر کنده و آنچه درون آنها ناخودنی می بود بیرون انداخته بجزارت آفتاب
 بر پان ساخته پیش ایشان می انداخت و اکثر چنین دانست کرده اند که آن جانوران خود زنده پیش ایشان می آمدند
 و ایشان آنها را می گرفتند و زنج میگرد و در گ و خون و استخوان نداشتند و گویند حشمتا ابری رمی بر اینجخت یا بخاور
 همچون باران میسخت در درازی یک میل و بلندی یک نیزه و هر روز از فجر تا طلوع آفتاب چنان بود
 و حکم حشمتا چنان بود که برای فردا ذخیره کنند از برای امتحان ایشان روزی ترا بگین صاف تر و مرغان فزیه ترا بگین
 ایشان خلان کرده برای فردا نگاه میداشتند گوشت بد بوی و گنده شد و در کرم فساد و ترا بگین نیز تنبیر گشت و کثرت
 از آن گنده شدن گوشت و تنبیر گشتن طعام نبود از فعل ایشان این بلا در جهان پیدا آمد و گویند که در تیره سخن موسی

بنی اسرائیل دراز نمی شد و جاهای ایشان چرکین و کهنه می گشت و برواتی چون چرک می گرفت اما چون در آتش می انداختند پاکیزه می شد و بعد از کهنگی که در آتش می افکندند نمومی بر آمد و در شب بر افش می تابد یکی از آسمان عمودی از نور نزول نمودی و بعضی روایت کرده اند که این نعمتهای پیش از آمدن ایشان بر تیره بود و در آن جای نیز باقی بود و قوی است که بعد از جلال موسی علیه السلام با بعضی از بنی اسرائیل که زنده مانده بودند برفت و اریحا را فتح نموده مدتی در آن مکان بود و صحیح است که موسی و مارون علیهما السلام در تیره وفات یافتند اول مارون علیهما السلام فوت شد بعد بسالی که موسی علیه السلام نیز رحلت فرمود و اکثر اهل تیره وفات یافتند و اولاد ایشان جو انان توان در رسیدند و حصصا یوشع را رسالت داد و ایشان اطاعت او کردند و یوشع علیهما السلام با ایشان برفت و ولایت ایلیا و اریحا را گرفت بنیاد جباران بر انداخت و بعضی طریق وفات موسی و مارون علیهما السلام چنین نقل میکنند که موسی علیه السلام مارون علیهما السلام گفت برخیز تا از تیره بیرون شویم پس رفتند و با عی رسیدند که آب و آن شب و بر کناره جوی آن تختی بود مارون علیهما السلام بر آن تخت نشست گفت با برادر خوش مقامی هست ملک الموت بیاید و جان مارون علیهما السلام برداشته و زمین باغ سروی نیاید بلند کند که با در آن بخش از بن بکند نهال بیسی سال کرد و درخت بود که بخش بر آرد یکی با سخت و عمر مارون علیهما السلام از عمر موسی علیه السلام معلوم کرد که مارون علیهما السلام بیست سال یا چهار سال از موسی علیه السلام بزرگ بود یکسال پیش از موسی رحلت نموده پس موسی او را بگذاشت و پیش قوم آمده خبر کرد و ایشان گفتند تو او را کشته گفت من بگشتم ام گفت پس او را بنجای چون آنجا رسیدند مارون علیهما السلام را دیدند که هیچ زخمی نداشت اما سخن موسی قبول نمیکردند و دل ایشان قرار نمی گرفت از بس که او را دوست میداشتند بجهت علم و خلق او پس حصصا او را زنده کردند و گفتند قوم من بحکم خداست عالی مرده ام موسی علیه السلام مرگشته این گفت و جان بداد و ناپدید گشت در معالم التنزیل در تفسیر قوله تَعَالَى الشَّيْطَانُ فِي الْآخِرِ فَلَا تَكْفُرْ عَلَى الْقَوْمِ الْمَظْلُومِينَ آورده که امام مدعی فرموده که و بسوی موسی علیه السلام که اجل مارون نزدیک سیده باید که او را بفلان کوه ببری چون آنجا رسیدند درخت عجیب دیدند و یکخانه در و تختی که بر آن دریا انداخته مارون علیهما السلام نجابت خوش آمد گفت ای موسی میخواهم که بشا بوم و برین تخت بجوم موسی علیه السلام گفت نجیب مارون چه گفت میترسم که بسا و اصحاب خبانه بیاید و بر من غضب نماید موسی علیه السلام گفت ترس که من انعم و کفایت از تیر او می توانم مارون گفت بیا که هر دو بخسیم تا در غضب صاحب خانه شریک باشیم چون هر دو خوابیدند تا موت حاصل نمود گفت ای موسی تو مرا فرستادی چون وفات یافت آن خانه و درخت را برداشتمند تخت او را بسوا آسمان بردند و هر گاه کلیم باز بنی اسرائیل را بقتل مارون میترسند پس و گانه بدرگاه آن گمانه او نمود و دعا کرد آن تخت نماز شد و پانجه پانجا آسمان

Marfat.com

میان آسمان و زمین اور دیدند موسیٰ علیہ السلام را تصدیق نمودند و از علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہم روایت کہ موسیٰ
 و مارون عم برکوه برآمدند پس مارون وفات یافت چون موسیٰ علیہ السلام مراجعت نمود بنی اسرائیل موسیٰ علیہ السلام
 را گفتند کہ تو آرا گشته و ایضا نمودند پس با برحق تعالی ملائکہ مارون علیہ السلام را بر بنی اسرائیل گذرانند و سخن از روت
 بزبان انند ایشانرا تسلسلے رود و بعد از آن فرشتگان او را بردند و در جای دفن کردند چنانچہ مطلع گشت بر قبر
 او چکس مگر یک کس پس گردانید حق تعالی او را اصم و کلمہ و اللہ تعالیٰ اعلم بالصواب و عمر بن سیمون گفتہ کہ موسیٰ
 و مارون علیہما السلام بسوی بعضی از غار مارفته بودند پس آنجا مارون علیہ السلام مرد و موسیٰ علیہ السلام او را دفن کرد
 چون بسوی بنی اسرائیل باز گشت گفتند تو او را کشته موسیٰ علیہ السلام تضرع و زاری بدرگاہ باری تعالی نمود و وحی آمد کہ
 بنی اسرائیل بر سر قراویہ برکہ من را رازندہ گردانم چون ایشانرا آنجا بردند اگر دکہ یا مارون پس مارون علیہ السلام از قبر
 برآمد و موسیٰ سمری افتاد و گفت من ترا کشته ام گفت فی لیکن بموت خود مرده ام موسیٰ گفت باز بخوابگاه خود برگرد
 و از آنجا گریستند موسیٰ علیہ السلام با قوم خود بہ تیر آمد و گفت از عمر من بسیار نماندہ است و یوشع علیہ السلام را خلیفہ سالک است
 بعد از چند گاہ بحیث قبض روح موسیٰ کلیم اللہ علیہ السلام آمد و گفت یا ملک الموت چندین ہزار کلمہ بی واسطہ از حق تعالی
 شنو دم و با و ہم کلام بودم و چکس در میان نہ بغزت آن خدای کہ مرا رسالت داد بسوی بنی اسرائیل فرستاد
 کہ جان را نیز بیواسطہ بسوی سپارم و ترا در میان نیارم اگر چه ترا موصل الجیب الی الجیب می بندارم **دلالہ** اگر
 نیک کردار بود و در صحبت معشوقہ گران بار بود و ملک الموت رفت و گفت کہ آہی تو آگاہی کہ کلیم تو جان من تسلیم نمی
 کند و در بعضی احادیث نبوی و اقوال مصطفوی آمدہ کہ موسیٰ علیہ السلام طمانچہ بر روی ملک الموت بزود چنانچہ چشمش
 کور شد ملک الموت برفت و گفت خداوند مرا بسوی بندہ فرستادی کہ موت را نمی خواهد اینک چشم مرا کور نمود و چشمش
 چشم او را شفا داد و پیغام بطرف موسیٰ علیہ السلام فرستاد کہ میخواہی بیشتر از حیات بہرہ گیری و نہ میری اگر چنین است
 دست خود را بر پشت گادمی بند و بعد ہر موسیٰ کہ زیر دست تو آمد سالی از عمر تو بنفرا ید موسیٰ علیہ السلام گفت
 بعد از آن چہ خواهد بود گفت موت روی خواهد نمود آنگاہ کلیم اللہ علیہ السلام گفت پس اکنون بر موت تو ادا دم
 و دل بر آن نہادم و بعضی آورہ اند کہ خطاب بدیا موسیٰ میخواہی کہ نزد من آئی گفت یا رب خواہم لیکن آرزو
 دارم کہ یک بار بر آن مقام مقدس بسیم و با تو مناجات کنم و کلام تو بشنوم فرمان رسید کہ بیا موسیٰ علیہ السلام
 بطور رفت و در دل گذشت کہ فرزندان خورد و بی کس دارم بکہ سپارم نداد و رسید کہ ای موسیٰ
 عصا بز زمین زن موسیٰ علیہ السلام عصا بر زمین زد زمین ٹیگفت و دریا پدید آمد و دیگر بار خطاب رسید

که عصا بردیازن چون ز دست گسیاه بقدرت اله پیداشد باز حکم الهی شد که عصا بر سنگ ن چون نزد آن سنگ
دو پاره شد و گرمی از آن بیرون آمد بر کی بسوزد و پس گرفته متشیخ میگرد و بانیمضمون که باکی است مر آن خدا را
که مرا می بیند و کلام من می شنود و حال من میداند و روزی بمن میرساند خطاب رسید که یا موسی گرمی را تحت
الشرای در قعر دیوار سنگ خا در فراموش نمیکم فرزندان ترا چگونه فراموش سازم **ب** هست ز فیض و کرم و الجلال
مشرق از راق پر آب لال شاه و گذر روزی او بخورند و مور و طبع قسمت از وی برند و موسی خوشدل گشته
باز گردید در راه دید که هفت کس گرمی کنند گفت این گویان را به کسیت گفتند از برای آواز و دستان جدا و صاحب این گوی
بقدرت اختیاطی کن موسی علیه السلام در گویان چید گفت نیکو گویان است کاشکی مرا بودی جبرائیل علیه السلام سیدی از
بهشت بیاورد موسی علیه السلام آنرا تمیذ و جان بحق تسلیم کرد و طایفه او را غسل دادند و از حله بهشت کفن کردند و در
نماز گذارند و جهان مکان فن کردند و گویند که قبر او را ناپدید کرد و ندانند تا بچکس نماند که قبر او کجاست در بستان فقیه ابو
اللیث آورده که عمر او صد و بیست سال بوده در دوزخ عالم در سوره مائده در انوار التزیل در سوره مشحور آورده
که صد و بیست سال بود و بعضی صد و پنجاه و بعضی صد و شصت سال نیز گفته اند و تها علم حقیقه الحال **باب دوم**
در قصه حضرت الیاس علیه السلام و در آن سه فصل است **فصل اول** در ذکر نسب و بعثت الیاس علیه السلام
و بعد از تو میدی از اسلام قوم نافر جام ایشان ترک و ادن و رومی بگوستان نهادن قوله تعالی ان الیاس من المرسلین
و در عالم التزیل آورده که بروایت ابن مسعود رضی عنه الیاس نام او ریس علیه السلام است و بقول دیگران دیگر است
و بنی است از انبیای بنی اسرائیل ابن عباس رضی فرموده که ابن عم الیاس است و محمد اسحاق آورده که سبه گریسی بود
علیه السلام بن عمران برادر موسی علیه السلام میرسد و قصه او چنان است که هرگاه حرقیل بنی علیه السلام مقتدر
و نارسیدگان بنی اسرائیل بخوابی رسیدند و هنام را عبادت میکردند و فسق و فساد و شر و عناد میکردند و حقا الیاس
را نبوت و رسالت داد و برای تبلیغ ایشان فرستاد و در هر زمانی بعد از موسی علیه السلام را بی شجید آنکه از توریت فرستاد
کرده بود و پیغمبران بنی اسرائیل معوث میشدند و بنی اسرائیل در زمین شام متفرق بودند و آنچنان بود که پیشه بنی یوسف
السلام فتح شام نمود آنرا میان ایشان قسمت نهاد و گروهی را در بعلبک نواحی آن مکان داد و بانیام زمین است از
شام و بعلبک اسم صغیری از هنام و بعلبک و لغت این بمن معنی رت است و بعل در آن زمین بود آنرا بعلبک نامیدند و ایشان
آنرا عبادت میکردند و آن سبی بود از ز طول و بست گز در هر چهار طرف رومی داشت و این قوم نمیتواند و بودند
و بنیائت بطیلم اومی نمودند تا آنکه چار صد کس را خادم آن داشتند و او را آله داشتند از انبیاء و میباشند و بعلبک

الیاس علیه السلام
بن عمران بن کاهان
بن یوسف بن یعقوب
بن اسحاق بن ابراهیم
بن اسماعیل بن ابراهیم
بن اسحاق بن ابراهیم
بن اسحاق بن ابراهیم
بن اسحاق بن ابراهیم

در جوف می درآمد و سبحان ضلالت لطایف تکلم میکرد و ایشان از راه میر و خادمان استخوان باو میکردند مردم را
تعلیم کرده میفرستادند و بدین دلیل علیل و محبت سقیم و مستقیم ایشان را در غلطی عظیم و خطای فحیم می انداختند و گمراه میساختند
و ایشان ملکی داشتند که او نیز بت می پرستید و قوم خود را گمراه میکرد و ایشان را بر عبادت اصنام عبت میشد و هر چند
الیاس علیه السلام ایشان را بدعوت اسلام میکوشید قبول نمیکردند بلکه سخن او نمی شنیدند مگر یک کس را امراد ملک که
تصدیق الیاس علیه السلام و ایمان آورد و این ملک زنی داشت که در وقت غیبت خود او را بر عبت میکشید و آن زن
پیش مردم ظاهر میشد و میان ایشان حکومت میکرد و بسیار می از بنیای علیهم السلام کشته بود پس او کشته گویند بجای بن کر یا
اسلام را نیز او کشته بود و وزیر او مرد مومن حکیم بود که سعی میساخت که اراده قبول ایشان داشت از دست او خلاص
نمود و وقت شوهر کرده از ملوک بنی اسرائیل هم را کشته گویند که نهاد فرزند زاده با وجود آنکه گد و بدکار هم داشت
القصه همسایه نیک طالع مرد می بود صالح بتبانی داشت نزدیک قصر ملک که معیشت در زندگانی او از آن بود ملک
رعایت همسایگی او نمینمود و از بسکه مردم در خوبی آن تعجب داشتند و از بسکه میکشیدند آن زن بدکاره مکاره چند
دختر نکمخت و غضب آن میکوشید و میخواست که مرد صالح لقب نجا بد ملک و مانع می آمد اتفاقاً آن ملک بر آمده بود
بعید که مدت غیبت او در از کشید زن او بمنینی را غنیمت داشت جمعی طلبیده پیش خود حاضر گردانید ایشان را عبت
برین شد که گواهی دروغ بدینند که انچه همسایه ملک شناسم او را ایشان قبول کردند و در آن زمان حکم جناب بود که بر سر که
شناسم ملک ثابت میکردند او را قبول میرسانیدند پس آن زن بی مایه با فرزند همسایه گفت که بمن رسیده که تو ملک شناسم
آنرا و انکار نمود آن زن بی بصیرت بدسیرت گواه برین گذرانید به شهادت زور گوانان مذکور آنرا در اقبال کرد و چون
گرفت گوهر بدکس و فاکند اصل بدو خطا خطا کنند چون ملک ز سفر باز آمد ز نشا این قضیه نامرضیه باو باز
گفت ملک ز شیخ بیعت آزر شده که اینکار بد از نمود و بر صواب بود بعد از یکبار به بنیم خود را شناسکار که در نیت دور در از آن زمان
که با همسایه بود حق جوار او را مرعیه شتم چو حق گذاری و بر بال لازم بود اکنون تو ختم ایگار یعنی حق جوار به بدترین حالتی رسانده
او گفت من ایگار برائی تو کرده ام حکم حکم تو ملک گفت گنجایش نبود که عمل میکرد می بجهت حق جوار او را نمی آزر دس
گفت شد هر چه شد پس ملک علام الیاس عمر را بسو آن ملک قوم او فرستاد که ایشان را از غضب حق تعالی خبر دهد که ویرا اطلاع
گشته از و بگوید که حق تعالی قسم یاد کرده که اگر ملک زن او از یکبار توبه نکنند و آن بتا ترا بورنه او ندهند هر آنه ایشان
ملک سازم در میان آن بتان اندازم و بگذارم ایشان را در و یکبار تا آنکه خالی شود استخوان ایشان از گوشت پوست و بهره
از آن بتان مگر آنکه زبان مرگاه آن پادشاه را نداده در گاه آزار شنید غضب کرد و گفت با الیاس خدایا که نمی منجم آن

جوار بیعت
همسایه

بگویند

این زمین را که تو میخواستی بن کربل و زمین فلان فلان از ملوک کرب برین زمین که ما برانیم ایشان نیز بت می پرستیدند
 و تو خود و بدو میگریفتند و با دشمنی میکردند نقصان دنیا ایشان کردند آن زمین که تو او را باطل می پنداری بعد از آن
 ملک قصد تعذیب و ایلام علیاس علیه السلام نمود و چون ابیاس علیه السلام حساس کرد ترک او داد و روی سوی کوهستان
 نهاد و بر کوهی که سخت تر و دشوار تر بود صعود نمود و آنجا تختی و در سنگ میبود و در کوه کوهها و غارها بسیر و درازنات
 زمین میفرموده شجر میخورد و بازان ملک حیل و بازبهاوت بعل مشغول شد و جاسوسان برای طلب ابیاس علیه السلام گشت
 اما حق تعالی او را در سفر خود میداشت و چون هفت سال بر زمین او گذشت حق تعالی او را فرمود که برایشان ظاهر شود
 و شفا غیظ خود حاصل کند پس حق تعالی پسر ملک را که محبوب ترین فرزندان و مشایخ ترین ایشان باو بود سخت بیمار
 گردانید تا آنکه کارش بنوبه می انجامید ملک طلب شفا از آن چهار صد انبیا که خدا با بعل بود فرمود که برای او
 عافیت بشفاعت از و در خواست کنند ایشان هر چند پیش او دعا کردند اجابت نشد و درین زمان حق تعالی شیطان را
 باز داشت و گذشت که در شکم بعل در آید و او از تاید پسر ملک گفتند که در و احوی شام اصنام یعنی له دیگر هستند این چهار صد انبیا
 پیش آن چهار نفرست تا بان آنکه بعدست شفاعت کنند گفتند که او بر تو غضبناکست که اجابت تو نمیکند ملک گفت برای من چه
 بر من دشمنانست مال آنکه من طاعت میکنم که ازین جهت که ابیاس علیه السلام را نمیکشتی و او را که ترا منکرست گفت چگونه او را
 بکشم که پدر و پسر موصول هم و از طلب بدو مشغولم و مرا ابیاس موضع میبرد و چه دوست که قصد او کرده شود اگر بر پسر
 من عاقبت پیدا آید طلب ابیاس شتابم او را یافته بکشم و خود را راضی کنم بعد از آن چهار صد خادم بعل را بطرف
 اصنام شام فرستاد تا آنها پیش بعل شفاعت کنند و ازو طلب شفا و پسر او نمایند **فصل دوم** در ظاهر شدن ابیاس
 علیه السلام بفرمان الهی بعد از هفت سال بر آنجا جماعه بد خصایح و پنجر ملک و قوم در رسید و دو بار جمعی را برای گرفتن
 او روان گردانید و بکوه حیل کوشیدند و نیت خود را از او پوشیدند هر دو بار برایشان آتش باریدند و عاقبت ایشان
 بهلاک انجامیدند بار سوم فرمان حق تعالی یافتن پیش ملک آمدن باز بکوهستان شتافتند هم در عالم آورده
 چون ایشان نزدیک کوهی رسیدند که در آن ابیاس علیه السلام میبود حق تعالی با او وحی فرستاد که از کوه فرود آید و ایشان
 مکالمت و معارضت نماید و گفت از ایشان مترس که من کله بانم ترا و در آن ایشان رعیب می افکنم پس ابیاس
 علیه السلام برای ملاقات آن کوه از کوه نازل شد چون پایان رسید همه را اساده گردانید و گفت
 بدوستی خدا بی تعالی مرا بطرف شما و قوم فرستاده پس اس که کرده پیام برورد کار خود کوشش کنید
 و برگردید و لصاحب خود برسانید که حق تعالی میفرماید که آیا ندانستی که منم.....

عقله عیب
عشر

که آیا ندانستی که منم سجود بحق و خداوند مطلق هیچ خدای نیست بعیر از من پروردگار جلیل و آفریدگار بنی اسرائیل
ایشان روزی میرسانم و زنده میگرددانم و می میرانم پس چهل ترا برین آورده که بمن شرک می آری و غیر بر
ثانی می پنداری و از آنها شفا پس خود می انکاری و حال آنکه ایشان مالک نیستند چیزی را بر انفسهای خود مگر
آنچه میخواهند پس بسوی من توجه باید کرد که همه را بنام **س** محال است اگر سر برین در نهی که باز آمدت دست حاجت
نهی و سوگند بعت و جلال من هر آنکه ترا در خشم و خصمی آرم که پسر ترا می میرانم و از نی عالم بر دارم تا بدانی که هیچ
احدی بخیر از من نمیتواند که کجی فایده یا ضرری رساند چون از الیاس علیه السلام این بنیام شنیدند باز گردیدند
و بملک خود خبر رسانیدند و گفتند که چون در فلان موضع رسیدیم الیاس علیه السلام را دیدیم که از بالای کوه فرود
آید ضعیف نحیف گشته و موی او ریخته و پوست از گوشت او دور شده و لباس از پلاس ساخته مارا دیدان تا توقف طلبید
و هر گاه که با پوست بیت و رعب او دور و لهانشست چنان خوف او درون ما افتاد که زبانها ما بند شدند و از سخن او
باز نماندیم و با وجود کثرت و جمعیت با حرف زدن توانستیم تا آنکه برگشتیم و بتوبه پیوستیم و آنچه گفته بود بملک باز گفت
ما از حیات خود تمتع و منتفع نیشویم ما فهمیدیم که الیاس نده است با او بر نیامیم مگر بیک روزی و حیل پس بجا که کس از قوم خود که
قوت بودند و باس طرف الیاس علیه السلام روان کردند و ایشان را برین آورد که آنجا رسیدند و در مکر و حیل و غدر بگوشیدند
و بیت خود را از او پوشیدند و او را خاطر جمع سازید و درین مکر و اندازید که با تو ایمان آورده ایم و تصدیق تو کرده ایم
چون باین فریفته شود پیش شما بیاید او را گرفته بسیارید و گذارید ایشان روان شدند تا آنکه بر آمدند بر کوهی که الیاس
علیه السلام در آن می بود و متفرق گشته با و از کوهی بلندند کردند که یانسی الله ظاهر شود بر ما و منت نه بر ما که ما
و ملک ما جمیع قوم تو ایمان آورده ایم که راستی تو دیده ایم و همه بنی اسرائیل ترا سلام میرسانند و میگویند که پیغامها
تو ما رسیده و آنچه فرمودی معلوم ما شد بسوی آنچه میخواهی ما را اجابت نمودیم بسوی بابیا و در میان ما حکم فرما زیرا که
ترا مطیع و منقادیم در امر و نهی و با وجود ایمان و ادغان ما ترا نشاند که از ما تخلف کنی میباید که بسوی بیایستی و این
همه از ایشان مکر و خداع بود و هر گاه که الیاس علیه السلام شنود طمع او در حرکت آمد که شاید ایمان بیارند و سبب رسیدند
که اگر ظاهر نشود شاید در معرض خطاب عذاب الهی بیاید پس از دعا و توفیق دعا داد پس گفت خداوند اگر
ایشان در آنچه میگویند صادق اند مرا اذن فرمائی و اگر کاذب اند و خداع و مکر میکنند مرا از مشرک ایشان نگه دار
و آتش سوزان بر اینها ببار سوز و عاصی او تمام نشده بود که آتش از آسمان نازل شد و همه را کرد و اگر دو پاک بود
چون این خبر وحشت اثر نیز ملک رسید از قصه الیاس علیه السلام اقتناع نمود باز بجهلی گری پرداخت و چنان

عدد کرده باشکوه و مکر حیل و گیران را که از آنها قوی تر بودند برای گرفتن ایاس علیه السلام روان ساخت اینک
 نیز بر فلک گو بهار آمدند بر آنگاه شده آواز کردند که یاسی اللہ ما از غضب خدا تعالی نپناه بتومی جویم و در راه نفا
 نمی پویم غنیمت ما در رنگ پیشینگان منافقان و دورنگان که پیش از ما اینجا رسیدند و بتو منافقت ورزیدند و آنچه
 پیش ازین بود بغیر از علم ما بود که اگر آزمایید استیم آنها را می کشیم و از اجابت تو کارزار با ایشان میگردیم اما
 پروردگار تو کفایت کار فرمود و هم شاز را هلاک نمود و انتقام ما و تو از آن قوم کشید چون ایاس علیه السلام
 آزمایند باز همان طریق سابقه دعا کرد و درین بود که باز فی الفور بقدرت حق تعالی بر همه آتش سوزان بارید
 و کار جمیع هلاکت انجامید و درین اثنا پسر آن ملک بخت در بلای سخت و مرض میبود و تشویش او روز
 بروزی افزود و چون ملک این خبر هم شنید بسیار غضب ورزید و خواست که برای طلب ایاس علیه السلام
 خود بر آید لیکن مرض بسیار مانع آمد پس خواست که آن مومنین و پیروان را برین او بود با جماعه بجانب ایاس علیه
 السلام فرستد که شاید با او الفت کند و همراه او بیاید و پیش او ظاهر ساخت که در حق ایاس علیه السلام اراده بدی
 ندارد و بعد از آمدن او او را نمی آزارم با وجود که ملک بر ایمان او غلبه میطلعت بود اما بجهت کارگزاری و انت
 داری او متعرض نمی شد و جماعتی را با وی همراه کرده پناه از و تا نه گفت که اگر ایاس با عطا و بر بیاید او را
 آزار بدو آلاست پیش سن بیاید و پیش بر نایب توبه خود ظاهر کرده گفت که وقت آن رسیده که توبه کنیم برای که جماعتی از
 یاران ما سوخته شدند و این ملک ما و ما را نیم سپیدانیم که بدعا ایاس است ایمن غنیمت که دعا بد کند بر باقی ماندگان از ما
 و هلاک شویم بدعای او پس بجانب روان شود با و بگو که توبه کردیم و باز گشتم و توبه با و درست نمیشود و رضای پروردگار
 حاصل نمیکرد و وقوع و خلع منام مستبر نباشد مگر که ایاس علیه السلام بیاید و میان باقامت نماید و ما را امر و نهی فرماید و
 خبر کند ما را بدان چه رضامندی حقیقا حاصل آید که شرف با و در سعادت و دهبانی در طاعت و اطاعت اوست
 و این همه مکر و حیل سازی و دعا بازی بود از پیشینگان آنجا بی رسیده بر بالائی کوه آمده نگریدند ایاس علیه السلام از
 مومن شناخت چون شتاق او بود و میل بدین مومنین آمد که بزود با بر در صالح ملاقی شده تجدید عهد کن پس ظاهر شده
 بر و سلام کرد و مصافحه نمود و گفت خبر صیبت مومن گفت آن جبار سکار و قوم او را بجانب تو فرستاده اند چندین چنان تمام
 داده اند بعد از آن گفت بر آن من می ترسم ازین که اگر بجز توبه کردیم و پیش او روم مرا بکشد هر چه میخواهی مرا امر
 فرمای اگر گوی پیش تو باشم و او را ترک و هم و اگر خواهی همراه تو باشم و جبار کنم اگر مرا پیش او رسالت می دستان
 تا پیغام تو با و برسانم هم بنده فرمانم و اگر میخواهی پیش پروردگار خود دعا کن تا ما را ازین دشوارها خلاص

نیز از آن

تلاخ و خلع مصلحت
عبدی غلط بود

وہ مطلوب حقیقی سیاندرین شکام وحی آمد بالیاس عم کہ اسنہ پیغام از جانب ملک قوم او مکر است و کذب این
 آن میگویند تا بر تو ظفر مند گردانند اگر این فرستادگان ملک باو خبر دهند کہ الیاس علیہ السلام بمن ملاقات
 نمود و اورانیا و در البتہ او تمہم شود و از قتل و امان نیاید میاید کہ تو ہم بزودی روان شوی ہر گاہ بوسے
 رسید من ہر دو شمار از شر او بکندارم چہ بلائی مضاعف بر پسرش اندازم تا اورا هیچ ہی غمی بخورد تا بعد
 پسر اورا میرنم چون بمرک پرواز و اورا از تو غافل کردم پس بیجا فلان البال بسوی صحرا و جبال باز گردے
 الیاس علیہ السلام چون ترا شنید با ایشان رو شد ہر گاہ کہ پیش ملک رسید حق تعالی شہید و آثار موت بر پسر
 گماشت و ملک اصحاب اورا با و شغوان اشت درین میان الیاس علیہ السلام باز سالم میکان خود باز گشت بعد از
 کہ آن پسر در گذشت و جوع و فرغ ملک گشت باز الیاس یاد کرد و از پیر مومن خبر او پرسید او گفت عم موت فرزند
 و جوع و فرغ ما بر او مر آنجو کشید اکنون از و بیچ ندانم چیرانم دیگر مومن ملک گفت من بر تو گمان غفلت ہم ندانم
 کہ کار او محکم کردہ باشی ملک چون ترا شنید روی از گردانید و از بہت اندوہ و غم پسر ترک و داد و درو بکا خود نہا
فصل دوم در ذکر باز آمدن حضرت الیاس عم بحکم پروردگار و مخفی گشتن او در خانہ زنی از بنی اسرائیل باز از مکان
 برجستن و بکوستان بپوستن بعد از رفتن بگر بر قوم دعا بد نمودن و مبتلا شدن خلائق تا سہان ملاک شدن ملک باز
 حق تعالی ایضاً در معالم التنزیل فرمودہ کہ ہر گاہ ملت دراز برگزشت الیاس عم مشتاق مردم گشت و از کوہ نزول
 نمودہ پیش زنی از بنی اسرائیل کہ مادر یونس علیہ السلام بود مخفی شدہ شہادہ انجالی ماند درین شکام یونس عم
 متولد شدہ بود شیر منجورد و مادرا و خدمت الیاس علیہ السلام میکرد و چون بصلبت جبال عادت مند بود بتنگی خانہا
 و تنگ شد و از انجا بر آمدہ بموضع خود و جبال ملحق گشت و مادر یونس عم بجزقت فرقت او بپسیر میکرد و اندو گلین
 میبود بعد از اندک زمانی کہ یونس علیہ السلام را از شیر باز داشت یونس عم فوت شد و مادرش را مصیبت عظیم رسید
 پس برای طلب الیاس علیہ السلام بطلبید کہ بپسیر آورده اورا می طلبید و دید تا آنکہ اورا با و گفت بعد از تو موت فرزند مصیبت
 شدم و بلا شدید بمن عارض شد کہ غیر او فرزندی ندارم بر من رحم فرما می پیش پروردگار خود دعا نامی نا اورا زنده گردان
 و من اورا دفن کردہ ام بلکہ در کجا بجای مخفی پوشیدہ روی تو آورده ام الیاس عم گفت ما را این فرمودہ اند من سیدہ
 ماموم و از نا فرمودہ دورم پس آن زن بطایقی نمود و زاری کرد و الیاس عم را ہر بان کرد از مادر یونس عم پرسید کہ بہت
 کے مرده گفت صفت روز است کہ جان سخن سپردہ الیاس عم با و در او بعد از رفت روز دیگر منبر الیاس عم رسید و اورا مرده یافت
 کہ چہارہ روز گذشتہ پس وضو ستا و نماز گذارده بدعا پرداخت حق تعالی اورا زنده گردانید پس برخواست و نشست

یونس عم بطای الیاس عم
 زودہ بعد از تولد

الیاس علیه السلام از آنجا جریبست باز بجان خود پوست بکشد هر که عصیان و طغیان قوم او از حد گذشت و او از زمین می‌رفت
گشت حتی آمد بسوی می بعد از هفت سال در آن حال که خایف بود که یا الیاس آنچه خوفست و چه خزع و فزع است که
که تو در آنی آید آید که تو بروی من امنی و محبت من در زمین و از خلق برگزیده هر چه دانی از من بخواه تا بدهم تا بزرگ
من خداوند کریم ام الیاس علیه السلام گفت من میخواهم که مرا بمیرانی و با خود محقق گردانی که از بنی اسرائیل ملولم
و ایشان از من باز جوی آید که اسی الیاس من روی زمین آن را الحال خالی از تو نمیکردم که قیام و نظام و صلاح
آن نبود مثال تو میدادم اگر چه شما اندک آید لیکن از من خبری دیگر بطلب تا برسانم تا آن طلب الیاس علیه السلام
گفت اگر مرانی میرانی من تمام من از بنی اسرائیل ستانی حق تعالی فرمود و تمام بچه میخواهی گفت الهی مرا بر خرابین سموات
قادر گردان تا آنکه در مدت هفت سال هیچ ابری نماند و الا دعوت من قطره نریزد الا شفاعت من گفت یا الیاس
من هر مان نرم بخلق خود ازین اگر چه ظالم باشند الیاس گفت تا پنج سال باز حق تعالی همین جواب فرمود گفت لیکن
تا سه سال اختیار بدست تو میدهم الیاس علیه السلام گفت یارب من بچه چیز زندگانی کنم فرمود و سخن گردانم برایت تو
از جنس برندگان تا بیا رند بر اسی تو طعام و شراب از زمین که گشت شکار در آن باشد و آبادان بود الیاس علیه السلام
گفت من بدان راضیم من حق تعالی با بر از ایشان باز داشت و بر مویشی و دو آب و در جان ملک گماشت
و مردم به بلا مبتلا بودند و الیاس ۴۰ سال خود بود و پنجاه از قوم در هر جا رزق او میرسد و قوم میدانستند و بودند که اگر بوسه
مان از خانه میبختند که اینجا الیاس علیه السلام خواهد بود و بن عباس فرمود که ایشان تا سه سال بقطره و سنگی گرفتار بودند
روزی الیاس ۳۰ بیک عجوزی گذشت و از او پرسید که آیا نزد تو از جنس طعام چیزی است او گفت بلی اندک آرد و روغن
زیتون دارم اگر فرمائی بیارم پس آنرا آرد و روغنهای بکت کرد و بدست خود بود حق تعالی آنرا بیان فرمود چنانکه ایشان
آرد و انبان زیتون بگشت چون بمسایه او آرد دید از او پرسیدند که این را از کجا حاصل گشت مردی بر من
گذشت که چنین چنین بود و اوصاف او بیان نمود ایشان معلوم کردند که الیاس علیه السلام خواهد بود و طلب و شنیدند
چون او را یافتند از ایشان گریخته پناه گرفت سجان زنی از بنی اسرائیل که مراد او را پرسید بود که او را ایسح بن خطوب
میگفتند آن سپهر ریش بود آن زن او را جا بداد و منحنی میداشت الیاس ۴۰ دعا کرد و سپهر او را از مرض شفا یافت پس
الیسح انباع او کرد و با ایمان آورد و تصدیق او نمود و ملازم او شد و هر جا که میرفت بوسی همراه بود و الیاس ۴۰ در بزرگ
سال شده بود و کلان ایسح جویدان جوان بعد از آن می آمد بسوی الیاس ۴۰ که بسیار از خلق بگناه از جنس طعم و تنوع
و بهام و آب مال گشتند الیاس گفت یا کنت ما تا آنکه برای فایست ایشان من هم عاکنم تا ازین ملا و ایشا نشان را خلاص

عاصی علی عاصی

لیسح الیاس

الیاس

کمود

آیمان علی

حاصل آید شاید که ازین بشرک و بت برستی باز آئید و بعبادت تو رجوع کنند پس پیش نبی اسرائیل آمد گفت که این همه
صعوبت و شدت که بخلق خدا رسیده و کار بارشما و سایر حیوانات و نباتات بهلاک انجامیده بواسطه گنامان شما
است اگر میخواهید که حقیقت و بطلان ما و شما پیدا و هویدا گردد و حقیقت آزا بداند بیاید بیرون تانم خدای خود را
بخوانم و شما بت خود را بخوانید هر کدام که اجابت کند نماز او را بپرستش و باشد ایشان رضا داده و دل برین نهاده
بت خود را بیاستند و بیرون برآمده تا آتش کنعان بباران خواستند و بزبان حال قال گفتند **عجب** کاظم آرام
من و ده اگر خواهی کرنی کام من ه بیگفتن گفتن آمد روز شان سه روز نشد از وی مراد ما میسر آید پس از الیاس علیہ
السلام التماس کردند تا دعا نمود و الیسع با و بود فی الحال بقدرت الهی قطعه از مقدار سپهر بر پشت بجز خاسته رو
بسوی ایشان نهاد و آفاق را در گرفته برابر آن نهاد و اما آن قوم نایبکار بد کردار باز او را تکذیب نمودند بلکه بعد
ازین کار در انکار افتادند الیاس علیہ السلام ملول شده از حق تعالی درخواست که قبل از نزول عذاب شتاب از
میان قوم بیرون برود زمان در رسید که در فلان موضع رود هر چه آنجا ظاهر شود و پیش تو آید بر آن سوار شو الیاس
علیه السلام با الیسع علیہ السلام در زمان مقرر بکنان مقدر رفت و صورت اسپ از آتش و گویند که زنگ او آتشین بود
پیش او ظاهر شد در تفسیر سوا سب علیہ آورده اسپ بود یا شیری از آتش بر بر تقدیر بر او سوار شده روان گشت و الیسع
کرد که اسی الیاس در نهامی مرا چه میفرمائی پس چادر خود را از هوا بسوی او از اذخست و باین علامت و اخلیفه
خود ساخت و حق تعالی الیاس علیہ السلام را پر و باداد و شهوت طعام و شراب همس جامع که در و بود از دیده بود و با
فرنگان بره از داد القصد حق تعالی دشمن آن ملکانی قوم او بر بخت و او را بر ایشان تسلط کرد تا آنکه در همان زمان
خون آن مخصوص وزن در بخت در همان مکان خوار و زار و مراد افتاده می بودند تا آنکه گوشت و پوست و استخوان
شان بوسید و زیزید **ب** بر آن بنده که با مولی ستیزد و بدست خویش خون خود بریزد و به بختاری از و تا قیامت
چنان افتد که هرگز برنجیزد و بوحی او را تقویت و تائید داد نبی اسرائیل با و گزیدند و در عظیم و تکریم او می کشیدند
و حکم او در میان ایشان قائم بود تا زمانی که مغارت نمود و در صفت الیاس علیہ السلام گفتند که هم انسی است
و هم ملکی و هم رضی و هم فلکی او و موکل است بر بیابانها و خضر موکل است بر دریاها و ایشان روزه ماه رمضان
در بیت المقدس میارند و هر سال بموسم حج میروند و چ سیگزارند و در تفسیر در آورده و از یکدیگر متفاده علم میگیرند
و در مواهب علییه آورده که جمعی از صلحاء ایشان را می بینند **باب پانزدهم** در بیان قصه حضرت کوسر
علیه السلام و در آن دو فصل است **فصل اول** در رسالت و نسب و دعوت او در قصص الانبیاء

آورد که **ذی ازاد** **عزیز** **علیه السلام** بود و مادرش از بنی اسرائیل بود و بعضی موزخان آورده که یونس علیه السلام
 با در شویب است و پدرش از ذریت لادی بن یعقوب علیه السلام بود و تاریخ این شیخ آورده است نام مادر یونس
 علیه السلام است و میگوید که نام از انبیاء علیهم السلام شهرت نیافت با اسم مادر مکر او و عیسی علیه السلام و الله اعلم و گفته اند
 نام پدر اوست و بعضی گفته اند که از اولاد بنی امین بن یعقوب علیهم السلام است در معالم و مواهب علیه در سوره یونس آورد
 که حق تعالی او را رسالت داد و با اهل تنبوی که از زمین موصول است و تا و مدتی ایشانرا بخداستغالی دعوت مینمود و ایشان
 سخن او را نمی شنودند و او را میرنجانیدند آخر تنگ آمده گفت یا الهی مرا مرقوم کن مگر بکنند عذاب خود بر ایشان نازل کن
 حتما دعائی او را اجابت فرمود و گفت خبر ده قوم خود را که بعد از سه روز و تقویری بعد از چهل روز عذاب بشما نازل میشود
 یونس علیه السلام ایشانرا خبر داد و بفرمان الهی از میان بیرون رفت و در شکاف کوهی پنهان شد چون مانع بود
 نزدیک رسیده حتما مالک و وزخ خطاب فرمود که مقرر جوی از سموم و وزخ با این قوم و منت مالک علیه السلام فرمان
 الهی بجا آورده آن سموم بصورت پریاها باد و غلیظ و شراب آتش آمده شهر ایشان فرو گرفت مردم شهر نمانند که یونس علیه
 السلام است گفته بود روی بگما آوردند و مرد حاقل بود گفت که یونس علیه السلام را طلب کنید هر چند طلبیدند بناقتند
 ملک گفت اگر یونس برفت خدای او که مارا با و دعوت بکند باقی است و دانا و شنوا اکنون هیچ چاره نیست الا جزو شکست
 و تضرع و زاری که بدرگاه او بریم پس ملک سرو پا برهنه لباس ایس پوشید و سایر مردم نیز پیروی او کردند و در کوهها نهادند
 و مردوزن خورد و بزرگ خروش و فریاد کردن گرفتند و کوهکانرا و بچکان چهار پای را از ماوران جدا کردند و بسیار لطمها
 ساخته آواز برداشتند که **استانیا جایدید** **یونس علیه السلام** ایمان آوردیم با آنچه آورده است او را یونس علیه السلام و از اولاد
 ذی الحجه تا و هم محرم برین جوی لیدند و درین چهل روز از فغان ناله نیا سو و زود و در مندی و بجاکی عرض مینمودند که
 لطف کن ای محم افکارگان **چاره کن** ای چاره بچارگان **چاره** ما ساز که بی یاوریم مگر تو برانی بگره رو آوریم چون
 نخل از سخن خام خویش **هم تو** بیا مزر با نعام خویش **قافله** شد و ایسی با بسین **ای کس** با بسینی با بسین **جز** و ز قلاب
 نخواهیم ساخت **مگر** نوازی تو که خوابد و نواخت **بعضی** گفته که خداوند ما را یونس علیه السلام گفته بود که خداستغالی فرموده
 که بنده گانرا خرید کنی و از او سازید یا بنده گان تو ایم بگیرم خود ازین عذاب آزاد کن جماعتی دیگر نماندند که یارب یونس علیه
 السلام مارا خبر داده که حتما مینراند چارگان در ماندگانرا دست گیرند یا چاره دور مانده ایم بفضل خود مارا دست گیر
 خدا ما پذیرد و گویی دیگر بعضی مینراندند که ای پروردگار ما یونس علیه السلام مارا سفیر مود که فرمان حتما اینست که هر که
 ستم تو کم و جفا کند از دور کند خداوند اگناه کردن بر خود ستم کرده ایم از ما عفو کن **بصاحت** یاوردم الا

خدا یاز رحمت مکن تا میدید و جمعی میگویی گفتند خدا یونس را می گفت که پروردگارا فرموده است که سایه انرا رد
 نکنید ما سایه ان رویی نگاه کردم تو آوردیم ما را در مکین **ماتهی** دستان آوردیم دست اندر دعا نقد فیض نه برین
 منستی گندگار همه **قاصی** حاجات محتاجان درویشان تویی پس و اگر ان زکرم حاجات بسیار همه **القصه** روقی علم
 که روز او نبه بود و عاشورا از مناجات با ظهور آمد و برین نجات از دیوان خلق منی الحجات نوشته شد و ظلمت سخا دور گشت چنانکه در
 مدار که نیز مذکور است **فصل دوم** در فرودن بان هیضیرمان الهی یونس را و افکندن و را در صحرا و هم در مویب علیه
 در سوره یونس آورده که یونس بعد از چهل روز متوجه منیومی گشته میخواست که از حال قوم خود خبر گیرد چون نزدیک
 بشهر رسید و بر صورت واقع مطلع گردید ملال بسیار برومی غالب مد با خود گفت من ایشانرا از عذاب ترسانیدم و
 عذاب جحمت مبدل گشت اگر من بن شهر بروم مرا بدرون نسبت کند و صبحر آنها در عالم التئیر ان سوره و اصافات
 تفسیر مولانا یعقوب چرخي در سوره نون القلم آورده تا آنکه مکناره دریای رسید بوجی پیدا آمد و زن و را با سپر کلان و بر
 گرگ آمد سپر دیگر خورد و او را خورد یونس صنها پانده و هم در عالم مویب علیه در سوره و اصافات آورده که قوم از تجار
 بگشتند و آمدند یونس نیز با ایشان آمد چون میان یا رسیدند کشتی ایتیا و ملاحان گفتند بنده گر خجته درین کشتی است
 که کشتی نمیرود و عادت ان قوم چنین بود که بنده گر خجته را در دریای انداختند تا کشتی روان میشد یونس فرمود که بنده گر خجته
 منم یا معنی بغیر از فرمان الهی از قوم گر خجته اهل کشتی گفتند که معاذ الله تو بنده باشی سیار آزادان و صلاحیت از روی تو
 ظاهر است یونس مبالغه کرد که گر خجته منم چون یونس در ان باب مبالغه نجایت رسانید و قوم نمی شنیدند فرمود
 که قرعه نهم پس نوبت قرعه زدند هر سه بار قرعه بنام وی برآمد اهل کشتی او را برداشتند قصد کردند که بدیرا اندازند حق تعالی
 الهام کرد تا پیش کشته آمده و بن بازرگ و ملاحان یونس را بطرف دیگر بردند ماهی از انجا نیز پیدا آمد یونس سر در کتیا
 کشید و خود را در دیا افکند پس و برد او را ماهی و غش خود را ملاست میکرد که چرا از قوم خود گر خجته فرمان الهی بداتماهی در
 رسید که من را طعمه تو نساختم بلکه درون زندان و گردنمیدام باید که ترکیب و از هم نیز دماهی در گهدهشت او همان
 حال کرد که مادر انرا با فرزند ان باشد رعایت سینمو و سر از آب برداشته میرفت و یونس در درون و نفس منیر و بد چهاست
 یا یکروزه یا سه روز یا هفت روز یا بیست روز یا چهل روز یا ششماه یا هفت سال اختلاف اقوال شکم ماهی بود و آنماهی در
 هفت دریا بگشت حقتعالی گوشت و پوست و نازک ساخته بود چون **انگبین** یونس عجائب و غرائب ریا را مشاهده
 مینمود و در عالم در سوره انبیا آورده که گویند ان ماهی خزشش هزار ساله برده بود و گفته که تا نهایت زمین رفتن او را
 رساند و او پیوسته بزرگ حضرت ذوالجلال مشغول بود و در ظلمات تسبیح میگفت و آن تاریکی دریا و تاریکی شب و تاریکی

Marfat.com

شکرم مہی بود و گفته اند تماشای رامہی و یک خورد و تسبیح او این بود **لا الہ الا انت سبحانک انی كنت** چون مدت بسره آمد
 مہی بفرمان آلمہی اور از درون خود بر آوردہ در صحرا در جایی کہ درختی و کوہی و کبابی نہ بود افکند یونس عم بیمار و ضعیف
 شدہ بود چون طفلی کہ از مادرش متولد شود و موسے او بیختہ حق تعالی درخت کہ در بالای سر او بر ویانید و نثر کرد و نیتنا
 بر کہامی خود اور سایہ کرو و در زاد المسیر آوردہ کہ خاصیت ورق کہ و آنست کہ مکس گد ان منکیر و حق تعالی و برادرخت
 پوشید تا از آفت ذباب حرارت آفتاب برین باشد و بزکوہی را یا مادہ آہور فرمان د تا یا بد و پستان خود در زمین یونس
 مے نہاد و اورا شیرید و تا آنکہ پوست وی محکم شد و مویشین آمد و قوتی پیدا کرد و روزی خواب بر و آفتاب بروئی یافت چون
 بیدار شد درخت کہ خشک شدہ یا عمگین گشت و حی آمد کہ در درخت کہ غمناک گشتی و بر ہلاک چندین ہزار بندگان من بود عمار
 کردی **قصہ حق تعالی باز حضرت یونس** را بطرف مینوی فرستاد و ایشان صد ہزار یا صد و سبت ہزار یا صد و ہشتاد و ہفتاد
 کہ **ان سکتہ الی ما تہ الف اذینید** چون خبر رسیدن یونس با ایشان رسید ملک تمام قوم ہتقیان او ہی بیرون آمدند و
 باخوشتند و بسیار تعظیم او داشتند و بردست او از سر نوایمان آوردند و کام شریعت و وعظ و نصیحت قبول میکردند تا آنکہ
 حق تعالی بدار البقار ساند و رحمت حق تعالی پیوست و تربت مبارک و در کوفہ است و قضای نقش بوسع جمالی نگرد کہ

فصل اول مہی گوش جو یونس **باب شانزوم** در بیان احوال حضرت داود و دوران فصلت
 سبب خلافت او بدانکہ در عالم تنزل تحت قولہ **تعا ان الله اصطفی ادم و نوحا** آورده کہ داود عنبہ کرسی بہ بود این
 یعقوب میرسد لطف الهی نبوت و سلطنت و ارزانی دشت و آنچه ان بود کہ در مہی علیہ وغیرہ آورده درخت قولہ **تعا ان**
تعالی الملک من نبتی اسرائیل **تعالی** مودہ کہ بعد از وفات موسی بنی اسرائیل بہ پیغمبر زمان خود کہ بقول صحیح انتم
 گفتند یا نبی السبحان خدا تعالی تعیین فرما تا بادشاہی تا بعد او در اہ خدا تعالی کارزار کنیم و خبگ نایم با جالوت و قوم
 و ایشان عالجہ بودند از اولاد و عا د کہ ہمیشہ عبادت صنم میکردند و بیشتر بودند بنی اسرائیل بدست ایشان عاجز و در ماتہ
 بودند و در میان ایشان بللی کار فرمائندہ بود سبب ان از پیغمبر خود انما س بلکہ کردند ان پیغمبر گفت شاید چون فرض کردہ
 شود بر شما قتال با کفار کہ دشمنان شما اند نتوانید مقابلہ و متفانہ کردن با ایشان گفتند چرا کارزار کنیم و حالانکہ بیرون کردہ
 ما از مواضع و مساکن با و از پسران را دور و مجورستان اند در خبرست کہ جالوت علیہ اللعنة از انبا بلوک مان ایشان چہا ہزار
 چہل تن با سیر گرفتہ بود و چندین مردم بشمار از نماز ان مساکن بیرون کردہ پس ان پیغمبر از حق تعالی طلب بلکہ کرد و حق تعالی عصا
 ظریفی پلاز روغن بوسی فرستاد و فرمود ہر کہ بترا تو دراید و این روغن در ظرف جویش نماید و این بقدری برابر آید و بادشاہی تمام
 شاید ان پیغمبر بقوم خود خبر رسانید و ہر کس بزرگان بنی اسرائیل رخا ن او در آمدند بر امی سیکس و غن جویش نماید و ان بقامت ایشان

باز شد تا از دست راست استقامت با باغ اورا و مالوت سبقت کرد

حالتی شفا بود
 و نام

بنحانه آن پشیمان علیه السلام در آمد فی الحال روغن بجزش آمد و عصا افتاد بر برشته آن پشیمان گفت حق است
 بر اینکخت طاوت را برای شما باد شاه فرمان فرمای گفت چگونه باشد او را بادشاهی بر ما که ما سزاوارتریم چو شما که از
 اولاد یهود ایم و در میان ما این بوده نه او که از اولاد بنیامین علیه السلام است و در ایشان نبوت است و نه مملکت با وجود
 مردی تاغ است ستاننده اند او را ما دنیا یعنی اگر نسبت نسبتی است باری می بانی که صاحب این قاین میبود تا
 استعداد سباب جنگ نسبتی کرد آن پشیمان علیه السلام در جواب ایشان گفت که حتما در برگزیده چون رو قیامت نمی بینی و دید
 آورده اند که طاوت و نا و صاحب فرستاد و تدبیر مالک امور ریاست بود و مردی بلجان بود و از اهل زمان خود بلندتر نمود
 و گفت خدا تعالی که مالک الملک است و کس در برابر او سجود و میداند میداند **د** ملک و ملک آن دست پس راه حکومت نزد
 بچکس **د** بار و یگر بنی اسرائیل بطریق الحاح در آمده گفتند که ما را حاجتی در علامتی دیگر با یی تا دلهار ای فرمان برداری بود و در
 طاوت یعنی پدید آید پشیمان از حق تعالی درخواست نمود و حتما از علامات پادشاهی و در اعلام او تا آن پشیمان
 گفت که نشان پادشاهی آنست که باید بشناسا بوی سکنه و بیان و در قصه آوریم و شصت علیه السلام گذشت و در سکنه کرده
 نعلین موسی و دستار نارون علیه السلام دپاره ترا نگین در زین ایشان باریده بود و زینه او آنها که مانده بود و این تابوت
 سکنه را عاقله از بنی اسرائیل گرفته بولایت خود برده بود و در هر موضعی که آنها طایفه آنها انداختی با اهل آن میرسد آخورد
 در مریله و فرنج و نذ خداوند تعالی تا که را فرمود تا از ابرو داشته پیش می آید زمان آوردند و بعضی گفته اند که هر عاقله بر بنی
 اسرائیل غلبه کرده آن تابوت را از ایشان بردند و خواستند که بسوزند آنرا سوخت خواستند که پاره پاره کنند هرگز
 پاره پاره نشد آخر الامر در مریله پنهان کردند هر که آنجا بول سکر دور و علت بوسیر و قویج پدید می آمد و میرو پس در تخته او را
 نهادند تیان تمام گونسا را فدا و نذ خورشیدند از برگردونی نشانند و در وزنگی و با بسته از ولایت خود بیرون اندند و مالک ترگا
 را بر هوا گرفته زمین انده و قبولی گردون بازگاو با گرفته پیش پشیمان رسانیدند و کشف الاسرار آورده گویند اکنون
 آن تابوت در رویای طبریست پنهان قال ابن عباس رضی الله عنهما آن تابوت سکنه و عصا حضرت موسی فی بحر طبری و الهام تخرجان
 قبل یوم القیمه پس بنی اسرائیل بعد از رسیدن بولایت بحکم طاوت مطیع گشته تعالی جابوت ساخته نهاد هزار مرد با طاوت
 روان شدند و هوا بغایت گرم بود چون طاوت بفرمان پشیمان از شهر ایلبا بانشکر خود بر اند با علام پشیمان
 یا بالهام حتما گفت ای قوم خدا تعالی آزمائیده است شمار درین هوا شمی گرم بجوی از آب میان شهر را و در طایفه ظاهر
 شود تا مطیع از عاصی ممتاز گردد **د** خوش بود که یک تجر به آید بمیان **د** تا سید روی شود هر که در خوش باشد
 پس گفت هر که بیک کفتاب بکشد او بسروین است و هر که بیک کفتاب آب آنگذارد بر سرش من نیست آورده اند که حتما

در این

قصه داود علیه السلام

بکمال قدرت خود جوئی آب در راه ایشان پدید آورد و چون لشکر در آن هوا با سنگ غلبه بران جوی رسیدند
 پیاپی میزدند از آن جوی آب یاده از کف نگراندک از ایشان که سجد و سیزده کس بودند بیک کف اختیار کردند
 هم از آن بیک کف میرب شدند و هم مطهرهای ایشان از بقیه کف پر شد آنها که زیاده از یک کف نوشیدند بسیار آنها
 سباه شد و تنگی بر تبه غلبه نمود که هر چند آب بیشتر خوردند نشدند تر شدند **کاشم** از میان ریشتند تا صد قانع
 نشدند و در آن چون طلوت آن سید و سیزده تن از آب گذشتند آن دیگران که خلاف کردند گفتند ما طاقت
 جنگ با جالوت و لشکر او نداریم و قوی آنست که از لشکر او شصت و شش هزار از جوی نگذشتند و از آن چهار
 هزار که گذشتند چون چشم ایشان بر لشکر جالوت افتاد سه هزار و شصت و ششاد و هفت کس تن سان بیدل شدند گفتند
 ما طاقت حرب جالوت نداریم و آن سه صد و سیزده تن که باقی بودند گفتند بسیار اندک کرده از مومنان غالب شده
 اند بر گروهی بسیار از اهل کفر و عدوان بیار و در کار می حضرت باری پس طلوت بان سید و سیزده کس و مقابل لشکر
 جالوت صف کشیدند و آن لشکر بقولی مقصد هزار سو بر خیزد از پیزن نیزه دار بودند و جالوت نیز بخود مرد عظیم الجثه و با
 شوکت بود و گویند سلح او هزار طل آهن بود از آن جمله خودی که بر سر خود می نهاد و سه صد رطل بود و در آنوار التمزیل بود
 مواهب علیه و تفسیر آیه **و قتل داود جالوت** آورده که پدید داود علیه السلام پیش سپرد و دیگر در لشکر بود و داود
 علیه السلام خورد و تر همه بود شبانی گو سفندان می نمود و خصلتی وحی و تشار و برینجا نیز مان که جالوت مرد و داند دست او
 شود و او اطلبید و در راه سه سنگ او و علیه السلام کلام کردند که یاد او تو جامی کشتی جالوت را پس آیت سنگ توره
 برداشت و بشکر طلوت رسید و ایشان حق تعالی صبر و نصرت و خواستند چون صفوف لشکر راستند و مقابل نمود و داود
 علیه السلام در فلاخن خود نهاده بر خود جالوت زد و خود در پیش شکست و مغزش پریشان گشت و لشکر او نیز میت خورد
 متفرق گشتند و طلوت شرط کرده بود که جالوت را بکشد و ختر خود با و دهد و او را در سلطنت شریک خود سازد پس
 و ختر نیک ختر خود را بداد و علیه السلام داد و نصعی از مملکت خود بداد و علیه السلام گذاشت و در آخر پادشاهی مملکت
 بداد و رسید و سلطنتش با نمرتیه پیوست که هر شبی سی هزار مردم با ساخانه او میکردند چنانچه در آیه **و قتل داود جالوت**
 آیه **و قتل داود جالوت** آورده یانسی و شش هزار چنانچه در عالم التمزیل و مواهب علیه آورده یا چهل هزار زره پوش
 و سلاح دار چنانچه در کشف آورده چون ز حال سخنان آیه **چون ز حال سخنان آیه** هر چه خواهی هر که خواهی و می و دیگر خواهی
 تعرف کی رواست **اختیار این تصرف با تراست فصل دوم** در رسالت حضرت داود علیه السلام و ذکر بعضی
 محنت او و ابتلاء او و بزرگی و مسخ شدن قوم بصورت بوزنها آورده اند که حقا بعد از سلطنت او رسالت نیز کرامت نمود

که رسول صلعم فرموده که قرأت زبور بر او و چنان آسان بود که زین بر او بی سفر نمود و آنرا شروع می نمود و بیشتر
از آنکه زین بگفتند او را تمام میخواند و در عالم در تحت آیه قلین من عبدا الشکور گفته که حضرت داود تمام اوقات
روز و شب تقسیم نموده بود هیچ ساعتی نبود که یک کس از اهل خانه و نهی نماز استاده نمیکرد و خود همه بطاعت میکردند
و یکروز روزی میگذشت او یکروز قطار میکرد و هم در سوره ص آورده که سیباید است که در قصه نکاح کردن او و زین مرد
درینام اختلان بسیار بعضی بر وجهی نقل میکنند که شروع عقل از قبول نمیکند آنچه بصحت قریب تر مینماید آنست که او را
زنی را خطبه کرده پیغام فرستاده بود و نزد یک بان رسیده که با وی عقد نکاح کند او بسیار با وی خر خسته نهاد و چون
حضرت داود پیغام نمود و او را بخوست و نکاح کرد و ویرایش ازین نود و نه زن بود و صد شد و در آن سیر آورده که تمام
آهی بر او نبود که بعد از خطبه او را خطبه نمود و در مدارک آورده که سصد سیرت نیز داشت پس حقیقتی خواست که او را عتاب نماید
که بعد از خطبه شخصی بگری خطبه کرد چه هر گاه که از انبیا اینطور فعلی واقع آید از دیگران بعید نیست و در بیان آورده که فرمان
در سید تاجیر این و میکائیل بر صورت و خصم ترودا و داود آمدند و با هر یک جمع از ملائکه بود و در تفسیر کشتان ارتد
الناس ابن عباس نقل کرده و در عالم و سوره ص آورده که حضرت داود روزی را قسمت کرده بود
روز عبادت میکرد و روزی حکم مینمود و روزی عظمی گفت و روزی بجهت خاص مشغول میشد روزیکه بر عبادت
خانه میرسد پاسبانان بر حوالا آن ستاده مردم را از آمدن بوسه منع میکردند اتفاقا ملائکه آنروز بصورت انسان بخانه داود آمدند
بالا عبادتخانه او رفتند چون ایشان را دیدند ترسیدند که بی اجازت آمده بودند ایشان گفتند که ما دو گروهیم که ستم کردند بعضی از ما بخواه
پس حکم فرما میان بعد از استی و جو بکن حضرت داود فرمود که سخن کنید یکی از ایشان بگری اشارت کرد و گفت این
منست یعنی در دین صحبت مرا و او نود و نه سیرت مرا یک سیرت است پس گفت مرا که پیش خویش نصیب من کردن ملک مرا
و غلبه کرد بر من بگذاشت مرا که تعلیل کنم در آن او گفت اگر جان بنمینو است بخدا که او ستم کرده است بر تو چون او در ۱۴ سخن بگفت ایشان
بر خاستند از نظر او غایب شدند و او در حال فساد و گمان بود که مرا امتحان کرده اند ببنجکوست تا آگاه شوم پس از پروردگار
آمرزش خواست و سوره سجده نهاد و میگفت گویند که چهل شب باز روز بگریست و بروایتی تا چهل سال پس میازید و او را حوالا
در و مندان گفته را روز و شب شترتی بهتر است تغفار نیست از و مندان حوالا را چاره غیر از ناله های از نیست
و در تفسیر معنی آورده که هر گاه خدا تعالی توبه داود قبول فرمود او را دعا استغفار برای هر گناه کار بد کرد و پیش از آن
میگردد و نهی نشست مگر نجلیان کنه کاران آن و کاران قبل ازین خطبه نصف و هر را بصیام و نصف شب تقیام میگردیدند
و بعد از آن صیام الیه و تقیام الیه گشت یعنی همیشه روزی میشت و تمام شب عبادت بسر میبرد و سر خود را از جیانش

ن
تفسیر نکاح روز
داود

آسمان برنگر و نا آنکه وفات یافت مرویت که اگر اشکهای اهل روی زمین جمع کنند بر آئینه باشد اشکهای داود علیه السلام اکثر اشکهای داود علیه السلام و تمام اهل زمین بهم آمدند باشد اکثر اشکهای او و علیه السلام که او را از بیست بر آوردند اکثر و ایت کرده اند که بعد از زلزله داود علیه السلام وقت و ایت زبور آب روان می آید و بهایم و خوش طیب و گوش میدهند بسوی او و چون بعضی نعمتهای او نقصان پذیرفت و کم شدن گرفت گفت الهی ای خداوند این چیست گفتند خطیبه نام ضحیه که از تو سر زده آواز حسن تر بر هم ساخته باز بنجای الهی عرض نمود که خطیبه مرا بنحیه و با نیامزیده گفت آری لیکن آنجالتی و قرینتی که میان من تو بود و مرقع گشت پس از آن خواهی دریافت **هرگز** آن شرح و آن ساتی نماید و در تفسیر معالم التنزیل و کشف الاسرار در سوره آل عمران در ذیل آیت **اِنَّ يٰۤاِلٰهَ اللّٰهِ الْمَلِكَ وَالْحَكِيْمَ وَ الْعَلِيْمَ** **هَمَّائِيْنَ** آورده که حقیقتاً بدو و علیه السلام سلسله علی فرموده بود و یکسره او که کشتان آسمان چو پسته بود طرف دیگر بصومعه داود علیه السلام و در قوت چون آهن بود و رنگ آتش داشت و همه حلقهای گرد او مریض بجواب بود و هر جا که او را دست میرسانید بر میشد و از خمین سر که نام که بر حق می بود دست او بسلسله میرسد و آن دیگر که فتن آن قاصد نمسود و هیچ حادثه پدید نیامدی مگر آن سلسله و حرکت آمدی و صلصله در آن سلسله رویدای و بعد از داود علیه السلام نیز روزگار برجامی بود آنکه یکی از ملوک در سی قیمتی بمردی امانت سپرد و بعد از مدتی چون طلبت آن مرد منکر شد پس مرد بسلسله رجوع آورد و مرد یک پیش او در بود و حیل بر بخت پس چون بی که در میان کاداک بود گرفت و آن در او آن تعبیر کرد چون نزدیک سلسله رسید صاحب او گفت امانت مرا پس چاره او انکار نموده گفت که تو راست میگوئی این سلسله را بدست گیر او دست خود در او کرد او گرفت پس آن منکر را گفت که تو هم دست دراز کن و او را بگیر و صاحب او را گفت بگیر این چوب مرا نگاه میدار تا من در سلسله دست زخم پس آن چوب بدست آن داود پیش آن سلسله نهاد و گفت الهی تو میدانی که من امانت او را که بر من بود میکنی با سپرده ام آنچه پدید و نهان است همه بعلوم تو بر آید است اگر من درین راست گویم پس دست من بسلسله برسان پس در دراز کرد او را گرفت و مردم تعجب کردند و در آن سلسله شک آوردند پس خدا تعالی او را بر داشت و تفسیر مدارک التنزیل و پیشاپوری تفسیر در معنی آیت **وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِيْنَ اٰخَذْتُمْ مِّنْكُمْ فِي السَّبْتِ** نقل کرده که در زمان حضرت داود علیه السلام برای عبادت بود و روز جمعه تعیین شده بود و ایشان روز شنبه اختیار نمودند پس تعظیم آن وزیر ایشان را هم بود و آن روز عسید مانی کند و کار با دنیوی مشغول نشوند بشومی آنکه خلاف فرمان خداوند نموده شنبه اختیار کردند و حق تعالی ایشان را بدیاری مبتلا کرد و انید پس روز شنبه که در آن روز کار باهی منم بود مایه بسیار آمدند و بر آب سر با بر شسته ظاهر میشد و روز شنبه و دیگر کسی مایه نمیدید ایشان چون این حالت دیدند از حسرت چون مایه بی آب می تمپیدند و صد کردن شکل و نیز

و سوار آخر ایام ایشان قرار گرفت که حوضهای ساختند و از دریا جویها بریدند و در ورشمنه که زمان ظهور باهمیان بود
 آنها را بدان حوضها میراندند و اوها پیش را میماندند تا باهمیان انجامی آمدند و روز یکشنبه میگرفتند چند نوبت
 که این عمل کردند و غذا طلب هر شد و لیر شده از سر تعظیم آن روز یکدشتند داود علیه السلام برایشان عامی بد کرد و ایشان
 سه کرده بودند که روی این فعل بجای آوردند و قومی ایشان را ازین امر منع میکردند و جمعی نه مای میگرفتند و منع میکردند
 آنانکه ایشان را منع مینمودند بعد از آنکه از نصیحت گرفتن ایشان امید گشتند ترک ایشان داده میان خانههای خود و
 ایشان را دیواری کشیدند و درسی بجد خودشان راه آمد و رفت بفرمان ایشان بستند و فرزندان و توابع خود را
 از ملاقات ایشان باز داشتند **در قدرت حق نظاره کردن چه خوش است** و از مردم بدکناره کردن چه خجسته
 و اندل که در وهر آنگهی نبود **آن دل بدار پاره کردن چه خوش است** ایشان روز از محله خود بیرون آمدند کسی از
 محله فاسقان بیرون نیامد مخصوص مردمی یافتند که بوزنه شده کردگان خود که کمان میگشایند و در وهر آنگهی
 میمالیدند و ایشان گفتند آیا شما را ازین فعل بدی میسریم ایشان میشنیدند و سر می خلبانیدند و بیکدیگر میدیدند
 و بعد از سه روز با یکدیگر آمدند برده در دریا انداخت و هلاک ساخت و در تفسیر مدارک نگور شده که جوانان بصورت
 بوزنگان گشتند و پیران بشکل خنجریان و تاسه روز زندگانی بسیر کردند و بعد از آن مردی بعضی گفته بقتیت
 تاسلت یعنی باقیماندند و ازینها تو والد و تاسل بر داده و در گروهی که نه مای میگرفتند و منع میکردند احتیاط
 که ایشان نیز منسوخ شده هلاک گشتند یا نجات یافتند و هم موآب علیه در سوره ص آورد که **حق تعالی فرموده** یا و
 ما ترا درین خلیفه کردیم یعنی از بنه خلافت تورا از ما شتمیم تا ترا خلفا را بنیاد پیش از تو بود و اندک ختم پس حکم میان مردم
 بعد از راستی مکن و متابعت مکن موافق را که او گمراه میکند ترا از راه حق تعالی و آنانکه گمراه میشوند از راه حق تعالی
 برایشان از عذاب سخت است در فریاد السلوک آورده که سلطنت چه شکل کسایت و شهبازی چه کران باسیت که
 حضرت داود علیه السلام با کمال درجه نبوت و برتره رسالت چنین امر را مشهور **نص آن** شنو که حق فرموده **در مقام خطاب**
با وود حکمرانی بجل بین الناس **تا و** همی ملک از عدل آساست **سوی** خلق جهان فرستادم که ترا از آن خلیفه
 دادم **و** هر کرانی از عدل و تنور است **از مقام خلیفگی و در آن** که گیر و دستم زد و بوق **عقل** چون اندیش روی
سبق فصل در انتقال خلافت از داود علیه السلام سلیمان علیه السلام و ذکر وفات حضرت داود
 علیه السلام و تفسیر موآب علیه در تفسیر قوله تعالی **و سلیمان اذ یحکم ان فی الحزب** آورده که چون
 حضرت داود علیه السلام در محله عدالت نشست سلیمان علیه السلام بر در محله بود و هر که برین در آمد

از هم وی و حکم پدر پرسی روزی دو کس محله آمدند یکی دهقان و یکی صاحب گو سفندان در میان گفتند یا علیته الله در مسالک
من این صاحب گو سفندان شب که گو سفندان میخیزند بکشت زار من در آمده تمام آنرا خوردند و قوی است که بستان
وی آمده بودند خوشهای انگور را تمام خورده و تلف کرده او و علیه السلام از صاحب گو سفندان حقیقت آن پرسید او جواب داد
که آری چنین واقع شده پس داود علیه السلام حکم فرمود که گو سفندان جز در این دهقان بجا و در شریعت او و علیه السلام حکم بنظر تو
بود در مدارک آورده که قیمت گو سفندان آن نقصان میاید چون بیرون آمدند این مضمون سلیمان علیه السلام
معلوم شد محکم در آمد در وقت سیزده ساله بود در معالجه مدارک و انوار التنزیل آورد که باز ده ساله بود باید گفت اگر
حکمی جز این بود بهتر بود داود علیه السلام که چه نوع توان کرد سلیمان علیه السلام جواب داد که گو سفندان را حواله دهقان
بیا بد کرد تا از دفع گیرد بشیر و عین و شایع و چشم و موی و پانچ یازدهت ابصاحب گو سفندان با بد او تا غنچه ارگه
نوده بدین مرتبه که بود برساند چون خوشهای انگور بداید بکشت برسد تسلیم دهقان سازد و گو سفندان خورد
باز بگیرد تا هیچ کدام بی بهره نماند داود علیه السلام بنظر تو حکم فرمود حقیقت است که در آن زمان حکم چنان بود که از داود
علیه السلام واقع شد حق تعالی الامام بوجی کرد سلیمان علیه السلام بحکم که ناسخ آن بود او و علیه السلام بعد از طماع بر
مسنوخ شدن حکم سابق بحکم لاحق عمل فرمود چنانچه در تفسیر کوشی نیز آورده یا آنکه جواب هر دو از روی اجتهاد بود و این چهار
سلیمان علیه السلام با جواب تر بود چنانچه در مدارک انوار التنزیل آورده و در معالجه نیز هر دو قول بیان فرموده در تفسیر
مؤید علیه در ذیل آیت و در تفسیر سلیمان داود آورده که داود علیه السلام انوره پس بود و هر یک را عینه ماک بود
حق تعالی نامه مهر کرده آسمان فرود ستاد و در آن چند مسئله یاد کرد و فرمود که هر که از اولاد تو این سائل را جواب بدهد از تو و اب
ملک و ما باشد داود و فرزند آن را جمع کرد و علما و اشراف امیر حاضر گردانید و آن سائل از فرزندان پرسید که بگوید که نزدیکترین
که است و دورترین خبرناچیت که کدام است آنکه بدو انس الفت زیاده است بجهت که حشت از آن فرود ترست و کدام اند
قایم و در مختلف دور شمن و کدام است که عاقبت آن کوه سیده و کدام کار است که عاقبت آن ستوده اولاد او و داود
جواب آن جانز آمد سلیمان علیه السلام فرمود که اگر اجازت باشد من جواب آنها بگویم داود علیه السلام او را اذن داد سلیمان
نزدیکترین خبرناچیت دورترین خبرناچیت میگرداند دنیا و آخرت که گفته اند که ما است رب ما هو ات و ما بعد
ما فات و آنکه بدو الفت و انس بیشتر است جسد انسان است با روح و آنکه وحشت از او افزون ترست بدنی است
خالی از روح اما دو قایم زمین آسمان اند و در مختلف لیل و نهار اند و در شمن است و حیات کار که آخر آن کوه سیده
ست تیزی و شبانی در وقت غضب کار که عاقبت آن ستوده است حکم است در وقت غضب بن جواب سلیمان

علیه السلام موافق نامه بود اکا بر نبی اسرائیل همه بفضل و کمال سلیمان علیه السلام مقرر شدند و او و علییه السلام ملک و تسلیم
 و در دیگر وفات فرمود و سلیمان علیه السلام بر تخت نشست و بر او ای چون عمر داود علیه السلام با خبر رسید جبرائیل علیه السلام
 صندوقی پیش او و علییه السلام آورد که از فرزندان تو هر که بگوید درین صندوق صییت او را خلیفه خود گردان داود علیه
 السلام نبی اسرائیل و فرزندان از جمع خود و از فرزندان برسد که درین صندوق صییت هیچکس جواب گفت سلیمان
 علیه السلام گفت اگر اجازت باشد من گویم فرمود که بگو گفت درین صندوق گشتری است و تا زبانه و نامه چون فضل
 از صندوق کشادند همچنان بود که سلیمان علیه السلام گفت انکا جبرائیل علیه السلام گفت این گشتری از بهشت
 آورده اند تا هر که او را در دست کند هر چه او را بید قدرت الهی حاصل آید و این تا زبانه و زخ است تا هر که صاحب تا زبانه را
 مطیع نباشد ویرا عذاب کند بی انکه صاحب تا زبانه حرکت کند و درین تا بیخ مسئله است از فرزندان خود جواب آن را
 بر سر از فرزندان غیر از سلیمان علیه السلام کسی جواب گفت داود علیه السلام او را ولی عهد خود گردانید و گشتری در دست
 او کرد و بر تخت نشاند و تا زبانه پیش او ماند پس داود خواست که بصومعه رفته عبادت کند چون قسم بآستانه نهاد ملک الموت علیه
 السلام رسید و گفت برای مقصود روح تو آمده ام گفت چندان مهلت ده که دو رکعت نماز او کنم گفت فرمان نیست پس
 بر آستانه صومعه جان او قبض کرد و درستان فقیه ابوالیسث آورده که عمر داود علیه السلام صد و هفتاد سال بود و قبر او
 در بیت المقدس است **باب هفتم** در بیان قصه حضرت سلیمان
 و در آن فصل است **فصل اول** در سلطنت و رسالت و ذکر بعضی معجزات و بدایه آورده اند که چون سلیمان علیه السلام
 که پسر داود علیه السلام بود بر تخت سلطنت نشست آن گشتری که جبرائیل علیه السلام از بهشت آورده بود در گشت کرم خان
 صفها کشیده بر بالاسر و آندستان و در خوش کرده گروه از صحرا و کوه می آمدند و پیش او می شادند و آو سیان و پریان و
 دیوان سخراوشند و تمام روز زمین هر چه بر پوست طبع گشت و هر جا که میرسد زمین بوسه گفت که درین
 گنج مخفیست بگیر و بردار یا که میرسد آواز داد که من دو جواهر دارم از من بگیر پس دیوان میفرمود تا خبر این از زمین
 بیرون سپیدند و در جواهر از فقر و بایستی بر آورده اند و سلطنت تمام عالم او را مسلم گشت در جواب
 علییه آورده که حق تعالی زبان مرغان سلیمان علیه السلام آموخته بود هر مرغی که گفتار
 میکرد می فهمید و درین بلبل را دید که بر سر شاخ نشسته سر و دم می جنبانید و آواز میکرد
 و اصحاب خود را گفت میدانید که این بلبل چه میگوید گفتند خدا و رسول او را تزیینت باین فرمود
 که میگوید که من امروز نیم شب را خورده ام خاک بر سر دنیا گفته اند که گفتن او از رو خوشحالی و فلان غالبی بود

Marfat.com

در فریاد چه میگوید فرمود که میگوید اذکر الله یا ایها الغفلون و هم در وسط از ابن عباس رضی الله عنه آورده که حکایت
میگوید یا خدایا لعنت کن بر دشمن محمد و بر دشمن آل محمد صلی الله علیه و سلم و شاکر میگوید اللهم انی اسألك فو
یوم یوم یا ایا ان و در این میگوید اللهم انی اسألك فو یوم یوم یا ایا ان و در این میگوید اللهم انی اسألك فو
بود آورده اند که با در حق تعالی در فرمان او کرده بود و دیوانیکه کارکننده بودند با آنها کار میفرمود و آنها که
متمم و سرکش بودند در بند کرده بود تا ضرب مردم نرسانند و هم در مواهب علیه آورده در سوره سبأ که در زمین نزدیک
صنجان چشمش کدآ یا ای سلیمان علیه السلام بیرون می آمد و در هر ماهی سه روز بقدرت حضرت با رحمتی
میشد و از آن هر چه میخواستند راست میکردند و گویند که ملک که تا زیانه در دست داشت موکل شده بر دیوان که هر که
از فرمان سلیمان علیه السلام برگشت آن تا زیانه بر او نرساند و برای او دیوان بنامی و منتر لهامی ملکش و قلمها بر بند
راست میکرد و در صورتها سی ملک و انبیاء علیهم السلام بر وضعیکه در حال عبادت میساختند تا مردم مشاهده کرده بر
و جسی که ایشان میکردند ایشان نیز عبادت حق تعالی نمایند و در آن زمان صورت ساختن مباح بود و در تفسیر عین
المعانی آورده که مثلها را از این بصورت آدمیان میساختند و حقیقتاً بوقت جنگ با دشمنان روح در قالب ایشان
میدید تا در قتال محکم و قوی باشند و تفسیر مدارک و معالم آورده در سوره کل که هزار خانه از شیشه راست کرده بودند
که سید صد شکر و هفتصد مرتبه سلیمان علیه السلام در آن بنا نهادند و نیز در مواهب علیه در سوره صافات آورده که سلیمان
با کفار و مشرک نصیبتین کارزار میکردند و هزار سپاه ایشان گرفت گویند و او علیه السلام با عمالقه غز کرده هزار سپاه
گرفته بود و میراث سلیمان رسیده در معالم آورده که بعضی نقل کرده اند که سپاه دریا بود و پرناداشتند دیوان بر
سلیمان علیه السلام از دریا بر آورده بودند و در معالم التشریح معجوبی آورد که از ابراهیم تیمی مرویست که سبت است
و از عکرمه روایت کند که سبت هزار و پهلقدیر خوشت که آنها را تا شاکند بعد از نماز دیگر بنهار آنها مشغول شدند و
آن از و روی که آخر روز داشت باز ماند و در مدارک آورده که نماز دیگر سبت تا شامی سپان از وفوت شد و آفتاب
غروب کرد و نماز عصر بر فرض سلیمان علیه السلام ملک که موکل بودند بر آفتاب فرمود باز گردانید
آفتاب را برای من حق تعالی فرمود تا آفتاب را باز گردانید تا سلیمان علیه السلام آن در دریا با
نماز عصر را و اگر آن سپان را در راه خدایتها قربان نمود و در آن زمان گوشت سپان حلال بود و شب
و سپان در راه حق تعالی قربان میکردند و در معالم آورده که بعد از قربان سلیمان علیه السلام سپان را صد سپان
باقیمانده سپانیکه اکنون در دست مردمان اند از نسل سپان آنند و حسن رضو گفته که در بدل آن

اسپان حق تعالیٰ بدار فرمان سلیمان علیہ السلام کرد و تفسیر کثرت مدارک و مواہب علیہ غیر مکرر سورہ نمل آورده که لشکر گاه
سلیمان علیہ السلام صد فرسخ و صد فرسخ بود از آنجا بست و پنج فرسخ برای لشکر آرمیان بود و مثل آن بر اس لشکر
جنیان و مثل آن برای لشکر طیور و مثل آن برای لشکر خوش باد و جو در کثرت ضبط در بطریق بود که هیچکس از
لشکرمان از مقام مقرر خود پیش نرسد و رفت و برگشت حضرت سلیمان علیہ السلام بساطی مافیه بودند از فرشی که فرسخ
در یک فرسخ و تخت او را در میان آن بساط می نهادند و چنین تختی که هیچکس از سلطان نموده و آن از زر و نقره بود و
صوت و شیر ساخته بودند زری تخت و دو گرگ بر بالای آن تخت چون سلیمان علیہ السلام خستی که تخت بر آید آن و شیر
باز و باری افرشتند تا پای بر آنها نماند و بالا سیرت و چون بر آن تخت می نشست گرسان بیالهای
خود و بر اسایه میکردند و در باب پنجم ذخیره الملوک آورده که دیوان بحمت او میداد از نقره ریخته بودند که طول و عرض
آن کفیر سنگ بود و تختی از زر در میان آن بخاوه درست است و بی شش هزار که سی اندر و بر دست چپ
آن شش هزار که از نقره و بر این شش هزار محراب ساخته بودند چون سلیمان علیہ السلام بر تخت نشست
اولاد انبیا علیهم السلام بر آن کرسیهای زرین نشستند و علمای بر کرسیهای سیمین نشستند و عباد و خواهر اسرا
در آنجا بنام آستاندند و هم در تفسیر مواہب علیہ گفته که در موضع آورده بجانب راست تخت او دو دست
هزار کرسی بود برای علمای اکابر آرمیان که بر آن می نشستند و بجانب چپ او دو دست هزار کرسی بود برای
جن بود و بر جانب راست سلیمان علیہ السلام پنج منبر نهادند و احبار آرمیان بر این نشستند و چپ او بهین و منبر بود
و چهار بنیان بر آن قرار میگرفتند و احبار سخن میفرمودند و جن و انس بر کرسیها گوش میدادند و سلیمان علیہ السلام بر بالای
تخت میدوید و در محال آورده که آن بساطی مافیه بودند از زر و بر ششم بود در میان آن منبری از زمی نهادند که بر آن سلیمان
علیہ السلام می نشست اگر دان سه هزار کرسی از زر و نقره می نهادند پس انبیا علیهم السلام بر کرسیهای زرین نشستند
و علمای بر کرسیهای نقره و گرد ایشان مردم دیگر گرد آرمیان جنیان **و** تشریح خوش و دستور لایق گرفتگی جا
خود و دیگر خلاق و مرقان بیایای سروری پرور باقیه او را سایه میکردند تا آب آفتاب بر روی افتاد و باد آن بساط را
که در آن تخت می نهادند بر داشت و یکماه راه اول و در یکماه راه آخر و بر غنچهها شهر و در او احما شهر
و هیچکس بجز زبان خود را گویا نسیاخت مگر که با زبان سخن گویش سلیمان علیہ السلام می انداخت در مواہب علیہ
ذیل آیه وَلِيْلَيْكُمَا نَ الرَّحْمَةُ عَاصِفَةٌ يَرْفَعُهَا إِلَى الْأَرْضِ لَنَبِيٍّ بَارِكْنَا فِيهَا آورده که در مختص آورده که در شام تدمر
نام شهرت بود که دیوان برای سلیمان علیہ السلام ساخته بودند صبح از آنجا برون می آمد و باز شام در آنجا

Marfat.com

بر روی در مدارک و مختار القصص گفته که بابد از تدمیر و ن آمدی اذ قیلوله در مطبخ و شیر از کردی و شبان گاه
 کجابل رفتی و روز دیگر از کابل بیرون آمدی و چاشت در مطبخ بودی و شام در آن تدمیر از آمدی و می آنند که
 طعام چاشت در شخری خوردی و طعام آخر روز در سمرقند و در معالم آورده که این میفرمود که سلیمان علیه السلام
 بود از خوب که هزار رکن داشت در هر رکنی هزار خانه که بر کوب میکردند در آن جن است که باومی بودند و در زیر هر رکنی
 از آن هزار شیطان که آنرا بر سید اشتند و چون مرتفع می گشت باومی آمد و آنرا روان میکرد و در صبح از عرف
 بر آمد پس قیلوله او در شخری بود و نماز عصر در شخری بخورد و امان نمود بعد به بلاد ترک رسید تا آنکه سیر او بر زمین صحن انجامید بعد
 از آن از مطلع شمس بر ساحل روان گشت و گذر او بر زمین قندار افتاد و در آنجا مانده بر اه مکران و کرمان و می بقارس
 نهاد پس نزول نموده چند روز آنجا ماند باز اول و سار آنجا را اند و قیلوله در شخری نگار نمود و آخر روز شام نت و سقتر شخری
 بود و تفسیر دیگر التیر تل و غیره در سوره با آورده که دیوان بر لشکر سلیمان علیه السلام کاسهای چوبین و غیر آن با تاج
 بزرگ ست می کردند که بیک کاسه هزار کس طعام بخوردند و دیگرها مانند چون کوهها بر پایه نخاده و هنوز در ولایت من باشم
 چندین گیاه از سنگ تراشیده موجود است در قاصص آورده که ده طبخ بر یک کاس طعام می نهند و دیوان میفرمود تا
 کاسها و دیگرها از سنگ تراشیده آن سبب نامی میخوانند و بر ارمی فرمود تا آنها را از آب بر میگرد و چند هزار شتر و چند هزار
 گوسفند را و آن دیگرها می نهند و با هم می نهند و در آنجا می نهند و در باب پنجم و ششم
 المملوک آورده که دیوان صحبت مطبخ سلیمان علیه السلام دیگرها از سنگ تراشیده بودند و در یکی ده شتر
 فرود نرفته و هر روز آن هزار دیگر در مطبخ او نخت شدی و بر خلق دادی و خود روزی و آستی و همه در بر
 شسته و زنبیل بافتی و چون شب درآمدی آن زنبیل را میفرودختی و از بهای آن دو قرص چوبین خریدی
 و گلیمی بر سر کشیدی و بسوی گورستان شتافتی تا مسکنی یافتی باومی آن دو قرص نماز افطار
 میکردی و آسمیه از جهت خوف حساب قیامت بود که چه چندانی سلیمان کار داشت از زمین تا عرش
 گیر و دار داشت مسکنت را قدر چوین شنباخت او قوت از زنبیل بافتی ساخت او در تقاسیم کورست
 که سلیمان علیه السلام نماز صبح او کرده روزی از ولایت شام بطرف مین توجه نموده میرفت تا آنکه رسید بر بالای
 او مورچها که بجانین جنوب طائف است و در معالم آورده که بعضی گویند که آن باومی بود که در آن
 خندان ساکن بودند و آنرا همراهم اکب ایشان بودند که بر اینجها سواری می نمودند پس یک
 مورچه رنگ که در بال داشت در تقسیم ثقلی آورده که در بر سر مقداره خردوس بود و در او سیر

کہ در بزرگی مقدار خردس بود و در زاد و مسیر کفایت برایش و در حقایق آوردہ مساوی کر کے بود و او ہتم مورچہ پان
 ان وادی بود چون لشکر سلیمان علیہ السلام را دید بندہ برآمد گفت ای مورچکان در منزل ہما می مسکن ہما
 خود آید مبادا پانمال لشکر بان سلیمان علیہ السلام شوید و ایشان ندانند کہ شمار تلف سازند و در مدارک و
 مواہب علیہ آوردہ کہ با و این سخن را از سہ کردہ راہ بگوش سلیمان علیہ السلام رسانید پس قسم کرد از گفتار آن
 مورچہ و اورا طلبیدہ گفت امورچہ ندانستی کہ لشکر من ظلم نکند گفت دستم اما من ہتم این قوم مرا نصیحت ایشان
 چارہ نیست و می آرند کہ گفت لشکر من بر ہوا بود و چگونہ قوم تر پایمال منیو و گفت عرض آن نبود کہ بزرگین پایمال
 و شکستہ شوند مرا و من آن بود کہ مبادا نظر بر بدبندہ و کو کبہ تو کنند و بنظارہ لشکر تو مشغول شدہ از فکر خدایتعالی
 بازمانند و در میدان غفلت پایمال خذلان بخوار کرد و نہ ہر آفریدہ کہ بغیر از بندگی ما و آفریدہ کار خود **و** سستی از عمر پایمال
 بزد **و** گرچہ در آن ملک سلیمان برود شامد کرد و اع بجانش نہند **و** مالش محرومی از انش ہست **و** یا انکہ ملکات تو بہ
 و آرزوی دنیا در دل ایشان پیدا آید و دنیا منبوضہ و منصوبہ حق تعالی است در کشف لاسہ را آوردہ کہ سلیمان
 از آن مورچہ پرسید کہ لشکر تو چند است گفت من چہار ہزار سترنگ ارم کہ زبردست ہر یکی چہل ہزار نقیب است
 ہر نقیبی چہل ہزار مورچہ سلیمان علیہ السلام گفت چہر لشکر تو بیرون زمین نمی آید جواب او کہ یا نبی اسد مار او
 زمین میداوند احتیاز نکردیم و در زیر زمین جایی گرفتیم تا بجز حق تعالی کسی حال ما را نداند بعدہ گفت ای
 پیغامبر خدا از عطا کہ حق تعالی ترا دادہ یکی بگو گفت با درام کب من ساختہ اند کہ یکماہ راہ اول و زیر و یکماہ راہ
 آخر روز گفت میدا کہ اینچہ معنی دار یعنی ہرچہ دادہ اند از ملک و سلطنت دنیا چون باوست کہ در آید زیاید
و صد ہزاران راز در موری نہند **و** در دلش از عشق خود شوری نہند **و** ہم در تفسیر مدارک و مواہب علیہ آوردہ
 کہ در ہمین سفر نزدیک منعار بود وادی بے آب رسیدند وقت نماز درآمد سلیمان علیہ السلام خواست کہ وضو کند
 نبود و دلیل رنہما می لشکر بر آب ہد ہد بود و او آب از زیر زمین چنان میدید کہ مردم در شیشہ بندہ پس خرمیکر و دیوان
 زمین را میکندیدند و آب می بر آوردند و در تخت حیوہ لہجوان می آرد کہ تابع ہد ہد و از وہ ہر دلیل بود بقصہ کہ
 تابع ہر کانی من و دوازده ہزار صد ہزار بودند کہ راہ ہمین و ندا قصہ ورا طلب کہ دنیا فتند و گفتہ اند کہ سلیمان
 بر تخت ناگاہ فرجہ در سایہ پرنا پیدا آمد آفتاب بر گرفت ناگاہ کہ موضع ہد ہد جایافت بقیص در آمد گفت
 چیست کہ در خیل مرغان ہد ہد را نمی بینم چشم من سر و نمی افتد با او غایب شدہ است ازین مجمع ہر آئینہ
 خدای کنم او را خدای سبحت تر کہ پرنامی اورا برکنم و اورا آفتاب درجا کہ مورچہا ہا انکنم با میان و خست او

شکر سلیمان

مورچہ

بجدا می حکم بکنم یا اورا بقدر غیر جنس در مقص بند سازم یا از خدمت خود شش در اندازم یا آنکه اورا در خدمت بجنس
 بدارم یا بکشم اورا برای عبرت و تجربه دیگر مرغان یا آنکه بیارم پیش من حتی در روشن کند که سبب غایب شدن او چه بود
 و در محال چنین کرده که سبب حضرت سلیمان علیه السلام بر پدر آن بود که چون از بنامی بیت المقدس فارغ شد
 بفرم حرم توجسوی زمین حرم فرمود و بعد از رسیدن بدانجا چند گاه اقامت نمود و در مدت اقامت هر روز
 پنجاه تا و پنجاه کا و دست هزار شاة و حج میکرد و یکی از اشراف قوم او حاضر بود و نگفت آنمکان خروج نبی عربی
 حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا علیهم السلام است که صفت او چنین چنین است سایر اوصاف
 حمیده و خصال پسندیده او بیان نمود و گفت خوشی باد مگر کسی را که اورا در یاد و با ایمان آرد ایشان گفتند یا نبی
 اندر میان ما و خروج او چه مقدار مدت است گفت مقدار هر سال سیصد که شاهدشما بنامی تا تواند این خبر رساند
 که او سید الرسل و خاتم النبیین است **پیشوای انبیا و مرسلین** مقتدای آخرین اولین آفتاب عالم
 دین پروران **خواجه فرمان دهنه پیمبران** و در که معظما اقامت نمود تا آنکه از نسک عبادت فارغ شد و در
 صباح روزی از که معظم بر آمد وقت زوال بصنعا رسید که مقدار یکماد را بود چون غلبی آن زمین را دیدخواست
 که فرود آید و نماز او سازد و بدید چون دید که حضرت سلیمان علیه السلام نازل شد فرضا و اینماید فرصت غنیمت
 دانسته پرواز آغاز نهاد تا بجانب آسمان مرتفع شده طول و عرض دنیا نظاره کند پس بجانب سیدین شمال نظر کرد
 و درین سبانی از آن بلقیس در نظر او در آن طرف آن شافت و در آن سبانی بدید دیگر رایافت آن در میان بلقیس
 از بدید سلیمان علیه السلام پرسید که از کجایی و کجا توج بنیامی گفت می آیم از شام با صاحب خود سلیمان بن داود **او گفت**
 سلیمان بن داود گفت نبی الله رب العالمین ملک جن انس و شیاطین و طیر و وحوش و ریاح و تمام روز زمین بسین بود
 سلیمان بن داود گفت تو از کجایی گفت از زمین بلا و گفت ملک بند یا کسیت گفت زمینت بلقیس نام است بعد او تمام
 اگر چه صاحب شام ملک عظیم دارد لیکن بلقیس هم از کم نیست زیرا که او ملک تمام من است و زیر دست او ده هزار
 قایده است که زیر دست هر قایده صد هزار مقاتل است اگر با من بهایی مشاهده ملک کنی گفت من بهیرسم از آنکه وقت
 نماز آید و سلیمان محتاج آب گرد و طلب من کند و مرا بنیاید بعباب من ششما بد گفت بخوشتر که از نیلک میرسد
 صاحب تو خوشحال میگردد پس ما در و انشد و بطرف بلقیس ملک و نظر کرد و وقت عصر بجانب ملک سلیمان
 مراجعت نمود القعه سیرگاه سلیمان هم در جایکه آب نبود و زول نمود و از انس و جن شیاطین طلب آید فرمود ایشان
 چون طایب آید نیستند پیدا کردن آن تو استندم **پدر سلیمان** در آن یافت که کسی طلبید و از خبر پدر

پرسید او معروف و کار گزار بندگان بود او گفت اصحبه الله الملائک میدانم که او کجاست و نرسد تا دم او را بجای
 نماندم اختیاری بدست همه زیر دستم فرمان برت سلیمان علیه السلام بر من خوشنما گشت و در باره او زبان
 مبارک او گذشت آنچه بالا گذشت بعد از آن عقاب را که سید الطیر است خواند پیش او از بهر سخن را ندو باو تاکید و تشدید
 نموده گفت او را گذارد و ساعت پیش من بیار و در ترجمه حیوة الحیوان آورده که عقاب سریع الطیر است صیاح
 اگر در وقت شب در میان می باشد پس عقاب شب فتن و جندان با آسمان بلند پرواز شد که دنیا نظرش
 مقدار کاسه نموده و بعد چپ و راست نظر کرد و انید و بد که بد از جانب زمین آید عقاب آواز کرده و سوسه آو کورده را
 بر و انداخت بد چون او را دید ترسید و بخاطرش سید که عقاب بر عقاب می آید او را قسم داد و گفت بحق آن خدا
 که ترا قوت بخشید و در بر من قیاد گردانیده که در محرمی و در انباری عقاب در گذشت و گفت واسه بر تو
 که نبی المذکور کند ما کرده که ترا عذاب کند یا فرج نماید پس هر دو متوجه دگاه سلیمان علیه السلام گشتند چون بشکر او رسیدند
 که کس سایر مرغان نیز او ترسانند و خبر غضب قسم سلیمان او رسانیدند بد گفت در قسم هیچ استنشایم کرده و هیچ
 قیدی بر زبان آورده گفت لی اذکبک سبطان مبین یعنی یا آنکه بیار و پیش من محبتی و دشمنی و دلیل
 مبر من بد گفت اکنون باک ندارم که ترسگارم تا آنکه نزدیک سلیمان علیه السلام او بر تخت نشسته بود عقاب پیش
 آمد و گفت یا نبی المذکور بد آورده ایم بد پیش شد و از جنت تو اضع سر خود را زیر پایش او در و بال فرو گذاشت و دنبال
 بر زمین می کشید حضرت سلیمان علیه السلام غضب نوی پرسید که کجا بودی هر آنی عذاب کنم ترا عذابی سخت است
 تیره محبت بد گفت یا نبی المذکور عقوبت کن مذخر خواه آدم بد بد گاه تو و سیاه آدم بد سر را بر سر
 بنا دمی کلاه میدار در پای هر خاک راه دگفت آن وقت یا دکن که پیش خالق العباد خواهی استاد چون این
 کجوش سلیمان علیه السلام اقتاد لرزان گشت و از سر عذاب و در گذشت و گفت چه خبر باز بدشت ترا از خدمت من بد
 گفت مشاهده کردم در سیدم به چبری که تو مشاهده کرده بودی آن سیده آوردم از شهر ساخیری که شهرت از تو لایم من آن است
 که چون در هوا بد بد رسیدم که از ان ولایت بود با من ان عظمت آن شهر بار و خوبی آن بایه تقریر کرد و هوس مشاهده ملکه
 نمودم رفتم و دیدم سلیمان علیه السلام بر سیه که باو شاه ایشان کسیت و دین او و عیب و عیبیت بد گفت یا قسم زار ابلق
 که باو شاه می سیند اهل سبار و دوده است آن بن چیره که باو شاه از دهر او اتخمی است بزرگ و معالمت آورده که مقبول
 این می این منسی کردی بود و ارتفاع او ترست که بود و مقبول بعضی طول او مشاد که بود عرض آن چهل کرد و ارتفاع آن
 تنی کرد و مقبول متعال مشاد که در شتا و کرد و عرض طول او ارتفاع و معالمت از زرقه بود مکمل بچو هر

Marfat.com

و توایم آن از با توت امر و خضر درو نوم و بود بر آن بهت خانه ساخته بودند و گفت آن از و گروه او سجده میکنند آفتاب
و عبادت وی ای کنند و عبادت خداست و شیطانی نسکنند و شیطانی لعین بر اے ایشان این کردار بار بار ستم و باز آ
شانه از راه راسا تا سجده کند و خدایتکار که بقدرت بر دهن سے آرد و ظاهر بسیار و قطره ای از آسمان و نباتات
از زمین و همه معبود سزا و عبادت نیست غیر از وی و از دیگر عرش عظیم است و آن عرش که محیط است یکس و یکس
احاطه کرده آسمانها و مینهار ابر عظمت عرش ازین بعزت و تقییس نسبت این عرش چه تواند بود و مستند این کورگان
غافل فریدارک آورده که ازینان مجوس و بد و از جهت مصلحتی که حق تعالی میدید بود با وجود قلت مسافت از ارض سلیمان
علیه السلام مخفی گردانیده چنان مکان یوسف از یعقوب علیهما السلام مخفی داشت **فصل دوم** در نامه بردن
هر طرف بلقیس اطاعت نمودن او فرمان سلیمان علیه السلام آورده بود علیه در سوره کل آورده که بلقیس خیر باد شاهی
بود که چهل مد بر او زمین باد شاهی کرده بود و در اورا با ملک جنیان اتفاق ملاقات افتاد ملک جنیان و خست
خود را بوی و بود بلقیس از دست او شده در رازک آورده پیر او را بغیر از وی فرزند می نمود بعد از پدر ملک در گرفت
و خوششان کرد که از جن بودند او را مددگاری نمودند و برای او تختی بزرگ ساختند او با قوم خود آفتاب ستمی کرد چون
هر خبر او سلیمان علیه السلام رسانید وی نامه نوشت به هر فرموده به باد او و بلقیس فرستاد و در نامه را در ستار گرفته
سایه در مجموعی که بلقیس بر تخت بود و ارکان دولت تیر حاضر بودند بر تخت او بر پرند آمدند و در وی میداد نامه بر تخت
و اشهر است که بلقیس در خلوگاه خود بر تخت کیهیست و در بایسته بودند هر روز از روزن آمد و نامه بر سینه افکند بلقیس بر حست
و نامه بر داشته مطالعه نمود پس فرمان او تا ارکان دولت و عیان ملک او حاضر شدند و معالیه آورده که ایشان از راه
قایم با هر قاید صد هزار مقاتل بود و از این عباس رضروست که بلقیس صد هزار است با هر قیل صد هزار قیل ملک
کونی که فرود از ملک عظم باشد و بقول قناده اهل مشورت بلقیس سصد و هیزده مرد بودند و مرد از ایشان برده هزار کس
حکم است و نامه در دست گرفته پروان آمد و متوجه ایشان شده گفت ای گروه اشرف انگنده شده است بجانب من
نوشته بزرگ نامه بزرگ گفت با اعتبار فرستنده که پیغام بزرگ بود یا بسبب آنکه آمده او مرغی بود و
این امر غریب ایشان است یا بحسب آنکه هر داشت امام قشیری رحمه الله تعالی فرموده که بزرگ
از آن واسطه بود که در و طمع ملک نبود بلکه دعوت بالک الملک بود یا بسبب آنکه عنوان نامه نام خدا بود پس آن
بزرگترین همه نامه باشد **س** نامه نام خداوند پاک فرج بخش الهامی اندو نهنگان در کانون دولت بر سپید
که از آورده اند این نوشته را گفت این نوشته از سلیمان است که باد شاه روسی زمین است و همچنین

Marfat.com

مضمون او است **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** **أَنْ لَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ كَلِمًا كُفْرًا** **وَأَقُولُ مُسْلِمًا** برین ترجمه کنی که گوئی که
 بیاید پیش من کردن نهادهگان فرما برندگان چون قوم او بر مضمون نامه مطلع شدند دیدند که با وجود خستار
 در الفاظ و دلالت بر معانی بسیار وارد حال ایشان مگردید و ایشان گشتند بلقیس گفت اسی کرده بزرگان آنچه
 صلاح و صواب باشد با من مگوئید که من حضور شما بولی مشورت شما کاری نمیکنم ایشان گفتند ما صاحبان
 و کارزاریم و هم لشکر و هم شجاعت داریم و اختیار بدست است در امری را می توهر چه بفرمای از جنگ و صلح استا و که
 داریم اگر جنگ خواهی بر آوریم و اگر صلح خواهی بر آوریم و اگر صلح جوئی تراننده ایم **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** **أَنْ لَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ كَلِمًا كُفْرًا**
 ایم و در تفسیر مدارک التفریل و مواسب علیه در سوره نمل تفصیل آورده که چون بلقیس از ایشان دریافت کرد
 قتال از نذر سپندید گفت ما صلحت جنگ نیست زیرا که کار حرب دور می دارد اگر ایشان غالب آیند
 و یار و اموال تلف میشود و بادشاهان چون شهری در آیند که بفرمانند خراب سازند آنرا و غریزان آنرا خوار و
 ستمیدار کنند **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** **أَنْ لَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ كَلِمًا كُفْرًا** پس من بفرستم بلقیس سلیمان و قوم او بدو
 که مقدمه صلحت پس بپوشیم که چه چیزی آورند فرستادیم اگر بدیدیم قبول کن تک است و الا بیجا بود معالیم
 آورده که صد غلام صد جباریه روان کرد و هم را یک نوع لباس پوشانید تا در و انسی ممتاز نباشد و قبول
 مجاهد و مقاتل و ولایت غلام خوش آنند و دوست از کنیزکان و پوشیزکان و قبول و غیره با صد غلام
 و با صد کنیز که چنانچه در کثافت و در مدارک نیز کنیزکان را لباس غلامان پوشانیده قباها و بر و منطلقا در
 و غلامان را لباس کنیزانه و در ساعدشان ستوانه دیاره در گردنهای طوق زر و در گوشها گوشواره مرصع با نواع جواهر
 و گفت بغلامان اگر بشما سلیمان علیه السلام سخن راند با او بنوی و تا زگی کلام کنی که بکلام زمان شبهت
 دارد و کنیزکان را گفت شما بدشتی خلطت با و کلام کنی که مشابه کلام مردان باشد و هر از پشت زر و نقره
 و تاجی از زر مکلل با قوت و در و مقداری از مشک و غیره و نقره زر و در می ناسفته و مهره کج سفته که رشتن
 در و شوار بود و مندر نام شخصی را با جاعه بر تن مقرر کرد و گفت اسی مخری که جلیا ط کنی اگر چشم غضب در تو نظر کند
 ترسی که او بادشاه است و اگر تبارزه روی خوشجوی با تو کلام کند بدانکه نیامبر است و دلیل بگیر بنیوت است
 که میان غلامان و کنیزکان تمیز کند و گوهر ناسفته را سوراخ کند و مهره کج سفته را رشته کشد ایشان بدیدار آرد
 متوجه شدند و بدیدار پیش از رسیدن ایشان پیش سلیمان عرض کرد و بقوله جبرائیل علیه السلام حقیقت
 حال را سلیمان عدیان کرد و سلیمان علیه السلام فرمود تا دیوان خستهها زر و نقره ساختند و میدانی که گفت

فرسنگ طول بود بدان چشمها فرسنگ انداختند و پانزده فرسنگ عالی گذاشتند و هر دو طرف آن میدان یوار گذاشتند و بر آن
کنکری نامی زر و نقره ساختند و اولاد و جنیان که بی پایان بودند ایشانرا فرمود تا بچپ دست استادند و در وزیر رسیدن
منذر چار پاهای برمی و زخمی در اطراف جوانب آمدند آن صف بستند و خود بر تخت نشست و در سجده کرد و اگر او
نهادند هر کای او میان و پریان و دیوان و سباع و دوان او و هر چه پیش حضرت سلیمان جدا گانه صفت کشیدند و هر
دری را پروردگار **بافتند** با صد هزار دیده فلک و هزار قرن **مجلس** بین تکلف خوبی ندیده بود چون منذر با جماعه بر
میدان رسید و آن فرسنگ آرایش را دید و مشاهده نمود که چهار پاهای بر خشتهای زر و نقره سر کین میکنند از پاهای خویش
شمر منده شد و هر گاه بداموضع که خالی بود از خشتهای رسید که مساوی ایشانرا نمست کنند که این چشمها را از اینجا
وز دیده اند پس آن چشمها را در میانها افکندند و چون پیش تخت حضرت سلیمان علیه السلام رسید آنحضرت باروی تازه
قبسم فرموده در پادشاهش نمود و فرموده را بسیار دید که در وی درمی نرفته و هر چه سفته است پس که یکی جوئی از او فرمود
تا آن در را سوراخ کرد و در را حکم کرده تا رشته درون گرفت در سوراخ آنمزه که سفته گذشت در رشته در و کشید و
طلبید غلامان کثیرگان را آورد که بخار را بشویند و آن را بشویند فی الحال شستن آغاز کرد و در میان آن باز دست
بردستی دیگر نختیدیدین نکته میان مرد و غلام و کینه تیز فرمود و آنچه آورده بودند آنرا در و کرده گفت آیا بدو میکنید
ما را این حال حال آنکه مال من از همه شما بیشتر است و آنچه عطا کرده را خدایتها از ملک نبوت علم بهتر است از آنکه
بشما داده است و دنیا ملک شاید که بدهد خود شاد و دید دنیا زیزیر که خبر دنیا نظر عمیت **مانند** آنکه پروا کند چنانچه
علمی چو **چو** دنیا اندر نظر محبت او مردار است و فرمود ای رسول ما ز کوه بلقیس قوم او و یکتا بیایند و اگر نه آیند هر آینه بیایند
بر ایشان لشکر نامی که ایشانرا طاقت مقاومت نباشد آن لشکر با مین کینم ایشانرا از دنیا خود در حالتیکه بغیرت و بجز مرست باشد
منذر باز گشت و تمام احوال میان نمود بلقیس گفت او پیغام برست و ما را طاقت مقاومت نیست پس تخت خود را در اندرون
بهنت خانه مضبوط ساخته در نامی خانه را عقل کرد و در آنجا بران گذاشت و بشکر چنانچه در مواهب علیه آورده بود از او
ملوک که زیر حکم هر یک چند هزار بودند چنانچه در عالم و در آن کینه گفته متوجه پادشاه رسید نظیر سلیمان علیه السلام شد و دیوان
خبر یافتند که چون سلیمان علیه السلام با حسن و جمال عقل و کمال بنید البته با اختلاف او میل کنند و او سلیمان علیه السلام با سراسر اطلاق بود
یا آنکه فرزندی بوجود آید که او را زیر کی نهی و جن باشد و او صاحب ملک گردد و کار برانسانک آید صلاح است که لغنه زنیتم چنانچه
و کمال او تا عیب در دل سلیمان نشیند و بدو توجه نکند و او را اختیار نسا زولیس بعضی از اشراف جتن پیش خست آمده
بموقف عرض رسانیدند که عقل بلقیس قصه می تمام دارد و کلام او از راه صواب کج افتاده یاسی او مانند سیم خرد است و

Marfat.com

و گشت زار در برساتها و روی موی نهایت سلیمان علیه السلام متفکر شد اول خواست که عقل او را از ما بکشند
 زیرا که **س** نند بر دل از جو غم بار ما به که تا از موده کند کار ما **و** هر یک فرسخ راه میان بلقیس و سلیمان علیه السلام مفصل
 بماند این عباس رضی فرموده که آن بیان کوفه و جیره بود و گفت ای گروه بزرگان کدام یک شمام آری و تخت بلقیس را پیش
 از آنکه بیاید پیش من مسلمان شده چه هرگاه که مسلمان آمد گرفتن تخت را و نیت مگر برضای او و غرضش آن
 بود که آورده او را تغییر دهد و از جو پرسد که این سر ریست یانه و از جواب آن عقل او و قوف یابد و معالمت آورده که میان سلیمان
 علیه السلام و آن تخت دو مایه بود و یونیکه بلند و ناخوش بود گفت من با بر پیش از آنکه تو از مجلس حکومت بر خیزد و
 و حضرت سلیمان ع تا نصف نما در مجلس حکم نشست گفت من بر برداشتن آن قیادام و اینم بر جواهر آن در اینجا
 مکنم و با مات تو بر ساق سلیمان علیه السلام فرمود ازین قدر خواهم می دیگر که آن حضرت علیه السلام بود یا فرشته که دست
 مقادیر بر دست اوست در او بنوقت حق تعالی فرستاد و یا جبرئیل علیه السلام یا حضرت سلیمان علیه السلام یا هر دو مستجاب
 الدعوة یا فرشته که مددگای سلیمان علیه السلام بود او گفت من با بر تخت بلقیس را پیش از آنکه چشمم در هم نهی یا در خبری که مرا
 چشم از آن باز داری سلیمان علیه السلام او اذن داد و گفت تا سلیمان علیه السلام بجانب است نظر او را در کرد تا بر بنا
 که چشم او را بنجا افتاد و صف عا کرد تخت بلقیس در موضع خود برین فت و طرفه بعین پیش حضرت سلیمان علیه السلام برین آمد
 و در وسط فرموده حق تعالی آن تخت را در میان مقدم کرد و نزد سلیمان ع موجود فرمود الفقه چون سلیمان ع آن تخت را
 پیش نظر خود دید این کرامت از او بگامست تا با یازیدم که مثل این با مور شکر سگیدم ما یا سپاسی کنم و هر که سپاس
 حضرت باری کند پس ساید و بر خود چه شکر خوب و نعمت است در معالمت آورده پس سلیمان فرمود تا آن تخت را تغییر دادند
 بر آن وجه که اعلی با فضل او و در مقدم او خرساختند یا نکه جو اهر بتبیل کردند که سبز را بجای سرخ گذاشتند و سفید
 در موضع زرد بر این مصلحت که بعد از سوال بلقیس این شیاست تخت خود را یانه چون نزدیک سلیمان علیه السلام رسید
 تخت او پیش تخت سلیمان علیه السلام بناوه بود و در آن گفتند آیا چنین است گفت که باری که این است از جزم نگفت است
 آنکه جمال داشت که حتی دیگر باشد مثل آن تخت و این از کمال عقل او بود پس گفت علم من کمال قدرت آبی
 و حجت نبوت سلیمان علیه السلام پیش ازین معجزه است و ما گردن نهادگان ایم حکم و بر او نیز آورده که سلیمان علیه السلام
 حجت زایش باری فرمود تا قصری بنا کرده بود و زمین آن از آنکه سفید ساخته و در آن آب آورده و ما بسیار
 در آنجا افکنده و تفسیر آن آورده سایر حیوانات نیز آنرا خسته جانچه سخن آنخانه بر از آب می نمود پس هر سلیمان ع در میان
 آن قصر نهادند و بلقیس طلبید و قصر سید او را گفتند در این گوشه کن من قصر او دید از آب بسیار بنداشت

Marfat.com

پس این جامه را از هر دو ساق برداشت تا پایی در آب بند سلیمان علیه السلام دید که پایی او بی پای او میان صاحب حسین بنیامید
 لیکن بسوی او نظر را در گردنید و گفت ای بلقیس زین جامه بر بنداری که آنچه آب می بنداری هر صدمه است ساده
 و هموار از بگینه بلقیس گفت ای پروردگار من قسم کردم بر نفس خود پیرش آفتاب قبل ازین اکنون گردن بخادم
 حکم ترا که تلخ شرف در بندگی شست و بر دست سلیمان علیه السلام سلام آوردم **ع** اگر بنده خویش خوانی مرا **ع** به از
 مملکت جاودانی مرا **ع** شهبانی که بر تخت فرخنده اند **ع** همه بندگان تراننده اند **ع** و زردارک آورده که بعضی محققان
 بر آن رفته اند که اصلا احتمال این خیال نیست زیرا که او چگونه نظر بر ساکنان اجنبه کند بلکه انیمه از بر اظہار
 امر نبوت و معجزاتی او بود و در معالم و کشف آورده که بعضی گویند سلیمان علیه السلام خواست که او را در کجای رآد اما
 مویحیا پایی او گرفت داشت یوان نوزده حمام او را گرفت پس آن مویحیا بدان اهل شد و از آن باز نوزده حمام
 پیدا شد سلیمان علیه السلام او را در عقد نکاح خود آورد و او را دوست سیدت و ملک را با او مسلم گذاشت و در هر سال
 یکبار پیش او میرفت و آنجا سه روز میبود و از فرزندش هم پیدا شد و بعضی گویند که او را خود نکاح کرده بود بلکه تزییح او ملک
 بدان منوود و آنچنان بود که چون بلقیس سلام آورد سلیمان **ع** او را فرمود که مرا از قوم خود اختیار کن تا از او بپزنی و هم بلقیس
 گفت ای منی مثل منی نکاح کند مردان **ع** حال آنکه مرا در قوم خود ملکی بود **ع** سلطنته فیما سلیمان **ع** فرمود **ع** چنین
 است تا در اسلام جایست ازین نمیدر که طلال خدا را حرام کرد **ع** بلقیس گفت اگر سیدانما گزیر ازین است پس مرا بنده
 تبع که ملک جداست بزنی ده پس خان که در ملک میری نشان داد و فرستاد بدینجا **فضل سوم** در گم شدن کلمن سلیمان
 و گشتن سلیمان از مینت نخستین شکمهای اشکافتن و آن اکثری یافتن درین فضیلت کرد ذات و مدت عمر سلیمان **ع** با او
 محالم و انوار التبریل فرمود **ع** در ذیل **ع** و لقد فتبا سلیمان **ع** آورده که سلیمان با دشا کجی فرکه در خبر بود **ع** او را
 آن پادشاه که صاحب جمال بود بعد ایمان آوردن و بعد خودش آورد و او را با خود برد آن خبر از فوت پدر خود ایم بگیرد و چون سلیمان
 او را دید و سید او را فرمود تا شمالی بصبو بدو که بدان مثل گیر و سانس آن حضرت را کتبیر این بنیان سلیمان **ع** و اسب را میگرد
 برسم و عادت کرد ملک خود **ع** تصفح ازین معنی نام مطلع شده سلیمان **ع** ملام کرد سلیمان **ع** معنی حال آن **ع** نشان
 بشکت و انداخته رالت نموده با کرد و گر به کنان بصر رفت و تصریح و ناری نمود و مینه نام او را ولد بود که در و طلمات **ع** کیش
 با و مینیر رسم غایت دور اکثری **ع** او را و یو کینه شمس صخره بود **ع** سلیمان **ع** شد اکثری از است **ع** مینه زفته **ع** خود که در تخت
 و حکم او **ع** خبر جاری **ع** نگرفت سلیمان **ع** سلیمان **ع** بخت خود نماده **ع** ش **ع** مینه **ع** طلب اکثری کرد **ع** او را **ع** نمود
 سلیمان **ع** در **ع** این شومی **ع** کنایت **ع** در **ع** مینه **ع** سوال **ع** سلیمان **ع** ام **ع** شناس **ع** در **ع** شانی **ع** حو

چون او را می شناسند بر دو خاک نیز انداختند و معالِم بحجر المواج آورده که عاقبت خدمت مایه گهر این اختیار نمود
 او را هر روز دو ماهی میدادند یکی را نان خشک نیز دیگر را نان خوش میگردانید تا آنکه چهل روز که شد بعد آن چهل روز
 که در خانه سلیمان علیه السلام عبادت آن صورت کرده بودند پس آن یو پرید و گشت بر یاد دریا انداخت پس او را ماهی فرود برد
 و آن ماهی بدست حضرت سلیمان افتاد چون شکم او را شکافت آنکشت را یافت و در دست گرفت و در حال بدرگاه
 حضرت ذوالجلال بسجده رفت و ملکی که داشت باز او را حمله شد در تفسیر مدارک التشریح فرمود می مسطور است که
 که آنچه مرویست از حدیث خاتم و شیطان و عبادت بت در خانه سلیمان از باطیل و اکاذیب یهود و ادیان دیگر
 که سلیمان علیه السلام بعد از سایر انبیاء علیهم السلام با نصد سال یا چهار سال در جنت در آید بسبب آنکه در دنیا غنی
 بوده و محمد رسول صلی الله علیه و سلم می در آید با جمیع امت خود در بهشت پیش از همه بجز ان امتان ایشان جهت
 اختیار کردن او فقر را در دنیا تفسیر گشای مدارک در سوره سبا گفته که بنا بر سجدت المقدس را داد و علیه السلام آغاز
 کرده بود قبل از تمام آن از چنان حالت نمود و در دنیا حضرت سلیمان علیه السلام وصیت فرموده سلیمان در تمام
 بلیغ بهجامی آورد و بتزئین آرایش او بسیار مقید شد و چند هزار کس تا هفت سال آنجا کار میکردند و الا صخره کندی
 بنایت بلند است کردند و قبله در آنجا گودسرخ بنید و دند و تا دوازده کرده زبان بشعاع آئینه سیدند و همچنان بحال
 خود تا آنکه سخت نظر او را خواب کرد و القصد هنوز یکسال کار مانده بود که اجل حضرت سلیمان ۴۰ نزدیک رسید عالی او را
 ازان آگاه گردانید او کسان خود را وصیت فرمود که تمام فاش نکنید و مر العبد از وفات بر عصا من تکیه کنید بجز
 از کا خود باز نماند و هم مسجد با تمام رسانند چون سلیمان علیه السلام در گذشت او را در آن روز و بر نماز گذارده بر عصا تکیه دادند
 و در تفسیر زاهدی آورده که روزی در عباد نگاه خود اساده بود ناگاه ملک الموت ۴۰ در رسید سلیمان گفت یا قلیک الموت
جیتی ز این آتم قایصا گفت قلیک سلیمان عم فرمود پس گریه بان ده تا بخانه باز کردم اهل خود را و دعای کنم
 گفت فرمان نیست گفت امان تا کسی را خلیفه گذارم گفت فرمان نیست گفت امان ده تا بخانه خشینم گفت فرمان
 نیست گفت فرمان چگونه است گفت همیر نیال هستی سینه بر عصا نه تکیه ده سلیمان ۴۰ رو می بقبله عصا تکیه زد
 و ملک الموت علیه السلام بر همان حال روح مبارکش قبض نمود و یکسال همچنان بود تا پریان و دیوان کار میگردیدند
 و می آمدند و از دور ویرامیدیدند و محراب اساده و میگفتند بعبادت دراز اساده است کسی رطافت آن نبود که نماز
 می آمدی در انوار التشریح آورده که چون اجل و نزدیک رسید جلیان از طلبید و فرمود تا خانه ان شب مشرب و بنا سازند
 و صبح در آن وقت او را بگذاشتند و خود در میان آن خانه اساده خویش را تکیه بر عصا داده نماز مشغول شد و در همین حال

از آنجا که در این کتاب
 است و در این کتاب
 است و در این کتاب

خداوند متعال روح او را قبض فرمود و بہ تقدیر دیوان از دور او را زندہ می نداشتند و بہان کار کہ نام زوایش
 بود قیام آورد تا آنکہ بعد از یکسال کہ یک چوب خوارہ عصا او را بخورد و سلیمان عم بر زمین افتاد و ہمہ را موت معلوم
 شد جنیان دیوان فی الحال بصحرای جبال کرخیتند و لغیرمان ہی با دآمد و سخت او را بر گرفت بر دوزخ عالم و انوار در سوره
 نمل کفشد کہ عمر او صد و پنجاه و ستالی بود در سبتان فقیہ ابولسیت آورده کہ کعب الاحبار کوید کہ عمر او صد و ستالی بود
 و قبر مبارکش در بیت المقدس است **۵** نہ بر باد رفتی سحر گاہ شام **۶** سر سلیمان علیہما السلام **۷** با خریدی کہ بر باد
 رفت **۸** خنک نکه باوش و او در **باب ہزدم** در بیان احوال حضرت ذکر یاویحیی علیہما السلام درین باب دو
فصل اول در ذکر نسب رسالت ذکر یاویحیی علیہما السلام در عالم التنزیل و تفسیر و کفالت
 زکریا آورده کہ ذکر علیہما السلام از اولاد سلیمان بن داؤد علیہما السلام بود و او صاحب قرآن پیغامبر عالی شان
 و سر احبار بیت المقدس بود حق تعالی او را بنی اسرائیل در ستاد و بشریت توریہ عمل منیم و در مدارک آورده
 کہ ذکر یاویحیی بنی داؤد الذکر و التبیح است منقول است کہ روزی در محراب بیت المقدس بعد از تقریب از
 مناجات کرد کہ ای پروردگار من است شدہ است استخوانی کہ ستون خانہ بدست از ضعف پیر می موسی بر من
 سفید شدہ و استخوان را برای من تخصیص کرد کہ سخت و محکم ترین اعضاست پس سایر بدن بطریق اولی و احرمی شد
 باشد و در انوار التنزیل سورہ مریم آورده کہ ذکر یا علیہما السلام درین منکام شصت سالہ و بیستاد و ہفتاد و پنجاہ
 بود و تفسیر عالم و بحر المواج در سورہ آل عمران آورده کہ ذکر یا علیہما السلام درین وقت صد و ستالی بود و چنانچہ تفسیر حلالین
 نیز کفشد و بعضی گویند نو و نہ سالہ بود کمانی المدا رک ایضاً بعضی کفشد نو و دو سالہ بود و زن ان ہشتاد و ستالی بود و بعضی کفشد
 نو و ہشتاد و ستالی بود و بعضی کفشد نزدیک عمر او منیم و تفسیر زاہدی آورده کہ ذکر یا عم درین حالت صد سالہ بود بیک ایہ و کفشد
 یارب ہر گاہ کہ دعا کردہ ام اجابت فرمودہ من بدین پنج می کردہ ام تیسرسم از بنی اعمام خود کہ پس از من در ہم دین سنی
 و خلافت بوجہ احسن بکنند پس مرا خلفی باید و زن من نازائندہ است و درین نو و ہفتاد و ستالی ہمدہ بخش مرا فرزند
 کہ متولی امور دین باشد و میراث گیر و حکم و حکمت را از من بگردان و در شایستہ پسندیدہ کہ تو از قول عمل و راضی باشی
 پس ازین عالم سجدہ نہا و تضرع و زاری سیکر کرد کہ حق تعالی دعا او را اجابت فرمود و خطاب کہ انمی کریا با حق تعالی
 بشارت میدہد ترا پس کریام او یحییٰ باشد معنی آنست کہ نام پدر با و زندہ شد و باو من چہ دشمن ندگے یافت یا غیر آن
 یا مشتق است از حیاء و ہفتاد و ستالی کہ ہتم باشد بعلم و حکم و تقوی باز ہستادہ انہ زنا و از ہو و لعین پیغامبر باشد
 در مواہب علیہ و در سورہ مریم کہ چون ذکر یا علیہما السلام این بشارت یافت گفت یارب جان خواہی ساخت یا ہم در

پیری علم قدرت خواہی افراحت خطاب در رسید کہ آفرین فرزند دین سن بر خدا تعالی آسان است
 قدرت بلی عجز نژادہ مکس قدرت معجز برادر است پس ذکر یا علیہ السلام نہانت کہ عنقریب وجود خواهد گرفت یا بعد
 مدتی نپہور خواهد رسید پس گفت بنما خداوند امر اعلامتی کہ بانقریب وقوع این معاملہ معلوم کرد و خطاب رسید کہ نشانہ
 آنست کہ سہ شبانہ روز پی در پی قادر بنا بر کلام کردن با وجود آنکہ سوی الخلق قدرت استایشی و نیز آورده کہ گویند در همان
 زمان بان او بزرگ شد بروحی کہ بنیانید از مجال نمازند چون سہ روز گذشت بحال خود آمد و بعد از گذشتن مدت صل
 یحیی علیہ السلام متولد شد و از کودکی لباس پلاس پوشیدہ با اختیار عبادت بطریق ریاضت موافقت می نمود و
 پلاس از آن مے پوشید تا نرمی حایمہ تن او بہت نداد کہ از حفظہ نفس ساروش مادرش در خواست تا جامہ شپین پوشید
 کہ تن او از پلاس سوراخ سوراخ شدہ بود و وحی آمد کہ یحیی بنیابر با اختیار کردی بریت و با پلاس پوشیدن گفت و نہایت
 کوشید و دیگر روز بدین مہر رسید و نیز آورده کہ کودکان چاہے در دو سہ سالگی گفتند ای یحیی یا با بازی کنم فرمود اللعب خلقتا
 ما برای بازی آفریدہ شدہ ایم و یحیی علیہ السلام از خوف حق تعالی ہر شب میگرفتند و نالید و در تفسیر سحر المومنین روایت کردہ کہ از خوف
 چندان میگرفت کہ پوست و گوشتہائی خسارہ از ابریل موع سوزہ گشت و دندان با بلدن مان بوست گرفت مادرش از جنت
 ستر بر خسارہ و نندی انہاد و ارسیل اشک نمی ستاد و مے افتاد چون اسر ایل بخدمت کہ یا علیہ السلام آمدند
 اگر یحیی علیہ السلام حاضر نمی بود و عظمی گفت و ترسید کہ اگر یحیی حاضر باشد و او خود از ترس خدا متعاً ہمیشہ مینالید
 مبادا تنہی شود کہ موجب یادانی غم در دالم گردد و در کتب نبی اسر ایل جمع شدہ بود و یحیی علیہ السلام در
 کنجہ شستہ ذکر یا علیہ السلام نہانت کہ یحیی علیہ السلام انجامیت صفت دوزخ بیان کردن گرفت چون بسمع یحیی
 علیہ السلام کلام بد بر رسید ای کشید و بطرف صحرا دوید و بہر کہہ رفتہ مے نالید و در طلب میگردد و اورا نمی دید و در
 کاشان نشان داد کہ در روز کبہ مہ میگردد و شب بفلان خار مے رود مادرش عن غار رفتہ نشست و وقت
 شب یحیی علیہ السلام رسید چون مادر او دید خواست کہ بگریزد مادرستان بہنہ کردہ او را در خواست نمود کہ کیساعت
 از گریہ بازمان گفت کہ مادر چگونہ گریم کہ چنان دوزخ برر بگذر ما خواهد بود و ہمہ بر آن عبور کردنیست
ع ایدل تا کے فضولے و بوالعجبے از من چه نشان عافیت مے طلبی ع سرگشتہ شدہ خواہد
 خواہ نبی ع در وادی ما اوزری ما لیفعل بی ع مادر با بحاح متام اور انجانہ در آورد پس یحیی علیہ السلام
 رفت و عبادت حق تعالی پویست و در مینوقت ہفت سالہ بود و بعضی احوال نہ کر یا و یحیی علیہا
 السلام در وقتہ مریم و یحیی علیہا السلام ذکر کردہ خواهد شد انشاء اللہ تعالی مصلح روم

در سہادت زکریا و یحییٰ علیہما السلام از دست کفارنا فرجام القصہ سے اسیر ایل بعد از مدتی
 روئے بفساد نہاوند و زکریا علیہ السلام ہر چند منع فرمود اثر نیک و تا آنکہ اور روزے تنہا یافتند
 و قصد کشتن او کردہ بطرف او دیدند زکریا علیہ السلام فرار نمود و بکریخت ایشان در بے اوشند
 زکریا علیہ السلام بد بختی رسید و رخت کلام کرد کہ باز کراید من در آئے و از ہم باز شد زکریا علیہ
 السلام در آمد ایشان نزد یک بان و رخت رسیدند زکریا علیہ السلام را و دیدند حیران شدند ہمیر
 علیہ اللغۃ گفت زکریا علیہ السلام درین و رخت نیک رشتہ از او بیرون مانده آ رہ بیاید و این و رخت
 از سرتایخ بدو نیم کنید آن قوم آ رہ بیاد و رخت آن و رخت از سر شگافتن گرفتند چون آ رہ تبارک
 مبارک زکریا علیہ السلام رسید آ ہی بر کشید و حے آمد زکریا علیہ السلام کہ اگر بار دیگر آ رہ بر آ رہے تا
 از دیوان مچایم بران محکم نداشتی کہ بنا تمام عالم منم جو بناہ بد رخت برد کنون درین بلا صبر کن بر سرت
 آ رہ بروندانہ کر رسد فرق کن از بنانہ بلکه آن پیش دل کار گھان نیست جز آنکہ اگر آ رہ شہان زکریا
 علیہ السلام دم نزد تاجان مبارک او از تن جدا شد در تاجان فقیہ آوردہ کہ بقول کعب لاجار عمر او صد سال بود
 آوردہ کہ یحییٰ علیہ السلام در عمر خود زنی نکاح نکرد و کار آ رہ بجه عصمت چندان سانکہ ہرگز معصیت نورزید بلکه گاہے
 در خاطر اندیشہ ہم نکرد و دل او بدان حد زندہ بود کہ اورا اصلا غفلت روی نمود و مسقول
 ست کہ در بنے اسیر ایل نے بود ملکہ نام دینے اسیر ایل مطیع او بودند و اورا دخترے بود از شوہر دیگر
 خواست کہ آن دختر خود شوہر خود بنے دہر یحییٰ علیہ السلام فرمود این جائز نیست آنزن ہر دو ختم
 گرفت و پیش شوہر رفتہ حقیقت را گفت شوہر او ملک بنے اسیر ایل بود گفت تا
 رسیان در گردن مبارک یحییٰ علیہ السلام کردہ آوردند جبر ایل علیہ السلام و رسید و گفت
 یا یحییٰ اگر خواہی با من آ رہی من را فرو برم و ایشانرا ہلاک کنم یحییٰ علیہ السلام گفت یا جبر ایل آیا
 مقدور است کہ مرا کشتند گفت بل یحییٰ علیہ السلام فرمود رضام بقصنامی خدا نیگا جو روئے
 نکرد و خدنگ قضا سپردیت مرندہ را خبر صنای پس ہر مبارکش را جدا از تن نمودند
 و سر برینے گفت دختر زنا زن کردن شاید آنگاہ آنزن دختر خود را شوہر خود
 داد و بکارے بر بام خانہ بر آمد باوے در آمد اورا برگرفت و بصم انداخت شیرے
 از آن جاے برحت و اورا برگرفت و بارہ بارہ کرد و آن ملک لعین و قوم او شہر

نیز ملاک شدند و صاحب عالم التفریق یعنی موحیان آورده اند ملک بیت المقدس یحیی علیہ السلام را کرامی شتی اتفاقاً
 آن ملک را با دقت برادر خود میلی تمام پیداشد خواست که اورا زن کند یحیی علیہ السلام اورا منع فرمود آن دختر بدلترا ملک را
 تیز نمود و یحیی علیہ السلام کشت و سر بریده آواز میکرد که این زن بر تو حمل نیست و اورا زنی گرفت و خون مبارک
 یحیی علیہ السلام درام میجوشید این خبر در جهان مشهور شد علما گفتند تا خون کشتگان در زمین نذر قرار نگیرد و تکلیف
 نپذیرد چون انخبر با دوشاه آن زمان رسید لشکر بیت المقدس آورد و زنی اسرائیل منبأ و نهر ارس را
 کشته خون ایشان را بر باغاریت همچنان میجوشید چون کشتگان را در آن ملک و زنیش بود کشته شدند و خونشان
 بر آن ترختند قرار گرفت **و** در جهان کرنیک کرد کرده **و** هر چه کردی جمله با خود کو دود **و** درستان فقیه ابوال

آورده که یحیی علیہ السلام هفتاد و پنج سال بود تربت مبارک و در جامع دمشق است **باب نوزدهم**
 در بیان احوال حضرت عیسی علیہ السلام بن مریم **فصل اول** در نسب مریم و مناقب
 او و ولادت عیسی علیہ السلام هم در انوار التفریق تفسیر **اللہ اصطفیٰ آد قہ** آورده هفده بار آورده

پشت بسلیمان علیہ السلام میرسد و تیر از تفاسیر منقولست که مادر مریم علیها السلام زنی بود زاهده زنی اسرائیل
 حنه نام در روز کار زکریا علیہ السلام و شوهر او عمران نام داشت و این عمران برای عمران پدر موسی است و
 میان هر دو عمران هزار و هفتصد سال بود چون حنه حامل شد روزی گفت یارب تذکر م این فرزند که در شکم منست که ترا
 عبادت کند و خدمت بیت المقدس کند کار دنیا و دنیا فرمایم و در آن ان خدمت بیت المقدس را بزرگ میداشتند
 و فرزندان را بر اسی اینکار نذر میکردند و در شریعت ایشان بر فرزندان اطاعت **و** اکیدین در چنین نذر ما فریضه بود و در تفسیر **و**
 آورده که آن فرزندان بعد بلوغ در امضا **و** عمل خیر کشت اگر میخواستند خدمت بیت المقدس ثابت میماند یا با کشته اختیار
 را گرفتار عمل تنوی میگردید و بعد از نذر حنه شوهر او عمران گفت **و** امر ترا اینست که کردی شاید از شکم تو دختر پیدا آید و خدمت مسجد
 نشاید زبیا حنه جاری شد که قبول کن آنچه نذر کردم اینجا و نذر من **و** او اذوق رقیق کرد آن در خدمت کوشید
 چون حنه بار خود را نهاد زبیا برکشاد و از روی حسرت عمت نذر گفت اسی پروردگار من این فرزند من دختر آمد و هرگز
 چون سپر نبود من نام نهادم او را مریم و مریم در لغت عبرت عابده گویند یعنی مته است یعنی کنیز خدا و گفت او را **و**
 او را بتوسیرم تا از شر شیطان ایشانرا بحدار پسیم را پروردگار قبول کرد و پسندید و او برای خدمت بیت المقدس
 کردید قبولی حسن که پیش از او آتی نکار او را قبول کرد و بحسن تربیت پروردگار او را بهتر از مردان گردانید و او کرده
 کوه آن روز چهار هزار مرد مجاز از خدمت بیت المقدس بودند و بار و بکشی و خاک رولی بخدمت و محفلت عظیمت

Marfat.com

اهتمام نمودند کسی ایشان را نام نخواند و نام مریم در کتاب تائید است بمانند و در انوار التنزیل مواهب علیها و تفسیر قوله تعالی
فَقَبَّلْنَا فَتَاهَا آورده که ما در مریم بعد از ولادت او را در کتفه چیده در مسجد بیت المقدس آورد و آنجا ذکر یا علیها السلام
و سایر علماء بنی اسرائیل نشسته بودند ذکر یا گفت بگیر بدین نذر کرده شده را که از آن خداست ایشان همه قبول کردند
زیرا که مریم از اولاد بزرگان بنی اسرائیل بود و ذکر یا علیها السلام گفت من سر او از ترم مکفأه مریم که خاله او در خانه من
است و بعضی آورده اند که خواهر مریم علیها السلام در خانه ذکر یا علیها السلام بود و قصه دیگران را نمی شنیدند و جنگلت
در میان ایشان افتاد تا فرزند بر نیوجیه که قلمهای خود را که بدان کتابت توریه میکرد و نذر جوئی آب انداختند
بشتر طائفه قلم هر کس که بر سر آب بید مریم را در تربیت نماید و ایشان بست و هفت تن بودند چنانچه در انوار التنزیل
و مدارک آورده و یا بست و نکس و نذر چنانچه در معالم گفته اتفاقا قلم ذکر یا علیها السلام بر روی آب آمد و قلمها را دیگران
فرود نهند پس ذکر یا علیها السلام او را گرفته بنامه خود و بجهت شیر دادن او را و آیه سرگرد چون از حد طفولیت برآمد او را
بمسجد بیت المقدس آورده در غره که بجز در آن بر آن نمیتوان بر آمدن و هر گاه ذکر یا علیها السلام غمخوارگی احوال
او نموده از پیش او میرفت دروازه غره را و بروایتی هفت دروازه او را بقبض محکم میکرد و کلید با خود میداشت
و بعضی روایت کرده اند در همان ساعت که مریم را نذر یا علیها السلام سپردند او را گرفته در غره مسجد بیت المقدس ماند
و او پستان اشج زنی نه مکیده و نشیر چکپی شده بلکه **ع** یه ستا و خدای بی عیب هر زمان روزیش از عالم غیب
و در تفسیر جلالین تفسیر بحر المواجه آورده که از خدا بر گیر و زه نشو و نما کیس امیر سید و هر تقدیر چون ذکر یا علیها السلام
در غره میشد میوه زمستان در تاپستان میوه تاپستان در زمستان پیش مریم علیها السلام می یافت چون ذکر یا
چند نوبت این صورت معانی که گفت امی مریم این میوه از کجاست متر از غیر وقت آن مریم علیها السلام گفت این
رزق که می بینی از نزدیک حق تعالی است و حق تعالی روزی سید هر که را میخواهد بجا یاب و گفته اند که چون ذکر یا
در غیر هنگام این میوه مایه تازه دید وجود کلان سالی طمعش افتاد و در بهاسجا زبان بد عارض ز زندی کشاد
و حق تعالی او را بجهی علیها السلام عطا فرمود و القصه مریم علیها السلام چون نوبه سالکی رسید با انواع عبادت بر تمام علماء
آن مسجد غالب بود و پیوسته در سبب میوه و تفسیر تفسیر و انوار التنزیل و سحر المواجه در سوره آل عمران آورده که مریم
را حق تعالی برگزیده و از او ناس حنین و نفاس پاک گردانید و تفسیر مواهب علیها در سوره مریم آورده در حالت
عذر بنامه خاله میرفت و بعد از پاک شدن باز مسجد می آمد و در انوار التنزیل آورده که هر گاه ده ساله شد
یا سیزده ساله در خانه خاله میبود و در معالم آورده که در نجات است ساله بود و نسبت محتاج شد در جایی بر پرده

عسل فرمود در مکانی جانب شرقی از بیت المقدس از آنخانه درستان در آن موضع آفتاب رویه بود و تیر در عالم
 آورده که امام حسن رضی فرموده از نیت انصاف مشرق اقبله خود مقرر نموده اند الفقه چون مریم علیها السلام
 بعد از غسل حایبه پوشید ناگاه جبرائیل علیه السلام بصوت مرد بوی نمود مریم چون مردیگان ندید ترسید و گفت بنیاد
 میگیم بنیاد بتعالی انشر توجیر ایل علیه السلام چون اصطرانج بد فرمودتس کع من فرستاده خدایم تا بخشم ترا بفرمان
 الهی سپر ستود پاک گفت چگونه باشد فرزندى که دست مرد را ننوده ام یعنی چه شوهر مرا نبوده و نبوده ام من
 زنا کار جبرائیل علیه السلام گفت جنین است که تو میگوئی اما حق تعالی قاضی است که از تو سپر شوهر پیدا آرید
 جبرائیل علیه السلام نزدیک آمد و در آستین بر این باگریسان ادا مان و از دور مید و اثر آن در شکم مریم ظاهر رسید و مریم غم
 در جاندم بار گرفت در تفسیر کجبر المواج مذکور است که زکریا علیه السلام حکم عادت در مکان می آمد حرکت بجه در شکم او دید و از
 بهمت مردم ترسید با این خود گفت مریم بار دار شده این بلا از کجا افتاد و گفت این مریم همان مریم بتول است که ما شنیده
 بودیم که عیسی علیه السلام را بغیر پدر خواهد زاد و این کلمات را بگذارد او را پیش من بیا چون مریم در خانه زکریا علیه
 السلام آمد زن زکریا علیه السلام بحی علیها السلام حامله بود با مریم گفت فرزندیکه در شکم من است فرزندیکه در شکم
 است سجده و تواضع نمود تو بهترین زنانی و حمل تو بهترین حملهاست بر من چون تو چنین اتهام خطاست زن زکریا
 علیه السلام از معالجه حمل خویش که با حاصل او کرده بود زکریا علیه السلام را خبر نمود در بعضی تفاسیر آورده چون مریم حامله
 از شهر بیرون شد گونید کجوهی رفت در جانب شرقی از شهر المیا که شش میل دور بود در عالم آورده که بعد از نه ماه یا ماه وضع
 حمل نمود و بیچ هشت ماهه فرزندى نماند مگر عیسی علیه السلام با در ششماه و یکساعت خلق او بود و یکساعت تصور او بود
 یکساعت وضع او یا آنکه حمل و وضع در یکساعت بود بهر حال چون وقت وضع حمل نزدیک رسید درخت خرما خشک دید
 که شاخهای آن بریده و تنه مانده و دروزه او را گرفت پس پشت خود را بر آن درخت خراب نهاد و در زبان کشا که کاشک من
 مردمی پیش ازین واقعه و مرا کس ندانستی حالا بهر جبارت بت المقدس مرا می شناسند که دختر امام ایشام در تربیت زکریا علیه السلام
 بوده ام و هنوز بکارت من ایل نشده و شوهری نگردم اکنون فرزندى را می از خجالت انخالت منید از حکم من
 و در حال بقدرت این در مقابل سپر حجابان بان از او پیدا آمد درخت خرما بر گشت و یکبار خراب او را با وجود که وقت
 زستان بود در زیر او چشمه آب روان گشت و سبزه پدید آمد پس عیسی علیه السلام با فرشته اولاد او را می نمودن مگر سبزه
 در رومگ خود مکن بچینان درخت خراب را تا بکنید خرابی تر و تازه بے اندازه و بیاشام صبح و شام ازین آب
 و طهارت کن در مدارک آورده گونید از ان بار خوردن تمر نفسا را عادت شده و گفته اند نیت هیچ

مرقسا را بہتر از طب و نہ مرخص را بہتر از غسل و حق تعالی ملائکہ را فرستاد تا عیسی علیہ السلام را غسل دادند و در پریشانی چیدند و در کنار مریم نہادند و گفتند اگر از تو برسند کہ این فرزند از کجاست پس تو بگویی من نذر کردہ ام برے خدا روزه را سخن تو اہم گفت باہر آوے بلکہ با ملائکہ سخن مے گویم و با حق تعالی مناجات میکنم و روزه ایشان ترک طعام و کلام بود و این سخن بر اے اخبار نذر و او بود یا بشارت ازین خبر دادہ و اللہ اعلم بالصواب **فصل دوم** در بیان سالت عیسی علیہ السلام و ذکر بعضی معجزات او در مواہب علیہ آوردہ در سورہ مریم کہ چون اہل مسجد مریم را در محراب یافتند بعضی او مشغول شدند کہ از ہر کسے جستند تا کسی نشان دے او کہ او را در فلان موضع دیدیم قوم او بدان موضع رفتند مریم چون ایشان را دید عیسی علیہ السلام را برداشتہ متوجہ ایشان شد ہمین کہ چشم ایشان بر او افتاد گفتند ای مریم اور و چہ عجیب است گفتند کے خواہر بارون گویند کہ او را برادرے بودہ از پدر بارون نام یا مادر دن نام مرد صالح بودہ از بنی اسرائیل کہ مثل او در صلاح نبودہ در معالم آوردہ کہ روز وفات او جہل ہزار نام از بنی اسرائیل در اسایر الناس پس روضے جنازہ او کردند یا بارون فاسقی بود کہ ضرب المثل اہل فسق بودے پس گفتند ای ضرب تمثیل ہزار دن در نماوت و حضور یا مانند او در فسق و فجور نبودہ پدر تو عمران مردے بد بلکہ نام مسجد اقصی و اشرف اخبار و نبودہ مادر تو جنت زنا کار تو با وجود این مادر و پدر فرزندے بد را از کجا آورد مریم اشارت عیسی علیہ السلام کرد کہ با کلام شنید و جواب از او شنوید ایشان گفتند کہ چگونه کلام کنیم با کودکے کہ در گہوارہ است و فہم خطاب و قدرت جواب نذر گویند عیسی علیہ السلام چون کلام ایشان شنید بتیان کہ در وہماندشت از انکہ بہشت و زبان وضع و بیان ملیح گفت من بندہ خدایم دادہ است مرا کتاب یعنی در ازل حکم کردہ کہ اجل من و بدنامی علیے آوردہ کہ گفت تعلیم کہ در من نجیب را در شکم مادر و ساخت مرا بیغایمہ گویند در احوال بیغایمہ بود و تکلم او محبوزہ بود در معالم و مدارک رسورہ مریم آوردہ کہ عیسی علیہ السلام در آن منہگام مکرو زہ بود یا چہل روزه او گفت کردید مرا باریکت و نفع ہر جا کہ باشم و ام کردم را با قامت نماز و ادا زکوٰۃ لادامیکہ زندہ باشم در و ہر مردمانیکو کار باور و جہربان بود و کردانید مرا اگر و نکش کہ با خلق خدا ایقاعا تکبیر کنم و ایشان را بر خاتم جن ایشان این مجبوزہ عیسی علیہ السلام شاہدہ نمودند از قدرت حق تعالی **بندہ** ایجان و جان ہر حیرت تو صد ہزار ان عقل سرگردان طفل مادر و بیغایمہ کنی و زہمہ ان فبر کنی در تفسیر بحر الموج در سورہ آل عمران کہ بعد از آن زبان خود را از کلام کردن باند کشید تا آنکہ مبلغی از عمر کہ کہ در کان کلام گفتند رسید کلام کرد بعد از نسی سالگی عیسی ۳۴ او سے بتبلیغ شرایع شد

یکتو الناس في المهة كخلا عجمت ازین آید آورده اند اول نبی علیہم السلام نبی اسرائیل یوسف
 بن یعقوب علیہما السلام بود و در آخر عیسی بن مریم روسی نمود و بعضی آورده اند کہ نبی اسرائیل پیش عیسی آمدند و او
 ہوا رہ در کھوارہ تفریت میخواند و ایشان شنیدند و ایشان کلام سپید کردیم در بحر المواج در سورۃ مذکورہ آورد
 کہ روایت کرده اند کہ در ایام عیسی علیہ السلام مہکس خط خوب تر از زونہی داشت و کسی را کسی در مہکار بہتر از زونہی
 پیدا نداشت و نیز روایت کرده اند چون عیسی علیہ السلام را پیش معلم آوردند معلم گفت بسم عیسی علیہ السلام گفت بسم
 معلم گفت الرحمن عیسی علیہ السلام گفت الرحمن ارحم برحمتہم سیکر عیسی علیہ السلام کہ پیشتر از انستہ زبان می آورد
 چون معلم گفت بگو بجد عیسی علیہ السلام گفت معنی اسجد چیست معلم گفت نمیدانم عیسی علیہ السلام گفت الفت
 علامت احدیت است و با دلالت بزرگی او مکتب در حیم کنایہ از جلال است و آل بر دوام او است
 معلم گفت کسی کہ از من عالم ترست او را چگونه تسلیم کنم ما در گفت اگر تعلیم کنی او را و کو دوکان بدر او از مجلس
 خوشن بیرون کنی چون با کو دوکان شستی آنچه ایشان خورده بودند و آنچه مادر و پدر برای ایشان مہداشته
 بودند از آن خبر میداد و در مدارک آورده اول سیکر عیسی علیہ السلام آورد و عیسی علیہ السلام فکتا احسن
 عیسی علیہ السلام منہم الکفر و در مواہب علیہ آورده چون سجد بلوغ رسید بفرمان ای نبی اسرائیل
 دعوت آغاز کرد و ایشان ایمان نمی آوردند و میگفتند تا دین موسی علیہ السلام را بگفتہ کو دوکان بی بدتر کن نمیدانیم و بعضی
 جہودان بر قصد قتل وی برخاستند عیسی علیہ السلام از ولایت شام بجانب مصر رفت برایت نامی مثل جامعہ
 کا فر از او دید کہ جاہلانی گفتند شام جاہل اسفید و پاکیزہ میکنند اگر ما برین بار شویید و لہامی شمار از ظلمت کفر و کفران
 بشور توجیب و ایمان پاک و سفید کنم ایشان ایمان آوردند و ہمراہ شدند و بعضی گفتہ اند کہ کروی را بد کہ ما ہی میگفتند
 گفت بیایید تا بہتر ازین سکا پیش گیرم گفتند آن کدام است گفت دام توجیب در دریا توجیب فکنیم اگر اینجاس
 سکا را ہی میکنند آنجا سکار آرا کشتی کما ہی کفید و در عالم آورده کہ عیسی علیہ السلام گفت بیایید تا مردان را
 عیبید کنیم گفتند تو کیستی گفت منم عیسی بن مریم عبد اللہ و رسولہ ایشان بوی ایمان آوردند و ہمراہ شدند و در سفر
 زاہدی آورده چون مادر عیسی علیہ السلام را پیش ہر معلمی کہ میروان معلم او پیشتر از خود یافت و در تعلیم او نمی شناخت
 مادر او را بر نگریزی سپرد کہ از ہنر ہر کہ گیرد روز سے آن رنگریز جابے رفتہ بود عیسی علیہ السلام ہمہ جاہل مردم را یکجا سا
 و در خم نیل ساخت استاد چون آنجا جاہلان دیدند عکین گردید عیسی علیہ السلام فرمودم مخور کہ آن جاہل را در خم نیل ختم
 رنگریز بسیار عکین تر شد کہ رنگہا ہی مختلف مطلوب بود اما کان جاہل را چہ جاب گویم عیسی علیہ السلام فرمود

تعمیرین مباحث که جامه هر یکی برنگی که مطلوبست برآرم پس همچنان کرد و نگریزان حیران ماندند گفتند این تلبیس است این
 جاها را بشوید و تحقیق بدان طلب کنید هر چند شستند رنگ جاها خوبتر و روشن ترمی یافتند پس عیسی عم ایمان
 آورده ترک خان مان کرده همراه او شدند در مواهب علییه غمیره آورده که بعد از چند گاه بفرمان الهی بازآمده
 بنی اسرائیل را دعوت کرد و گفت آورده ام معجزه را از پروردگار خود یکی آنکه میسازم از گل مانند شکل مرغی پس میدوم
 در وی نفس خود را پس آن مرغ زنده شده پرواز میکند بان الله تعالی گویند بنی اسرائیل بر ای تصویر عیسی ع
 شب پراختیار کردند پس از گل شکل در مینیاخت و بدست گرفته در زمین میدقت قدرت حق تعالی در میان آسمان
 و زمین می پرید و گفته اند از نظر خلق غایب میشد و در زمین می افتاد و دیگر گفت کورما و زرا و را مینامیم
 و شخصی را که برص را در آن علت پاک میسازم بفرمان الله روایت کرده که عیسی علیه السلام گاه بود که پنجاه هزار
 مریض جمع میشد می بردم او میشدند و آنها که طاعت آمدن نداشتند پیش ایشان میرفت و معالجه او خرد عا
 و هم عظیم نمود حکایت کرده که چون این خیر بجا لینیوس حکیم رسید که ساد اطبا و حکما بود و تعجب نمود که کورما و زرا و
 صاحب برص که تجلی نیدن سوزن در محل سفیدی او خون بیرون نیاید بر قاعده اطبا و قانون حکما احسب
 و هیچ دارو نمیشود و صحت نگیرد اگر چنین است پس معلوم میشود که معجزه است پس بر چشم کورما و زرا و در موضع
 برص بست خود میگرد و میشد و بعد از آن زنده کردن مرده از عیسی ع طلب نمودند فرمود زنده میکنم مردگان را
 بفرمان الهی بعضی گفته اند که چهار مرده را زنده کرد و نهید یکی از ایشان سام بن نوح ع بود که قریب چهار هزار سال
 از موت او گذشته بود و در تفسیر جلالین آن دروه که سام را زنده کرد و نهید باز حق تعالی او را هانتا میرانید و دیگر آن
 سه مرده دیگر که زنده کرده بودند زنده ماندند و فرزندان زارند کافران گفتند بی عمل که میکند و معالجت و خون
 ممکن است اگر آنچه میجویم آنچه نگاه میداریم بر آن گاه کرد و حجت و برهان و پدید آورد پس عیسی ع حقیقت احوال
 چنانچه میبود بیان میفرمود و تفسیر مدارک التشریح مع عالم و مواهب علییه غیره در سوره یس آورده که حضرت عیسی و کوس را
 بشهر اظطاکیه فرستاد تا خلق را بخدایت دعوت کند ایشان چون نزدیک شهر رسیدند پیرا دیدند که کوفته اندان میچرخیدند
 سلام کردند پیر رسید که چه سانسید ما گفتند از جانب عیسی رسولان ایم و خلق را از با و بیعت بر آورده بسیر منزل بدایت میسازیم
 و میجویم گفت بر صدق دعوی خود هیچ برانی دارید که بیاید گفتند آری ما را شفا دهیم و صاحب حسن را با کلید آن عیسی
 باز ایم و نامی را میگردیم باذن الله تعالی گفت سالهاست که فرزندان من بهایست و اطبا را از علاج او عاجز اند
 اگر شما مرض او را معالجه کنید من بخدا ایمان آورم و عا کرد و صحت کامل یافت

بیمار او را زنده کرد

پیر روشن ضمیر ہر ایک آن در کس ایمان آوردہ آلفصہ خبر این دور سولان فاش شد و بہار بسیار از کتب
 ایشان بدولت سحت رسید ملک آن شہرت رامی پرستیدند چون اورا این خبر رسید و بر مضمون عودہ
 ایشان کہ منع عبادت صنم و اقرار بوحدهت ملک علام ست اطلاع یافت ایشان از در زندان کرد مضمون نام
 کس از جانب عیسیٰ علیہ السلام از بی ایشان این با جو اصل ملک آشنائی پیدا ساخت و سبب التشریح و فراست و حکمت
 مقرب حضرت بادشاہ شد آوردہ اند کہ مضمون ملک بتجانہ می آمد و نماز بسیار میگذاشت روح تعالی را سجدہ میکرد
 مردم میدانند کہ عبادت صنم میکنند بادشاہ برسے عطا و تمام میکرد و بسبب مشورت او اقدام بر کاری نمود و
 مضمون گفت ای ملک شنیدہ ام کہ دو کس عنایت در زندان کہ وہ سبب صحت ملک گفت ایشان دعوی میکنند کہ عیسیٰ
 خدای ما است مضمون از وی پرسید تعجب ال کرد کہ ایشان حاضر کنند کہ گفتار ایشان عجیب ملک گفت تا ایشان
 حاضر آوردند مضمون از ایشان پرسید کہ عبادت می کنید گفتند از آفریدگار زمین آسمان و جمیع مخلوقات است مضمون
 گفت خدای شما چه بسیار گفتند تا بنیاد بسیار از مضمون ملک التماس کرد تا ما بنیاد حاضر کردند گفت خدای
 خود را بگوئید تا این تا بنیاد بنیاد ایشان دعا کردند و ساعت بنیاد در معالم آوردہ کہ تا بنیاد می بود کہ موضع
 چشمان او محو گردیدہ و ہموار شدہ ہر چہ بنیاد پس ایشان مشغول بدعای گشتند تا آنکہ موضع بصر گشت ایشان
 خلوت گلی در انجامی ہماوند و آن ہر دو شغلہ چشم او گشتند پس من این جہاز او دید ملک تعجب کرد مضمون گفت ای ملک تا
 نیز خدایان خود در خواہیم تا این کار کہ بت ملک آہستہ گفت ای مضمون تو میدانے کہ ایشان ہم میدانند و
 شنوند و ہر چہ قدرت از بند مضمون گفت خدایا دیگر چہ می کند گفتند مردہ از بند میکند مضمون گفت اگر چنین شد
 ما ایمان آری ہم پس محترم ملک کہ مدتی از مرگ و برآمدہ بود و دیگر مردہ ہفت روزہ را زندہ کردند ملک باقوم
 خود ایمان آورد و ہم در معالم و مدارک آوردہ کہ آئندہ بر خاست گفت مراد ہفت روزہ آوردند و بالواقع حداب
 معذب میگرددند از جہت فوت من بر بشر کہ کہ داشتند و از آنکہ داشتند و شمار این واقف میگرددند و از آن
 سیر ہم میاید کہ ایمان آری و ہمیشہ ضلالت و بطالت گذارید و گفت در نامی آسمان کشادہ جو آری ہم نیکو بود
 یعنی عیسیٰ علیہ السلام کہ شفاعت این ہمہ کس میکنند ملک گفت آنها کدام اند گفت مضمون این دو کس ہر ملک عجیب
 مضمون چون دید کہ قول او موثر گردید ملک اضحیت آغاز کرد پس ملک و جماعتی ایمان آوردند و کسانیکہ ایمان نیاوردند
 جبرئیل علیہ السلام بر ایشان آری کرد پس ہمہ را ہلاک نمود آلفصہ عیسیٰ علیہ السلام معجزات ظاہر میکرد بعضی انکار
 میکنند این سحر است و بعضی بر بیخیزہ عقائد با بردند کہ عیسیٰ خداست چہ ایشان جنینے بند استند

که خدا تعالی در هر زمانی در هر شخصی حلول میکند در نیوقت در ذات عیسی علیه السلام حلول کرده و بعضی برین عقیده بودند
 که سه آله اند یکی الله تعالی دیگر مریم زوجه اوست و دیگر عیسی که پس از خداست از مریم این هر سه طایفه
 و بعضی دولت سلام مشرف شده میگویند که عیسی علیه السلام سنده خداست در حوال او **کلاه دوت کور بر سر کلیم**
شقاوت کی در برش قوله تعالی اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان یُنزل علینا مائدة من
السماء الالهیه در تقسیم موهب علییه آورده که از این عباس من منقولست در معالم و انوار التنزیل نیز گفته که
 مومنان قوم او رو میگویند یا عیسی باشد که خدا تعالی فرود فرستد بر ما خوانی از آسمان که بر آن طعام باشد تا ما نشنا
 آن علم عیانی بر قدرت ربانی ما حاصل شود عیسی علیه السلام فرمود تا سستی در زوزه و شقند بعد از آن عیسی علیه السلام شمشیر
 پوشیده و حاکر و حق تعالی سرفه سرخ در میان او بر فرستاد و مردم دیدند تا آنکه بر زمین فرود آمد عیسی علیه السلام گریه در آید
 گفت خداوند امر ایشان که آن گردان این جهان رحمت گردان معقوبت گردان پس نماز گزار دو میگرفت گفت بسم
خیر انزلنا قین در تبدیل از سرفه برداشت خوانی پیدا آمد که بر دها بریان بود که پوست نماز داشت در روغن زرد
 میچکد نزدیک سر او نمک نزدیک م او سر که در جوار او انواع تراب و بیخ گرده نان بر آن خوان نهاده بر یک روغن
 زیتون و بر یک عمل و بر یک روغن بر یک قدیر و بیخ ناز نیز گفته اند یکی از ایشان گفت یا روح الامین طعام دنیاست
 یا از طعام آخرت عیسی علیه السلام فرمود از هیچ کدام نیست بلکه طعامی است که حق تعالی بقدرت خود پیدا آورده بخورد آنچه طلب
 کردید و شکر گوید یا نعمت زیاده شود و گفتند یا روح امید اگر درین معجزه مجزه دیگر با نامانی بود بسیار یقین باشد عیسی فرمود آن
 مایه بریان که زنده شواسی تا بفرمان آنی بحال زنده شد و حرکت در آمد عیسی فرمود که در ایشان در ایشان تا آن دل فکار
 طلبید گفت بخورد که شمار عطاست و دیگر از ابله است پس از استصد کس خنایچه در تقسیم موهب علییه ست یا نه بر اینصند یا پنجهزار
 چنانچه در تقسیم بحر المواج یا با تصدیه چنانچه در تقسیم ابدی است از انطعام بخوردند و هر چیز از آنچه بر آن خوان بود کم شد
 و هیچ فقیری از آن نخورد الا تو اگر شده و هیچ سبب تناول نمود مگر که شفا یافت بعد از آن آن خوان با آسمان
 رفت در تقسیم ابدی مدارک التنزیل آورده که بعضی گویند آن در روز کیشنه بوده و نخبه نذره انصار عید گرفتند
 و بعضی گویند همان کرد فرود آمده و بعضی گفته اند تا سه روز و بعضی آن گفته اند که تا هفت روز می آمد و بعضی برینند که تا پنج
 روز آمد در ابدی بحر المواج النوار التنزیل آورده که نقره و غنایا صنعا و کبا از آن بخوردند و در روزی آمد و روزی آمد که ای
 عیسی علیه السلام ازین طعام مر انبصر او نه باغبانار تو اگر آن زمین حکم مضطرب شده در آن شک آوردند و آنرا
 بر بحر حل نمودند عیسی علیه السلام بر ایشان عالمی بد کرد یا رب برین گروه جذاب بفرست که بر هیچ قومی

Marfat.com

کہ بر میخ قومی نفر سادہ باشی میں ہستاد سے تن بقول صاحب نوار التشریح لمانی و تشریح برواتی سے دوسرے لقب بقول صاحب
بحر المتواج بقول صاحب عالم التشریح یا پنچرا کہ بقول صاحب تفسیر زاہدی منسوخ شدہ بصورت شوک کشند خلق
چون ایشان را دیدند از عذاب حق تعالی ترسیدند و روی عیسیٰ علیہ السلام آوردند و در گریہ شدہ ایشان نیز میگردیدند
اگر چه زبان مقال نداشتند اما بزبان حال زاری میکردند و با شارت بر کناہ خود اقرار مینمودند و در کوہ ہنجاست
مینخوردند و بعد از سه روز در در شاہ و قلانسہ آوردہ عیسیٰ محبی علیہا السلام با یکدیگر خالہ زادہ بودند و روزی محبی عام
عیسیٰ را گفت تو پیوستہ چنان زود روی کہ گوی از عذاب خدا تیغ امین گشتہ عیسیٰ عام محبی را گفت
تو ہمیشہ چنان نمکین هستی کہ گویا از رحمت نامید گشتہ از حق تعالی آمد کہ نزدیک من آن بسپیدہ تر کہ بانبندگان
من روی نازہ دار و غضبی آوردہ کہ خطاب مدیسی پنجمی با چنان باش کہ محبی و محبی را خطاب آمد کہ بانبندگان
چنان باش کہ عیسیٰ القصد گفتہ اند کہ عیسیٰ عام در ہر ترک دنیا در جہ علی شہادت کہ هیچ چیز نداشت مگر شانہ
و کوزہ یکی را دید کہ بدست خود محاسن ایشان میگردید پس شانہ را بیداخت و دیگر را دید کہ بدست آب منخورد و کوزہ را
بیداخت تا زیت بر آغوش و سر خانہ بنا ساخت مقبولست کہ عیسیٰ عام با جامعہ مسلمانان در صحرا میرفت روی پیش
ایشان عیسیٰ گفت ای روباہ از کجای می گفت از خانہ عیسیٰ گفت روباہ را خانہ است پس مریم را خانہ
مسلمانان گفتند یا روح امد اجازت فرما سی تہت تو خانہ آدمیان بسیاریم گفت انجا کہ من کویم خانہ بنا کنید روزی
بخدمت او رفتند کہ کجا خانہ را بنا کنیم گفت با من بسایید ایشان را گرفته کبارہ در بار و بجائیکہ مویہا سیالی می آمدند و مویہ
اینجا خانہ را بہت گفتند و دریا خصوصاً اینجا کہ بغایت خوفناک و موضع ہلاک است چگونہ عمارت کنیم گفت چنان
دریا است مویہا اومی آید و مردم را میراید اینجا ساختن خانہ ہمیشہ بدست مویہا اینچنان خرابی شانتست مویہ
نقش بر آب در مدارک در ذیل آیت و اذ قال اللہ انک یاسر یحیران اللہ ینظیر لک بکلمۃ منہ
اسمہ المسیح آورده کہ مسیح لقب عیسیٰ است و آن از القاب شرف است صل صدیق و فاروق و
اصل آن مسیح است در لغت عبرانی یعنی مبارک گفتہ آید مشتق از مسیح و از ان جهت او را مسیح گویند کہ ہر مرتبہ
و آفت زودہ را کہ مسیح میگردد بدست میآید او را نیک بہتر میگردد و آید یا از نجات کہ زمین را مسیح میگردد سیاحت و
منیکرفت ہمچو طن مسکن **فصل سوم** در بردن حق تعالی عیسیٰ عام را با سمان متروان و با سمان و نزول
او در آخر الزمان آورده اند چون عیسیٰ عام باز بہ بیت المقدس آمد بدربار برآمدہ گفت یا قوم سیدانید کہ روز
شنبہ روز عبادت و ترک شعلہا دیگر بود بر آید و یعنی قوم موسی عام و تورات کتاب او بود اکنون شریعت

اور ملک کا یہ گوئیہ آدر وہ اند کہ بعد از خروج دجال لعین عیسیٰ علیہ السلام بر آسمان بر صخرہ بیت المقدس دیکر فرود آید
 با جماعہ مومنان نماز فجر ادا نماید و سنا دیکند کہ عیسیٰ علیہ السلام از آسمان تشریف آورد و جلال در خیال چون نمک بگبار زد
 و مقدمہ دجال مقتادہ بر او بود و باشد عیسیٰ علیہ السلام دجال را بدشتہ بکشد و مسلمانان کہ با او باشند جووان را بکشند
 و بعضی از ایشان یہ بیان شود و در ہر مکانی کہ یہ بیان شود از امکان نہ آید کہ ای محمدی انجامی یہودیت بیا اورا
 بکش تا اورا بکشند بحدیکہ بعد از توفیق عیسیٰ عم ہر کافرے بر سر زمین نماند و ہمہ ایمان آرد و امن بہر تہ سید
 کہ شیران با شتران و گاوان و گوسفندان و دیگران بجز وہ کو دکان با بران بازے کنند و عیسیٰ علیہ السلام بر
 شریعت سید انام پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم عمل کند و زن نکاح کند و از آن زن اورا فرزندان پیدا شوند
 و بعد از چہ سال وفات یابد و در مدینہ مطہرہ در روز منہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم اورا دفن کنند ہر کہ آمد و جہا
 پریشورہ عاقبت می یابدش رفتن گویہ ہر چسب امنیتین شترل گزیرہ از گدو شاہ زبرنا و پیر **باب**
طہ ذکر بعضی احوال حضرت خاتم الانبیاء و المرسلین سید انام حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 و در آن خبر فضیلت **صلی اول** در بیان بارہ احوال فرخندہ آل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ قبل از ولادت
 او ظاہر شد در معارج البقوۃ آورده کہ بعد از آنکہ نور حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعالم ظہور آمد جبند ہر سال
 بلوغ و چند ہر سال کہ در ساق عرش متیافت و تسبیح و تہلیل میگفت و چند ہر سال کہ ہر سی جلوسیداد زبان شہیر
 میکشاد و نگاہ فرمان الہی رسید بچہ ایل و سیکائیل و اسرافیل علیہم السلام کہ بزین فتنہ از آن مقام کہ حالاروضہ
 حضرت سید انام ست قدر خاک پاک بہت نور او صلی اللہ علیہ وسلم ترتیب نمایند چون فرمان حق تعالی بر زمین
 رسید زمین غایت شوق بچو شد و شکافت و خاک پاک سفید چون کافور ظہور ہویت جبرائیل عم از آن خاک
 شوقناک مقدار یک مثقالی بحال گزیدہ مر حبت نمود فرمان رسید کہ ای جبرائیل علیہ السلام بہشت رفود
 قدرے کافور و مشک از عفران بسبیل و مار معین بسبیل و تہرا ب تہیم تر کہ کہینہ ہا بخاک پاک خلط کن جبرائیل
 علیہ السلام حکمت از پر سید خطاب رسید کہ اصل ما وہ جوہر حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم خواهد بود **ابو** است سلطان
 و اہل ملک جوہر ہمہ عالم طفیل و او مقصود **گر** ملک کشد حکمت او **ہو** ہر بلبل میشود مردود **از** کافور استخوان
 سعادت نشان محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بیا فریم و از شک خون او و از زعفران گلابی آن فرخندہ
 و از سبیل سو غنبر جوہر او و از مار معین بسبیل دندان مبارک او و از شراب تسنیم لک و من ترتیب کنیم چون آن
 گل برداختہ و آن مہر و چو شہ ساختہ شد فرمان رسید کہ ای جبرائیل آرزو بر گرد آسمانہا بر گردان و اندران

انجمن ملک جلوه دہ و درجو بہا بہشت غیر بہشت از ان غولہ دہ دور بر و بحر اور ابرو بر خلاق نمودار کن و آواز
کن کہ این گاستا وہ وصل صیب العالمین شفیع المذنبین شہورے الاولین و مذکور سے الاحسن
بعده ان گل نورے بفرمان کے با چون قندیل در ساق عرش آویختند و از محل آن نور کامل سرور گردانیدند
و آن نور مذکور در آن قندیل یا تجیل سے پودتا وقتیکہ کالبد آدم علیہ السلام ساختند و در میان دو ابرو سے نکلا
ماندہ بود آنرا در اجامانند چون جان در قالب آدم علیہ السلام رسیدند آن نور از میان دو ابرو چنان میتافت کہ
ز ہرہ از آسمان تا آنکہ از صلب آدم علیہ السلام بر جم حوائج اللہ عنہا درآمد و از اجامان صلب علیہ السلام آمد مخبرین از
صلاب ہرین با جام طاہرات و از جام طاہرات با صلابا ہرین آمد چنانچہ کسی کہ کسی از آدم علیہ السلام
در ہر حال انتقال میتافت و در جہہ میتافت **۱۰** چشم کشا نور محمد بن قاصدہ دولت سر رسیدین و کون و مکار
منظر نور و اندک حجابہ جان محو طور و اندک نور بخش روز و شب نہ ماہ تافتنہ کجیاں سفید سیاہ ہوتا آنکہ
با سمعیل مغایر علیہ السلام رسید و از توابع عبد مناف او چنان نیکو بود کہ اورا قمری گفتند و از نو پس
کا شتم و او بجای بدبخت و سقایہ احباب و ز فرزند کلید خانہ کہ سب و عبود و در زمان کما حقہ عظیم افتادہ بود
و او تو اکثرین اہل مکہ معظمہ بود و سجادت انہم پیش از ولولہ او عبدالمطلب از ولولہ او عبدلہ کہ والد زبیر کو اور
حضرت سیدالابراہیم صلی اللہ علیہ وسلم بود و از نبتہ اور ان صلاح حسن و جمال بود آن نور سرور از جہہ
میتافت و در اجال طاہر شد کہ زمان قمریش شفیعہ و فرقیہ و کشتند و عاتق و بیج کرد اما آن دولت اضلیب بی
نبت و ہب جو چوچہ در شواہد النبوت آوردہ و با بدو کہ ہر گاہ نور حضرت سالت نہاہ صلی اللہ علیہ وسلم از پشتی بر پشتی
انتقال مینمود و شیطان از مجرب سے ساختند تا آن ہنگام کہ ان فرزند سعادت مند متولد شد و بلوغ میر رسید آبا و اہما آنحضرت
عم از آدم علیہ السلام و حواری اللہ عنہا تا عبد اللہ منہ رضی اللہ عنہما از بدکار و ناکار و حفظ حضرت بارسے بودہ
و کبر فضائل و کمالات کہ بحضرت سیدکائنات علیہ فضل الصلوٰۃ و کمال النجیات تعلق دارد نہ بمرتبہ است کہ از آن عشر
عشر و میدان تحریر یاد بر امکان تقریر گنجید بلکہ از حد بہر دست **۱۱** اگر ہر سو سن کہ دو زبانہ کہ از مدحش بخواند و استانی
نیارد کیسے بیان کرد و لطافتها چیدہ عیان کرد جز این در باب انگوہر کہ گویم کہ خواہد بود قاصر مر جہ گویم از انجملہ
ست کہ در شواہد النبوت آوردہ کہ کعبا بر من گوید کہ بخت نصر بعد از قتل و اسیر کردن اسرائیل خوابے سہلین دید
و فراموش کرد کہ ہنار و ساحر از اطلبید از ایشان تعبیر خواب در رسید گفتند تا خواب خود را گوئی تا تعبیر کنیم و
غضبت و شفقت و گفت سن شمار از بہر آن گاہ ہستم کہ تقسیم مہمات را کفایت کنند شمار مہمات

شمار اهلالت سه روز و او تم تعبیر خواب من کنید و اگر نه همه را خواهم گشت این خبر تا میان مردم شهرت حضرت انیال
علیه السلام که درین هنگام در حبس می بود صاحب سخن را فرمود هیچ تو آنکه مرا پیش ملک یا دکنی که من خواب میدانم
و تعبیر آنرا میتوانم صاحب سخن نخت نصر را خبر کرد و انیال ۴ را طلب نمود پیش من می در آمد و سجده بکرد و چنانکه
عادت قوم او بود نخت نصر هر کس را که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس انیال ۴ را گفت چه امر اجده
نکردی گفت مرا خدا عسیت که مرا علم تعبیر خوابها داده است بشرط آنکه غیر در مسجد منم ترسیدم که ترا سجد
کنم آنعلم را از من بازستاند و از عهد تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد و مرا کشتی و دهم که ترک سجده من ترا آسان تر
خواهد بود ازین بیخ و اندوه که در آنی پس ترک سجده کردم هم از برای تو دهم از برای خود نخت نصر گفت هرگز پیش
من از تو معتد تر نیست که بپند خدای خود و فاکروی و خوبتر من مروان پیش من آن استند که بپند خداوند
و فاکندگان ند بعد از آن گفت خواب مرا تعبیر آرزو امید گفت آرمی چیزی که دیدی که طرف علی بن ابی طالب بود
و میان منی از نقره و سرب منی از سوسا قهاسی می از این قد هامی از سفال در میان آنکه تو دوران منم میدید و در خواب
دی تر شکفت می آمد نگاه از آسمان سنگی فرو آمد و بر تارک سر خود دو ویرا بگفت چنانکه گویی آرو شد و ز نقره
و آهن سفال چنان بهم در میخت که چنان کمان برد اگر همه جن انس جمع شوند آنرا از هم جدا نتوانند ساخت و اگر با دوی
همه پراکنده سازد و نظر کردی آنسنگ از آسمان آمد بود و دید که دوی میاید و بزرگ میشود و همه روز زمین را
فرو گرفت پس چنانست که بر آسمان و زمین و نسنگ هیچ نمیدید نخت نصر گفت راست گفتی خوابیکه من دیدم بود من است
تعبیر آن چیست گفت صتم ام مختلف است ز این متهی است که تو در آنی و نقره آتی که سپر تو بعد از تو مالک ایشان بود
اما من این دم اندوهرن فارس و سفال زوزن که بادشاه روم فارس شوند اما آنسنگ که صتم را آن کون فتنی
است که در آخر الزمان ظاهر شود و تحقیقا پیغمبر از عرب بر آید و همه ادیان را اطل کرد اند و همه روز زمین را فرو گیرد
و دیگر آنکه ابن عباس رضی فرموده که سطح عسانی کاهن بوده که از اولاد آدم عشتی نشسته و در بدن فرج استخوان
و پی نبوده مگر در کله سر در کف دست و می خور زبان و حرکت نمیکرد حتی ساخته بودند از شاخ و برگ و خشت خرما و اورا
در می نور و دیدند از پایی تا زیر گلو بچنانکه جامه را در نور و دیدند بر آن تخت می استاندند و هر جا که میخواستند
ویرایکجه معظمه آوردند چهار کس از قریش بدین می رفتند بر او می بدید بر دندار دوی منخی داشتند و
خوشی هم پوشیدند و خود را شبت بشیله دیگر دادند گفت شما ازین قبیل نیستید بلکه از قریش بودید به پنهان داشته
ما ظاهر ساخت پیش آن در دندار او اسوال از احوال آئیده کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت در مکه معظم

جوانی بیرون آید از نسل عبد مناف که مردم را بر او راه راست خوانند و صنام را نکوشار کرد و اندوختند و خدا می یکانه را عبادت کنند
و گفت ویرا خلفا را باشند نشان هر یک را تفصیل بیان کرد و همچنین از لیل که بعد از ایشان باشند خبر داد و تفصیل آن
در کتب مسبوطنه که هست دیگر آنکه عبدالمطلب گفت من خوابی دیدم که از آن بسیار ترسیدم باشم چه میشود و گاه من
قریش آمده چون بمن نظر کردند غیر مراد یافت گفت سید ما را چه شود که گریش متغیر است مگر ویرا عادت رسیده گفتم و در
خوابی دیدم که گویا از پشت من درختی برست که سر آسمان سیند و شاخهای آن مشرق و مغرب رسیده بود
و اصلایح نوری از آن درخشان تر ندیدم هفتاد مرتبه از نور آفتاب برتر بود و هم عرب و عجم را دیدم که بطرف او
سجد می کردند هر ساعت بزرگی در روشنی و بلندی آن زیاد میشود ساعتی نهچنان میشد و ساعتی درخشان میگشت
و دیدم جماعتی را از قریش که بشاخهای می درآویخته بودند و دیگر جماعتی را دیدم که میخواستند آنرا ببرند و تکیه
بان نزدیک میرسدند ایشان را باز میگردد و انیدند و جوانیکه هرگز از خوب روی تر ندیده بودم چشمهای ایشان از شتهای
ایشانرا میکنند دست خود را بر او شتم تا از آن نصیبی گیرم و گفتم مرکز است این نصیب آنچنان گفت آن کسانی را که بان درخت
و بر تو پیش گرفته پس بیدار شدم ترسناک عبدالمطلب گفت روزی گاه من را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب تو
راست باشد ترا فرزندی باشد که از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم منقاد و مطیع و فرمان بردار آن عالیقدر شوند
پس روزی با ابوطالب که پسر عبدالمطلب بود کرد و گفت شاید که آن فرزند تو باشی چون رسول صلی الله علیه و سلم ظهور نمود
ابوطالب آن حدیث را یاد میکرد و میگفت و آمدند خست شجره ابو القاسم محمد امین است ویرا میگفتند چه ایمان نمی آری میگفت
من از دشنام کفار و عاریت هم از وی می آرند که میگفت اجترت التار علی العار و دیگر آنکه پیش جبار بود که درام
بودند چه از صوف سفید بوده بخون سجی علیه اسلام آلوده و در کتب سابقه خوانده بودند که هرگاه خون از آن جبهه متقاطر گردد
و تمام سفید شود و آنوقت لاوت عبدالمطلب خواهد بود که بدر محمد است صلی الله علیه و سلم چون آن علامت ظاهر شد تولد
ویرا تحقیق داشتند و چون بچندی برآید جماعتی از قریش برسم تجارت بشام رفته بودند جبار بهودار ایشان پرسش
احوال عبدالمطلب میکردند ایشان صفت جمال و و آن نوریکه از جبهه و میافت بیان میکردند گفتند آن نور عبدالمطلب
غیبت نور محمد بن عبدالمطلب است که از وی متولد خواهد شد تخمیر امانم خواهد کرد چون قریش آنرا شنودند بجهت علان
و امارات که مشاهده نموده بودند گفتند سوگند بر الکعبه که جبار راست میگفتند دیگر آنکه چون پیش جبار و تحقیق بود
که عبدالمطلب متولد شده است هفتاد تن از جبار و سهره با یکدیگر بیعت کردند که بگرددند تا عبدالمطلب را نکشند
باز که روزی شب میرفتند و روز پنجشنبه میشدند چون جواچی مکه رسیدند تر صد میبودند و صفت نگاه میدادند

اما آنکه عبد الله را در او هیای که که بصید پرورن فتی بود تنها یافتند بقصد ملاک به شتافتند و سب بن عبد مناف
 خیر شد حمیت عرب در و حرکت آمد گفت چگونگی او او ایم که یکی از اشراف قریش بر دست طایفه از یهود ملاک شود جمیع
 از اتباع و شایع خود باستخلاس و شافت دید که گردی از آسمان فرود آمده اند که هیچ با بل زمین
 نماند استند در دفع و قتل آن طایفه سعی بلیغ نمودند چون و اسب آنرا مشاهده کرد بخانه آمد و اهل بیت خود
 را که بزه نام داشت یسوی عبد المطلب فرستاد و گفت فرزند خود آئینه را از هر که جفت شدن بر اسب عبد الله
 برود عرض کن چون بزه پیش عبد المطلب آمد و مقصود خود عرض نمود عبد المطلب آنرا قبول کرد و گفت
 دختر بر من عرض کرده که جزوی هیچکس لایق و مناسب عبد الله نیست بعد آن روز آئینه را که در
 عفت و جمال سیده قریش میخواندند با عبد الله نکاح بستند دیگر آنکه چون عبد الله با آئینه بزفاف و عقد
 و مدتی بر آمد و هنوز آن نوزاد چینی که تا بان بود آوازه آن در اطراف کناف شام شهرت تمام داشت
 و خرابه شاه شام فاطمه نام که در حسن و جمال غایت کمالی بود باقتباس آن نوزاد مقصد که کرد و با جمیع
 از خواش و چشم جواری و خدم در جواریت آمد فرود آمد و بعد از چند روز با عبد الله استوده ذات ملاقات کرد
 و آن نوزاد که در جبهه بود مشاهده نمود و عشق آن بر روز آورده و پرده حیا از پیش برداشت التماس نکاح
 وی کرد چون عبد الله آن حسن کل و ذوق و شوق غالب دید التماس او را قبول کرد اما گفت
 بی مشورت پدر این کار نتوان که و فاطمه را که صداب نمود چون عبد الله وقت شب بخانه خود رفت و پدر با آئینه
 میل اجتماع افتاد و آن نوزاد صلب بر جم آئینه تمثال نمود باید او مقصد فاطمه شامیه باید گفت پدرش آن
 رضا داد و بطرف فاطمه رفت فلطمه نوزاد چینی که نزدیک فریاد از نهاد او بر آمد و گفت ای عبد الله آن نوزاد که در
 جبهه نومی میم دیگری برود آن گوهر که در صدف وجود تو مشاهده می نمود نصیب گیری بود مرا با تو بعد از این سر سوا
 نماز آخر از تو ما فرود رفت نگاه بایوس نمود میشد و بوطن بلوف خود بازگشت و در بعضی روایات آمده که ابن
 عباس نه گفت است آنوقت که عبد المطلب عبد الله را میبرد تا زن پدر بکا منه که در فاطمه شامیه گفتند گفت
 نوزاد در و مشاهده کرد و گفت ای عبد الله هیچ توانی که با من در این زمان و درین وقت جمع شوای و ترا
 صد شتر بدم گفت بجرام سخوی قبول زارم **ع** خدای پاک او هر سرشته جدا گانه بود کاره و کشته
 بود با کینه طعنت پاک کرد و در زمانه نباشد جز بنا کاره و اگر حلال سخوی خدایان باش که فرود آیم و درین کار
 اندیشه که بعد از آن باید از آنجا گذشت و آئینه خانوز نکاح کرد و سه روز با او بود ناگاه سخن فاطمه

Marfat.com

خشمیہ خاطر وی اندنض کویان سل کردیش وی رفت وی میگفت ایچوان ازینجا که رفتی چه کار کردی گفت بدتر
 آینه بت و مبر را من نکاح کرده دادیش من سے سه روز اقامت کرد آن دن گفت و الله من ننن بکار گشتم
 لیکن بروی تو نوزی دیدم خواستم که آن نوز من فرود آید الحق تعالی آنجا فرود آورد که خواست دیگر
 چون نطفه بلند آمد که ماده صورت حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بود در رحم آمنه قرار گرفت همه منام روے
 زمین منکوس مگن افتادند و شیاطین بر کار خود باز آمدند بلکه تحت اطمینان منگن که دزد و دیر اوریا
 انداختند و تا جمل روز عتوت کردند ناگاه شیطان هم از دست ایشان گریخت بگو به بوقیس که کوی است در مکه آمد
 و جان فریاد کرد که همه شکر وی شنیدند و جمع آمدند گفت و ابر شما که زمان ولادت حضرت محمد رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم نزدیک سید بعد ازین لات و عرا و سایر منام باطل شود نوز تو حید جبار فرود گیرد
 بلا قاست لات شکست خورد با عرا وین آب عرا بود و همچنین همه کامنان قریش و سایر قبایل عرب حضرت
 قریش محبوب گشتند و کلمات از ایشان منی شد و آن شب نامی از آسمان زمین شنیده میشد که نزدیک آمد
 بیرون آمدن آخر الزمان با بر این برکت و نه ماه در رحم آمنه قرار گرفت که وجع و ابوی رسید دیگر قصه صاحب
 ست و آنچنان است که این بیام که از طرف نجاشی الی من بود و وضعار من کنیه بنا بر منوده بود از خام و تخمین و در
 آرزو جواهر مرصع و من کرد و نجاشی نوشت که بنام ملک کنیه بنا کرده ام که در ایام سابق بر روی زمین مثل از
 بود و میخواهم که حجر عرب با آنجا باز گردانم و نگذارم کسی کعبه رود چون ایشان در میان عرب شهو گشت شخصی از قبله
 از نه غضب غضب آنخانه بقضا حاکم گشت و بعضی آورده آنجا جماعتی از اعراب آتش که دود و عمارت آنخانه از
 بود و زاننده با شتر آتش آنخانه برد و تمام سبوا بر سر غضب کند که کعبه از آب کند با لشکر حشبه بیرون آمد با یک
 یا شت فیل و دیگر نام محمد و نجاشی در تفسیر مولانا یعقوب خلیف و بر او فیل و بر او فیل تقریب کعبه معطره متوجه
 و فیل محمد که بطنش مشابره بود با خود بر چون در آن موضع رسید عبد المطلب مثل عرض کرد تا باز گرد قبول
 و سوار شد فیل فیل که پیش ازین لیکن بر چند فیل را جانیک که معطیه سیر اندر نرفت و چون طرف گیر میر اندر و آن
 و فیلان دیگر نیز بخت عرا پیش نرفتند و در تفسیر مولانا یعقوب خلیف آورده که چون بولایت عرب رسید ملک با لشکر عرب از
 جنگ و لشکر عرب نیزیت سرتا دادند ملک با گفتند تا آن فیل که محمد نام داشت میکند بطرف کعبه روان شد و پیش روی
 آن فیل بود ملک بیان سل گفت که ای محمد این کعبه است بجز این کعبه است بجز این کعبه است بجز این کعبه است بجز این
 سر آن فیل نیز در رحم کعبه بنیاد القصبه عایشه فرود آمد و کسان من ستا و تدابیر نجاشی حوا قریش را غارت کردند و

کتابی که منظره آن است از آنکه در میان این کتاب است تا در هر دو کتاب آن است که در هر دو کتاب آن است که در هر دو کتاب آن است

تاریخ
 فصل
 در بیان

تشته بودم از آن شربت خوردم و زانوی دیدم بلند بالا و بسیار و سه که در حیران عبد المنان مشابته داشتند که در آن
 در آنده عمخوارگی من مینمودند و شنیدم که کسی میگفت بگیرید او را از چشم روان و جوی از مرغان دیدم که می آمدند شقا
 ایشان از مرد و بالهای ایشان از یاقوت بود آن حالت پرده از چشم من برداشتن از مشرق و مغرب روس
 زمین را دیدم و سه سیاه علم دیدم بر افراشت یکی در مشرق یکی در مغرب یکی بر بام کعبه بعد از آن نان بسیار گرد
 در آمدند چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بر زمین آمد سر سجده نهاد و نکشت خود بسوی آسمان بر داشت
 بعد از آن با پره ابر فرود آمد چون بر خاست محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را غایب اندید پس شنیدم که مناد
 میگفت که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اگر در عالم بر آورد تا همه خلق او را باسم و صوت و صفت معلوم کنند پس در
 یک چشم زدن آن ابر بخاستند محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را دیدم در صوفی سپیده سفید تر از شیر و نرم تر از کرشمه
 ابر و کبریا دیدیم تر از اول که از وی سخن مروان و اوزر سپان شنیدم و منادی میگفت محمد مصطفی صلی
 علیه وسلم اگر در زمین اسب و سباع بر آوردند و او را عطا دادند صفوت آدم و نوح و خالق ابراهیم و اسان اسماعیل
 و نجات یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیه السلام آورده اند که فضایل
 و شمایل و کمالات و معجزات بی شمار و در سلین که در شندوات مبارک صفات حضرت سید الانام علیه السلام نهادند
 در یک چشم زدن این ابر نیز بر طرف گشت در یک آنکه عثمان بن العارض از خود روایت میکند که گفته است من
 شب لاوت رسول الله صلی الله علیه وسلم در پیش آنه خاتون حاضر بودم در شب تاریک هر چه نظر میکردم
 چون آفتاب روشن میدیدم ستارگان چنان دیدم که نزدیک آیند و گمان بودم که شاید زمین فرو رود و آیه دیگر آنکه
 سفینه بنت عبدالمطلب چنین گفته که در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قابله وی چنان دیدم که نوره
 و سه بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد
 دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح گفت لا اله الا الله انی محمد رسول الله آنکه خانه را از نور وی روشن
 چهارم آنکه خواستم که او را بشویم باقی آواز داد که صفیه تو خوشیستن از حمت ده که او را شسته بیرون آوردیم خیم آنکه
 خواستم تا احتیاط کنم که بسیار و خیر دیدم که هم خفته کرده بود و من ناف بریده ششم آنکه خواستم که او را در لفافه خیم بر شست
 او خاتم النبوة را در میان گفت اولاً الله لک الحمد رسول الله بر آن نوشته گفتم فرج زنده غیب
 سعادت مند بود است ای کعبه از زمین قدم تو صد شرف وی عروه از مقدم پاک تو صد صفا بطحا
 نور طاعت تو با نیت فروغ شیرین خاک پای تو بارونق و بجا و در بعضی حدیث شفا آورده که در روز

فصلی
 در فضیلت

Marfat.com

ہفتم ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عبدالمطلب ختنہ او کرده و مہمانی او نمود و مردم را خواندہ و نام او محمد نهادہ و پورست
 ست کہ جبرائیل ص اور اخته کرده وقتی کہ دل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم غسل دادہ در شفا قاضی عیاض نیز
 آورده کہ در بعضی آیات آمدہ کہ بغیاہ صلی اللہ علیہ وسلم ختنہ کردہ و ناف بریدہ زاید و درستان فقیہ روایت آورده
 کہ عبا الاحبار روایت کردہ کہ مامی نامی در بعضی کتب کہ بدستی مہ تن از انبیاء علیہم السلام ختنہ کردہ متولد شدہ آدم
 و شیت و اوریس و نوح و لوط و اسمعیل و یوسف زکریا و عیسی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و در مصابیح
 شرح مصابیح در بعضی جوشی شفا نیز نوشته کہ بعضی گفته اند جہاد وہ پیغمبر ختنہ کردہ را نیدہ اند آدم و شیت و نوح و مہود
 و صالح و لوط و شعیب یوسف موسی و سلیمان زکریا و عیسی و خنظلہ بن صفوان و اونی اصحاب الہدی و حضرت محمد
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دیگر انکہ عبدالمطلب گفته شب ولادت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم طرف کعبہ میکردم چون
 نیم شب گذشت خانہ کعبہ دیدم کہ بجانب مقام ابرہیم علیہ السلام سجده آورده و یکسیر آید اللہ اکبر گفت ہبہ کہ اکنون
 مرا پاک گردانیدہ زلیدہ ہا مشرکان و ناباکہای جاہلیت پس از آن ہمہ صناعم بخنید و من نظر بر میل و شتم کہ بزرگتر
 و مسلم بود سرگون بروی سنگ افتاد و منادی این بد آورد کہ آگاہ بشید کہ آمنہ خاتون محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 نیراد بجا صناعم صفرا بر غوغا ویدم و ہمچنین جان نمود کہ گویا طیر و سخا بکہ حشر کردہ ہمہ پس طرف خانہ آمنہ آدم در را
 بہ دیدم آواز دادم آمنہ در ایشاد گفت آید محمد متولد شدہ گفتم ساریا ہمیم اورا گفت دستوری نیست آئندہ گفت کہ
 آمنہ این فرزند را تا تہ روز بیچاکس منہای شمشیر کشیدم و بخانہ درون فتم مرد دیدم شمشیر کشیدہ و برقع بر روی
 انداختہ گفت کہ عبدالمطلب با کردہ مالایکہ مقربین مساکنان علیین از زیارت فرزند اچند تو فارغ شوند لرزہ بر تن من
 افتاد و بخان شمشیر بست ہر دن آدم تا فرشتہ از خبر دار سازم بان من بگفت و زاز کار افتادہ بود با ہچکس سخن گفتہ
 نتوانستم گفت دیگر انکہ مجاہد ہم گوید از ابن عباس رضی اللہ عنہم کہ طیر سخا و بای صناعم حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 صناعم سیکر و ز فرمودہ جسم خلق الہی و بیغنی از عسکری ذمگی آدمی آورد و سبب آن بود کہ چون رسول متولد شدہ آواز
 برآمد کہ اسی حشر خلاق محمد بن عبدالمطلب متولد شد خوش آن بستان کہ اصنام و کد لاہرم سان خلق الہی خطاب خطاب
 کہ از ترس از بستانند کہ حق تعالی فرستہ اورا ہمچنین از انس نقد بر کردہ چون روز گذشت براتیہ ابن عباس شمشیر کہ کنیر کہ لہب
 بود تا آمدن بلکہ بلکہ بلکہ بلکہ حضرت اقیام نمود و بعد از جہاد علیہم آید دیگر انکہ در شب ولادت آنحضرت صلعم الوان کسرے
 بچینیدہ جہادہ کنگرہ از آن مہتیا و تصنویت جوہوش بند کسر مقبوضہ کسر فلند او بادشاہ فارس بود و اورا نوشیروان
 عادل نیز سلیقند و آتش فارس کہ ہر سال بود کہ برافروختہ بود ہرگز نمرود بود فرمود و در ایچا و تہ زمین فروفت و موبدان

تفسیر

تفسیر

در بعضی روایات آمده که بغیاہ صلی اللہ علیہ وسلم ختنہ کردہ و ناف بریدہ زاید و درستان فقیہ روایت آورده کہ عبا الاحبار روایت کردہ کہ مامی نامی در بعضی کتب کہ بدستی مہ تن از انبیاء علیہم السلام ختنہ کردہ متولد شدہ آدم و شیت و اوریس و نوح و لوط و اسمعیل و یوسف زکریا و عیسی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و در مصابیح شرح مصابیح در بعضی جوشی شفا نیز نوشته کہ بعضی گفته اند جہاد وہ پیغمبر ختنہ کردہ را نیدہ اند آدم و شیت و نوح و مہود و صالح و لوط و شعیب یوسف موسی و سلیمان زکریا و عیسی و خنظلہ بن صفوان و اونی اصحاب الہدی و حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دیگر انکہ عبدالمطلب گفته شب ولادت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم طرف کعبہ میکردم چون نیم شب گذشت خانہ کعبہ دیدم کہ بجانب مقام ابرہیم علیہ السلام سجده آورده و یکسیر آید اللہ اکبر گفت ہبہ کہ اکنون مرا پاک گردانیدہ زلیدہ ہا مشرکان و ناباکہای جاہلیت پس از آن ہمہ صناعم بخنید و من نظر بر میل و شتم کہ بزرگتر و مسلم بود سرگون بروی سنگ افتاد و منادی این بد آورد کہ آگاہ بشید کہ آمنہ خاتون محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نیراد بجا صناعم صفرا بر غوغا ویدم و ہمچنین جان نمود کہ گویا طیر و سخا بکہ حشر کردہ ہمہ پس طرف خانہ آمنہ آدم در را بہ دیدم آواز دادم آمنہ در ایشاد گفت آید محمد متولد شدہ گفتم ساریا ہمیم اورا گفت دستوری نیست آئندہ گفت کہ آمنہ این فرزند را تا تہ روز بیچاکس منہای شمشیر کشیدم و بخانہ درون فتم مرد دیدم شمشیر کشیدہ و برقع بر روی انداختہ گفت کہ عبدالمطلب با کردہ مالایکہ مقربین مساکنان علیین از زیارت فرزند اچند تو فارغ شوند لرزہ بر تن من افتاد و بخان شمشیر بست ہر دن آدم تا فرشتہ از خبر دار سازم بان من بگفت و زاز کار افتادہ بود با ہچکس سخن گفتہ نتوانستم گفت دیگر انکہ مجاہد ہم گوید از ابن عباس رضی اللہ عنہم کہ طیر سخا و بای صناعم حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صناعم سیکر و ز فرمودہ جسم خلق الہی و بیغنی از عسکری ذمگی آدمی آورد و سبب آن بود کہ چون رسول متولد شدہ آواز برآمد کہ اسی حشر خلاق محمد بن عبدالمطلب متولد شد خوش آن بستان کہ اصنام و کد لاہرم سان خلق الہی خطاب خطاب کہ از ترس از بستانند کہ حق تعالی فرستہ اورا ہمچنین از انس نقد بر کردہ چون روز گذشت براتیہ ابن عباس شمشیر کہ کنیر کہ لہب بود تا آمدن بلکہ بلکہ بلکہ حضرت اقیام نمود و بعد از جہاد علیہم آید دیگر انکہ در شب ولادت آنحضرت صلعم الوان کسرے بچینیدہ جہادہ کنگرہ از آن مہتیا و تصنویت جوہوش بند کسر مقبوضہ کسر فلند او بادشاہ فارس بود و اورا نوشیروان عادل نیز سلیقند و آتش فارس کہ ہر سال بود کہ برافروختہ بود ہرگز نمرود بود فرمود و در ایچا و تہ زمین فروفت و موبدان

القصه ما زير اين دانايان درميان آورد در آن سخن بودند که نامه رسيد که آتش فارس فرود آمد و همی از صدر زياده
 انگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسيد که امی موبد چه تواند بود گفت حادثه ايست که از جانبی پيدا شود
 کسری بنهمن بن متذرنامه نوشت که مردی را که دانا باشد آنچه از وی پرسيم بفرست می عبدالمسيح پیش فرستاد کسری
 واقعه را از وی پرسيد گفت علم اينچنان ميش خال منست که سبط نام کا هن است گفت بر داری هر پرس عبدالمسيح پیش
 سبط رفت دید که او شرف بر موت است برود سلام کرد جواب داد آغاز شعری کرد سبط را چون شعر مگویش افتاد چشم
 بکشد و گفت ترا کسری فرستاده است از جهت تحریک ایوان افتادن کنگر تا آن خوابیدن دانايان فرود آمدن
 آتش فارس يان فرود رفتن درياچه ساوه اينها نميشان نبی عالیشان بنام مبر آخر الزمان است که ظاهر خواهد شد
 و يار را خواهد گرفت **ع** مشرقش مکه و مغربش يرب و پرنيا مشرق از دنا مغرب از رخش نور ضياء
 و در رخ کار کشای هم را و گفت بر عدوان کنگر ها که افتاده اند جمعی ز اهل کسری بادشاهی کنند انگاه دو
 ايشان منقطع کرد و چون عبدالمسيح اين خبر کسری آورد گفت تا آنوقت که چارده کس بادشاهی کنند بسی است
 ده کس از ايشان چهار سال بادشاهی کردند و چار ديگر تا خلافت ايرالمونين عثمان رض و ديگر يهودی بوده کن
 در آفتاب که رسول صلی الله علیه وسلم متولد شد مجلس از مجالس قریش آمد و پرسيد که درميان شما شب شنبه چه فرزند
 نرزيه متولد شده است گفتند نبيد انيم گفت اگر از شما در گذشت در فلسطين خواهد بود میان دو شانه وی خند مويست در
 شب شير خور و زير که عنقریب از جن بگشت در زمان در آورد و زير از شير باز دارد پس قریش از مجلس متفرق گشتند
 و اينچنان تعجب کنان در خانهای خود ميگفتند تا گاه خبر یافتند که عبدالمدين مطلب اخي تعاليم داده است
 و در آن محذ نام نهاده القصه را با يهودی گفتند وی سخانه آمنه خاتون رض آمد و انعامت را در میان دو شانه رسول
 صلی الله علیه وسلم بدید بهوش افتاد و چون بهوش از آمد گفت والد نبوت از بنی اسرائيل ميرون رفت پس در
 بقریش کرد و گفت دشمنان شما دمان شويد و الله که بر شما غالب شود که خبر آن مشرق مغرب برسد ديگر آنکه حليمه رضعه
 صلی الله علیه وسلم گفته است که با جماعتی از زنان از قبيله قبيله اولاد قریش متوجه مکه شدم شوهر من با من بود
 و با خود در ازگوشي و هشتم مانده بود تا سه سال با نيت که من شير منيد او و انسال قحط بود و خلق از گزالی سختی تنگ آمده
 بودند و در پستان من چندان شير نمانده که فرزند من ضميره که رضيع رسول صلی الله علیه وسلم بود با من رنند شود
 و از گريه می مرا شب خواب نمی آمد چون بکه معظمه رسيدم رسول صلی الله علیه وسلم را بر من عرض کرد و در آن زمان
 گفتم از برا حسان ای پدر بايد که من و ديگر پسران من را با نيت تا غایتی که هم همگان من فرزند گرفتند و بسچ فرزند ديگر نماز

من شرم داشتم که بی رضیح باز کردم بر قبول کردم آمنه خاتون گفت پیش ازین سه شب نیده مرا گفت که دایه
 فرزند خود را زنی سعد گیر که از آل ذویب باشد من گفتم که من از بنی سعدم پدر من ذویب است و شوهر من ابو ذویب است
 مرا گرفت و بخانه خود آورد و محمد را دیدم صلی الله علیه و سلم در صوف پیچیده و از بوی مشک می آید و از طلعت و پر نور
 میافت بر حریر سبز خفته پستان خویش بر سینه وی نهادم چشم مبارک بکشد نور می دیدم که از چشم وی لابی آسمان
 میرفت روی روان او را پوشیدم آنرا از آمنه خاتون ستور داشتم بعد از آن بر برداشتم و پستان راست در دهن من
 نهادم یکیدن آغاز کرد بعد از آن پستان چپ در دهن من نهادم یکید این عباس رضی الله عنه گفته است که حق تعالی او را در
 آن حالت الهام عدل کرد که در آن شیر شریکی هم داشت لاجرم یک پستان را بر او می باز گذاشت حلیمه گفته است که پستان
 راست را میخورد و پستان چپ را بفرزند خود ضمیره و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نمی مکید و دیگر آنکه حلیمه گفته است
 که چون محمد را شیر دادیم پستان چپ را شیر شد که محمد را شیر دادیم ضمیره را شیر هم میدادیم همچنان پستان من را شیر
 میداد و نایقه من که لکظره شیر میداد شیر داشت که هر طرف که در منزل ما بود هر چه شیر میخواست شوهر من گفت ای حلیمه کن
 بخانه من روی آورده است و حق تعالی نسبت با عنایت کرده اینهم برکت وجود با وجود این فرزند را بجهت است دیگر آنکه هم
 حلیمه گفته است که چون محمد را بمنزل خود بردم سه شب مکید بودم شب سوم دیدم که مروی جاها نبر پوشیده بود و نور
 از جبهه می یافت بر بالین محمد نشست در روی وی میپوشید شوهر خود را از آن گاه که در دم گفت ای حلیمه بن را مخفی دار
 که هیچکس از ما سواد نمند تر بداید خود باز نخواهد گشت دیگر آنکه حلیمه گفته است که چون غم مراجعت کردیم بر درانه کوش
 خود سوار شدیم و محمد صلی الله علیه و سلم را پیش خود گرفتیم آنرا از کوش را دیدم که سه بار بجانب خانه کعبه سجده کرد بعد از آن
 سر برداشت و از همه که با هم امان در گذشت و چنان میرفت که هم از روی ما ز پس میماندند و میگفتند که ای حلیمه عنان مرکب
 خود کشیده و از آخر نهان مرکب است که پزار حلیله از جا حرکت میکند من گفتم که همچنان کمان میبرم که اینهم از برکت
 این فرزند است دیگر آنکه حلیمه گفته است که چون محمد صلی الله علیه و سلم نزد یک دختر گوی بداد آورد او گفت اللهم انزل الله
الکبریا علی محمد و آله و چنین آورده اند که رسول الله صلی الله علیه و سلم چون دو ماه شد به طرف مکه بود کان میرفت باز
 سه ماه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد چون چهار ماه شد دست مبارک بر دیوار می نهاد و میرفت و چون بهت ماگی رسید
 به طرف خوش میدوید چون شش ماهه بود گذشت همچنان سخن میفرمود که منموسم کنیت و در نه ماگی کلام فصیح کردن آغاز کرد
 و چون ده ماهه گشت با طفلان بهم تیر انداز میکرد دیگر آنکه حلیمه گفته است که در ایام شیر دادن آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام
 در آسایش بودم که هرگز بر هیچ چیز بول نکردم که آنرا میباید شست بلکه در هر شب با نوز و رفتی معین یکبار بول

فیصلت

فیصلت

فیصلت

فیصلت

فیصلت

میکردند و روز دیگر آنوقت نیز سید لبان میگردید زهی دولت مادر روزگار که بچنین برود در کنار دیگر آنکه هم حکیمه گفته
 است که چون محمد صلی الله علیه و سلم سه ساله شد میل کرد که با برادران ضاعی خود بچراگاه گوشتدان و در هر روز عصا
 بر میگرفت و با برادران با شوق و خوشحالی میرفت و شاگاه از آنجا نگاه میداد و حوزم می آمد یک روز هوا بسیار
 گرم بود من اینسوس میگفتم که امروز هوا گرم است تشویش خواهد بود خواهی ضاعی می گفت ای مادر غم مخور من پیش
 وی فتم و برادران کان دیدم باره بر بر سر سایه کرده بود و در طرف میگشت و با وی میگشت و در بعضی شروح
 مقصیده برده آورده که این مقصیده را نقل کرده کی این دم آنکه ابوطالب آنحضرت صلی الله علیه و سلم را در سن
 دوازده سالگی بسفر برد و در آن سفر با بچه ای سفید همواره بر آلا آنحضرت صلی الله علیه و سلم سایه دار بود و آن بچه منگ
 بود همه خلق بی تکلف بید هر کجا که حضرت صلعم سید و در حواشی آن مقصیده آورده اگر چه شواهد است که سایه کننده رسول
 صلی الله علیه و سلم ابری بود لیکن فرشته بود که سایه میکرد و بیخا می آورد و نظر مردم ابر باین معنی بود دیگر آنکه هم حکیمه گفته که محمد
 روز با برادران ضاعی بچراگاه فتم بود ناگاه در میان روز بر او و ضمیر گریان این گفت اما در او و فرشی از باب که زنده فتم بود
 شکل بیستم گفته مقصیده است گفت با هم بازی کردم بود که ویر از میان در بود و بیا که شافت شکم او را بکار و شکافت
 گوید من ابو ذریک شوم من بود و دیدم او را بیا که گوید دیدم چهره او فرخنده و چشم در آسمان مخته پیش روی او در افتادیم بود
 بر پیشانی او می دیدم و گفته بجان در حال حلیت گفت در آنوقت که با برادران بازی میکردم که کس آمدند در دست کسی
 ابریقی سیمین و در دست دیگر می طشت از زمرد بر ابر برف سفید و مرا از میان برادران سید بودند و بیا که گوید آوردند و
 لطیف تمام مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشکافت من نظر میکردم سحر آوردند منی باقیم دست خود درون من کرده دل مرا آرزو
 بشکافت و از اندرون آن چیزی سایه خون آلوده پر من آمد و دیدم خست و گفت در وجود تو بهره شیطان بود آری انداختم و ترا ای آن
 و فریب که درین دم من را از ایشیت بجای می نمود و باز نهاد و بخاستی از نور مهر کرد و من بنمونه سر که از آن خاتم در عروق و
 مفاسل خود حساس میکنم فرد سوم برجا و گفت شما در شوی که کار خود کردید پس تنو یک من بد دست خود بر سینه من نهاد
 آن تکاف فراموش آمد تا کی از آن دو گفت ویر ایا که کس از لبت در کشی و بر کشید من آن آدم پس گفت ویر ایا که کس از
 است و بر کشی کشید من که آن آدم پس گفت بگذار اگر با همه آتش بر کشی غالی گران خواهد آمد پس دست مرا بر گرفت و با
 نشانده پس سه بوسه بر پیشانی من دادند و گفتند ای حبیب ابریم پس مباد ترا اگر دانی که ترا چه سعادتها و کرامتها خواهد
 هر آینه روشنی چشم بفرزاید همه انبیا در ناه تواند مقیم در باگاه تواند پس بطرف بالا بردند و در میان آسمان
 درآمدند اگر خوانید موضع آمدن ایشان بشما میگویم دیگر آنکه حضرت عباس رضی الله عنه با رسول الله صلی الله علیه و سلم

تفسیر

در دست دیگر می طشت از زمرد بر ابر برف سفید و مرا از میان برادران سید بودند و بیا که گوید آوردند و

تفسیر

وسلم گفته است که هر ابدین خود آن روز خواندی که در کواره بودی و با ماه سخن میگفتی و بسوی او می باگشتی اشارت
میگرددی تا بن که اشارت میگردی میل میگردد رسول صلعم فرمود باوی سخن میگردد و در آن منع میکند
مرا از گریه و با زید است از آن و آواز آنرا که در عرش سجده در می افتاد می شنیدم و دیگر چون آمنه رسول
صلی الله علیه و آله را پیش احوال و بجا نین برده بود و ام امین با ایشان بود و یکماه آنجا اقامت نموده بودند چون رسول
صلعم بعد از هجرت مدینه رسید بعضی امور که در وقت اقامت او مدینه بود یاد کرد و فرمود که ای محمد بن من
مگر سیت روز مرا آتید که با اعلام نام تو صحت گفتم احمد در شپت من نظر کردی شنیدم که میگفت این غیا میران است
ست بعد از آن پیش احوال من گفت این خبر را ایشان گفت ما در من چون آنرا شنیدیم ترسیدیم از مدینه معظمه بیرون
آمد و اقم امین گفته است که در مدینه بودیم دو مرد از یهود در سانه روز آمدند و گفتند احمد بیرون بیرون آوردیم بوس
نظر کردی در شپت وی سازه گریستند که از ایشان هر یک را گفت این غیا میران است و این بلده را هجرت است و خواهد
بود زود باشد که درین بلده از قتل هر کاری نظیم واقع خواهد شد و دیگر آنکه چون در وقت مرگت بکه مفضل بود که میان کعب
و مدینه است رسید آمنه خاتون با بر شد رسول الله صلی الله علیه و سلم بر بالین و نشسته بود ناگاه بهوش شد و بعد از آن بوی
باز آمد و بر رسول صلی الله علیه و سلم نظر کرد و پیشی چند خواند که این اسبیت از انجلی است **بارک الله ذیک غلام ان صح ما انصرت**
فی انعام فانتم سبحوا الی الانام سن عند ذی الجلال و الاکرام بعد از آن گفت هر زنده میزند است و هر نو
کهنه خواهد شد اگر میفرم ذکر سن زنده خواهد بود زیرا که با کفر نهادن راهم و بیکو کار یا دکاری گذاشتم و چون و ببرد
نوحه من آمد که برو میگردد و میگفتند **یکلی الصلاه البره الاینه زوجه عبد الله و القرینه ام نبی الله**
السکینه و صاحب المنبر بالمدينه و در عیون الاثر فرمود که رسول صلی الله علیه و سلم در نجات شش ساله بود و میل
هفت ساله و قبل شش ساله و بعد از وفات او شرفیه آنست که نبیات در حصار ام امین بقا را عبد المطلب و بعد کسان و باز
ماه عبد المطلب تر وفات یافت و در تسع از عام الفیل و بعضی گویند که وقت فوت عبد المطلب ساله بود و سال دیگر آنکه
عبارت من فرمود که بر عبد المطلب یکعبه شیعی انداختند و جهت تعظیم و احترام کسی آن نشسته و امین گردان نشسته
وی درین مدت پس رسول صلی الله علیه و سلم که در آن آمد و چون آنرا شنیدند عمام آنحضرت میگردد عبد المطلب گفت **هو**
الله ان سکتانا عظما یعنی گنبد را بر او نهادند و گویند بخدا که او را از بزرگت و بگفتی میفرم که او پیش او نشسته باشد
و این کعبه در مدینه است که در مدینه است و در مدینه است و در مدینه است و در مدینه است و در مدینه است و در مدینه است
اباطال این دکی را کاری خطیم در پیش است اورا کار با کار دمی ناخوشی بوی زرد اورا بنیاد است ای مادر بر کرده و حمد می

Marfat.com

طواف کعبه میکرد و چون میبست که محمد صلی الله علیه و سلم اصنام را مکره میداد و او را پیش اصنام نمی برد و چون عبدالمطلب با او
 دو سالگی و بروایتی صد و نه سالگی وفات یافت ابوطالب بوجوب صحبت پدرم بر تربیت من قیام نمود و چنانکه مشهور است
 در عیون الاثر آورده که در سن عبدالمطلب اتمامت ادنی آن نمود و پنج سالگی او را علی آن صد و چهل سال از علم
 بحقیقه الحال بیکر آنکه حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم بعد از وفات عبدالمطلب با ابوطالب بود آنوقت
 هشت ساله بود ابوطالب در بسیار دوست میداشت در آنحال که عیال ابوطالب با یکدیگر تفرقه طعام میخوردند و نمیشدند
 و چون با رسول صلی الله علیه و سلم طعام میخوردند همیشه پس ابوطالب چون خواستی که عیال را طعام دهد با ایشان گفتی
 باشد که تا محمد صلی الله علیه و سلم حاضر شود چون حاضر شد طعام ما و بی میخوردند و هم میخوردند و چیزی از آن طعام افزون
 میآید و اگر چنانچه شیر بود بی او آن رسول صلی الله علیه و سلم با شامیدی پس آن کاسه شیر بعیال فرزندان ابوطالب
 و او میآید این شیر همیشه نذو اگر چه آن کاسه را هر یک تفرقه مینوشت پس ابوطالب را میسکفت ای فرزند
 تو مبارکی دیگر آنکه چون رسول صلی الله علیه و سلم با او از خواب برخاستی و مجمع فرزندان ابوطالب را بجماع خود
 بیاستی همه مویها در هم شکسته و مژگان بر هم بسته و در اموی غبرین چشم جهان بین بی شانه شانه کرده بی سیرت
 دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدو از ده سالگی رسید ابوطالب را غرمت سفر شام شد بر رسول صلی الله علیه و سلم سفار
 هم موجب غم و الم شد و گفت عم من مرا با عمامه که انجام میداد و چون او در پدرش فراق ندانم مرا بکدام کس بسیار ابوطالب را
 رفتی پیدا شد و سوگند خورد که او را با خود بریزد و در آن خواهرش گفتندش که وی خورباست طاقت سفر نداد و مترود شد
 و جوست که در اخوند برود زنی رسول صلی الله علیه و سلم را دید که تنها میگردد از وی پرسید که سبب تو چیست رسول ص
 صلی الله علیه و سلم خاموش شد گفت شاید که این گریه تو از اندیشه مفارقت من باشد گفت آری ابوطالب سوگند یاد کرد
 که هرگز بعد از این مفارقت نکند و یا با خود برده همواره غمخوار کی او نمیدانم موضع از زمین شام فرود آمدند که آنرا بصره میگفتند
 و آنجا راهی بود که او را بچهر میگفتند و او علم انصاری بود پیش از آن قافلهای بسیار برومی گذشته بودند و وی التفات نکرد
 بود و بکری آنسال زیرا که چون قافله نزدیک رسید دید که شخصیست که ابر سفید بر او سایه کرده بد جا که میرود با او میرود و چون در پای
 و وضعی نزول کرد آن اربابا می انداخت بایستاد و دید که شاخهای آن درخت بر بالای سر آن جایون نخت میل کردند تا
 وی و سایر آن باشند چون سحر آنرا بدید طعام فرمود قافله را طلب فرمود طعام می حاضر شوند و هیچکس از خوردن و بزرگ تعلق
 کنند چون آنجاعت حاضر شوند بچهره چندی که نظر کرد و مقصود خود را اندید ایشان گفت که بیاید بچکس از شما تعلق گفت
 گفتند کرده است مگر یک خوردگی بچهره گفت و بر این حاضر کنید چون حارث بن عبدالمطلب این شنید بلا ت و عز

سوگند کرد که از گرم و مرده و حسان دور است که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را در منزل گذاریم ما بطعام حاضر شویم چون
 بچرخ نام محمد شنید حاضر کردن بی استیصال نمود و حارث بن عبد المطلب بطلب می رفت و بچرخ می نگرست دید چون از
 زیر درخت بیرون آمد آن را بر سفید بادی رو نشد چون نزدیک مجلس سید بچرخ از حاست بپیغمبر و مکرم و تقدیم و بر ایالات
 و تیز تیز در وی نظر کرد و مشاهده علامات که در کتب سابقه دانسته بودند نمود چون جماعت از طعام خوردن فارغ شدند
 و متفرق شدند بچرخ ابادی گفت که دو کلمات و غرضی سوگند مده که پیش من هیچ چیز مبنوعوض و مغضوب ترازلات و غیر
 نیست **ع** نیز کن بچرخ بر ایالات برابرزلات منی را ز منات تاج غرت ز سر غراکش رخت طلعت بدر
 مولی کش پس بچرخ گفت بخدا که از هر چه پرسم خبر دهی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر چه خواهی پرسن بچرخ از خوا
 و بیداری سایر احوال فرخنده مال و سوال کرد رسول صلعم هم را جواب داد بچرخ آنچه از صفات و سمات داشته بود و فر
 یافت بعد از آن خواست که مهر نبوت را مشاهده کند رسول صلی الله علیه و سلم کتف مبارک خود و نیکشاد ابوطالب گفت
 شوق و خالت بد گفت امی فرزند کتف خود و نیکشاد مهر نبوت را بهمان صفت که در کتب الهی خوانده دید آنرا بوسید
 و آنچنان بود که بر جانب کتف ایستادی باین الکتفین گوشت پاره بود از پوست برآمده و بر آنجایی موسی چند
 و در بعضی روایات از این عمر رخ آمده است که بر آنجایی گوشت کتف بود **لا اله الا الله** و بعضی روایات از
محمد رسول الله و بچرخ آری آن گریان ابوطالب گفت این کودک با تو چه نسبت دارد گفت نسبت بچرخ گفت او
 پسر تو نیست میباید که مادر و پدر او زنده نباشد ابوطالب گفت این برادر زاده نیست بچرخ گفت رست میگوئی بعد از آن
 با ابوطالب گفت این برادر زاده تو پنجاه سال است خواهد بود و بر او شبهر خود بر آورد و از یهود نگاهدار که اگر آنچه من
 دانستم ایشان بوانند قصد قتل او بکنند و بر ما در باب این کودک عهد و پیمان بسیار است ابوطالب گفت آن عهد
 و پیمان از شما گرفته است و بچرخ تبسم کرد و گفت حق تعالی در کتابی که بعیسی علیه السلام فرستاده است
 چون ابوطالب از آن سفر عکبر باز آمد بار دیگر ویرا با خود بسفر بنی سببر برد و اگر از آن یکانه آفاق الم
 فراق در پی یافت خود نیز بسفر بنی سبب است **ع** خوش آن بیدل که دولت یار گردید بگرد
 خاطر و لدا گردید **ع** بیرون آید تمام از خواستش خویش **ع** دهد و در خواستش او کاوش خویش **ع** چه
 گوید بچرخ از سر باطنی سازد **ع** بخدمت کاری او سر فرزند دیگر آنکه چون رسول صلی الله علیه و سلم درین است
 ساکنی پیش از تزویج خدیجه رضی الله عنها با غلام و سه مبیسرة نام بسفر شام رفت و بسفر رسید و در مسایر
 در ختی که نزدیک نسطور را ماب بود رسول فرمود آن نسطور بسیره را می شناخت گفت امی بسیره این کعبت

که در این کتاب از آن چیزی درین سوگند علی بن ابی طالب که در این سوگند از ابوطالب است

که در سایه این درخت فرود آمده است گفت مرویست از اشرف فرشتگان گفت حقا که در زیر این درخت خبر نیامد
 نزول نکرده است پس پرسید که در چشم می بینم که هرگز از دور نشود همیشه گفت هست پس آنرا سب گنند
 کرد که وی بنیامبر آخر الزمان و خاتم بنیامبران کاشکی تا وقت بعثت وی نکرده میبودم تا در ملت اسلام متابعت
 وی میبودم و دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخبر بدید فروخت مشغول شد میان دو شخصی در بیع و شرا
 خلافی افتاد آن شخص رسول الله صلی الله علیه و سلم را گفت اگر است میگوئی بابت و عرض گویند یاد کن آنحضرت فرمود
 که من هرگز بابت و عری سوگند نمیجویم و هیچ چیز از آنها دشمن نمیدارم آن شخص گفت قول قول است پس آن
 پرسید که تو از اهل حرمی گفت بل آن شخص همیشه گفت در خلوت که والله که این همراه تو پیغمبر خداست و خاتم انبیاء
 است همیشه بواجب فرموده آن است این شخص در اکرام و احترام و می افزود و در مراقبه احوال آنحضرت هر زیادت
 اهتمام مینمود خوش آن کسانکه شناسند قد اهل کمال بحال شان متوجه شوند در همه حال دیگر آنکه چون
 در وقت مرگت این خبر بر اظهر آن رسیدند ابو بکر رضی الله عنهما در آن کاروان بود با همیشه گفت که از برکت نشانت
 رسیدن فلان محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم پیش خود بجهت همیشه قبول که چون بر اروان میساخت ابو جبل
 نیز در آن قافله بود گفت ای میسر و خورد سال است مبادا که راه کم کند دیگر را فرست همیشه گفت که سببا بخورد است نقل
 بزرگت و بر اروان ساخت چون بمقداری رفت و بر بالا شتر خواب کرد و شتر از راه پرودن رفت حق تعالی
 جبرائیل عم را فرمود که مهار شتر او را بگیر و بر راه است در آدرت و زه راه بگیرد و قطع کن جبرائیل عجا که در و لقبول
 مضمون این اشارت با معنی است قوله تم و وَجَدَكَ صَاحِبًا فَهَدَاكَ لِسَانَ سُولٍ در همان روز نامه آنجده پسر رسانید
 خود همان روز با گشت چون نزدیک کاروان رسید ابو جبل و بر او دید شادی را زید و گفت ای میسر سخن من شنید
 اینک محمد راه غلط کرده و باز گشته ابو بکر همیشه هر دو نمکین گشتند چون سول ص رسید مکتوب صحیح پسر رسانید همیشه
 ابو جبل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کرده که محمد راه غلط کند ابو جبل شرمزده شد گفت بن بن من عها و دارم که
 چندین دزه راه مابگیرد و قطع کردن مجال است من غلام خود را میفرستم غلام او فتاد موجب یادتی شرمندگی گشت
 اما چه فایده که او را هیچ اثر نمیشد **فصل سوم** در بعضی معجزات که بعد از بعثت تا وقت هجرت آنحضرت صلعم
 بطریق بیست و نهم در شواهد النبوة آورده که چون در ایام نزول آن بر رسول صلعم نزدیک سید گاهی رسول صلعم از آنکه
 مظهر بر قلند بر هر سنگی که میگذاشت از آن سنگ آوازی آمد که اسلام علیک یا رسول الله صلعم
 طرف گاه میگردد مجلسی رسانیدید در شفا آورده که بر شجر و حجر که میگذاشت میگفت السلام علیک یا رسول الله و از

Marfat.com

احوال محمد رسول الله صلعم

جابر بن عبد الله مروی است که آن حجر و شجر اور اسجد فرمایند و در صحیح بخاری مذکور است که ابتدا کار رسید مختار
 سلمه علیه السلام خواهر است بودی هر چه دیدی چون دشمنی بینم طاهر شدی بعد از آن خلوت با دوست
 میدت و شهای بسیار در غاری کسری بر و چون بطرف مدینه میزدی باز میگشت زاده و توشه چند روزی که آماده کرده
 بودی آنرا همراه و روان کردی بعد از آن بحیثی الکی رسیدی در راه بضمآن بخار حرا گمیه کرده بودی که
 جبرائیل علیه السلام بصوت مروی آمد و چو شوی از میان در دست داشت رسول الله صلعم را گفت بخوان رسول
 الله صلی الله علیه و سلم فرمود من گفتم که من خواننده نیستم آنجا در شب را بر سر من انداخت جان من در دست مرا
 فر گرفت که چند اشم که من گام مردست پس آنجا در بر سر من باز گرفت و گفت بخوان گفت من خوانده نیستم دیگر بار
 آن جا در بر سر من انداخته بدست تو سابق با من معامله میکرد و با آنرا میباید و گفت اقرأ باسم ربك
 الذی خلق الانسان من علق اقرأ ذکک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعد از آن
 باستان و آنچه از وی شنیده بودم بر دل خود مسطور یافتیم ترسیدیم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند کسی همچو من چون
 در شاعر منوعون پیش من نبود خواستم که خود را از سر کوه بلند بنیدم از مکه بوی بی آدمم و در آن ثنا از جانب آسمان
 آوازی شنیدم که ای محمد تو رسول خدای و من جبرائیل بعد از آن نظر بجانب آسمان کردم جبرائیل را دیدم بصورت
 قدم خویش بر افق آسمان نهاده و میگویی ای محمد تو رسول خدای و من جبرائیل ام من میباید راه باستان آدمم و
 انداختن خود را از سر کوه باز آدمم و به طرف از طرف آسمان که رو مییافتیم آنصورت را در برابر خود میبافتیم و تا
 نماز شام در مقام حیرت بودم و در نبوت خدیجه دم به طرف کس از اطلب من فرستاده چون بعضی از ایشان بمن رسیدند
 جبرائیل صغایر من بجانب خدیجه خاتون باز گشتم در پشت زده و لیده بر عضای من افتاده سر بر زانوی او نهادم
 و ازین واقعه اورا گامی آوردم و گفتم تیرم ناگاه کاهنی شوم خدیجه بمن گفت معاذ الله که حضرت حق تعالی تو خیر خواه
 رسانید اسید سیدارم که تو پیغمبر این امت خواهی شد بعد از آن خدیجه رضی الله عنها بر خاست و بطرف زقرین نوقل که ابن عم
 خدیجه بود و عالم کتاب بقرت و احوال فرخنده مال رسول الله صلی الله علیه و سلم با وی گفت و رفت گفت سخن خدای که
 نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر دین کلام صادقی محمد پیغمبر این امت است و ناموس کبر یعنی جبرائیل که میبوسی
 می آید بوی خواهد آمد امام سل مشیو ایسی جیل امین صغیر جبرائیل بعد از آن که سوال صحیح داد میت الله و در آرزو
 بر سید گفت ای فرزندی من آنچه دیده مرا خبر بازده رسول الله صلعم چون خبر باز داد و فرمود کند یا کرد و گفت البته ناموس کبر
 احکام الهی خواهد آورد و چنانچه بوسی آورد و تو رسول این امت هستی و گفت متوازن قوم آزار خواهد رسید

و از وطن بیرون خواهند کرد و طایفه توفیق نصرت خواهند یافت اگر عمر من فاکر دوی هر آینه بدست زبان مال جان
 بیاری تو بزحمتی بعد از آن بوسه ببارک مبارک رسول الله علیه و سلم و او آنحضرت صلعم باطنیان خاطر خاطر بنجانه حیدر
 زهر مرجهت فرمود دیگر آنکه سفیان بن زینب گفته است که با کاروانی در راه شام میرفتیم و در وقت صبح فرود آمدیم
 تا خواب کنیم ناگاه دیدیم که سوار می در میان آسمان و زمین اساده میسکوید ای خواب کنندگان بر خیزید که وقت
 خواب نیست احمد بیرون آمده است که دوی سید کائنات و فضل مخلوقات چونان همه مطرود و دورود شدند تا بر سیدیم با وجود
 هم بودیم چون بنجانه خود رسیدیم شنیدیم که در که منظر ختلافی و همشده که از بنی عبدالمطلب پیغامبر بیرون آمده است
 که نام می احمد است صلی الله علیه و سلم دیگر آنکه روزی ابو جهل بعد از مناظرات مساجرات بسیار فریض گفت در کار این مرد
 معذ و گذشته و الله که اگر بعد الیوم به پیغم که بدستور سابق نماز قیام کند شکی بگیرم و سر او را بگویم تا از شر وی خلاص یابم و
 میباید که در نهایت دست از مردگاری من ندراید و مرا بدینمان نه سپارید همه برین سوگند ما عظیم باو کرد و چون باو شد
 پگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نمازگاه آمد آن لعین شکی بدست گرفته و عقب می رود چون آنحضرت صلعم در نماز
 است و دوی نزدیک شد بنگر دوی ابو جهل متغیر گشت گریزان بازگشت فریض گفتند به شدای ابو جهل گفت و الله از جانب
 دوی شتری مست بریزی حمله که دهن هرگز بلند می کومان می کومانی ندیده ام و به تیزی دندان دوی ندانی نشنیده ام که نزدیک
 آمدی هر آینه مرا ملاک کردی رسول الله صلعم نیز اگر نزدیک من میشد هر آینه او را میگرفت جبرئیل مرا چنین خبر کرده دیگر
 آنکه روزی ابو جهل فریض را گفت که محمد هرگز پیش شما روی خود خاک آلوده میکند گفتند آری گفت سوگند با خدای که بوسه
 سوگند نمی زند اگر من بر این جانب پیغم هر آینه دید با پی خود بگویم او را گفتند آنجا نماز میکند از جانب می نشیند و بوسه
 نرسیده بقفا بازگشت و بدست خود میری از روی خود و در میگردید گفتند ای ابو جهل چه شد گفت میان خود و خندت از
 آتش دیدم از آن دوی باز کردیم با وجود که آمد و در این بین سعیر با سعیر میگردید میان ما و او بفرمود **حسن بصره**
 ملائک رحمت صهیب از روم **زخاک** که ابو جهل نیچ بو معجبی است **دیگر** آنکه مردی از یابل بکه آمد و چهار پا خود بدست
 ابو جهل فروخت ابو جهل در او در بهار آن چهار پایه ناخیز میکرد و روزی آن بلی در مجلس فریض آمد و گفت من
 مردی غریبم و ابو جهل از من خبری خریده است و بها آن نمیدهد کسی تواند که از حق من بستاند رسول الله صلعم
 در آن نزدیک نشسته بود فریض از برای هزار و شصت آنحضرت صلعم بلی را بوسی نشان دادند که آمد و در آن
 که مهم ترا کفایت کند پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده قصه خود باز گفت خواجه مصطفی صلی الله علیه و سلم
 بمقتضای لطف و کرم برخواست و گفت بیای تا حق ترا بنامم **کرم** خوانده ام سرت سردان **غلط** گفتیم انفاق

نسخه

نسخه

نسخه

پیغمبران و قریش و کسرا و عقبایشان فرستادند تا مشاهده احوال ایشان کنند رسول صلعم حلقه برود
 خانه ابو جهل لعین نزد گفت کجاست رسول صلعم فرمود محمد بن عبدالمطلب بیرون آئی ابو جهل نے الحان کجبتاؤ
 رنگ می متغیر شد و لرزه بر اعضا وے افتاد گفت حق بر ابدہ گفت بد ہم رسول صلعم فرمود از اینجا میروم
 تا حق سے میبہی ابو جهل و در بجانہ درآمد و حق آمد بیرون آورد و تسلیم او نمود رسول صلعم برفت آمد و باے
 پیش قریش بان شکر گزارے رسول صلعم کجبتاؤ و گفت خداے تعالیٰ محمد صلعم را خیر داد کہ حق مرا از نظام
 دمانید بعد از ان آند و کس نیر آمدند و قصد باز گفتند ابو جهل ہم در عقب ایشان رسید و گفت در آن حال کہ محمد
 حلقہ در زرد دل من از جاسی برفت بیرون آمدم بر بالاسر وے شیر را دیدم بغایت عظیم و مان باز کرده کہ اگر
 یک لحظه در ادرا حق آمد و توقف میکردم سرم از تن بر میداشت آن قوم گفتند این نیز از سحرهای محمد است و دیگر آنکہ مرد
 از بنی سدر شتر آورد کہ بفروشد ابو جهل از وے خریدارے کرد و ثمن آن نداد رسول صلعم در مسجد نشسته
 بود آن سدی حکایت حال می پیش خویش کرد رسول صلعم پرسید شتران تو کجاست گفت در بازار رسول
 صلعم اللہ علیہ وسلم برخواست و بازار آمد و شتران ویرا برضای وی بخرد و دو شتر را بفروختہ ادا ثمن ہر شتر
 نمود و شتر دیگر را بفروخت و بہ آرامی بنی عبدالمطلب یعنی یوگان در ویشان محتاجان ز مردان زمان نسبت
 کرد ابو جهل لعین ناحیہ بازار نشسته بود و مجال مزون نداشت بعد از ان رسول صلعم روے خود با ابو جهل
 نمود و فرمود اے عم دیگر چندین معامله کن اگر نہ بتو لاحق شود از آنچه مکر وہ ترازان نبود ابو جهل گفت کنتم ای محمد بنی
 شترگان ابو جهل گفت در دست محمد خوار شدی ای ابو احکم مگر متابعت دین کردی خوف و ترس مستولی گشت گفت
 من گزمتا بعت دین و نخواہم کرد اما مردی چند بر تو هست و منی بیم و مرد چند بر دست چپ کردی دست نیز تا
 و شتر بر من جملہ میکردند اگر انقیاد محمد میکردم مرا ہاکن میکردند گفتند این نیز از سحرهای محمد است دیگر آنکہ خدیجہ رضہ دختر خود را
 زینب نام و حال حیوے خود بخواہر زاده خود ابو العاص صردا دہ بود و رسول صلعم رقیۃ یا ام کاتوم را رضہ بنت بربز
 ابی اہب داد و چون میان سول صلعم و قریش خصوصت بالا گرفت داما دان رسول صلعم را گفتند کہ شما
 دختران محمد را خواستگاری کردید و بار از وں می برداشتید انہا را بوسی رو کنید تا در رخ افتد و ہر کدام را از
 دختران قریش کہ خواہید بشما و ہم ابو العاص گفت کہ من از روجہ خود و مفارقت نمیکنم و ہج زنی از قریش بان وے
 برابر نمیدانم رسول صلعم اللہ علیہ وسلم ویرا در نیکار شمار گفت و عقبہ گفت اگر خیر سعید ابن ابی العاص امین
 دختر محمد را طلاق ہم دختر سعید را بوسی دادند ان بد بخت ہنوز با دختر رسول صلعم اللہ علیہ وسلم نشستہ بود

مخبر

مخبر

پیش رسول آمد و گفت ای داماد و لا تو من بالدی دنی فقد کتبتک ان کان قاب قوسین یا اذنی
 و اب و ثار زبایم بارک خود بجانب رسول عرم انداخت و آمد و در دست رسول صلی اللہ علیہ وسلم را
 وداع کرد و سخنان ناخوشش گفت و باز گشت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بروی دعایے بدر کرد و
 گفت اللهم سيطر عليك كلبا من كلابك ابو طالب حاضر بود و عقبه را گفت ای برادر زاده من بجز
 حیل ازین دعاے بد توانی رست و بعضی گویند که نگین شده بار رسول عرم گفت ای برادر زاده من ترا این
 دعایے بدر چه فایده عتبه پیش بدر آمد و آنرا با وی بگفت او نمناک گشت بعد از آن هر دو بر سبب تجارت
 غزیت شام کردند و در منزله فرود آمدند راهی ایشانرا گفت آگاه باشید که در نیموضع سباع
 بسیار اند ابو لهب همراہ آنرا گفت مددگاری کنیید که از دعایے بد ایمن نیستیم جمیع بارها بر یکدیگر مانند
 عتبه را بر بالای آن بخوابانیدند و گرداگرد وی بختند نیم شب بود که شیرے آمد و هر یکرا از ایشان بوی
 و بر بالای بارها بست و بضررت پنجه شکم و برادر عتبه فریاد بر آورد و روح خود را بالکت و فرخ سیر و حسنه
 بن ثابت یعنی راوریکے از قضایه بنظم آورده و بقرصه حرمت قال الله تعالی سبحان الذی استوی
بعبدہ کلبا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و تفسیر مواب علیہ آورده کہ این بقول
 اکثر علماء در سان و از وہم از بعثت بلوہ و در ماہ آن اختلافست کہ ربیع الاول بود یا ربیع الآخر یا رمضان یا شوال
 و اشہر آنست کہ در شب بست و ہفتم از ماہ رجب بود و رفتن آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از مکہ تا بیت المقدس
 بنصرت آن ثابت شدہ و منکر آن کافرست و عروج او بر آسمانها و وصول او بمرتبہ قرب با جاویدت صحیحہ
 مشہورہ کہ قریبیت بجد توان ثابت شدہ و ہر کہ انکار آن کند ضلالت است بدیع بود شاہد سراج نبی
وافرست و انکہ مقرر نیست بدین کافرست و معتقد اکثر اہل اسلام آنست کہ عروج وی صلی اللہ علیہ وسلم
بن من و روح بلوہ معجا و در بیداری واقع شدہ اما آنانکہ درین قضیہ نقل جسد را مانع و امتداد صعوبت را باب بعثت اند
و منکر اہل قدرت و اہل حجود انکہ شرت تمثیل از جان بود سیر و عروجش بن من آسان بود و در آفتاب
جبرائیل یا جبرئیل نے از ملائکہ آمدہ آنحضرت ص را از حجرہ مہمانے بفرمان رہانے مسجد الحرام بردہ و بعد از سگارت
 سینہ بی کینہ و شستن دل او بر براق سوار ساختہ باتذکر فرصت بیعت المقدس رسانیدہ و روایت صحیحہ است
 چنانچہ در تفسیر معالم نیز واردست کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در بیت المقدس انبیاء و ملائکہ را دید و ایشانرا
 کردہ از صخرہ مجاج آمدہ بر براق یا بر چہرہ اریل در آسمان اول علیہ السلام را و در دوم علیہ و

و یکی در سوم یوسف و چهارم ادریس و پنجم هارون و در ششم موسی و هفتم ابراهیم و دید و برایشان سلام کرد
و جواب بر سبیل کرام شنید و سدره المنتهی و بیت المعمور و جوی کوثر و نهر الرحمان بنظر مبارک و در آمد و حیرت
نزدیک حجاب بفرمان الهی از همراهِ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باز ایستاد و گفت کونوا تاملوا
لا خسرتم بائنا و از آنجا تنها حجاب نور و ظلمت قطع کرده بجای رسید که براق خیر از رقبته بماند پس
رفرن سوار گشته پامی عرش مجید رسید و نهار نوبت از آنحضرت تعالی خطاب دُنْ مَنِّي یعنی نزدیک شو
بمن شنیده و نوبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ترقی دیگر دست داد تا قدم بر سر پله ها و خواجه در آن یرو
بدید آنچه دیده آنچه نیاید زبان هم شنید و ثُمَّ أَلْحَمِي الْحَيَاءَ لِلَّهِ وَالصَّلَاةَ وَالطَّيْبَةَ بجا آورده با کرام السلام
عَلَيْكُمْ أَيُّهَا النَّبِيُّ رَحِمَةُ اللَّهِ وَبِسْ كِتَابِهِ مخاطب گشت و در تشریف این سلام امت خود را داخل ساخته و
السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ چو کرده عدنامی لطف زد و گوش نکرده امت خود را فراموش و در وقت مرا
بهشت و دوزخ و درجات بهشت و درگاه و درخ بنظر مبارک و در آوردند و بیت المقدس باز آمد متوجه که مغطی شد کاروان
را که از شام میرسد دیدند و تا این ساعت و بقولی چهار ساعت بود آورده اند که چون یاد این شب قصه معراج بیان فرمود و مومنان
تصدیق نمودند و کفار از بهت ایستادند و انکار و استفسار علامت بیت المقدس نمودند و آن مسجد در پیش نظر و می مثل گشت از هر چه
نشان باز داد و از کاروان جو بستن خبر بایشان گفت و از آنکه هر دو نوبت فنی طریق نبود در کتب و انکار فرود و هم در
مواهب علییه را خرسوره بقره ذکر کرده که در صحیح مسلم برایت این مسعود خرد آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را در
سینه چیز عطا فرمودند نمازهای پنجگانه و خواتیم سوره بقره و آنکه گنامان کبار را پیام زد کسی که از امت او شرک نیاروده
بخدا درین سایح آورده که چون رسول معراج رفت و بساط کوفین را بقدیم همت طی کرده بمثل قرب رسید سو
عالمی شد که عالم نماند و زور میان سایه نماند و برون انداز پرده بود خویش نگه کرد بی پرده مقصود خویش بود
که در مقام او ادنی سلام و کلام الهی در مقابله تجیات حضرت رسالت پناهی قیامت حق تعالی رسول را ستایش فرمود
كَلِمَاتٍ مِّنَ السَّمَاوَاتِ لِيَذَرَكَ فَأَسْبَغَ عَلَيْكَ مِمَّا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طِينًا مِنْ كُلِّ أَرْضٍ عَرَبِيَّةٍ
مُرَاتِبَتِ این کرامت بی مومنان ماضی و گوارا نیست حق تعالی فرمود وَالْمُؤْمِنُونَ كَلِمَاتٍ مِّنَ السَّمَاوَاتِ
خطاب الهی در رسید که امت تو در قبول احکام چه می گویند آنحضرت عزم گفت وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا
أَطَعْنَا خطاب بد که من هم تخفیف کردم و حضرت مولانا یعقوب چرخ در تفسیر سوره ادا
السَّمَاءِ انشقت آورده و از نام صحاک روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم در شب معراج

Marfat.com

بست و ہشت ہزار سالہ راہ قطع کر دو امام فخر رازی در عالم خود گفتہ کہ قطع آن مسافت بعیدہ در اندک مدت محال
 و بعید نیست چنانچہ بعلم اقلیدس معلوم شدہ کہ آفتاب را کہ جسم عظیمست و صد و چند بار مثل کرہ زمین در آن
 مقدار وقت کہ است نیز در وقت دویدن قدم نہد و بردار و مقدار ہزار سالہ راہ قطع میکنند و آن حدیث کہ نمبر
 صلے اللہ علیہ آلہ وسلم از جبرائیل پر سید کہ وقت نماز ظہر شدہ گفت لا نوسم و لیست بحقیقت این سخن پس اگر
 بجدیات الوہیت سید الرسل علیہ الصلوٰۃ والسلام این مقدار مسافت بکشتی قطع کند محال نباشد الفصد و شواہد لنبیہ
 آورده کہ چون صلعم در سال ششم از بعثت قصہ سراج با قریشین باز گفت و در آن مذکور شد کہ در شب
 بمسجد اقصی رسیدہ است چنانچہ قرآن بان ناطقتست و ایشان میدانستند کہ وے ہرگز ندیدہ است جبرائیل
 زمین بیت المقدس را در برابر او بدشت و ہرچہ پرسیدند جواب از سر مشاہدہ باز گفت از حال انکار و ان رسیدند
 رسول صلعم فرمود کاروان را ہست و در وقت گذشتن فلان بیشتر نشسته بود و ما اورا دریافت و از غلام خود
 کلیم بیدون بر براق نشسته بودم و از کوہ فلان آب خوردیم چیزی کم کردہ بود چون آنجا رسیدیم کم کردہ خود را
 یافت و شتران کا رو انیان کہ براق را دیدند رسیدند و متفرق شدند کہ کاروان انیان طلب ہزار و کار می خرید باید
 فلان روز بوقت طلوع آفتاب اینجا بستند قریشین از زمین جنب تعجب کردند و منتظر بودند چون وقت سو خورد رسیدند
 و گوہ شدند کہ وہی چشم بر آفتاب داشتند و گوہی نظر بر کاروان گمانستند ناگاہ از یک کرہ آواز برآمد کہ
 اینک کاروان رسید کرہ دیگر بانگ کردند کہ اینک آفتاب بر آمد ہمہ استقبال کاروان کردند و از قصہ کلیم و کوہ آب
 و رسیدن شتران یافتن کم کردہ پرسیدند ہمہ بران نجوہ کہ آنحضرت صلعم حتم فرمودہ و اما با وجود آن فظہا کہ
 بروہامی ایشان بود کشتادہ نشد بلکہ در انکار سے افزودند و در عناد مبالغہ کسین نمودند و در عالم و شواہد لنبیہ
 و گوہ ما در شفا آورده کہ چون قریش از آنحضرت صلعم پرسیدند کہ کاروان کی میرسد فرمود کہ روز چہار شنبہ
 پس در روز منتظر بودند چون آخر روز رسید کاروان از رسید رسول دعا کرد حق تعالی حسب آفتاب فرمود
 یک ساعت دیگر روز افزود دیگر آنکہ اسود بن عبد المطلب عاص بن ایل و لید بن معنیہ و ابن السلاطلہ در
 خربت و استخرا با آنحضرت صلعم مبالغہ بسیار میکردند جبائیل آمد و ترویک ہلوے وے صلے اللہ
 علیہ آلہ وسلم با استہاد و ایچاعت در طواف بیت اللہ بودند و لید بن معنیہ بر جبرائیل بگذاشت بر
 زخمی کہ بر کف دست وی زائتر شدہ بود و سندان گشتہ شارت کرد و خون روان گشت و بدان ہلاک شد
 بعدہ عاص بن ایل گذشت و رکعت پاسے و زخمی بود کہ روزی خارجی در آن جنسیدہ بود جبرائیل

راہ قطع کر دو امام فخر رازی در عالم خود گفتہ کہ قطع آن مسافت بعیدہ در اندک مدت محال و بعید نیست چنانچہ بعلم اقلیدس معلوم شدہ کہ آفتاب را کہ جسم عظیمست و صد و چند بار مثل کرہ زمین در آن مقدار وقت کہ است نیز در وقت دویدن قدم نہد و بردار و مقدار ہزار سالہ راہ قطع میکنند و آن حدیث کہ نمبر صلے اللہ علیہ آلہ وسلم از جبرائیل پر سید کہ وقت نماز ظہر شدہ گفت لا نوسم و لیست بحقیقت این سخن پس اگر بجدیات الوہیت سید الرسل علیہ الصلوٰۃ والسلام این مقدار مسافت بکشتی قطع کند محال نباشد الفصد و شواہد لنبیہ آورده کہ چون صلعم در سال ششم از بعثت قصہ سراج با قریشین باز گفت و در آن مذکور شد کہ در شب بمسجد اقصی رسیدہ است چنانچہ قرآن بان ناطقتست و ایشان میدانستند کہ وے ہرگز ندیدہ است جبرائیل زمین بیت المقدس را در برابر او بدشت و ہرچہ پرسیدند جواب از سر مشاہدہ باز گفت از حال انکار و ان رسیدند رسول صلعم فرمود کاروان را ہست و در وقت گذشتن فلان بیشتر نشسته بود و ما اورا دریافت و از غلام خود کلیم بیدون بر براق نشسته بودم و از کوہ فلان آب خوردیم چیزی کم کردہ بود چون آنجا رسیدیم کم کردہ خود را یافت و شتران کا رو انیان کہ براق را دیدند رسیدند و متفرق شدند کہ کاروان انیان طلب ہزار و کار می خرید باید فلان روز بوقت طلوع آفتاب اینجا بستند قریشین از زمین جنب تعجب کردند و منتظر بودند چون وقت سو خورد رسیدند و گوہ شدند کہ وہی چشم بر آفتاب داشتند و گوہی نظر بر کاروان گمانستند ناگاہ از یک کرہ آواز برآمد کہ اینک کاروان رسید کرہ دیگر بانگ کردند کہ اینک آفتاب بر آمد ہمہ استقبال کاروان کردند و از قصہ کلیم و کوہ آب و رسیدن شتران یافتن کم کردہ پرسیدند ہمہ بران نجوہ کہ آنحضرت صلعم حتم فرمودہ و اما با وجود آن فظہا کہ بروہامی ایشان بود کشتادہ نشد بلکہ در انکار سے افزودند و در عناد مبالغہ کسین نمودند و در عالم و شواہد لنبیہ و گوہ ما در شفا آورده کہ چون قریش از آنحضرت صلعم پرسیدند کہ کاروان کی میرسد فرمود کہ روز چہار شنبہ پس در روز منتظر بودند چون آخر روز رسید کاروان از رسید رسول دعا کرد حق تعالی حسب آفتاب فرمود یک ساعت دیگر روز افزود دیگر آنکہ اسود بن عبد المطلب عاص بن ایل و لید بن معنیہ و ابن السلاطلہ در خربت و استخرا با آنحضرت صلعم مبالغہ بسیار میکردند جبائیل آمد و ترویک ہلوے وے صلے اللہ علیہ آلہ وسلم با استہاد و ایچاعت در طواف بیت اللہ بودند و لید بن معنیہ بر جبرائیل بگذاشت بر زخمی کہ بر کف دست وی زائتر شدہ بود و سندان گشتہ شارت کرد و خون روان گشت و بدان ہلاک شد بعدہ عاص بن ایل گذشت و رکعت پاسے و زخمی بود کہ روزی خارجی در آن جنسیدہ بود جبرائیل

السلام در آنجا نگاه کرد آنزخم تازه شد و بهمان ہلاک گشت بعد از آن اسود بن عبدالمطلب گذشت و رفتی سہ ماہ
 بر روی وے اندخت کور شد بعد از آن ابن طلاطلہ بگذشت اشارت بسرا و کرد و دریم از آن و انشد بہمان
 برحق تعالی در شان ایشان این یہ فرستاد **اَنَا كَهَيْتِكَ الْمَسْتَهْرَجَةُ** یعنی آنکہ ما کار اہل استہزار را براتے تو
 کفایت کردیم و در تفاسیر بخیر نام برده و بتفاوت این قصہ را ذکر کرده دیگر آنکہ مشرکان پیش رسول صلعم
 آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی صادقے ماہ را بدو نیمہ کن آنحضرت صلعم فرمود اگر ماہ را بدو نیمہ کنم
 ایمان می آید گفتند آری در الوقت شب چهارم بود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواب نمود کہ ماہ
 بدو نیمہ شود ماہ بدو نیمہ شد چنانکہ مکنیم بر کوہ بوقتیں و مکنیم بکوہ دیگر تھا و رسول صلعم ندا کرد و نام بلیک را فرمود
 کہ اسی فلان اسی فلان بسینید چو آن بدبختان آنرا مشاهده کردند گفتند محمد ما را سحر کرده پس گفتند
 از مسافرانے کہ از اطراف می آیند این پسر سید اگر گوید آنرا مشاهده کرده ام سست و الا سحرست و دروغ است
 پس سید خبر داد کہ در فلان شب بانیہ نیمچین دیدیم کہ شام دیدہ دید دیگر آنکہ در شواہد البیوۃ آورده کہ اہل مکہ روزی از ار
 بسیار آنحضرت صلعم رسانیدند رومی مبارک و را خون آلودہ ساختند بسیار غمناک شدہ در جامی شبست
 جہرا بیل پیشوے آمد و بد رختی از آن درختان آدمی نظر کرد و گفت فلان رخت را بخوان رسول صلعم آنرا بخواند آن
 درخت روان شد و می آید تا پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بایستاد پس بری گفت باز کرد باز گشت تا بجان خود
 رسید رسول صلعم فرمود ہمین کافیت دیگر آنکہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہکانہ ابن عبیدزید کہ پہلوان
 زمانہ بود فرمود کہ وقت آنشدہ کہ ایمان آری میخواہی کہ معجزہ بنمایم گفت آری نصف فلان درخت را بخوان تا بیا
 رسول صلعم نصف آن درخت را بخواند آن درخت بشکافت و بکنی نصف وے بطرف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 شتافت بعد از آن بریاز کرد و باز گشت و بان نصف دیگر متصل گشت راومی گوید کہ من آن درخت را دیدم کہ
 محل نقصان و نصف وی چو رشتہ دراز مینمود چون رکانہ آنرا مشاهده کرد گفت من انجیارا نمیدانم با تو کشتی
 اگر ما بیندازی مکنیم کہ سپندان من از آن تو رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا بیندخت دیگر بار رکانہ طلب کشتی کرد
 کرد باز بقیاد پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت چون بقریشین برسی چہ خواہی گفت خواہم گفت کہ رکانہ را
 بیندختم و نصف گو سپندان او گرفتیم رکانہ گفت چنین بگوئی کہ مراد شواری آید بگو کہ رکانہ بمن بخشید سواع
 فرمود کہ دروغ چو بگویم رکانہ گفت کہ ہرگز دروغ نمیکہ فی رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ مکیوم مسلمان
 شد دیگر آنکہ شبی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا کرد **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَحْسَنِ جَلَدِي الْيَوْمَ بَعْدَ عَشْرِينَ**

الخطاب بانی جهل بن هشام چون عمر بر آمد اسلام آورد و دیگر آنکه ابن عباس هر چه گفت که مروی آمد گفت
 بچه دلیل تو پیغمبر خدا هستی رسول خدا فرمود اگر آن درخت خرم را بخوانم و بپای ایمان می آرمی پس
 درخت خرم را بخواند و آمد آنرا سلام آورد و در بعضی روایات چنین آمده که رسول خدا یخوشه خرما
 ازان درخت بخواند خود را از درخت بکند و بر زمین افکند و میجست تا به پیش آنحضرت عمر پیوست رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود که بمان خود بازگرد و باز گردید تا بمان اول سید گفت آنرا شاهد الله
 رَسُوکَ لِلّٰهِ ویکراکه روزی رسول خدا برای قضای حاجت به صحرا بیرون رفت پناهی نبود یکبار
 اصحاب را فرمود که فلان درخت را بگوئی تا به پہلوئی آن درخت دیگر آید اصحاب شتابی بان درخت پیغام رسانید
 و او را بخواند پہلوئی آن درخت آمد آنحضرت عمر در پس آن قضای حاجت کرد و بعد آن درخت بموضع خود بازگشت
 و دیگر آنکه در مواهب علییه در سوره احقاف آورده که رسول خدا در وقت مراجعت از طایف به بطن نخامه فرود آمد
 برخاستند نماز تهجد میگزارد و قرآن بلند میخواند جمعی از جنیان از نصیبین همسین میرفتند انجام میدادند و او را
 قرأت شنیدند و خود را بحضرت رسالت نمودند و ایشان هفت نفر بودند و از اهل نصیبین ماسومی خنجره
 موصول گویند عدد بودند و در سینه از ایشان بوده و او سپهر الملبیس است و در دوازده نفر گفته اند و چون
 با تمام رسید با آنحضرت ایمان آوردند و چیزی نپرسیدند رسول خدا ایشان را بر مسالت قوم ایشان نامزد کرد
 و ایشان باز گشتند ماسومی قوم خود بگویم کنندگان و با سلام خوانندگان و گفتند ماسومی گروه بد رستی که شنیدیم
 کتابی که از تو یک خداست و فرستاده شده از پس کتاب موسی تصدیق گشته چیزی را که پیش از او بوده از کتاب
 نامی ماسویان با آنها را همین میدان کتاب بطرف حق و صواب معنی آنچه درست است از عقاید و برادر است رساننده
 یعنی بمقتضی گویند از جنیان بود بودند و از نزول انجیل خبرند اشتند یا اعتبار میکردند انجیل را چنانچه معتقد بود
 است از آنجهت گفتند فرستاده شد پس از کتاب موسی و نیز مواهب علییه و معالم در سوره جن آورده چنانچه
 مذموب متفرقه و مختلفه در انس هستند چون قدریه و جبریه و مرجیه و رافضیه و خارجیه و غیر ایشان در میان جن نیز
 هستند الفقه در شواهد المنسبوه آورده بعد از آن چون بدنی گذشتت باز همان جماعه با گروه دیگر از جن نصیبین
 بطرف آنحضرت آمدند و با عمار که سخطه نزل کرده و یکی از ایشان بطرف رسول خدا آمد و می با اصحاب نشسته بود
 فرمود میباید که یکی از شما با من بیاید که دروان می فرود غل نمود عبدالمعین مسعود و رضی بن قاسم و گفت یا
 رسول الله من بخیر است باشم و مطهره رسول خدا که پرازی نبیند بود چون آنرا پرازی آب پنداشت با خود بر پشت

رسول صلعم با عمار مکه مغطی بیرون آمد و خطی کشید و عبدالمدرافرمود که ازین خط بیرون تپائی و از پیرسج خیم
 تفری بداند گفته است که من در میان خط نشستم و از دور مجلسها میدیدم که اشخاص نشسته بودند و رسول صلعم
 ترویخ ایشان رسیدیم برخواستند و شرایط خندنگزاره بجای آوردند و رسول صلعم تا بوقت صبح با ایشان بود
 بعد از آن بجانب من بیامد و فرمود نشسته ای عبدالمدرابن مسعود گفتم چگونه نشستم و چرا متابعت فرمان تو نگزیدم
 که سعادت و وجهان و دولت جاودانی در وقت فرمان تست بعد از آن دو شخص از آن طایفه بسوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم آمدند آنحضرت صلعم فرمود حاجت شما کفایت کردم برای چه آمده اید گفتند آمده ایم تا در نماز
 با تو اقتدا کنیم رسول صلعم پرسید که تو بیچ آب هست گفتیم یا رسول الله بنده تفره است فرمود تفره طیبه و ماره
 ظهور پس آن صنوساخته و نماز گزارد و باز گشت گفتیم یا رسول الله بنده تفره است فرمود تفره طیبه و ماره
 دعوت کردیم اسلام آوردند و چیزها اختلاف داشتند میان ایشان حکم کردیم زاد طلبیدند استخوانها را و ایشان را
 شاختیم و سر کین علف دو آب کردیم بعد از آن استخوان گریه استخوان بی فرمود و در محکم و لبا و سوره
 الاحقاف آورده که ایشان مفاوتن بودند و در مدارک گفته که ایشان دو از دهم هزار بودند و سوره که بر ایشان خوانند
 اقوال باسم ربك بود و دخل اندر دعوت و جبر انسن تا قیامت امتش هر نوع جنس است اوست سلطان و طفیل او
 اوست شاهنشاه خلیل و همه در تفسیر مولانا یعقوب چرخ قدس سره و سوره جن که کرده که در سیر البنی
 آورده که این قصه در سان هم از معبث بوده و آن چنان بود که حضرت رسالت پیام صلعم با صحاب و قریه بخند نماز
 با دایم بگزارد و گروهی از بیریان آمدند و قرآن شنیدند وقت و وجد و قلوب ایشان پیدا آمد و محبت رسول صلعم
 هر چه با طاقت گشتند و پیش قوم خود رفتند و این حالت را گفتند و پیشی پیش آن حضرت صلعم آمدند و ایمان آوردند
 و در لیله الحج عمر عبدالمدرابن مسعود را آنحضرت صلعم آورد و در صحیح مسلم آورده که آنچنانکه از صحاب کرام بوی صلعم نبود رسول
 صلعم فرموده که پریشان ایبه نوعند بعضی همچون مرغان یا پروبان رهوا میزند و بعضی بصورت سنگان و ماران
 زندگانی میسری برند و بعضی بصورت جنسی که خود میگردند و لیله الحج موهن صغری بود که آنرا چون گویند و آن گویست
 متبرک که مخطی چنانچه بقیع در دینه مطهره و کمانتر ایشان نعرک استماع قرآن کرده بود نام وی عمر بود و عبدالمدرابن مسعود
 فرمود از قومی شنیدیم که ما در سفر بودیم ما را می دیدیم گشته گشته و در خون غلطید و یکی از یاران را در خاک فک کرد و ما را فتم بعد قومی
 ما را پیش آمدند و گفتند از شما که در یزحاک کردیم را گفتیم که میت گفتند آنرا که شما اورا دفن کردید و فلا فتم از یاران رسول صلعم
 بریانام او عمر بود و استماع قرآن کرده بود و میا قبیل از پیران خند که قبیل مسلمانا بود و عمر از دنیا قبیل دیگر که فرمود عمر مقتول نمودند

و مرتبہ شہادت یافت و در معالم النیران مواہب علیہ در سورہ احقاف کہ برہمہ کسر واضح باشد کہ علم را در حکم مومنان
 جن اختلاف است بعضی بر آنند کہ ثواب ایشان ہمین نجاست از آتش و زخ چنانچہ حق تعالی فرماید و نیز کہ
 مزع کتاب البیہ و از سفیان ثوری قدس سرہ نیز منقول است کہ ثواب جن آنست کہ از آتش خلاص یابند
 پس ایشانرا خاک سازند برینوال ہاجیم و امام اعظم رضیر بران رفتہ و امام مالک رحمۃ اللہ جامعی بر آنند کہ ایشانرا
 بر احسان ثواب بہت چنانچہ بر عصاۃ عقاب خواهد بود و از ضحاک رضی اللہ تعالی عنہ منقول است کہ ایشان
 بہشت بخورند و بیانشان در تفسیر ابو بکر نقاش رحمۃ اللہ تعالی علیہ می رود کہ ایشان بہشت در آیند و از امام
 نقاش پرسیدند کہ ایشان از نعیم بہشت تناول کنند فرمود کہ ایشانرا ذکر تسبیح الہام شود کہ از ان چندین
 لذت یابند کہ نبی دوم از بہشت و از حمزہ بن جیب رحمۃ اللہ تعالی پرسیدند کہ مومنان جن را ثواب بہت فرمود
 و آیه کہ یطیئون انن قبلکم ولا جان بخوانند گفت لاشیاء لانس الجنیات للجن و از عمر بن
 عبدالعزیز نقل میکنند کہ مومنان جن گرداگرد بہشت و در جہاد و مضامین خواهند بود و در تہمید ابو الشکور سلمی آورد
 کہ اصح آنست کہ جویم نخواہد بود ایشانرا خوردن و شامیدن و لیکن بھرہ میگردد بدیدن پوشیدن و شامیدن چنانچہ در فیما و ہم
 در مواہب علیہ آورده کہ قاضی انور فرمودہ کہ ظہر آنست کہ جن ہم در توابع تکلیف مانند انسانند و اللہ اعلم **فصل**
چہارم در بیان بارہ از پنج از ہجرت ما حلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بظہر پیوستہ و اینچہ خصوصیت بوقتی تسعیر
 مذشتہ در شواہد النبوۃ آورده کہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہجرت از مکہ بطرف مدینہ مطہرہ ما موشد آنسال ہجرت
 بود از بعثت آنشب کہ از مکہ بیرون آمد کفار قریش قصد آن داشتند کہ چون آنحضرت صلعم در خواب شود در خانہ او در آید
 و ویرا بکشند چون وقت خفتن شد ہمہ قوم آمدند و بر در خانہ وے صلعم منتظر بودند کہ در خواب شود آنشب
 سورہ سیر نازل شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشتکی از خاک بر گرفت و بیرون آمد و آیه و جعلنا من بین یدینہم
 سگاد و من خلفہم سگادہ بر ایشان خواندہ بر سر و چشم آنخاکساران افشانند از میان بیرون نماند کہ سچا سگادہ
 نشد شخصی ترا دیدہ بود با ایشان گفت خدایتعالی شمارا نامید کرد ایند محمد صلعم را و اینچہ لشکار کردند بدیدہ
 برخواستند و خاک بر سر و روے خود افشانند و تفسیر مواہب علیہ وغیرہ در ذیل یہ کریمہ تا فاشین اذہا و الغار
 آورده کہ آنشب پیشینہ غرہ بیج الاول بود کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مکہ از خانہ حضرت صدیق اکبر رضی اللہ
 تعالی عنہ بزفاقت وی بیرون آمدہ رو بعباسی کہ در جبل ثور بود توجہ نمود و آنجا رسید بر اسطبل جبل ثور در جاب بین
 مسقطہ مستیرہ ساعتی از ساعات زمانی کہ در الوقت کسی آنموضع نمیرسید و شبانان اہل حجاز می از تر و ان فارغ

پیر

فارغ بودند پس آنجا شنب گذرانیدند روز دیگر کفار بطلب حضرت سید مختار بیرون آمدند پی بردند غار آوردند لقمه
 در شواهد النبوة آورده که چون بغار رسیدند ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله من بیشتر در آیم تا ترا گزندی نرسد
 چون بغار درآمد هر سو را می که میدید انگشت در آن میکرد تا بسو را می نزدیک رسید پس پای بیرون آورد و بر او تکیه کرد
 خود را پاره پاره میکرد و در سو را می پاره استوار میکرد تا آنکه پیراهن می تمام شد و یک سو را می ماند پای خود را درختها
 نهاد و هر تقدیر در آن شب بر ما گزید پس گفت یا رسول الله در امی که از برای تو جایی رست کرده ایم رسول الله صلعم
 بغار آمد و با سترحت مشغول شد اما حضرت صدیق کسب رضی الله عنه آن مار و در مشغول و ناخوش بود چون
 با ما داشت رسول صلی الله علیه و آله وسلم حساس اناس بن تن حضرت صدیق دید و پرسید که این چیست ابو بکر
 گفت که مار گزیده است یا رسول الله فرمود که چرا مرا خبر نکردی گفت نخوستم که از خواب ترا باز دارم رسول صلعم دست
 مبارک خود بر تن و سینه مالید و در وقت و آن فر و گشت حق تعالی همان شب درخت مغیلا ترا برد غار روید
 و جفت کبوتر وحشی را امر فرمود تا آنجا شنبیانه گرفته بیضه نهادند و عنکبوت را الهام دادند تا بد ز غار نهند
 بر در غار یک گذارے تو بود و در طلب خصم حصار می تو بود پاره چرا یافت کمی جانور بی بیضه برای چه نهاد آن
 و گریه تا نرسد زخم ز اهل خلاف آمدت آن بیضه گریه آن چون مشرکان از رفتن ایشان اطلاع یافتند
 از هر قبیله قریشی جوانان بعضا و کمانها و طلب ایشان شتافتند تا آنکه میان کفار و آن غار تقدر و وسیت
 گزماند و بروایتی پنجاه گریه گفتند تا بغار و آید چون آنکس نزدیک غار رسید باز گریه گفتند چرا با ما گشتی گفت
 و کبوتر وحشی را در آن مکان میم بفهمیدم که در غار کسی نیست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دانست که مشرکان بسبب
 آن و کبوتر در غار نیامدند و حق آن و کبوتر در غار خیم کرده حق تعالی ایشان را در حرم که جامی او آنجا بیضه نهادند و بسیار
 شدند و در تفسیر موعب علیه و غیره آورده که آنحضرت صلعم در مکه پیش از هجرت بمدینه بوقت نماز توجبه بکعبه نمودے
 و بعد از هجرت بمدینه فرمان رسید که وہی بیت المقدس نماز گزار دیو د ازین خوشحال شده میکنند که اگر محمد دین ما
 مدار و باری قبله ما نماز میگزاردیامی گفتند این مرد و اصحاب و راه بقبله نمیبزدند تا نماز ما را ندیدند جهت قبله را اینها
 از جهت خاطر خاطر رسول علیه الصلوٰۃ و السلام ملول گشت و آرزوے کرد که قبله کعبه باشد که قبله ابراهیم
 است و اقدم القبلتین و درین باب با جبرئیل سخن گفت حسب ایل متوجه مقام خود شده و سید کانیات
 علیه فضل الصلوٰۃ و اکمل التسلیمات هر ساعت از پله آن با آسمان من نگر سیت و منتظر روحی
 بود تا آنکه حسب ایل آمد و آیت آورد با بنی مومن که توجبه ترا با آسمان دیدیم بر آینه متوجه کردیم ترا

کبوتر وحشی
 کبوتر وحشی

بان قبله که تو بخوای می پسندی پس بگردان روی خود را بسوی مسجد حرام که محیط است بخانه کعبه
 چو مقصود کون مکان بود او دست **+** خدای هدایت مقصود او دست **+** پس روز دوشنبه متصرف ماه حیب
 در سال دوم از هجرت پیش از قتال بدر بدو ماه حضرت رسالت با اصحاب رضی الله عنهم در مسجد نبی اسد
 در رکعت نماز ظهر او کرده بود که آنجک نازل شدیم در نماز روی از صخره بیت المقدس گردانیدیم بر کعبه الله توجیه
 فرموده و آن مسجد بزمی لقبیتین مشهور شد و در تفسیر جلالین آورده که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم
 تا شش ماه هفت ماه بجانب بیت المقدس نماز گذارده و در بحر المواجه در ذیل آیه سيقول اسفها را آورده روایت کرده اند
 که رسول ص در نماز سومی کعبه که قبله ابراهیم خلیل ص در جمیع پیغمبران علیه اسلام بود توجیه نمود و حکم فرمان الهی از جهت رخ
 مشرکان هم در رکعت بیت المقدس را قبله ساخت و توجیه بطرف او برداخت و بعضی گویند که رسول ص الله تعالی علیه وسلم
 تا در مکه بود توجیه بطرف کعبه مینمود و چون در مدینه آمد از جهت مرغیب بود و حکم فرمان الهی شرده ماه و برتر از هفتده ماه
 و بروایتی شانزده ماه و بروایتی نه ماه و در روی بجانب بیت المقدس کرد و باز قبله او کعبه مقرر شد چنانچه بالا گذشت
 دیگر آنکه دست مبارک می برچو رسید خیر و برکت گرفت چنانچه پستان گو سفند بی شیر رسید شیر آوردند
 که درین سفر اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنحیم ام معبد رسیدند و ام معبد رسول الله صلی الله علیه وسلم را نمیشناخت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم ویرا گفت ای ام معبد پیش تو هیچ شیر مست گفت لا والله گو سفند دور اند رسول ص نظر کرد در حیمه و
 پیشی بدید و در این حدیث صحبت گفت این حدیث است که از ضعف لاغری از گو سفندان با بازمانده است آنحضرت ص فرمودن
 میکنی که از روی شیر بدو ششم گفت و ام معبد که گو سفند ترا بوجفت نشد اختیار ز است رسول ص آمیش را پیش خود
 خواند دست مبارک خود بر پستان پشت آن فرود آورد پس طرفی طلبید چندان شیر بدو شید که آنطرف پر شد
 اصحاب را نیز سیر کرد و در یک طرف بگردید پیش ام معبد گذشت و اصحاب از آنجا کوچ فرمودم معبد گفته که آمیش
 مبارک با شیر همچنان در خانه بود تا زمان امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه با داد و ششبا نگاه از وی شیر میدادیم
 و در تمامی قبایل آن سال شیر حاصل نمیشد دیگر آنکه در مختصری در کتاب ربیع الا برار روایت کرده اند از هند
 خواهر ام معبد که ام معبد روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حیمه من خواب کرد چون بیدار آن طلبید سرود
 دست مبارک خود نشست و مضمضه نمود و آب مضمضه در خازنیکه در طرف حیمه بود ریخت چون با داد شد دیدم که از آن موضع
 درختی بزرگ رسته است و سیوه آرد و پس بزرگ بوئی آن چون بوئی عنبر و طعم آن چون طعم شهد اگر گرسنه
 از آن بخوردی سیر شد و اگر نشسته خورد سیراب گشتی و اگر بیار خوردی صبح گشتی و هر شتر گو سفند که برگ

آنرا بخودی شیری بسیار شدی ما از مبارک نام نهاده بودیم و از همه بادیه می بیماریان بجانب ما می آمدند و از میوه
آن زاد میگرفتند یکروز با بادا کردیم میوه های آن ریخته بود و بر گهای او خورده شده نریع بسیار کردیم ناگاه
خبر وفات سید کانیات صلی الله علیه وسلم رسید چون ازین واقعه سی سال گذشت یکروز با بادا کردیم دیدیم که از بیخ
تا شاخ همه خار بر آورده است و میوه های آن ریخته ناگاه خبر مقتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید
و بعد از آن میوه نداد اما از برگهای می نفع میگردیدیم و یکبار با بادا کردیم دیدیم که از ساق می خون خالص
بیرون آمده است و برگهای می پژمرده گشته در میان آنکه ما بسیار عملگین بودیم ناگاه خبر مقتل حسین رضی
عنه آوردند بعد از آن درخت خشک شد و بجز گشت ز منختری گفته عجب است که این قصه همچون قصه گرگ مشهور
و دیگر آنکه از ابن مسعود آورده چون رسول صلی الله علیه وسلم در کوچه های مدینه درآمد شتر س دو آن بجانب می
و در سجده افتاد پس بر جاست از چنان می شک میخواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که خداوند این شتر کسیت
گفتند از فلان کس است فرمود تا ویرا بخوانند چون آمد فرمود که باین شتر چه کردی که شکایت میکند گفت این
شتر سیت بیت سالت که بوی آب کشیده ام اکنون فریه ساخته ام تا بکشتم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم آنرا باز
فروش ما به بخش گفت از آن است یا رسول الله آنحضرت صلعم آنرا در میان شتران خود فرستاد و دیگر آنکه انس
گفت که رسول صلعم باغی که از انصار بود و آند ابو بکر و عمر رض و حمی انصار رض با او بودند ابو بکر رض در آن گم گوسفندان
آنحضرت را سجده کردند ابو بکر رض گفت یا رسول الله ما ترا داریم بسجده کردن ازین کوسفندان فرمود که همیشه که کنی خدا
سجده برد و اگر شایستی من نمانم فرمودم تا شهران خود را سجده میکردند و دیگر آنکه سلمان فارسی رض اول بنده یهود بود
رسول بر او فرمود که از خواج خود طلب کن تا ترا مکاتب سازد سلمان رض خواج خود را الهام بسیار کرد تا ویرا مکاتب ساخت
بر آنکه برای س صد نخل نشانند که هیچ خطا نشود و بر جهل و قیه نقره که چهار هزار درم باشد رسول صلعم با صحاب گفت که بر آورد
سلمان با مدد کار می نماید هر کدم با مقدار که تو بختند مدد کار می نمود تا س صد نخله جمع شد رسول صلی الله علیه وسلم بر او فرمود که
مواضع آنها را بکن بعد از آن مرا خبر کن چون مواضع آنها را بکنید رسول صلعم همه بدست مبارک خود نشانند سلمان رض سو کند خود ده که بدان
خدا بیکه من بقیضه قدرت او که یکی از آنها خطا نشد بعد از آن یکی از صحاب پیش رسول صلعم مقدار بقیضه خالص آورد که در معان یافته بود
رسول صلعم سلمان را طلبید او گفت بن ایسان بقیضه کنایت با این و اگر کن سلمان گفت یا رسول الله بنقید روز فاتحه او کرد و آواز او در
منست رسول صلعم فرمود که حق تبتا با بقدر دین ترا ادا خواهد کرد و در بعضی روایا چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم از میان
خود گردید پس فرمود بر دو تمام بن خود با این و اگر کن سلمان رض آنرا بر دو وزن کرد و مواز جهل و قیه بر آید و هیچ کم و زباید

فصل
در بیان آنکه رسول صلعم در آن روز که از بیخ تا شاخ خار بر آورده است و میوه های آن ریخته ناگاه خبر مقتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید و بعد از آن میوه نداد اما از برگهای می نفع میگردیدیم و یکبار با بادا کردیم دیدیم که از ساق می خون خالص بیرون آمده است و برگهای می پژمرده گشته در میان آنکه ما بسیار عملگین بودیم ناگاه خبر مقتل حسین رضی عنه آوردند بعد از آن درخت خشک شد و بجز گشت ز منختری گفته عجب است که این قصه همچون قصه گرگ مشهور و دیگر آنکه از ابن مسعود آورده چون رسول صلی الله علیه وسلم در کوچه های مدینه درآمد شتر س دو آن بجانب می و در سجده افتاد پس بر جاست از چنان می شک میخواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که خداوند این شتر کسیت گفتند از فلان کس است فرمود تا ویرا بخوانند چون آمد فرمود که باین شتر چه کردی که شکایت میکند گفت این شتر سیت بیت سالت که بوی آب کشیده ام اکنون فریه ساخته ام تا بکشتم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم آنرا باز فروش ما به بخش گفت از آن است یا رسول الله آنحضرت صلعم آنرا در میان شتران خود فرستاد و دیگر آنکه انس گفت که رسول صلعم باغی که از انصار بود و آند ابو بکر و عمر رض و حمی انصار رض با او بودند ابو بکر رض در آن گم گوسفندان آنحضرت را سجده کردند ابو بکر رض گفت یا رسول الله ما ترا داریم بسجده کردن ازین کوسفندان فرمود که همیشه که کنی خدا سجده برد و اگر شایستی من نمانم فرمودم تا شهران خود را سجده میکردند و دیگر آنکه سلمان فارسی رض اول بنده یهود بود رسول بر او فرمود که از خواج خود طلب کن تا ترا مکاتب سازد سلمان رض خواج خود را الهام بسیار کرد تا ویرا مکاتب ساخت بر آنکه برای س صد نخل نشانند که هیچ خطا نشود و بر جهل و قیه نقره که چهار هزار درم باشد رسول صلعم با صحاب گفت که بر آورد سلمان با مدد کار می نماید هر کدم با مقدار که تو بختند مدد کار می نمود تا س صد نخله جمع شد رسول صلی الله علیه وسلم بر او فرمود که مواضع آنها را بکن بعد از آن مرا خبر کن چون مواضع آنها را بکنید رسول صلعم همه بدست مبارک خود نشانند سلمان رض سو کند خود ده که بدان خدا بیکه من بقیضه قدرت او که یکی از آنها خطا نشد بعد از آن یکی از صحاب پیش رسول صلعم مقدار بقیضه خالص آورد که در معان یافته بود رسول صلعم سلمان را طلبید او گفت بن ایسان بقیضه کنایت با این و اگر کن سلمان گفت یا رسول الله بنقید روز فاتحه او کرد و آواز او در منست رسول صلعم فرمود که حق تبتا با بقدر دین ترا ادا خواهد کرد و در بعضی روایا چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم از میان خود گردید پس فرمود بر دو تمام بن خود با این و اگر کن سلمان رض آنرا بر دو وزن کرد و مواز جهل و قیه بر آید و هیچ کم و زباید

زمین نماند مگر یک کوزه آب بگری نشاندند پس هیچ از آنها خطا نمود مگر آن یکی که دیگر نشاندند بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بر کند و بدست مبارک خود باز نشاند آن خیر جای گرفته و خطا نپذیرفته و در کتاب بزرگ گفته که هر روز سه سال بار دادند و از آن بجزیه زر که مثل سفینه مرغ بود چهل و قیده بمواسل خود رسانید و آن مقدار پیش او نیز فضل ماندید آنکه چون سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه آمده ایمان آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم زبان می گوید چه میگوید ترجمانی طلبید تا جری از یهود آوردند که فارسی و عربی میدانست سلمان رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله و سلم را مدح گفت و قوم یهود را مذمت کرد یهود را معلوم و مفهوم گردید ترجمه را تحریف کرد یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که سلمان ترا دشنام داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این فارسی آمده ما را اینها میکند جبرائیل عوفرو آمد و ترجمه کلام سلمان کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا با یهودی گفت یهودی گفت ای محمد چو نتوانی میدانستی چرا در آن زبان سخن گفت من نمیدانم جبرائیل مرا تعلیم نمود یهودی گفت ای محمد پیش ازین ترا ششم میداد ششم کنون مرا یقین شد که تو رسول خدائی آتشدان لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر اسیل عوفرا گفت که سلیمان از زبان عربی تعلیم کن گفت ویرا بگو که هر دو چشم خود را پوشد و در میان بکشاید و می بیند پس آن زبان خود در میان ساندخت در ساعت عربی گفتن آغاز کرد و دیگر غرزه بدست در تاریخ امام یافعی فرموده که آن در سنه ثانیه از هجرت هفدهم ماه رمضان روز جمعه بود و در شواهد السبوة آورده که پیش از آنکه حریفان می نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک خود اشکبارت بر زمین میگردد و معین مود و انیموضع هلاک فلانست و انیموضع هلاک فلانست پس هلاک هیچکس از انموضع که مقرر کرده بود تخلف نمود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است سوگند با خدا که که ویرا بحق فرستاده است که از آن خطوط که کشیده بود و صد نامی که معین کرده بود در گذشتند و بر همانجا هلاک گشتند و در آن روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم روز بید با صد و سیزده تن مقاتلان بعد صحابا لوت بیرون آمد پس ایشان را دعا کرد و گفت اللَّهُمَّ احْفَظْهُمْ حَفَازَةً فَاحْفَظْهُمْ اللَّهُمَّ احْفَظْهُمْ عُرَاةً فَالْبِسْهُمْ اللَّهُمَّ احْفَظْهُمْ جِياعاً فَاسْبِغْهُمْ بِحَافِظِمْ پس از ایشان باز گشت مگر با یک تن تر یاد و شتر همه پوشیده و سیر شده بودند دیگر آنکه در روز جنگ بدر ملائکه نازل شدند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در انشا آنکه از چاه بدر آب کشیدیم ناگاه باد قوی آمد که از آن باد قوی تر ندیده بودیم بعد از آن باد می دیگر آمد که قوی تر ندیده بودیم مگر باد اول باد اول جبرائیل عوفرا بود با هزار فرشته و باد دوم میکائیل عوفرا بود و می نیز با هزار فرشته با باد سوم اسرافیل عوفرا بود و می نیز با هزار فرشته تمیما میکائیل علیه السلام بر دست راست رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد و ابو بکر آنجا بود و اسرافیل بدست چپ می و من آنجا بودم این عباس بن علی علیه السلام روایت کرده است

مخبر

مخبر

مخبر

مخبر

مخبر

کی یکی از انصار پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول اللہ من پے یکے از مشرکان میرفتم و او یک کام پیشتر رفت
 ناگاہ بالا سے سر خود آواز تا زبانه شنیدم و سخن آنکس کہ تا زبانه بر آسپ میروز بگوشت من رسید و آن مشرک را کہ
 در پے او میرفتم افتاده دیدم رسول صلعم فرمود آ کے از مدد ملایکہ و مدد آسمانست و ابو ہریرہ رضدرین روز پیشتر
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سے سر آورده بود رسول صلعم ویرا گفت ظفرت میدنگ ہمیشہ فیروز باد دست
 راست تو ابو ہریرہ گفت یا رسول اللہ دو کس را من کشته ام اما سوم را مردے سفید خو بروی سر برید و من
 برداشتم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود این از مدد ملایکہ است و از بسیاری اصحاب رسول اللہ صلعم روایت
 کہ گفته اند ما قصد مردے از قریش میکردیم پیش از آنکہ ما شمشیر زخم سر از تن جدا می ہمیشہ دیگرانکہ چون سفیان بن
 الحرب زیدگر بختہ بکہ رسید ابو لہب از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح گرفته بودند و برہر جا کہ میخواستند
 و با وجود این مردانے دیدم سپیدر سپیان بلق نشسته و در میان آسمان زمین استایہ کہ بہم وجہ ما را طاقت مقاومت
 با ایشان نبود ابن عباس رضی اللہ عنہما گفته است کہ مردی از بنی غفار حکایت کرد کہ من ابن عسّم من برتے از یک
 کہ بر بدر مشرف بود و بآدہ بودیم منتظر آنکہ بہر طایفہ کہ غالب شوند در غارت موافقت کنیم زیرا کہ ہنوز در اسلام
 نیامدہ بودیم ناگاہ پارہ ابرتر و یک آمد و از آنجا آواز اسپان شنیدہ شد و از آن میان یکی گفت پیشتر و اسے
 خیر و خیر و اسپ جبرائیل ازین دہشت ابن عسّم من ہلاک شد و من خیر ملاک میشدم اما نجات یافتم و دیگر
 آنکہ ابوالمثنیٰ کعب بن عسّم و عباس رضی اللہ عنہما را اسیر کرد و کعب مردی گرد پشت بود و عباس رضی اللہ عنہما
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ عباس را چو نہ اسیر کردی گفت یا رسول اللہ مردی مرا دو کاری
 کرد کہ ویرا ہرگز ندیدہ بودیم و بعد از آن نیز ندیدیم و وصف بہت او کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا ترا
 عظیم مدو کاری کردہ و دیگرانکہ چون عباس را اسیر شدہ با او است او قیدہ زر بود کہ از برائے طعام مشرکین برداشتم
 زیرا کہ و سے یکے از آن کہ کس بوجہ کہ متکفل طعام ایشان شدہ بودند اما ہنوز نوبت بومی نرسیدہ بود عباس رضی
 میگوید کہ رسول صلعم آن زرا از من بستہ گفتتم یا رسول اللہ آنرا در فدیہ من حساب کن فرمود چیزیکہ بیرون آن درج
 تا بدان دشمنان ما را یا رہی وہی ز فدیہ تو محسوب نمی افتد و بر تو تکلیف فدیہ من و فدیہ متعلقان من مگر
 گفتہ چنان کردی کہ در باقی عمر مرا از مردم چیزے باید سوال کرد فرمود آن زر کہ بام الفضل یعنی زن خود دادے
 و گفتی اگر خادۃ باشد از آن تو و عبد اللہ و فضل و فتم بہت گفتتم از کجا دانستی فرمود کہ حق تعالی مرا خبر داد و گفتتم
 تو ابی جہم کہ تو صداقتی زیرا کہ آن زر را کہ من بام الفضل دادہ ام بچیسین بعینہ از خداے تعالی مطلع شد

میں

میں

میں

میں

سن گواهی میدیم که هیچ خدای غیر خدای عالم نیست تو رسول خدای بگریز آنکه عکاشه بن محسن در روز بدر مقاتله میکرد
 شمشیر و می شکست رسول صلی الله علیه وسلم شاخی بنزیم بزرگ بوی داد که با بن مقاتله میکن چون از بدست خود گرفت
 و بختانید شمشیری شد بغایت خوبان مقاتله میکرد و تا اهل اسلام غالب آمدند بعد از آن همیشه در همه غزوات بان
 مقاتله میکرد تا آنروز که در حرب اهل ردت شهید شد و شمشیر را عیون نام کرده بودند دیگر آنکه درین روز اتمیه بن
 خلف فرزند حبیب رضی الله تعالی عنه زد و یکدست او را از دوش بر داشت و جدا ساخت بعد از آن که حبیب امیه را کشت
 رسول صلی الله علیه وسلم دست حبیب را بجای باز نهاد و خدای تعالی او را صحت داد و دیگر آنکه حارث بن ابی ضرار پیش
 رسول صلی الله علیه وسلم آمد تا اسیران خود را ببیند و از برای فدیہ شتری چند و کثیر که آورده اما در راه مخفی کرد
 چون بر رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و طلب اسیران کرد رسول صلعم پرسید که فدیہ چه آورده گفت هیچ نیاورده ام
 فرمود که آن شتران و کثیر که در فلان موضع گذشتی حارث گفت آشهدان **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَكَانَتْ رَسُولَ اللَّهِ**
 با من بچکس نبود و بچکس پیش من نیاید و دیگر غزوه احد است در میان فقیه بود لیس که آن در سنه ثانیه از هجرت بعد از جنگ
 بدر و در مواعید علییه آورده که بنفتم سوال سه ثلث من الهجرة بوده در تاریخ یا فعی نیز گوید که نسه سوم بنفتم سوال در
 شبیه بود القصة در شواهد النبوة آورده که قصه آنچنانست که ابوسفیان شکر می از اخبار عرب با هم آورده بود و
 شد و با سه هزار پیاده و سوار که مفصد زره و دست سپاهیان بود و سوار کوه احد فرود آمد و حضرت پالت پناه
 صلی الله علیه وسلم منجوست که در مدینه توقف فرماید و در شهر مقابله و مقاتله نماید جمعی از پسران صحاب که در حرب
 حاضر نبودند و باب خروج مبالغه نمودند و آنحضرت با هزار کس از مهاجر و انصار بقبال ایشان توجه فرمود و در شمار راه عبداللہ
 بن ابی باصد کس منافق لعنهم الله تعالی پشت بر لشکر اسلام آورد و رحبت نمودند و سید عالم صلی الله علیه وسلم در برابر
 دشمن صف بر کشیده کوه احد را در قفا و عینین بسیار گذاشته رومی جانب مدینه آورده عبد الله بن جبر را رضایانجا
 تیر انداز در رخنه که بر طرف کوه احد بود مقرر فرمود و توقف در مرکز محظوظات آن مبالغه بسیار نمود و نفس نفیس خود تسویه
 صف عسکر با یون اثر اقدام کرد و مہمینہ لشکر بر زمین عوم نام زد کرد و مسیر را بمقدم بن سو و قلباً بحجره سپرد
 و علی رضی الله عنه بکارست خود تعیین کرد و بعد از تسویه صفین مجار به قیام نمودند و علمداران قریش کمی از بی دیگر
 کشته گشتند و لشکر که رو بہ سمت نهادند و اهل مدینه در لشکر گاه ایشان نخیه آغاز نهد غارت کردند و جماعه تیر اندازان
 که محافظت رخنه کو تعلق با ایشان داشت بانکه بنیامیر صلی الله علیه وسلم مبالغه فرموده بود که اگر غالب یا مخلوب شویم
 شما این موضع بجای دیگر زود بر آمد تا راج عثمانیم رومی لشکر گاه آوردند چند آنکه عبد الله بن جبر که بر ایشان

منجبه

منجبه

منجبه

منجبه

قصه غزوه احد

تا فرود بود مبالغه نمود و عمارت تا کید حضرت رسالت نباه صلی الله علیه وسلم آگاسی و او بجا نرسید جمعی اندک که عدویشان
 بدو نمیرسید بومی توقف کردند و باقی سخن امیر خود التفات نمود و متوجه غلبت شدند و شامت مخالفت فرمان
 نبوی صلی الله علیه وسلم شکست و لشکر اسلام رسید و خالد بن لید و حکم بن ابی جهل که غرمت نهریت
 داشتند چون رخنه کوه را از محافظان خالی دیدند با جماعتی از کفار بر سر عبد الله بن جبر تا خنند و او را با یاران
 شهید ساختند و از عقب لشکر درآمد و قضیه فتح منعکس شد و خبر ظفر کفار بگرختگان ایشان رسیده بازگشتند
 و اهل یازاکه مرکز محیط عرفان بودند و ایزه سان در میان گرفتند و رسید شهدا حمزه رضی الله عنه با بعضی از اصحاب
 شهید شدند و برخی بگریه و گریه و جمعی در ملازمت حضرت رسالت نباه صلعم جان گهر و در بر میان بستند
 القصة کار بدینجا رسید که بنگت گوهر در شام هوار در درج لعل آید و رسید مختار صلی الله علیه وسلم آورده شد و حضرت
 صلی الله علیه وسلم در میان کشتگان افتاد و بعد جمعی از اصحاب بجانب نقب حدر رفتند و کافران بگریه و گریه نهادند
 و چون رسول صلعم از شهادت عم خود حمزه رضی الله عنه و مشد کردن با بعضی دیگر از کشتگان قوف یافت بر خاطر مسافر
 خطور کرد که تبر نقرین بر برف حلال ال مل ضلال فلکن از بارگاه کعبه یاز و جلال این است تزلزل یافت که
 لیس لک من لای شئی منبت مرزا از ریکار یعنی نفس من کفار چیرے یعنی زمام ستمتصال و استصلاح ^{نظام}
 بدست تو نیست آورده اند که چون خواجه عالم صلعم در میان کشتگان افتاد و ابلیس بعین ندای آنگ
 محمد اقبال و رواد قومی از ضعف اهل اسلام خواستند که رجوع بعبد الله بن ابی نموده التماس
 کنند که از ابوسفیان برای ایشان خط امان بستاند قومی دیگر بگریختند و بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 منزه با علامت میگرد که چراغ اختیار کرد و دید پشت بر میدان کارزار آوردید ایشان زبان عذر کشود گفتند
 که ما آواز قتل تو شنیده ایم روز کار بر ما شوریده شد و از غایت ترس بگریختیم حق تعالی برای دفع عذرا
 آیت فرستاد که وَمَا فَحْمًا لَكَ سَوَّلَ قَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَأَنْتَ أَكْبَرُ أَنْ تَقِيلَ أَنْقَلَبُكَ
عَلَى عَقَابِكَ و لا یکر آنکه دشمنان و شواهد النبوة آورده که چون مسلمانان در روز جنگ احد
 منزم شدند فتاوة بن نعمان رضی الله تعالی عنه از پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
 غایب گشت و بر چشم دس زخمی رسید که حدقه او بیرون جست و بر رخساره او افتاد
 و قوم خواستند که بگریزند باز گفتند که اول بار رسول الله صلی الله علیه وسلم مشورت کنیم
 رسول الله صلی الله علیه وسلم دیرا

گفتند و ضرب و م نیر سهرین حال شد سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد این صیحت که ما دیدیم
 که هرگز مثل این نپدیدیم رسول الله صلعم بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیده اید آنچه سلمان ص دیده همه گفتند
 بی یا رسول الله و در ضرب اولی بر تنی حبت و روشنی آن کوشکهای حیره از ارض کسری دیدیم چون انبیاء
 کلاب و جبرائیل را خبر کرد که است تو بر آن است خواهد یافت و در ضرب دوم بر تنی حبت و روشنی آن
 کوشکهای سرخ در زیر روم چون انبیاء کلاب مشاهده جبرائیل را خبر کرد که است تو برین ممالک غالب خواه
 آمد و در ضرب سوم بر تنی حبت و روشنی آن کوشکهای صنعا را دید جبرائیل را خبر داد که است تو فتح این
 بلاد خواهد کرد و اقدسی گوید که رسول صلعم کوشک سفید کسری و صفت کرد سلمان رضه گفت والله
 که صفت او همین است که میگویی من او ای سیدم که نور رسول خدا می رسول صلعم فرمود که هر آنی شام
 فتح شود و هر قتل با قضا ممالک خود کریز و بر شام حاکم شوی و هیچکس با شما منازعت نتواند کرد و هر آنی
 بین تیر فتم شود و کسری کشته گردد و بعد از آن کسری نباشد سلمان گوید آنچه رسول صلعم فرمود همه را
 بعد از و سه همچنان مشاهده کردم دیگر آنکه دختر بشیر بن سعد گفت که مادر من یک کف خرما بمن داد که این را
 بپد خود و حال خود عبد الله بن عباس بخورد من خرم را گرفت و بر فتم رسول الله صلعم جایی نشسته بود فرمود که ای
 دخترک من بیا و پرسید که با خود چه داری گفتم آنکه کف خرم را و آنرا در دو کف مبارک و می بختم آنرا بدست مبارک
 خود و بر بالای جامه چید و مردی را فرمود که اهل خندق را ندا کن همه بیایند جمع شوند و چند آنکه باستند خورند و باز
 گفتند و همه سه هزار بودند و هنوز از اطراف آن جامه از بسیاری خرم با می بخت و دیگر آنکه آنحضرت صلعم
 صورت و تناسب اعضاء و حسن آن بر وجهی داشت که مزیدی بر آن استغفون نسبت چنانچه در بسیاری از جاها
 بصحت پیوسته و در شمایل ترمذی شفا قاضی عیاض آورده که گندم گون بود با بل سفیدی کشاده
 پیشانی باریک برو کشاده و سیاه چشم و فرائح سرخی آمیز قره بلند بینی کشاده دندان کلین گرد
 رو گرد ریش دراز دست چنانچه و سنتش نور رسید می نرم و دراز انگشت سر انگشتان دست و پا
 آنحضرت صلعم بابل بخلط بود این صفت در زمان موم و در مردان محمود و فرائح دست و قدم کشاده
 سینه و برابر شکم و در سینه مبارک و در شکم مبارک آنحضرت صلعم هیچ موی نبود مگر خطی از سینه تا نان
 و بود آنحضرت صلعم آنجور یعنی بی موی در شرح شمایل مسمی بخصیه آورده که در بعضی آیه آورده که تقصیر
 نه آنست که بر تمام اندام آنحضرت صلعم موی نبود بلکه مراد آنست که در بعضی مواضع مخصوصه او

ح
 ح

علیه مبارک

موسیٰ بود چنانچه خط سینه مبارک و در ساعدین و ساقین و ذراعین و در تاج مہبتی آورده کہ اجزای بدن خرد موسیٰ است
 یعنی موسیٰ آنحضرت صلعم خورد و بار یک و میانہ بالا بود در کمال اعتدال با وجود این مسیح بنیاد بالا
 کہ بطول قامت منسوب بود موسیٰ باوے ہمراہی نمود موسیٰ نگاہ کہ قامت آنحضرت صلعم از قامت موسیٰ بلند
 تر نمود موسیٰ و چون کلام فرمود موسیٰ روشنی شدی کہ از میان دندان سے بیرون آئے و در تاج پر ہم
 در ماہ تمام و در رو سے مبارک آنحضرت صلعم نظر میکردند حسن باہ در مقابلہ رو سے مبارک و ناقص نمود
 آورده اند کہ عایشہ رضی اللہ عنہا در حجرہ چیری کم کردہ بود و نیافت رسول صلعم در آمد بنور جبہ مبارک و
 حجرہ روشن شد عایشہ بغور کم کردہ خود را باز یافت و دیگر آنکہ از قوت رجولیت موسیٰ رند کہ در مجامعت تساقوت
 چہلم و دو گاہ بود موسیٰ کہ در جیسا از شب یا روز بر ہمہ تساقوت از حراری و سرداری بگدشتی و ہمہ یازدہ تن بودند سلم
 کثیر کہ موسیٰ رضی اللہ عنہما گفته است بر زنان نہ گانہ خود بگدشت و از ہر کی قبل از انکہ بد بگیری رسد غسل نمود فرمود
 کہ این پاکیزہ ترست و خوشتر دیگر آنکہ در قوت بدنی از ہمہ کسز ما یوہ بود بارگاہ کہ قومی پہلوان سین مانہ بود کشتی گرفت
 و در زمین زد و تھیکہ ویرا باسلام خواندہ و در جاہلیت بر زمین دہچین بد پرزگانہ را کہ و نہی تر قومی تہین مردمان
 وقت خود بود دیگر آنکہ آنحضرت صلعم چون پیادہ رفتے کسے بوے رسیدے ابوہریرہ رضی اللہ عنہ میگویی ندیدیم
 ہم کسے را کہ شتاب فتی از رسول صلعم گویا کہ زمین زیر قدم وے نور دیدہ میشود ما خود را در رخ می انداختیم و وے
 بے رخ میرفت و بوہی نمیرسیدیم دیگر آنکہ بنیانی چشم آنحضرت صلعم چنان بود کہ ہر چہ از پیش میاید از پشت
 ہمچنان میدید روزے بر حکم بن العاص رضی اللہ عنہما حکم از پس پشت وے تقلید وے میکرد و خود را سے
 جنبانید آنحضرت بنور نبوت خود دید و فرمود کہ ہمچنان باش در ہما نجا ویرا عشتہ گرفت و ہرگز از وے مفارقت
 نکرد و ہمچنان کہ در روشنائی میدید و تاریکی نیز میدید وے آرند کہ در ثریا سیزدہ ستارہ اند میدید چنانچہ
 در شفا و بعضی حدیث نیز آمدہ کہ در حواشی شفا وارد شدہ کہ بود رسول اللہ صلعم را و چشم دیگر در کتف مثل فلک
 سوزن مانع نمیشد او را جائزہ از نظر کردن و دیدن دیگر آنکہ فصاحت لسان بلاغت کلام آنحضرت جواسع کلم و بیام
 حکم مخصوص و در زبان ہمہ قبایل عرب و طوایف ایشانرا نیکو میدہست و باہر کسی زبان می سخن میگفت چنانچہ
 بسیار بود کہ ہم آن بر صحاب کرام مشکل میشد و از موسیٰ شرح آن مطلب میدہند و فصیح عالم و سن لال و وے کے
 توانم دا و شرح حال و وے انبیاء در وصف او حیران شدہ و ستر شناسان تہیرہ کردہ انشدہ و دیگر آنکہ از لطافت جسم
 و سیت و طیب رایحہ عرق و تراہت بدن مبارک وے از قافورات انس گوید رضی اللہ عنہ کہ ہرگز

چہلم و دو
 گاہ بود
 موسیٰ کہ
 در جیسا
 از شب یا
 روز بر ہمہ
 تساقوت
 از حراری
 و سرداری
 بگدشتی
 و ہمہ یازدہ
 تن بودند
 سلم

چہلم و دو

چہلم و دو

بوسیدیم پیشک و بیخ عنبر و بیخ خوشبو و خوشتر از بوسے رسول اللہ صلعم آورده اند کہ بیخ کسبان وے
 مصافحہ نمودے مگر آنکہ ہمہ آنروز بوسے خوش آنرا نشنودے ^{شیشک} دوست بر سر بیخ کو دک نہاد می مگر کہ آن کو در
 آنکو دکان بوسے خوش ممتاز گشته روزے در خانه انس رضی اللہ تعالیٰ عنہ در خواب شد و عرق کرده مادر حضرت
 انس رضی اللہ عنہ آورده آن عرق را جمع کرد رسول صلعم از وے پرسید کہ این را چه می کنی گفت این با بوسے
 خوش می آمیزم زیرا کہ این خوشبوے ترین ہمہ خوشبو میاست و آورده کہ چون ^۴ بر آنے گذشتے ہر کہ از
 پے وے درآمدے معلوم کردے کہ وے صلعم از انراہ گذر فرمودہ و اسحاق بن راہویہ گفته است
 کہ آنرا بچہ خاصہ وے بودہ آنکہ طبعیے بکار برده باشد ^۵ اے خوش آن سر زمین کہ منزل دست ^۶ یا بارانجا
 گذار محل دست ^۷ ہر کجا بگذرد چو باد بہار ^۸ نہ ہرگز مشک بوسے تبار ^۹ دیگر آنکہ ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ گفت کہ مرد
 پیش رسول صلعم آمد کہ دختر خود را بشوہر میدہم مراد و کاری کن آنحضرت فرمود کہ چہرہ جو جو نیست لیکن
 چون با مادہ شیشک کشادہ سرو شاخ چوب بیاور چون با مادہ آندر شیشک و شاخ چوب آورد رسول صلعم از ساعد
 مبارک خود عرق مبارک خود جمع مے کرد و در آن شیشک مے نہاد و پاشید فرمود کہ این بختر خود بدہ و جو ہر گاہ کہ خواہی
 بوسے خوش بکار بر و اینچو برادرین شیشک فرو برد و آنچه باین چوب بیرون آید مالہ گویند ہر گاہ آن دختر انکار بکرد
 ہمہ اہل مدینہ آن بوی خوش را بشنیدندے و خاندان ایشان را بیت المطیبین نام نہادند دیگر آنکہ بیچکس غانط آن
 حضرت صلعم را ندیدہ ہر گاہ کہ ویرا بان حاجت افتادے زمین بشکافتی و آنرا فرو بردی عایشہ رضی اللہ عنہا پرسید
 رسول اللہ تو بہ علاج امیرومی و از تو بیخ اثر نمی بینم فرمود ای عایشہ ندانستہ کہ ہر چه از ابنیا علیہم السلام ظاہر مے
 شود آنرا زمین فرو میرود دیگر آنکہ بر اندام مبارک آنحضرت صلعم نمی نشکست و سایہ آن بلند پایہ بر زمین مے
 افتاد و دیگر آنکہ از چاہی دل و آب پیش آنحضرت صلعم آوردند از آن آب بیاشامید و اندک آب زدہن مبارک
 خود در دلور کینت آب ندلورا در چاہ کینت از انچاہ بوی مشک آید دیگر آنکہ یکے از اہل مین گوید کہ در خانہ خود
 مین چاہی گندیدم آب شور بیرون آمد آنرا با رسول صلعم گفت مطرہ آب مین او در انچاہ رختیم شیرین شد
 و دیگر آنکہ آب شور از نزدیک دور بآب مین آنحضرت صلعم شیرین مے شد انس میگوید کہ در چاہے کہ آب
 شور بود آنحضرت صلعم آب مان خود را انداخت شیرین شد و در مدینہ آبی شیرین تر از آن نبود دیگر آنکہ حشمت و بزرگی
 در چشمان و اہامی پیش از بعثت و بعد از آن برتب بود کہ ہر چند مشرکان مکہ معظمتہ تکذیب وے
 و ایندا اصحاب وے رضی اللہ تعالیٰ عنہم میگردند و در خاطر خود میگفتند کہ بوسے آزار رسانند

مخبر

مخبر

مخبر

مخبر

مخبر

مخبر

چون بوی میر رسیدند ویران بزرگ میدان شدند و تقاضا حاجات وی میگردند و گاه بودی که کسی میآید و دیده بودی
 چون ویرا دیدی سببیت بروی مستول و غالب شدی و لرزه براندام وی افتادی دیگر آنکه کمال عقل و علم و
 معرفت وی بمشابه بود که هرگز پیم آدمی را چنان نبوده است و دلیل برین آنست که با وجود آنکه اُمّی بود از
 هیچکس علم نیاموخته اعمال احوال سیر و شمایل وی صلعم بروجهی بود که علم و عقل کسی مثل آن نمیرسید
 چنانچه در شفا نیز آورده که وهب بن سبئه گفته که در هفتاد و یک کتاب خوانده ام که آنحضرت صلعم راجح
 الناس عقلًا و افضلهم رأیًا بود و در روایت دیگر گفته که یازدهم در تمامی آن کتب بدستی خدایتعالی
 از ابتداء دنیا تا انتحار آن نداده جمیع الناس از عقل و در جنب عقل آنحضرت صلعم مگر مثل او از
 ریک از ریکها و دنیا و اینها هر چه از نوریت و انجیل و سایر کتب مستندله واقع بود از آن علم داشت بی
 آنکه ویرا کسی تسلیم کند یا مطالعه کتب کند یا بعلماء اهل کتاب بنشیند نقد شرب سلاله بطبی و امی لوح
 خوان ما و می فیض ام الکتاب پرورش لقب امی خدا از آن کردش لوح تعلیم نگرفته بر همه سراسر
 لوح داده خبر قلم و لوح بودش اندر مشقت و زان نفر سو دش از قلم انگشت و همچنین حکمتها و حکما و
 سیرت های امتها می گذارنده را نیکو میداشت و ضرب امتنان سیاست نام و تقرر شریع و احکام و تعیین
 آداب شریفه و خصال لطیفه همه از وی بروجهی صادر میشد که دلالت میکرد کمال عقل و علم و سبب آنکه از
 قوت بشری خارج مینمود و همچنین سایر اخلاق و از علم و عفو و وجود و سخا و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با مخلوق
 خدا و شفقت و رحمت و رحمت با جمیع خلایق و وفا بعهد و صلح و صلح و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق
 و مروت و وقار و زهد در دنیا و قناعت و غیر ذلک من لاطلاق الحمیده و الاوصاف الشریفه چنان
 کمال اعتدال واقع بود که مزیدی بران متصور نیست و گیکر آنکه جابر بن عبد الله رضی گفت که عادت سید مخلوقات
 صلعم علیه و آله و سلم آن بود که هر که او را بهمانی خواند می حاجت فرمودی و زهی حاجت برتر آنحضرت ص را بهمان خوانند
 و عده فرمود که فلان روز بیایم انشاء الله چون آنروز شد رسول صلعم نجان جابر رضی رسید چون جابر رضی او را دید
 شاد گردید و از شاد می مشک آب بنیدخت و غلطان پیش آنحضرت صلعم آمد و گفت یا رسول الله در انی آنحضرت
 صلعم در آمد جابر رضی بتره داشت فی الحال و رانج کرد ما بر بیان کند جابر رضی را دو سپر بود یکی که بزرگ بود
 خور در گفت بیایا تو نیایم که پدر ما این بزه را چگونه بچ نرس برادر خود را به بست و کار و بر خلق او را ند و بناد
 او رانج کرد و سر ویرا برداشت زن جابر رضی چون آنرا دید از پیش سپر و دید آن سپر ترسید و برام

مختصر

مختصر

جابر رضی

گر بخت ما در ورپے او میرفت از بیم ما در آن سپس از بام بنیاد و بپلاک شد زین جا برتر که کامل التعلق بود **بچو خورشید**
 مونس در نام **لیک** ز نور یقین مروت تمام نکفت اگر تالم و فریاد کتم خاطر خاطر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 ملول شو و صیر کرد و جریغ کرد و روستے نازہ داشت و لیکن بدل خون مینا لید تا بزہ را بریان کرد و جابر را در این
 حال فرزند خبرے نبود چون بر پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تھا و جبرائیل عہ آمد و گفت یا رسول اللہ
 حقیقے میفرماید کہ جابر را بگوئی کہ فرزند آن خود ایبار تا با تو طعام خوردند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جابر را فر
 فرمود فرزند آن ایبار جابر رضیرون آمد و از زن خود پرسید کہ فرزند آن کجا اند گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم را بگو کہ غائب اند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود فرمان حق تمام است کہ ایشانرا حاضر کنے جابر رضیرون
 آمد و زن خود را گفت فرمان خداوند تعالی عظیمست کہ ایشانرا زود بخوان آن صنوعیہ کرمان شد و گفت یا
 جابر نے آرم گفت چه افتاده است این مرد و پس را بجای بر فرمود چون جابر مرد و امر وہ دید کرمان شد پس
 جابر زن را و آمدند و در پامی رسول صلعم افتادند و نحو شش از خانه بر آمد خدا تعالی جبرائیل را فرستاد کہ یا محمد
 خدا تعالی میفرماید ترا کہ بر سر البیتان آمدہ دعائی آنحضرت برخواست **دعا کرد** یا فرماں آگهی مرد و فرزند زنده شدند
 و لعل جان بخشش کہ باو از آب حیوان مید ہدند زنده راجان ستانند مردہ را جان مید ہد و دیگر آنکہ ابو سعید خدری گوید کہ در
 حوالی بیت ششبا گو سفندان سپر اندر گے خواست کہ گو سفندی را از روم و سب بر بایست شبان آمد مانع آن گرگ ششبا
 کہ ہم خود بار نشست و گفت از خدا تعالی ترسیدی میان من روزی من مانع آمد می ششبان گفت عجیبی کہ
 گرگ بروم خود نشسته است و چون آن در میان سخن میگوید گرگ گفت عجب تر ازین آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 در مدینہ با مردمان خیرتسرون نذیر میگوید ششبان گو سپندان خود را ندان گرفت تا بعدینہ رسید و آنها را در چا
 مقبوض ساخت و پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درآمد و آنقصہ را بیان کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیرون
 آمد و داعی را فرمود کہ آنچه گرگ گفته با مردم بگو ششبان برخواست و آنرا با مردم گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 فرمود ششبان راست میگوید از علامات قبامت است آنکہ سباع با آدمی کلام کنند دیگر آنکہ روزی اہلبیان بن س
 خراش در گو سفندان خود بود ناگاہ گرگے گو سفندی را از روم در ر بود و بدید اہلبیان و بدید و گفت و اللہ من
 گرگے ظالم ازین ندیدہ ام در عقب وی دوید تا گو سفندی از روم تا ندگرگے سخن آیدہ گفت مرا مردم میسازے
 از آنچه مرا حقیقے روزی کرد ائیدہ است اہلبیان گفت عجب اگر گیت کہ کلام میکنند گرگ گفت عجب تر ازین
 آنست کہ محمد صلعم در بختان مابینہ ظاهر شدہ است و شمارا بکتاب خدا تعالی بچواند و شما غافل آید

ششبا

ششبا

اجبا گفت گو سپندان مرا گناه میداری که من پیش سرورم گرگ گفتم من محافظت کنم و زیاد از آنچه مقرر کنی بخورم
 اجبان برای وقتی مقرر خست و گو سپندان را بوی گذشت و با جمعی از شبانان روان شد چون بمیدینه رسیدند
 آنحضرت را دید که با صحابه کرام نشسته بود چون چشم وی بر حیان افتاد فرمود گرگ و فاکر و با آنچه ضامن شده
 بود اجبان با هم را آن میان آور و زبان بشکر گزار می کشود دیگر آنکه درین آبی بود هر که از آن آب بخورد و سرور رسول
 صلی الله علیه و سلم آن آب پیغام که مردم مسلمان شدند اند تو نیز مسلمان شو آن آب سلمان شد و دیگر هر کس که
 از آن آب بخورد ویراست میگرفت و لیکن نمیرد دیگر آنکه رسول در آخر روز ذی الحجه از سال ششم از هجرت
 یا اول ماه محرم از سال هفتم رسولان بار بآب و مان فرستاد و وحیه کلبی هم بدقل صاحب روم
 فرستاد و کتابی با و همراه کرد و مضمونش بعد از بسم الله آنکه این کتابیست از محمد که بنده خدا و رسول است
 بطرف هر قلی که عظم روست سلام بر کسانی که متابعت هدایت کنند اما بعد بدستی که ترا بدعادت اسلام بخوانم
 اسلام آرت سلامت مانی و خدای تعالی اجر ترا مضاعف گرداند اگر ازین دولت روی بگردانی گناه همی از من که محکوم
 فرمان تو اندر تو خواهد بود قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بکینا و سینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرك
 به شیئا و لا یخذ بعضنا بعضا ازمانا من دون الله فان تولوا فقلوا الشهدا باانا مسلمون

نسخه
 نسخ
 در کتاب

وحیه کلبی در محصل هر قلی سید و کتاب را بوی رسانید چون هر قلی بدید که عنوان آن عربیست ترجمانی طلبید و در صحیح
 بخاری چنینست که در آنوقت ابوسفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس بود و ندید هر قلی ایشان را
 طلبید و گفت که ارم یک از شما با منم و که کتابت فرستاده است تر و دیگر است ابوسفیان گفت من از همه تر و دیگر
 هر قلی گفت ویرا تر و یک من آرید و دیگر از او قفای می آید پس ترجمان را گفت با ایشان بگو من ازین مرد که دعوی
 قرابت صاحب کتابت می کند سخنان خواهم پرسید هر چه دروغ گوید تکذیب می کنی ابوسفیان گفت و ابوالکر
 گفته او تم تکذیب بودی شایستی که دروغ گفتی پس اول سوالی که کرد این بود که نسب وی چگونه است گفتیم
 شریف وار و دیگر گفت با این عومی که میکند هرگز کسی در میان کرده بود گفتیم نه پس گفت میچکس از پدر آن
 وی ملک بوده است گفتیم منی گفت اشرف مردم متابعت او کردند یا ضعیف گفتیم ضعیف گفت روز بروز
 زیاد میشوند یا کم میشوند گفتیم زیاد میشوند گفت میچکس از جهت ناپسندیدن من از گذشته است گفتیم نه
 گفت پیش از آنکه این سخن گوید و هیچ امری ویرا منم و شدتند گفتیم نه گفت هیچ عذر میکند گفتیم نه اما ما
 دوریم از و از جزئیات احوال خبر ندارم ابوسفیان میگوید که سوالات و حقایق متعاقب بود

ایچکیس از عرب مگذاردید که پیش من بر آید و چون بخلوت خاص و که انجا ایچکیسی را باز آوردید که مروی سیاه
 است و عصا بدست گرفته میگویی که ای کسری ایمان آور که حقتعالی رسول فرستاد است که خلق بدین حق منخوانند
 گفت امروز از پیش من بیرون رو بعد از آن اصحاب خود را طلب کرد و سیاست نمود بعضی را بکشت و بعضی
 را دست و پا ببرد و گفت با وجود این سالغ که من کرده ام چون مسکند آید که عربی بخلوت خاص من آید ایشان سوگند عظیم
 یاد کردند که ما محافظت در گاه کرده ایم و ایچکیس را نگذاشتیم بار دیگر آن شخص بهمان طریق ظاهر شد و عصا بر سر
 آورد و گفت پیش از آنکه این عصا شکسته شود پیغمبر ایمان آور چون ایمان نیاورد بار سوم عصا را شکست
 و همان شب پسر او شیرویه او را قتل کرد و دیگر آنکه کسری بعد از آنکه کتاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را
 کرد و بیاد آن که ناسیبی در زمین دوزخ است که چنان معلوم شده که در آن زمین شخصی پیدا آمد که دعوی نبوت میکند
 فی الحال مروی و انا بجانب وی فرست تا کماهی احوال معلوم کند بلکه ویرا سقیب سازد و خود و دو بار رساند باذن
 دو کسری فرستاد چون بدین رسیدند و بلاقات رسول صلعم مشرف شدند گفتند ملک الملوک یعنی کسری
 باذان نوشته است که ترا بجزرت وی فرستد رسول صلعم تبسم فرمود که بنشینید هر دو بر آنو آیدند و رسول
 ایشان را دعوت کرد و با سلام خواند ایشان گفتند بر خیز از من محمد و فرمان ملک امتثال نمایی که اختیار خود
 بروی باذان ترا بملک سپارش نویسد که نافع باشد و اگر تروی میدانی که کسری کسیت و چگونه ترا با
 هلاک گرداند و بلا ترا ویران گرداند و آن دو کسری که چه دلیرانه کلام میکردند اما از مهیبت مجلس رسول الله
 لرزه بر ایشان افتاده بود بعد از آن بیرون آمده با یکدیگر گفتند اگر پیش ازین در مجلس خود ما را بازداشتی
 بیم آن بود که از مهیبت او هلاک میشدیم بعد از آن از رسول صلعم جواب کتابت باذان طلبیدند رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امر فریضت را خود باز روید و فردا بیاید چون با ما دیدید رسول صلعم
 فرمود که به صاحب خود خبر بید که پروردگار ما خداست و پروردگارا و کسری است که دوشش مقبول شد تا اگر ایمان آید
 و اسلام کنی بلکه که حال در تصرف تست تو گذارم و زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هر چه در تصرف
 کسری است مسلط شوند چون رسولان ایچکیس باذان رسانیدند باذان گفت اگر و درین سخن صادق باشد
 پیغمبر خداست عزوجل باید که ایچکیس از ملوک در ایمان بوی برین سابق نباشد و بیحال بودند که رسولان شیرویه
 خبر قتل کسری آوردند باذان با همه اهل فرزندان و با جماعه فرس که با وی بودند بدولت اسلام مشرف شدند
 و دیگر آنکه ام او من ضعیف تعالی عنهما عا که پیروز و عن پیش رسول صلعم هدیه فرستاد و آنرا قبول کرد

واندکے روغن میں انجاگدشت و نفس مبارک خود برانجا و مید و دعای برکت کر دپس فرمود کہ این بابوسے بازو ہید
 آرا بوسے بازو ہندو سے پراز روغن دید تصور کرو کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انرا قبول فرمود پیش رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد فریاد کنان و گفت یا رسول اللہ من آن روغن انساختہ ایم مگر از برای آنکہ تو اور انجو سے
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ دیرا بگوئید کہ وے روغن آنرا بخورد و دعا برکت کر دہم اور سرہ گفتہ است کہ
 آن روغن انخورد ام در مدت حیات رسول صلعم و در مدت خلافت ابو بکر و عمر و عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہم تا آن
 زمان کہ واقع شد میان معاویہ رضی اللہ عنہما چہ واقع شد دیگر آنکہ ام شریک صر عکہ روغن بکنیزک او و گفت
 پیش رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برو گوی کہ ام شریک فرستادہ است کینزک آنرا برد و رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم آنرا قبول کر دو خالے ساخت و بان کینزک فرمود کہ آن عکہ را پیشین سیا و تیر و سر آنرا میند روز می ام شریک بخانہ
 در آمد دید کہ آن عکہ پراز روغنست بر آنرا بستہ و با کینزک عتاب کر د ترا گفتہ کہ آنرا پیش رسول اللہ صلعم ببر کینزک
 گفت سو گند بجا ایکہ آنرا پیش رسول اللہ صلعم بردم و خالے ساخت چنانچہ بروست منگون کر دم بیکقطہ از آن
 چکبید و لیکن مرا گفت کہ آنرا بیا و نیز و سر ز اسب منڈ پس زان عکہ میخوردند تا آن وقت کہ ام شریک فات
 یافت و یکبار ہفتاد و دو کس از ان خورد و عکہ دیدیم کہ کفشد دیگر آنکہ ام سلیم او ما در انس رضی اللہ عنہا عکہ روغن سیا
 فرستاد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا قبول کر و عکہ باز فرستاد ز نے پیش آن مد و قدرے روغن طلبید ام سلیم
 گفت عکہ روغن کہ دہتم بہد یہ پیش رسول اللہ فرستادم از ان گفت آن عکہ را باز جوئید شاید کہ چیزی بیاید
 ام سلیم رض و ختر خود را گفت بر خیز عکہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز جو ختر رفت دید کہ آن عکہ پراز روغنست
 ام سلمہ رض پیش رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت چہ بازو آشت از آنکہ عکہ مارا قبول کنے رسول صلعم
 فرمود تا آنرا خالی خستیم چنانکہ در وے پیچہ باتے ماندہ ام سلیم گفت سو گند ریاض ایکہ ترا برستی انگینتہ است
 کہ از روغن پرست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خندان شد از ان میخورد و آنرا بخت بان بگرا آنکہ جابر رو گفستہ
 کہ رسول صلعم از برائے شکستن سنگی بخدمت آمد و از گرسنگی شکستہ شد کہ بختہ بود چون آنرا دیدم بے
 اختیار شدم و اجازت خواستم و بجانہ رفتم و حال با اہل خانہ گفتم گفستہ کہ کھیل جوداریم و بکنت خالہ جو را ارد
 کریم و بزغالہ را بچ نمودم و در ویک نہ ختم بعد از ان بجانب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز گفتم و اہل خانہ گفستہ بود
 کہ صورت حال ظاہر کنی تا سر مساری نہ بریم من ہستہ با رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتم و کیفیت و کیت آن طعام
 باز نمود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آواز سے برداشت کہ امی اہل خندق جابر سور ہی ہمانی ساخته است ہمہ

مخبر

مخبر

مخبر

۲

بیاید که بسیار است و پاکیزه و با من گفت اهل خود را بگو تا دیگر از دیگران بزدارند تا من فرسم و مان نیز در من
 پیشتر فرتم و با اهل خود گفتم که رسول با همه صحابه جبرین و انصار و ابناء و اشیاع می آیند گفت اگر
 رسول معلوم کرده است هیچ باک نیست چون رسول با جماعت بخانه رسیدند فرمودند که فرقه فرقه
 در آیند پس فرمود تا خمیس را بیارند بیارند و در آن مبارک بگشتن و از آن سر حشمت خیرات و برکات
 شتی در آن خمیس در میدان و از حق تعالی برکت طلبید پس فرمود که پذیرنده نان را بیار تا مان نیز
 و فرمود جابر تا از تنور نان و از دیگر گوشت میگردم و بگردم سب را دم تا همه سیر شدند و صحبت نمودند
 و نان و گوشت همه باقی بود و در شفا قاضی عیاض آورده که هزار مرد بودند که از آن تناول کردند و دیگر آنکه
 انس بن مالک گفته است که چون رسول با مدینه بطعمه آمد من هشت سال بودم پدر من مرده بود و
 مادرم ابو طلحه را شوهر کرده بود و ابو طلحه را چیزی نبود گاه بودی که یکشب یا دو شب یکدشتی که طعام نخوردی یک
 مادری شتی جو یافت آنرا آورد و نان سخت و اندک شیر از همسایه طلبید و بر آن سخت و مرا گفت برو و ابو
 طلحه را بخوان تا این را بهم بخوریم من فرتم شادی کنان که چیزی خواهم خود ناگاه دیدم که رسول با صحابه
 کرام رضی الله عنهم نشسته بوسی نزدیک شدم و گفتم مادر من ترا میخواند رسول صلی الله علیه و سلم بر سخت
 و صحاب کرام را فرمود که برخیزید تا بنشیند نزدیک رسید رسول ابو طلحه را فرمود هیچ چیز آماده ساخته
 اید که ما را میخوانید ابو طلحه گفت سوگند بان خدای که ترا به پیغمبری برگزید که دی با ما هیچ در مان من
 نرسیده است رسول فرمود پس ام سلیم را می چه خوانده است در آبی و پسین پس ابو طلحه رفت قبل از سم
 بخانه و آمد و پرسید که ام سلیم رسول را برای چه خوانده ام سلیم گفت من غیر از این کاری که قرص جوین
 بچشم و قدر شیر از همسایه گرفتم و بر آنجا ریختم و انس را گفتم که ابو طلحه را بخوان تا آنرا به سم بخورید پس
 ابو طلحه بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفته بود باز گفت رسول من فرمود که با کی نیست ما را بخانه در آرس
 رسول ابو طلحه بخانه درآمد من نیز با ایشان در آمدم من فرمود امی ام سلیم بیار قرص خود را ام سلیم
 آنرا آورد رسول گفت مبارک خود بران قرص صفا و انگشتان از یکدیگر جدا ساخت و فرمود که
 اے ابو طلحه برو و ده تن را از صحابه بخوان ده تن می آمدند فرمود که بنشینید بسم الله بگوید و از
 میان انگشتان من بخورید بنشینند و بسم الله گفتند و از میان انگشتان من می بخورند تا سیر شدند و گفتند سیر
 نشدیم پس رسول آمد فرمود که باز گردید و ابو طلحه را فرمود ده تن بگیر از بخوان همچنین می رفتند و ده تن می آمدند تا قضا

و سه تن از آن خوردند پس فرمود ای ابو طلحه و ای انس بن مالک و ای ابو طلحه و من نیز بخورم چنانچه شدیم بعد
 قرص ابرو داشت و فرمود که ای ام سلمه این بستان و خود بخور و هر که از شما می بخورد آن دیگر آنکه سمره بن جندب که
 یک کاسه طعام پیش رسول آوردند از بادقناطره جمعی بعد از جمعی بخوردند یکی از سمره پرسید که آن کاسه را
 هیچ مددی رسید سمره گفت که آنرا هیچ مددی رسید مگر از آنجا اشارت با سمان میکرد و دیگر آنکه چون سال ششم از هجرت
 آنحضرت با جمیع اصحاب بقصد عمره شکره توجیه فرمود و در نواحی حدیبیه که مقام است بنزدیکی چاه آمدند آب آنجا کم بود
 چون ندکی آب کشیدند تمام شدند مردم از تشنگی شکایت بجزیره آوردند تیرگی از تشنگی خود برون آوردند
 گفت این را درنگ چاه بخمایند راوی گوید و الله بعد از آن دیدن آن تیر نیز او چهار صد کس و چهار پیمان صحاب
 کرام سیر آب شدند و در صحیح بخاری آورده که در حدیبیه یکی از صحاب پیش رسول آمد آب شکایت کرد و رسول
 بجهت چاه آمد و آب طلبید و از آن وضو کرد و در آن مبارک خود شست و آن آب را در چاه ریخت لطف بگذشت
 آب آن چاه چندان شد که سیراب شدند و شتران نیز آب دادند و دیگر آنکه جابر بن عبد الله گفته است که روزی
 حدیبیه تشنگی مردم غلبه کرد و بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم گوه بود از آن وضو می ساخت همه مردم رو
 بطرف او نهادند فرمود شمار آنچه بوده است گفتند ما را نه آبی است که وضو سازیم و نه آبی است که بیاشامیم دست
 مبارک خود در گوزه نهاد و آب از میان انگشتان و می چنانچه از چشمه با بر جوشیدند و روان شدن گرفت
 و همه سیراب شدیم و وضو ساختیم و از جابر رضی الله عنه پرسیدند که چند کس وضو گرفت اگر صد نفر از ما بودیم گفت
 میکرد و اما هزار و پانصد کس بودیم چنانچه در شفا نیز گفته و دیگر آنکه رسول در حدیبیه سومی مبارک خود را ترشید
 و آن سومی بار بر دست سبزه انداخت صحابه که مشت آب نموی را بر سر انداختند عماره میگویی که من چند تا سومی گرفته
 بودم بعد از آن حضرت هر که از مرضی و بیماری میبود آن نموی را در آب می شستیم و آن آب بر بعضی میادیم خود را و
 و شفا میداد و دیگر آنکه در سال هفتم محرم چنانچه عامه را شیخ را بعد از آنکه اسلام آورده بود بگفت رسول محکم را عتاب فرمود که مرد مسلمان را
 چرا کشتی محکم گفت یا رسول الله کلمه گفتن منی از جهت فرار قبل بود آنحضرت فرمود که در آن در اشکاف منی تا بدانی که چه خواسته
 زبان جان گشت بعد از آن رسول بر محکم دعاء کرد و بعد از هفت روز چون و را در من کردند زمین بر ابروین آید
 و جان برنگونه بود و پانچ نوبت آخورد زیر سنگی نهان کردند چون بان سرور کاینات خبر دادند فرمود که زمین بدتر از وی
 اما این از برای آن بود که شرف کلمه شهادت را بداند و دیگر آنکه چون در سال هفتم از هجرت بعثت
 خیبر بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و سلم اول بار علم با میرالمؤمنین عمر داد و می با جماعه مسلمانان

منجبه

منجبه

منجبه

منجبه

منجبه

برفت و در جنگ پیوست لشکر سپاه فتح ناکرده باز گشتند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر داشت بیرون نیامد اما فرمود که
مقاتله کنسید امیر المؤمنین ابو بکر صدیق اکبر علم بر داشت و برفت و جنگی سخت تر کرد و فتح ناکشته باز گشت بار
دیگر امیر المؤمنین عمر علم بر داشت و برفت و جنگ از آن سخت تر کرد و فتح ناکشته باز کرد چندین نوبت

عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود لا عظیمین الزاویه عذرا جلا کرا اغیرا ریحبت الله و رسوله

و یحبا الله و رسوله لا ینزع حتی یغیر الله علی ایدیه گوید امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه آنروز
حاضر نبود که در چشم داشت ابو بکر صدیق و عمر و سایر صحاب ترصد بیند نظر بودند که آنکس که ام یکی از ایشان باشد
رد میگوید در برابر هر دو چشم رسول صلعم نبرد آمدم و باز برخاستم و بابتادم بامید آنکه آنکس من باشم و امیر
المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه میگوید که هرگز امارت را دوست نداشتم مگر آنروز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا را دوست دارند باز نگردد تا بر دست و می فتح نکرد و پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا علی را آوردند و در چشم داشت آب و مان مبارک چشم انداخت در حال صحت
یافت و در باقی عمر گزید و بجز انان بیت را بومی دود رخ خود بر او پوشانید و ذوالفقار در دست و می او دعا

گفت اللهم امنه الحرام والبرکة امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که بعد از آن هرگز گراما و بر ما در این

نکرده و گویند در گرمی سخت قیامی ریخته میپوشید و هیچ باک نداشت و در سر ما بجا تئنگ بیرون می آمد و از
سرمانتفر نمیشد پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه تعجیل تمام متوجه حصن شد چنانکه لشکر که در آخر بود نرسیده بود
که در حصن رسید ابو رفیع مولی رسول صلعم گوید چون نزدیک حصار رسید پیوسته بر روی زد
که سپهرش بنفیاد در آهنی حصار را که آهنی بود بر کند و سپهر خود ساخت همچنان در دست و می بود تا فتح کرد و گویند
از آن در را بر پشت خود انداخت و پل ساخت تا همه مسلمانان بحصن درآمد و چون فلان شد در را بندخت
ابو رفیع گوید ما هفت مرد فرستادیم تا در را منقلب گردانیم نتوانستیم و گویا آنکه در غر و خیمه زنی از یهود گویند زهر آلود
پریان کرده و در ذراع و کتف آن زهر بسیار کرد که دانسته بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا دوست میداد
پس رسول صلعم آورد آنحضرت قناری آن شب با وی سخن مکیا رسول الله بن هر الوه ام پاره در دمان داشت و اینجا
بنیخت و بشیران لبر او از آن پاره بخورد و میبرد دیگر آنکه اسما بنت عمیس گفته که در صهبای خیمه بودیم که سر مبارک
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کنار علی بود و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد علی رضی الله عنه نماز عصر مکنز ارد
بود چون وحی منجلی شد رسول صلعم دعا کرد که آتے علی در طاعت تو و رسول تو بود آمنت با را

خبر

باز گره ان سمارت عمیس گفت بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع یافت و بر کوه زمین نیت
 طحاوی گفته است این حدیث صحیح است و روایان آن ثقات اند دیگر آنکه رسول صلعم وقتی که خطبہ خواندند
 بر چوب نخلی که در مسجد افراشته بودند می نمود چون سال هشتم و بروایتی در سال نهم از هجرت برای آنحضرت صلعم
 منبر ساختند و در روز جمعہ بر آن منبر خطبہ خواندند آنچو نخلی در نیجالت در ناله آمد و مثال طفلال گریه میکرد و رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دانست کہ ناله و گریه از اجنت می کند کہ خطبہ برو میخواندم و نخواندم پس از منبر فرو آمد
 و دست مبارک برو می مالید و از ناله و گریه باز ماند و باز بر منبر رفت و در شفا آوردہ کہ همچون شتر مادہ آلبستر
 بینالید و بروایت انس رضی اللہ عنہما یکدیگر مسجد باو از آن در خطر بود و حرکت آمد و بروایت سهل بن صالح او مردم ہم بسیار
 گریستند و بروایت مطلب آنکہ آن چوب از ہم بشکافت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک خود بر آن
 بیمالید پس خاموش گردید و فراموش آمد بعدہ آنحضرت صلعم قسم یاد کرد و گفت اگر او را میگریتم ناله میکرد و
 تا قیام قیامت از جنت انوس و حسرت پس فرمود تا او را تحت منبر شریف دفن نمودند یا در چوبہا سقف در آوردند
 و اسفرانی آوردہ کہ رسول صلعم اورا بطرف خود خواند او زمین پا پرہ کردہ خود را پیش آنحضرت رساند
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا در کنار خود گرفت بعد از آن فرمود تا بموضع خود باز گشت و بریدہ رویت نمودہ کہ
 رسول ص اورا فرمود اگر بجوای ترار و کنم عجمستانی کہ بودی در آن تا ترا عروق بروید و خلقت تو کامل شود و
 برگامی تو تازه گردد و باز از سر نو خرماد تو پیدا آید و اگر بجوای ترا در جنت نشانم تا بخورند او لیبار اللہ میوہ از تو
 پس آنحضرت ص کوشن مبارک بسوی او نهاد تا چه جواب خواهد داد او گفت بلکہ مرا ببشکان و بہشت تا
 بخورند از سن او لیبار اللہ و باشم در جایی کہ کہنہ نشوم پس از آن شنووند کسانیکہ نزدیک آنحضرت صلعم بودند
 آنحضرت ص فرمود چنین کردم و گفت خستیار کرد و در تقارار بردار فنا دیگر آنکہ زید بن رتم رضی اللہ عنہما است یا
 رسول اللہ در بعضی کوچہا مدینہ گشت ناگاہ بخیمہ اعرابی رسیدیم اہو مادہ بان خیمہ بستہ دیدم فریاد کرد کہ یا رسول
 اللہ اعرابی صید کردہ و سن و فرزند دارم در بیابان شیر در پستان من بند شدہ است نہ مرا میکشد تا ازین بچ
 و بلا خلاصیم مایم و نمیکند از و تا بشتایم و فرزند از شیر و ہم آنحضرت ص فرمود اگر ترا نگذارم باز می آئی
 گفت آری اگر باز نیایم خدا بتعالی مرا عذاب کند عذاب عشار پس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا بگذاشت
 چندان بر نیامد کہ باز رسید و بزبان لب خود را می لیسید آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا بہمان خیمہ
 باز بست ناگاہ دیدیم کہ اعرابی می آید با مشک آب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا گفت کہ آن اہورا میفرستد

منبر

منبر

اعرابی گفت وی از آن تست یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ویرا آزاد کرد ز بدین رقم که گوید ویرا
دیدم در بیابان فرماید کرده میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله و شفا را این قضیه را از ام سلمه روایت کرده
و آورده که ماده آه و در صحرای مقید کرده بود که بر رسول م کلام نموده دیگر آنکه چون در سال ششم از هجرت فتح مکه شد
و رسول ص طواف خانه کعبه کرد و در حوالی خانه شصت و شصت بیت بودند پاهای ایشان بر صاف و
نحاس محکم کرده بودند چو بی که در دست و پشت بطرف آن نبی که شتارت کردی نبی آنکه چوب بوی رسد برو
می افتاد و همه بتان بگیر که بر روی در افتادند در مکه مغطیه در خانه که نبی بود در آن نخطه مگو نسا رفت او بعضی گفته
اند که رسول ص با علی رضی الله عنه در آمد و بعضی بتان را که بر جایهای بلند نهاده بودند که دست بر آنجا نمی رسید
علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله پایی مبارک خود بر پشت من نه و این بتان را فرو و آرا آنحضرت فرمود که ترطانت
تعلق نبوت نیست تو پایی بر کتف من بنه علی رضی الله عنه است شمال فرموده پایی بر کتف مبارک رسول الله صلی
علیه وسلم نهاد و بتان را سر و آورد و در آن حالت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از علی رضی الله عنه
پرسید که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها از من کشف شده و چنان در نظر من بینماید که من
بساق عرش میسایم و هر چه دست می کنم بدست من می آید دیگر آنکه در غزوه حنین که وادی است میان مکه و
طایف و آن بعد از فتح مکه بود و بیک ماه چون اولان هر میت بر مسلمانان افتاد و باز جمع آمدند رسول ص فرمادی کرد
که آهی بظفر و نصرت که وعده کرده بده پس نصرت الهی در رسید و ملائکه سپید پوشش بر اسپان املق سوار
بجنگ درآمدند رسول صلعم گفت هذا حین حركه الوطین یعنی این هنگامیست گرم شده است تنور حرب
پس مشتق از خاک طلبید و در روی کافران افشانند گفت شهابت لوجه یعنی قبیح و زشت باور روی کافران
پس میگیرند که هر دو چشم او از آن خاک پر شد بعد از آن کافران هر میت خوردند و پشت دادند و بعضی از
روایات آمد که رسول صلعم بعباس رضی الله عنه گفت یا عباس هر یک کف دست ربیک بده تا فقه که بران رسول ص
بفهمید و خود را پست گردانید چنانکه شکم او بر زمین رسید آنحضرت صلعم بدست مبارک خود یک کف
دست از ربیک گرفت و در روی مشرکان انداخت حق تعالی ایشانرا منتهی ساخت و دیگر آنکه در شفا
آورده که ابن فورک ذکر کرده که رسول صلعم شبی در غزوه طایف سیرت و آن بعد از مر حبت از غزوه حنین است
چنانچه در لیسان فقیه ابواللیث آورده و حال آنکه آنحضرت صلعم خواب آلوده بود پس پیش آن مدد راه سید مختار در
و نویم گشت تا آنکه آنحضرت صلعم از میان گذشت و باقیست آندرخت عالی بخت بر و مساق تا این وقت و آن

مخبره

مخبره

مخبره

Marfat.com

معروف و منظم است دیگر آنکه در شواهد النبوة آورده که در سفر تبهوک که در سال نهم از هجرت بود در منزلی از منازل که شب کرده بود
 رسول مترو یک صبح در خواب ناگهانی که قیام برآمد و از اوقات او آب طلبید بوقت آنکه گفت که مطهره آب آتشتم بر دست رسول
 ختم تا وضو کرد و فرمود که باقی نگهدار که بکار خواهد آمد مردم بیشتر زفته بودند و در موضعی بی آب فرو آمده هر چند ابو بکر
 عمر رض فرمود بودند که بر سر آبی فرو آیم لنگات کرده بودند چون با ایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده
 است و از تشنگی اشتران خویش قربان میکنند و بقیه آبی که در معدة اشتران میماند میخورند چون رسول آن حال را
 فرمود که اگر گفته ابو بکر و عمر از ضعیف شدن ایشان کردند می رسید بعد از آن مطهره را که در آن بقیه آب بود
 طلبید مردم را آواز داد و آب میرنجیت و مردم میخوردند تا همه سیراب شدند و ده هزار اسپ پاترود هزار شتر را نیز آید
 دیگر آنکه چون فد عبدالقیس بن عبدمنظور منی همراه آوردند و برایش رسول آوردند و نظر کردن و می اثر جنون ظاهر بود
 رسول فرمود که پشت او را بطرف من کنسید چنان کردند جامه بر پشت و می زد و فرمود آخر هر یک از منی الحال
 اثر جنون از چشم و می دور شد و باز آنست چون مگر سیتان جان بعد از آن رسول صلعم و برایش خود نشان داد
 کرد و دست بر روی او فرود آورد و اثر آنست در روی بماند با وجود آنکه پیشتره بود روی چو روی جوانان خور
 می نمود و عقل و حساسیت آن شد که در انقوم از وی عادی تر نبود و دیگر آنکه درین سال که نهم از هجرت بود نجاشی ملک حبشه در
 وقاه نمود رسول صحابه کرام را فرمود که بقیع بیرون آید چون بیرون آمدند فرمود ان احاکم النجا قد ما پس بجای ترکیب بر روی نماز
 جنازه گذارد و نماز فرموده است که همیشه بر قبر نجاشی نوحه شده که در گذشته بود دیگر آنکه چون سال نهم از هجرت رسول
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه را بمین استا و کعب الا جبار انجا بود پس امیر المومنین علی آمد و از صفات رسول استفسار کرد و حضرت
 امیر شرح شمایل و اخلاق رسول مشغول شد کعب تبسم کرد حضرت امیر المومنین از تبسم پرسید فرمود کعب این صفات در کتب قدیمه
 چنین یافته ایم پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاقت حکام اسلام امر خست و عهد کتب تمام نمود حکام اسلام
 میگردد و ایام خلافت امیر المومنین عمر بن عبدالمطلبه آمد و مسجحت کاشی را ایام هجرت شناسانتمی تا مشرف صحبت رسول شد و
 در بعضی کتب چینیست اما مشهور آنست که اسلام کعب لاجبار و شناسا بود و ایام خلافت حضرت عمر بن عبدالمطلبه در شرح مشکوة
 نیز آورده و سعد بن المستیبت میگوید که در میان آنکه امیر المومنین عباس در زمان نبوت بود که نگاه کعب لاجبار پیشتر
 آما عباس از وی پرسید که ترا چه مانع بود که در عهد رسول در وقت ابوبکر صدیق ایمان نیاوردی ایام خلافت امیر المومنین
 را ایمان آوردی گفت پدر من برای من چیزی از تورات نوشت پس آنکه بر این عمل کنی و تورات را حذر کردی پس سوگند داد
 که این امر از تشنگی چون سلام ظاهر شد و روی غیر خضری مشاهده کردم با خود گفتم که شاید پدر من بعضی علوم

هجرت
 هجرت
 هجرت

از جمله معجزات وحی قرآن عظیم است و آن قوی ترین معجزات است و ظاہر و باقی ترین همه آیات است و آن کلمه معجزه نیست
بلکہ ہر اسرار معجزات است زیرا کہ از ہر موضعی از قرآن مجید کہ مقدار اقصیٰ سورۃ کو نثر است میگیرند معجزہ الہیت علیہ کہ قوت
بشر از آوردن مثل آن قاصد است و فصاحت مفردات و بلاغت نظم آن و جہتیت کہ ہمہ فصحا و بلغاء عرب از
آوردن مثل آن عاجز آمدند با وجود آنکہ در کمال حرص و کمال معارضہ و مجاہدہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ہمہ عیب
اسلوب غیر آن مخالف اسالیب کلام عربست هیچ بان نمیآید و مثل آن کلام عرب نیست پیش از نزول آن باقیہ اندوہ بعد
از آن و از وجوہ آن اعجاز یکی از آن اخبار است از اموریکہ در ترویج باطنیہ و قشیدہ بود و از اہم سابقہ و تشریح
ایشان با وجود آنکہ حساب اہل کتاب کہ عمر خود در گفتگو و جستجو آن گذرانیدہ بودند نمیدانستند از انہا مگر یکبار
یکبار او معلوم باد کہ رسول صلعم خوانندہ و نویسنده نبود و بیچ کتابی نخوانندہ و همچنین با اہل کتاب مجاہد
نکرده بود و بسیار بود کہ اہل کتاب آنحضرت رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از انہا سوال میکردند پس
قرآن مجید برومی نازل میشد مشتمل بر جواب سوال اہل کتاب و ہمہ تصدیق و سیکردند و بیچ حال مجال انکار وی
نداشتند و از وجوہ اعجاز آن اخبار است از غیبات کہ ہر چہ از امور مستقبلہ خبر کردہ و قشیدہ است یا خواہد شد
آن در قرآن بسیار است و از وجوہ اعجاز آن جہت و ترسیست کہ در وقت تلاوت آن بر قارے و سامع واقع
شود و از وجوہ اعجاز آن است کہ قاری و سامع را از تلاوت و استماع آن ملالت نخیزد و ہر چند پیش خوانند
بیش شنوند تلاوت و محبت آن بآید و سیکرد و بخلاف کلام مردمان کہ ہر چند فصیح و بلیغ بود چون خوانندہ شنیدہ میشود
ملالت آرد و دیگر آنکہ در فتح ولایت خیمہ یک دراز گوش و سہم غنیمت آن سرور صلعم فتاد چون آنحضرت صلعم برومی سوار
از وی پرسید کہ نام تو چیست گفت زید ابن شہاب رسول صلعم فرمود کہ من ترا یعفور نام کردم و دیگر از وی
پرسید کہ صاحب تو کہ بود گفت یہودے نام فرجام مرتب نام ہر گاہ نام مبارک ترا شنید نام ترا سیکفت چون
من سوار میشد محمد اوفرا برومی انداختم از بیعت با من نہدگانی بدسید و مرا اگر سنہ میداشت دیگر پرسید کہ چہ
حاجت داری بخواہی کہ ترا جنتی دہم گفت نی پرسید کہ چرا گفت پدران من از جاد و رویت کردہ اند کہ نسل ما را
ہفتاد تن از نبیا علیہم السلام سوار می خواہند کرد و آخرین نسل را پیغمبری سوار شود محمد نام سید نام ما من
میخواہم کہ آخرین باشم و در شفا آوردہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا بجانہای صحابہ کرام سفیر ستاد پسر
خود را بدینجا میرساند و بسہر خود در ما سیکفت و ایشانرا میخواند پس آن دراز گوش پیش رسول صلی اللہ علیہ
بود تا آنروز کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وفات یافت چون سہ روز از ان برآمد دراز گوش از

خبر
و علم

مخبر

بسیاری خراج بسیار چاہی رفت و غور اورا بچاہ انداخت و ہلاک ہستہ میتوای آرام جانم زندگانی مشکل است
 بے تماشائے جالت شادمانی مشکل است + دیگرانکہ فاطمہ الزہراء رضی فرمودہ کہ من بر بالین رسول اللہ
 نشسته بودم ناگاہ کسی زور خانہ گفت السلام علیکم یا اہل البیت اجازت است کہ در آیم گفتہ امی بندہ خدا
 ترا خدا بچاہے و رین عبادت اجرو ما و ساعتی مان کہ حال آنحضرت را پر و امی کسی نیست و می بریز
 بانگ زد کہ اے فاطمہ منم مکن کہ از در آمدن چاہے نیست و رین حالت در رسول اللہ کہ ترش چشم مبارک را
 بکت اور و ندا و روا کہ انہی طمہ میدانی کہ باکہ سخن می کوئی ملک الموت است اجازتہ تا در آید پس و را آمد و گفت
 السلام علیک یا رسول اللہ آنحضرت فرمود و علیک السلام یا امین اللہ بعد از ان ملک الموت گفت بخوان
 خدائی کہ ترا بحق خلق فرستادہ است قبل از تو بر روی چکیس ازین نحو است تمام و بعد از تو تو خود ہم خود است **فصل نم**
 در بیان معجزات کہ بعد از وفات آنحضرت موجود است بطور پیوستہ درین فصاحت ذکر مدت عمر و وفات سید کاتب و خلاصہ
 موجود است ۴ در شواہد النبوت آوردہ کہ روپاکی کہ بر روی مبارک رسیدہ بود آتش و می کار میکرد و جماعتی از
 مہمانان انس ابن لک بودند بر اے ایشان طعم آوردند چون فانی شدند کہ نیکر خود را آواز داد کہ فلان و پاکر اہلبار
 آن کنیز روپا کے چرکین آورد انس ویرا گفت کہ در نور آتش سے امروز آتش بر فروخت پس فرمود تا آن روپا کا
 در میان آتش اندخت بعد بیرون آورد چون شیر سپید شدہ بود و ہم نسخہ ازوے پر سیدند کہ این چیست گفت
 این روپا کیست کہ رسول بان وے مبارک خود را پاک میکرد و ہر گاہ کہ چرکینے شود در آتشے اندازیم پاکے
 شود و نمیسوزد و دیگرانکہ روزے زنی تر رسول آمد و چیزی خواست رسول فرمود کہ بعد ازین با زانی آتزن
 گفت یا رسول اللہ شاید کہ بیایم و ترا نیایم رسول فرمود اگر مرانیایے پیش ابو بکر صدیق ضربیایے کہ بعد
 از من سلیف وے خواہد بود دیگرانکہ رسول شخصے را چند شتر از خرما داد و آن شخص گفت یا رسول
 اللہ سترم از تو مرا عطا نہند رسول فرمود کہ شاید کہ بدہند آن شخص گفت کہ ام کس و پدر رسول
 صلے اللہ علیہ آکہ وسلم فرمود کہ ابو بکر صدیق را آن شخص منیجن با امیر المؤمنین علی باگفت وے فرمود کہ اگر
 باز گردوی پس کہ بعد از ابو بکر صدیق امر عطا کہ بہد رسول فرمود کہ عمر ابن الخطاب فر خواہد داد بار دیگر
 حضرت امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ فرمود کہ پس کہ بعد از عمر مر امر عطا کہ خواہد داد رسول صلے
 اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ عثمان چون آنرا شنید خاموش گردید دیگرانکہ اعرابی شمشیری چند بیدینہ
 سطرہ آورد تا بفرشتہ رسول آہان از او پی پسیہ خرید نمود و مصلحتی در میان کرد امیر

امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ نے فرمایا کہ تم شمشیر خود را چہ کردی گفت بر رسول صلی اللہ علیہ وسلم فروختم امیر المؤمنین
 علی رضی اللہ عنہ فرمود اگر رسول صلی اللہ عنہ را حادثہ روئے و ہدایت شمشیر ہائے ترا کہ دہد اعرابی گفت کہ نمیدانم بروم
 و پیرسم پیش رسول صلی اللہ عنہ رفت و سوال نمود رسول صلی اللہ عنہ فرمود کہ ادای مال تو و قضاے دین تو و وفات
 بعبود من ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ خواهد نمود پس اعرابے آنرا با علی رضی اللہ عنہ گفت فرمود اگر ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ
 حادثہ افتد مال ترا کہ ادا کند گفت آنرا پیر سیدم بروم و پیرسم پس رفت و پیر سید رسول صلی اللہ عنہ فرمود
 کہ اگر ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ را ہم حادثہ رسد عمر رضی اللہ عنہ قائم مقام من خواهد بود کہ قضا دیون من و وفا بعبود من
 خواهد کرد بعد از ان اعرابے بعلی رضی اللہ عنہ ملاقات کرد و آنرا باز گفت حضرت علی رضی اللہ عنہ گفت اگر عمر را حادثہ
 افتد چہ خواهی کرد اعرابے پیش رسول صلی اللہ عنہ رفت و سوال کرد فرمود وقتی کہ مرا حادثہ واقع شود و همچنین ابو بکر
 و عمر را رضی اللہ عنہم پس ملاکت با دو مر ترا دیکر آنکہ انس ابن مالک گفتہ است کہ با رسول صلی اللہ عنہ در حایطی یعنی باغ بودم
 و در وی بستہ ناگاہ آیندہ آمد و در را بگفت رسول صلی اللہ عنہ فرمود اے انس بن مالک کہ کیست بیرون رفتم
 ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بود با رسول صلی اللہ عنہم گفت فرمود از ہر اے او در را بگفتا و دیرا بہ بہشت بشارت دہ و بگوئے
 کہ بعد از من خلیفہ وے خواهد بود بعد از ان دیکرے در را بگفت رسول صلی اللہ عنہ فرمود اے انس بن مالک کہ
 کیست بیرون رفتم عمر بود رضی اللہ عنہم رسول صلی اللہ عنہم گفت فرمود در مکتب و بشارت بہ بہشت
 دہ و بگو کہ بعد از ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہم خلیفہ تو خواہی بود بعد از ان دیکرے در را بگفت رسول صلی اللہ عنہ
 علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ امی انس بن مالک کہ کیست بیرون رفتم عثمان بود رضی اللہ عنہم رسول صلی اللہ عنہم گفت
 و سلم گفت فرمود کہ در را بگفتا و بشارت دہ او را بہ بہشت و بگو کہ بعد از عمر رضی اللہ عنہم خلیفہ تو خواہی بود پیر
 فرمود کہ کاروی بجائی رسد کہ دیرا بگفتند و بروئے با د کہ صبر کند دیکر آنکہ سفینہ رضی اللہ عنہم گفتہ است کہ چون
 رسول صلی اللہ عنہم مسجد بنامی کرد سنگ نہا و پس ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہم را فرمود کہ سنگ خود را پہلو
 سنگ من نہ بعد از ان عمر رضی اللہ عنہم را فرمود کہ سنگ خود را بہ پهلوی سنگ ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہم پس فرمود
 کہ اینها خلفا ہستند پس ان من دیکر آنکہ چون روز حنین جنگ سخت شد جذب رضی اللہ عنہم پیش رسول صلی اللہ عنہم
 اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت با رسول اللہ جنگ سختست ما را خبر کن کہ گرامی ترین اصحاب تو کیست اگر امر واقع شود
 و یا بد ایم و اگر نشود و یا بر گزینیم رسول صلی اللہ عنہم را فرمود کہ انیک ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہم را فرمود
 و قائم مقام من خواهد بود بعد از من عمر ابن الخطاب رضی اللہ عنہم دوست دوست منست

سخن

سخن

براستی سخن میگوید از زبان عثمان بن عفان از منست و من از وے و علی برادر من صاحب برادر من روز
 قیامت رضی اللہ تعالیٰ عنہم دیگر آنکه سفینه رضی اللہ عنہم گفت که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدم کہ میگفت
 مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود بعد از آن ملک سلطنت باشد بعد از آن سفینه گفت دو سال مدت
 خلافت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بود و دو سال از آن عمر رضی اللہ عنہ و دو سال از آن عثمان رضی اللہ عنہ
 و شش سال از آن علی رضی اللہ عنہم دیگر آنکه عایشه صدیقہ فرموده است کہ بار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 دہ مرا کہ بعد از وفات بہ پہلوے تو دفن کنند فرمود کہ ترا آنجا چون دفن کنند کہ نیست آنجا مگر موضع قبر من
 و تبر ابو بکر و قبر عمر و عیسیٰ بن مریم صلی اللہ علیہم اجمعین دیگر آنکہ عایشہ رضی اللہ عنہا گفت کہ رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ نظر کرد و پس فرمود رحمت کند خدا تعالیٰ بر عثمان کہ شهید خواهد شد و بعد
 زیر رضی اللہ عنہما نظر کرد و فرمود شما یکدیگر مقاتلہ خواهید کرد و تو امی زیر ظالم خواهی بود بعد از آن بطبع رضی اللہ
 عنہم فرمود و حق تعالیٰ رحمت کند بر قاتل وے دیگر آنکہ عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا گفت کہ روزی رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ میخواهم کہ بعضی صحابہ من آنجا باشد تا با بعضی امور را بگویم گفتیم یا رسول اللہ ابو بکر
 را بخوانیم پیچ گفت و آسم کہ ویرانیز میخواهد گفتیم ابن عفان را بخوانیم گفت بخوان ویرا بخوانم آمد و پیش رسول صلی
 اللہ علیہ وآلہ وسلم بایستاد رسول صلعم باوے چیرے فرمود و رنگ می متغیر میشد و در آن روز کہ حضرت
 عثمان رضی اللہ عنہ محاصره کرده بودند ویرا گفتند مقاتلہ کنی ما من گفت با من رسول صلعم عهدی کرده است و
 سخنی گفته است من بنی با صابم عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا گفت کہ گمان مردم چنان بود کہ رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم ویرا از آن روز حربه فرموده دیگر آنکہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہما از وی میگفت
 رسول صلعم با امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ گفت باز سیر از میگوئی و حال آنکہ وے با تو گفت آنکه خواهد کرد
 و آن از وے ظلم خواهد بود و در حرب یوم بھل حضرت امیر المؤمنین علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ بیاد زبرد او
 زیر رضی اللہ تعالیٰ عنہ از مقاتلہ باز ایستاد شخصے از قفای برقت و ویرا قتل کرده شمشیر ویرا پیش حضرت علی
 رضی اللہ عنہ آورد حضرت علی رضی اللہ عنہم را فرمود کہ بشارت باد قاتل بہر آتیش و وزخ دیگر آنکہ رسول صلعم عبد بن
 عمرو بن العاص رضی اللہ عنہم را فرموده بود کہ اسی عبد اللہ بشارت ده کشنده عمار بن یاسر رضی اللہ عنہ را بشارت
 و وزخ گویند کہ چون عمار رضی اللہ عنہم را شهید کنند و نحضے سر وید گرفته پیش معاویہ آوردند و ہر یکے میگفت کہ
 من ریاکتہ ام معاویہ گفت ہر کہ ویرا کشتہ باشد ویرا یکب انبان در سم بدسم بعد از مدین عمر رضی

مخبہ

مخبہ

مخبہ

مخبہ

مخبہ

مخبہ

بن العاص حوا کہ عبد اللہ ازیکے پرسید کہ ویرا چون کشتی گفت برو سے حملہ کروم ویرا بقتل آورو کم گفت تو قاتل
 وہی بنتی پس از ان بگیرا پرسید کہ ویرا چون کشتی گفت بریکہ کہ حملہ کروم طعن سے بر من موثر اقامد چون از کمر
 جدا شد بزانو در آمد گفت لا اقلکم من دمام بین جبرائیل و میکائیل یعنی فیروز سیایدانکہ مذہبت و حسرت
 در حضور جبرائیل و میکائیل علیہما السلام باشتاین قول بر زبان سیراند و از چپ رست بینگرسیت من سرور ایجا
 کردم و آوردم عبد اللہ گفت خدا لجر آب و آبش با لعذاب یعنی بگیرا نبان ورم و بشارت با و ترا
 بعد از ہستم اشخص گفت اگر گشتہ میشویم واسے بر ما و اگر بکشیم واسی بر ما اینا ترا بین راحت و گفت انا
 لله وانا الیہ راجعون معاویہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ گفت اسی عبد اللہ چہ جامی این سخنانت عبد اللہ
 گفت گواہی میدہم کہ در روز نبار مسجی ہر کسے یک سنگ آورد و عمار رضی اللہ عنہ و سنگ آورد و رسول صلعم شنیدم
 کہ فرمود اسی عمار ترا گواہی بکشند پس بگفت اسی عبد اللہ بشارت دہ کشندہ عمار را با تشریح و رخ معاویہ
 گفت خاموش باش کہ تاویل نیکلام را نمیدانے کشندہ وہی انکس است کہ ویرا سحر آورد یعنی علی رضی
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ رسید فرمود کہ برین نقتدیر قاتل امیر المؤمنین محمد
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ رسول اللہ علیہ والہ وسلم بودند و خوشی رضو دیگرانکہ رسول صلی اللہ علیہ والہ وسلم فرمودہ
 بود کہ یا علی زود باشد کہ میان تو و عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا چیزی واقع شود و آن اشارت بحرب یوم الجمل و امیر المؤمنین علی
 فرمود یا رسول اللہ این تجا صد مر واقع شود از میان صحابہ کرام رسول صلی اللہ علیہ والہ وسلم کہ آرمی علی رضی اللہ
 عنہ گفت پس من بد بخت ترین صحابہ باشم رسول صلعم گفت چنین لیکن چون انواق شود برو سے مسلط شود
 ویرا با واسے من باز گردان لا جرم چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ در یوم الجمل بر لشکر عائشہ صدیقہ
 رضی اللہ تعالیٰ عنہا ظفر یافت ویرا با کرام و تعظیم تمام بحدینہ سطرہ مہجبت فرمود دیگرانکہ رسول صلعم اسما
 بنت علی رضی اللہ عنہ فرمود کہ ترا از دست من نہ نفرزین کہند جعفر بن ابی طالب ابو بکر بن ابے قحافہ
 و علی بن ابی طالب رضی اللہ تعالیٰ عنہم خستیا کہ ان از ایشان از دست رست پیشتر قلع تا در بہشت شوہر تو باشد و
 جعفر بن ابی طالب خستیا کہ در زیر کہ بکارت ویرا بسفر رضی اللہ تعالیٰ عنہ بر دہ بود چنانکہ رسول صلعم
 خبر دادہ بود و واقع شد کہ بعد از جمعہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ اسما را ابو بکر رضی اللہ عنہ نکاح کرد و بعد
 از وفات ابو بکر علی رضی اللہ عنہ ویرا در نکاح آورد دیگرانکہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم با امیر المؤمنین علی
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمودہ بود کہ ترا از امیران نبی حنیفہ جاریہ بدست خواہد آید پسری از وی متولد شود و او را نام محمد کن

مخبرہ

مخبرہ

مخبرہ

است من و ارجوان چون در زمان خلافت امیرالمؤمنین ابو بکر صدیق مفتح پیامه کردند از نبی صغیر
 آوردند امیرالمؤمنین ابو بکر صدیق ۳ جاریه را که مادر محمد بن حنفیه است با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهما و از وی
 محمد حنفیه متولد شد دیگر آنکه زنی از پیامه فرزند می پیش رسول ۴ آورد که بر سر وی ریشی بود آنحضرت ۵
 آب هین مبارک بر سر وی انداخت آن ریش نکو شد و در نسل آن کودک هرگز آن علت پیدا نیاید و
 همان زن پسری دیگر بهمان علت نزد مسیله کذب بر او آب هین نام مبارک خود بر سر او انداخت سر او گل شد و در نسل
 او ماند و دیگر آنکه ابو هریره فرموده است که روزی جمعی در حضرت رسول صلعم شسته بودند و رجال این
 عقوده در میان بابو رسول فرمود ان فیکم کس جلا خضرت یعام القیمه فی النار
انکظم من احد یعنی بدستی در میان شما هر آینه مردیست که دندان او روز قیامت در روز بزرگتر
 از گوه احد چون انقوم که در مجلس بودند همه وفات نمودند و بغیر از من رجال کسی نماند خوف بر غل شد همیشه از حال
 رجال خبر میپریدم چون خبر از تو میسیدم کذب شنیدم خون از من کمتر شد و دیگر آنکه آورده اند که روز وفات سر کاتب
 صلعم چنان ریگ گشته بود که بعضی صحاب بعضی نمیدیدند و دست می کشادند چشم نمی نمودند تا آنکه از فرزند
 فارغ شدند که در نظر نباشد نورمه جانشین عالم سیاه گرد و در چشم من چو قالش و دیگر آنکه ام سلمه ۶
 فرماید که درین روز که آنحضرت صلعم وفات میکرد دست بر سینه مبارک می نهادم پس از آن چند هفته
 بگذشت از برای وضو دست می شستم و طعام میخورم بوی مشک از دست من میرفت و دیگر آنکه آنکه امیر
 المؤمنین علی را در سبب یادت فهم و محظوظی رسیدند فرمود چون رسول را غسل ادم اندک آب در
 چشمخانه مبارک وی نده بود و بیخ دستم که آنرا بر زمین بریزم بر زبان برداشتم و بخوردم این قوت فهم و
 حفظ من زانست و دیگر آنکه چون رسول صلعم وفات یافت عبدالعزیز بن زید انصاری که صاحب ذان آنحضرت
 صلعم آراشتند در حال گفت خداوند چشم مرا نابینا گردان فی الحال نابینا شد او را گفتند چون آن
 دعا کردی گفت لذت چشم نظر است بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم چشم من از لذت دیدار هیچکس
لذت نیاید پریا ننداز گل و ریش جدا چشم چو کار آید درین بستان چشم بگیر آنکه شفا قاضی عیاض
 رحمه الله فرموده که سمنطاری آورده که در بعضی بلاد خراسان مشاهده نموده که فرزندے زانید بر یکدیگر
نوشته بود لا اله الا الله و بر پهلوی گیر محمد رسول الله و نیز فرموده که بعضی مورخان آورده که در بلاد
هند کلیست سمن رنگ بر نوشته بخط سید لا اله الا الله محمد رسول الله و در حواشی شفا

بسم الله الرحمن الرحيم

که از علی ابن عبدالعزیز تراستی مرویست که گفته در آندم در بعضی قرار از بلا و هندیس و دیدم کللی بزرگ و خوشبو بزرگ سیاه بر نوشتن بخط سفید **لا اله الا الله محمد رسول الله انو تکون الصید بقا** پس شک کردم و کمان بردم و گفتم طاهر این علی است و نوشته آومی است پس قصد کردم بسومی کللی بگریزنا گفتم چون آنرا بکشادم دیدم که آن نیز بچین است و دیدم که اهل آن قریه سنگ می پرستند و حق تعالی آنرا ندانستند و در روضه الریاحین از بعضی شیوخ نقل کرده که و گفته است در شهر از شهر ما می هند بر سیدم انجام درخت دیدم که سیوه آن مانند کوزه بود و پوست داشت و قتی که آنرا می شکستند می برآمد از ورگی سبز چیده و بران نوشته بسرخی بخط علی **لا اله الا الله محمد رسول الله** و اهل آن قریه بدان تیرک می بستند و طلب آب میکردند و وقت امساک باران تضرع می نمودند پیش از پس آنرا پیش ابو یعقوب اصبیا و گفتم ایازین تعجب داری و آنرا عظیم می پنداری من بودم که بریدم ای که شکار می نمودم و زنی ماهی اشکار کردم دیدم که ناگاه بر پهلوی راست او نوشته بود **لا اله الا الله** و بر پهلوی چپ آن **محمد رسول الله** پس آن ماهی را خلاص ساختم و در آب انداختم از جهت احترام نام حضرت ملک العلم و نام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و وفات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم باصح روایات روز و شبینه بود و دوم ماه ربیع الاول تقویم مشهور و در او نهم ماه مذکور قریه مبارک ایشان بیدینه مطهر زادنا الله تعالی ما و کرم یاد حربه عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها و عمر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بقول صحیح شصت و سه سال بود الحمد لله رب العالمین علی الامام و الصلوٰة والسلام علی خیر خلقه محمد سید الامام و علی له و اصحابه الکرام الی یوم القیام

یکی از اسباب در آن شرف رویه سید نام در تمام علیه الصلوٰة
 الله الملك العلم ملازمت صلوات نبویه است بر صفت
 طهارت صیغه الله
 صل علی محمد و آله و سلم كما تحب رضی الله عنکم که ملازمت این صلوات محصل سعادت است

و اعوانکم علی الخیر

عنه

حاشیہ الطبع

بزار ان شکر و سپاس پر دروکار جهانزاکہ دلہا ہی مارا نبور ہدایت منور نمود و بر نیت سنت مزین فرمود
 بانواع علوم شرعی مکرم ساخت و توفیق ترویج شریعت محمویہ بخواست تا دین سعادت نظام انطباق بجانب اقص
 معروف بقصص الانبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام کہ روایتش قویست و از ہمہ صحیحتر سمیتہ گردید و بحسن خاتمہ انجامید
 کہ برین مزین بان شود ہر سوی یک شکر تو از ہر از تو انم کرد بحسن است تمام بارای و تمیز عبد العزیز بانے
 مطبوع شدہ طبع اول میان گردید و موجب فایده مزید ہستم ہر دو جہاں کشتہ فیض عام بخشید و علی مدعی خیر خلقہ

محمد وآلہ و صحابہ جمعین آخر دعویٰ ان الحمد للہ رب

العالمین

اللّٰهُمَّ اَقْتِنَا مِنْ خَشْيَتِكَ مَا حَوَّلَ بِهٖ بَيْنَنَا وَبَيْنَ مَعَاصِيكَ وَمِنْ طَاعَتِكَ
 مَا بَلَّغْنَا بِهٖ جَنَّتِكَ وَمِنْ الْيَقِيْنِ مَا اَنْهَوْنُ عَلَيْنَا مَصَائِبَ الدُّنْيَا وَمَتِّعْنَا
 بِاسْمَاعِنَا وَاَبْصَارِنَا وَقُوَّتِنَا مَا اَحْيَيْتَنَا وَاَجْعَلِ الْوَارِثَ مِنَّا وَاَجْعَلْ ثَارَنَا
 عَلٰى مَنْ ظَلَمْنَا وَاَنْصُرْنَا عَلٰى مَنْ اَعَادَنَا وَاَلْجَعَلْ مُصِيبَتَنَا فِيْ دِيْنِنَا وَاَلْجَعَلِ الدُّنْيَا
 كِدْرَھِمْنَا وَاَلْجَعَلْ عَلْمِنَا وَاَلْجَعَلْ رَغْبَتَنَا وَاَلْجَعَلْ عَلْمِنَا مِنْ لَا يَرْحَمُنَا اللّٰهُمَّ
 اَلْفِ بَيْنَ قُلُوْبِنَا وَاَضِلْ ذَاتَ بَدْنِنَا وَاَهْدِنَا سُبُلَ السَّلَامِ وَخُجِّتْ مِنَ الظُّلُمٰتِ
 اِلَى النُّوْرِ وَجَبِّبْنَا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ وَاَبْطَنَ وَبَارِكْ لَنَا فِيْ اَسْمَاعِنَا وَاَبْصَارِنَا وَ
 قُلُوْبِنَا وَاَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّتِنَا وَاَوْثِقْ عَلَيْنَا اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ اللّٰهُمَّ اِنَّكَ عَفُوٌّ
 رَحِيْمٌ الْعَفْوُ فَاغْفِرْ عَنَّا بِرَحْمَتِكَ يَا رَحِيْمُ الرَّحِيْمِيْنَ

اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنٰتِ وَالْمُسْلِمِيْنَ وَ
 الْمُسْلِمٰتِ الْاَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَاَلْاَمْوَاتِ
 وَاِخْوَانِنَا الَّذِيْنَ سَبَقُونَا

بِاِيْمَانِ

وَلَا تَجْعَلْ فِيْ قُلُوْبِنَا غِلًا لِلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَا اِنَّكَ رَؤُوفٌ رَّحِيْمٌ

اللّٰهُمَّ





